دانلود
رمان



مِیگل

فصل 1

وقتی در تاکسی و باز کرد و ازش پیاده شد صدای جیغ جیغ دو تا دختر که ظاهرا پشت شمشاد
ها داشتن دعوا می کردن توجهش رو جلب کرد. نگاهی به نگهبانی انداخت و از اینکه مش قاسم
با این سر و صدا بیرون نیامده تعجب کرد سریع به سمت چمدونش که راننده اون و بیرون
:گذاشته بود رفت. پول ماشین و حساب کرد و به راننده که تلش می کرد بفهمه چه خبر گفت که
!می تونه بره -
چمدون و برداشت و به سمت نگهبانی رفت. وقتی رسید تو پیاده رو دیگه می تونست اون دو تا
رو ببینه که یکی شون به زور قصد داشت اون یکی و با خودش ببره. به در نگهبانی زد. اما
!کسی نبود.. در هم قفل بود. چمدون رو گذاشت کنار در و به سمت اون دو تا رفت
دختری رو که تلش می کرد اون یکی و با خودش ببره پرت کرد اونور..هر دو شوک زده بهش
!نگاه کردن
:اما دختر کوچکتر که حسابی ترسیده بود پرید تو بغلش و گفت
!آقا تو رو خدا. تو رو خدا. نذارید من و ببره! آقا تو رو خدا -
:شهروز در حالی که نا خواسته دختر و تو بازو هاش گرفته بود رو به دختر بزرگتر گفت
چی کارش داری؟ برای چی جلو در خونه من اومدی؟ -
:ترگل که از دیدن شهروز جا خورده بود شالش و رو سرش کشید و گفتبرگشتی؟ -
:با اخم همیشگیش و صدای سرد و بی روحش گفت
ازت پرسیدم چیکار داریش؟ چرا جلو در خونه من جیغ و داد راه انداختید؟ -
:در حالی که دست دختری که تو بغلش بود و گرفت رو به ترگل گفت
!پاشید بریم تو خونه! اینجا درست نیست -
دختر کوچکتر کمی ترسید. اما یه حس درونی بهش می گفت پیش این مرد غریبه

امنیتت بیشتر
!هست تا پیش خواهرت
!وقتی به نگهبانی رسیدن مش قاسم اومده بود... اومد بیرون و با شهروز سلم و احوالپرسی کرد
!مش قاسم چمدون من و بیار -
چشم آقا -
شهروز دست دختر و رها کرده بود اما اون هم قدم باهاش راه می رفت. انگار می ترسید ازش
.عقب بیفته و خواهرش ببرتش
:با آسانسور شیشه ای بال رفتن تا آخرین طبقه..مش قاسم چمدون و گذاشت پشت در و گفت
امری نیست آقا؟ -
!نه مش قاسم دستت درد نکنه -
!کارت و گذاشت تو در و در با صدای بوق و سبز شدن چراغ روی دستگیره باز شد
:ایستاد کنار در رو به اون دو تا گفت
!برید تو -ترگل که انگار صد ساله داره اونجا زندگی می کنه رفت تو. شالش و پرت کرد رو یکی از مبل
:ها و در حالی که دکمه مانتوش و باز می کرد گفت
!فکر نمی کردم دیگه تو این قصر پا بذارم -
.شهروز دست اون یکی دختر و گرفت و کشید تو خونه و در و بست
:رفت سمت یخچال و در حالی که مخاطبش ترگل بود گفت
بار آخر ته، خیالت راحت! این خواهر ته؟ -
:ترگل نشست رو یکی از صندلی های بار کنار اپن و گفت
!خوب یادته! آره می گل -
شهروز دو تا لیوان گذاشت رو اپن و به می گل که هنوز دم در ایستاده بود و با وحشت نگاه
:شون می کرد رو کرد و گفت
!بشین -
!و به کاناپه بزرگ صدری رنگ مخملی نزدیک به می گل اشاره کرد

!چنان تح ککمی تو صداش بود که می گل بدون هیچ اعتراضی نشست و خیره شد به اونها
شهروز کنترل سینما خانواده رو برداشت و پلی کرد. آهنگ ملیم فرانسوی شروع کرد به
!خوندن
!مقداری اب البالو ریخت تو لیوان ها
:ترگل
تو هنوزم تو خوردن اون دست رنج زککریا رازی خسیسی؟ -
چی کارش داری این و؟ -با چشم به می گل اشاره کرد
مگه اون بار بهت نگفتم تا خودش نخواسته حق نداری دنبال خودت راش بندازی؟ -
کل همیشه این جوری بود.همیشه سوال می پرسید! چیزی و جواب نمی داد. مخصوصا با
دخترهایی که پیشش می اومدن. این طوری رفتار می کرد. در واقع با اون همه دختری که دور
و برش بود اگر می خواست به سوال هاشون جواب بده زندگیش و باید لو می داد. اینقدر کلس
!و شخصیت و پول هم داشت که با همین اخلق گندش باز همه خواهانش باشن
:ترگل کلفه دست هاش و تکون داد و با تحکم گفت
من نمی تونم خرجش و بدم. خودش باید بره در بیاره. به من چه؟ من خودم ذلیل این پسر اون -
پسر کنم که خـــــانوم. خانومی کنه درس بخونه دکتر و مهندس و کوفت و زهرمار بشه؟ به
من چه؟
این همه پول در میاری مگه این چقدر خرج داره؟ -
!کدوم همه پول؟ همش خرج میشه -
کمتر عیاشی کن. خرج نمیشه. بعدم. این همه جا باید در خونه من دعوا کنید؟ -
!خودمم نفهمیدم کجاییم. در رفت دویدم دنبالش. تو رو دیدم تازه فهمیدم اینجایم -

.ترگل. این دختر دلش نمی خواد این کارو بکنه. بذار درس بخونه -
:یهو بلند شد و داد زد
من ندارم پول مدرسه و کتاب و دفتر و کوفت و زهرمار بدم! نصف اجاره خونه ای که توشه -
!رو باید جور کنه بده. من حالیم نیست. نمی تونه. هری
جمله اش که تموم شد صورتش سوخت. شهروز چنان کوبید تو صورتش که تا چند ثانیه نفهمید
!چه اتفاقی افتاده. بعد با صدای داد شهروز به خودش اومددفعه دیگه تو خونه من صدات و بندازی سرت من می دونم و تو. عوضی آشغال! خودت که -
شرافت نداری. نمی تونی یه کم غیرت و جمع و جور کنی بذاری خواهرت با شرافت زندگی
کنه؟
ترگل به سمت مانتو ش که کنار می گل افتاده بود رفت. برش داشت و روی تاپ دکلته ای که
:تنش بود تنش کرد. دست می گل و گرفت و گفت
!بریم -
کدوم قبرستون می خوای ببریش؟ -
!واسه این خوب پول میدن -
!بغض می گل سر باز کرد. احساس کرد شکست
منم پول می دم. چقدر می فروشیش؟ -
!برق از چشم های ترگل رد شد
!می دونستم خوش سلیقه ای -
گفتم چند می فروشیش؟ -
:ترگل در حالی که دکمه هاش و باز می کرد اومد و دوباره روی صندلی بار نشست و گفت
!تو رامش کن هر چقدر باهاش حال کردی همون قدر بده -
!نه!من این طوری نمی خوامش.من همیشگی می خوامش -
:خنده ی مستانه ای کرد و گفت
اگر پا نداد چی؟ -

هنوز یاد نگرفتی از من سوال نپرسی؟ -.ترگل لبهاش و رو هم فشرد و صاف نشست. احساس کرد جلو خواهرش خیلی ضایع شد
:اب دهنش و قورت داد و گفت
بعد که ازش خسته شدی؟ -
:این بار نگاه غضبناک شهروز باعث شد سریع بگه
! 206خب.خب.یه -
این طوری اجاره خونت در میاد؟ -
!حالا -
!باشه!اما شرط داره -
:از اون جایی که دلش نمی خواست سوالی رو جواب بده سریع ادامه داد
شناسنامه, کارت ملی, هر چی مدارک داره, به علوه یه وکالت نامه محضری بهم میدی. هیچ -
!وقتم دیگه سراغی ازش نمی گیری
:ترگل که جا خورده بود گفت
برای چی؟ -
همین که گفتم. یا میری و پشت سرتم نگاه نمی کنی. یا میدمت دست پلیس!
خبر دارم تازگی ها -
!چیکار می کنی
! 206اتو مات سفارشی ماتیکی پس یه -
.هر چی دوست داری انتخاب کن من چکش و میدم -
!معلومه چشمت و خیلی گرفته -نگاه خیره و بی روح شهروز وادارش کرد از جاش بلند بشه. در حالی که دکمه هاش و می بست
گفت
!باشه! قبوله -
فردا مدارکش و بیار بده مش قاسم! فردا هم وقت محضر می گیرم.آدرس ش و میدم مش قاسم -
مم
!بهت بده! اگر نیومدی همه چیز تمو
!یعنی معامله فس مخه -

:این و با ناز گفت و در حالی که تو کیفش دنبال چیزی می گشت گفت
!خب شماره ات و بده باهات هماهنگ باشم -
!شمارم همونه -
!کسی جواب نمیده -
.چون تو لیست سیاهی -
:باز نگاهش پر استرس و دلخور شد. پیش خودش گفت
!چقدر خودخواه و سردی.بی احساس -
شهروز در و باز کرد و در حالی که یه دستش و تکیه داده بود به در با دست دیگه به بیرون از
:خونه اشاره کرد و گفت
یادت باشه. میری پشت سرتم نگاه نمی کنی, نه تو کوچه حق دارید هم و ببینید نه تو خونه. نه -
!هیچ جای دیگه. بفهمم من می دونم و جفت تون
هنوز ترگل پای دیگه اش و از در بیرون نذاشته بود که می گل بلند شد و اومد سمتش. با اینکه
.به شهروز پناه آورده بود اما احساس کرد تو خطره
!ترگل -:ترگل به سمتش برگشت. پوزخندی زد و گفت
!سپردمت دست آقا گربمه! خوش باشی -
!اومد دنبالش بدومه که شهروز در و بست
ل -
!پیش من جات امن تره خوشگم
مثل موشی که اسیر دست گربه شده باشه با مظلومیت تمام تو چشمهاش نگاه کرد. بغض داشت.
همین الن خواهرش به یه 206فروخته بودتش. دلش می خواست گریه کنه. اما گریه
نکرد.محکم ایستاد. نباید سر خم می کرد. نمی خواست پیش مالکش ضعیف جلوه کنه. می
خواست به این راه کشیده نشه اما افتاده بود وسط معرکه! با یه پسر. پسر نه! مرد. یه مرد سی

!ساله! اب دهنش و قورت داد. دندون هاش و رو هم فشار داد
!شهروز نگاهش و ازش گرفت و رفت سمت آشپزخونه
شیشه اب و از تو یخچال در اورد و سر کشید. می خواست آروم بشه. از این معامله هم راضی
بود هم ناراحت! هیچ وقت فکر نمی کرد یه روزی ادم بخره. اما این بار ضرر نکرده بود. یعنی
هیچ باری ضرر نکرده بود. از خریدش راضی بود. از این کلمه بدش اومد. مگه من کیم که ادم
خرید و فروش کنم؟
رفت سمت می گل. دستش و دراز کرد تا دستش و بگیره. اما اون دستش و کشید. با اینکه
رفتارش و با ترگل دیده بود و می دونست ممکنه اون هم کتک بخوره. اما پای همه چیش و
:ایستاده بود. فکر کرد
!باید پاک بمونم -
:شهروز به سمت راه رویی راه افتاد و همون طور که می رفت گفت
!اینجا اتاق تو هستش -
:بعد برگشت پشتش و نگاه کرد. وقتی دید می گل حرکت نکرده گفتمن کاریت ندارم! اگر می خواستم کاری بکنم این معامله رو نمی کردم که الن خودم با خودم -
!درگیر بشم. من از منجلب نجاتت دادم. و گرنه اون عوضی بالخره می کشوندتت تو بازی
:با دست به جایی که می گل نمی دید اشاره کرد
اینجا اتاق ته! تو پیش من زندگی می کنی. اما به کار من کار نداری! منم سعی می کنم به کار -
تو کار نداشته باشم. ترگل یه زمانی به من گفته بود دختر درسخون و باهوشی هستی. و گفته بود
!می خواد بیارتت پیش من تا
دستش و گذاشت جلو دهنش و چند بار بال پایین کرد. این کار رو هر وقت

عصبی می شد انجام
:می داد. جمله اش و تموم نکرد ولی ادامه داد
دلم می خواد درس بخونی! چون می دونم هم دوست داری هم استعداد داری!
قول میدم اینجا در -
!امنیت کامل باشی
:بعد دستش و برد بال و کف دستش و به سمت می گل گرفت و گفت
!قول -
.حرف هاش می گل و آروم کرد! یه صداقتی ل به لی کلماتش موج میزد
می گل به سمتش رفت. با احتیاط دول شد و دری رو که باز شهروز دستش و به سمتش دراز
.کرده بود و در واقع داشت نشون می گل می داد نگاه کرد
!بیا -
!در اتاق و باز کرد
اینجا مال تو! همه چی توش هست. اما اگر وسایلت و از خونتون می خوای بگو
فردا که برای -
!ترگل یادداشت میذارم بنویسم وسایلت رو هم بیاره محضر
:می گل اب دهنش و قورت داد و با ترسی که هنوز تو وجودش بود گفت!کتاب
هام و می خوام. با لباس هام -
!خیلی خوب -
کارتی و از کنار در برداشت و گرفت سمت می گل
این کلید اتاق ته. می دونم دوست داری قفلش کنی! ولی در هر صورت مطمئن
باش کسی بی -
!اجازه وارد نمی شه
بدون هیچ حرف دیگه ای رفت سمت هال. هنوز لباس هاش تنش بود. قهوه
جوش و آماده کرد و
روشن کرد. تا قهوه آماده بشه رفت تو اتاقش و شلوار راحتی پوشید و بدون بلوز
اومد بیرون.
!حتی اگر می گل هم می اومد بیرون براش مهم نبود
در حالی که قهوه می ریخت شماره وکیلش و گرفت.جریان و براش توضیح داد و

گفت
می خواد بره محضر و اون وکالت نامه بل عزل رو بگیره -
تو چی کار می خوای بکنی شهروز؟ -
چنان تعجب کرده بود که انگار ازش خواسته بودن یه کوه و جابجا کنه! هر چند که کمتر از اون
.هم نبود
یه بار گفتم. اینقدر تعجب داشت؟ -
مگه شهر هرته؟ مگه الکیه؟ فکر می کنی محضر این کار و می کنه؟ -
!خب به تو زنگ زدم که اینکار و بکنی دیگه -
من وکیلم. جادو گر که نیستم! ببینم خواهره برگه حضانت داره؟ -
!چه می دونم من -ببین شهروز بذار برات توضیح بدم. این کار مراحل دادگاهی و قانونی داره. اول باید خواهر -
بزرگه برگه حضانت داشته باشه. تو بری درخواست حضانت بکنی و ادعا کنی خواهره عدم
.صلحیت داره! بعد عدم صلحیت اون تایید بشه
!میشه . می دونم -
خب! گیرم که شد. بعد باید صلحیت تو تایید بشه! می شه؟ به نظرت یه پسر مجرد صلحیت -
نگهداری یه دختر پانزده -شانزده ساله رو داره؟ قانون اسلمی این و قبول می کنه؟ با اون
مهمونی ها و رفت و امد های خونه تو؟
خب اگر عدم صلحیت اون تایید بشه منم رد صلحیت بشم تکلیف می گل چی میشه؟ -
میره بهزیستی. اگر خانواده ای پیدا بشه حضانتش و قبول کنه که شده. پیدا نشه هم همون جا -
!می مونه
یعنی راهی نداره؟ -
قانونی نه! مگر اینکه همین جوری بمونه تو خونه ات. اون هم اگر خواهره بره به جرم ادم -

!دزدی و ادم ربایی و خرید و فروش ادم ازت شکایت کنه کارت زاره
!نمی کنه. جراتش و نداره! اما باید یه راهی باشه -
!این و گفت و رفت تو فکر
من می تونم یه کاری برات بکنم. هر چند موقعیت خودم و به خطر می ندازم. اما اگر فکر می -
کنی خواهره شکایت مکایت نمی کنه. می تونم بکشونیمش دفتر یه چند تا ماده قانون سر هم کنم.
!یه وکالت سوری و الکی ازش بگیرم. فقط برای اینکه فکر کنه وکالت داده
!آفرین خوبه -
!اگر رفت و شکایت کرد؟ شهروز من به درک تو جرمت سنگین می شه ها -هیچی نمی شه. کاری نداری؟ فردا ساعت دو خوبه بیاد دفتر؟ راستی یه چیزی. برای -
ازدواجش چی؟ باید خواهره رو پیدا کنیم؟
اگر بعد هیجده سال ازدواج کنه می تونه بره دادگاه اعلم کنه کسی و نداره خود دادگاه اجازه -
!میده بهش!زیر هیجده سال باز باید قیمش مشخص بشه
اوکی پس فردا ساعت دو خوبه ؟ -
!تو دیوونه ای -
!بای -
گوشی و پرت کرد رو زمین و فنجون قهوه اش و که تموم شده بود گذاشت رو نعلبکی روی میز
!و دستش و گذاشت رو سرش و دراز کشید رو کاناپه
می دونست داره کار خطرناکی می کنه.وقتی آرمان می گفت خطرناکه یعنی خطرناکه.اما از
!طرفی خیالش راحت بود که ترگل جرات شکایت نداره.خودش پاش گیره اساسی
نشست روی تخت نرمی که تو اتاق بود.کمی به اطراف نگاه کرد.بغضش و رها کرد.فکر نمی
کرد هیچ وقت مثل یه برده خرید و فروش بشه.اون هم به این قیمت کم! اما گذشته از این
موضوع احساس می کرد این پسر و یه جا دیده. قیافه اش براش آشنا بود! می

دونست یه روزی
دوست پسر خواهرش بوده. اما اون با دوست پسرهای ترگل معمول جایی نمی رفت چون
!همشون یه جورایی
بی خیال. باید فکر می کرد تا بفهمه این و کجا دیده و کی؟چشمهاش و بست و فکر کرد. یهو
یادش اومد با یادآوریش از جاش پرید.آره خودش بود. همون پسری که یه بار ترگل با ترفند
اینکه میریم یه مهمونی دخترونه برده بودش یه مهمونی. پر از پسر و دخترهای! از در که رفتهبودن تو یه راست رفته بودن سمت شهروز که اصل متوجه اونها نبود و در حالی که سیگار
!برگی تو دستش بود داشت با یه پسر دیگه صحبت می کرد
.سلم عزیزم -
سرش و بلند کرد و به ترگل نگاه کرد. بدون اینکه جواب سلم بده برگشت و به می گل که با
.وحشت به اطرافش نگاه می کرد و از ترس آویزن ترگل شده بود نگاهی انداخت می گله؟ -
ترگل در حالی که مانتوش و دراورد گفت
آره. داشته باش برم لباس در بیارم -
!و می گل و به سمت شهروز هل داد
:اما می گل قبل از اینکه تعادلش و از دست بده دوباره صاف ایستاد و گفت
!باهات میام -
!و دنبال ترگل که داشت به سمتی می رفت راه افتاد
توی اتاقی که چند تا دختر داشتن آرایش تن زننده اشون و تند تر می کردن به سمت شون
.برگشتن
سلم ترگل. اومدی؟ -
:بعد به می گل که وحشت از صورتش می بارید نگاه کردن و گفتن
!بابا خیلی جیگره به خدا! اند دافه -

!می گل خودش و بیشتر چسبوند به ترگل
:یکی از دخترها!زیادی صفر کیلومتره ها -
ترگل با حرص می گل و هول داد اون طرف و مانتو روسریش و در اورد.یه تاپ سفید یقه شل
که از پشت و جلو باز باز بود تنش بود.یه جین چسب هم پاش بود. قد متوسطش و با پوشیدن یه
کفش پاشنه بلند سفید بلند کرده بود. دستی تو موهای لختش که دیگه رنگ طبیعیش با اون همه
رنگی که روش گذاشته بود معلوم نبود کشید. در حالی که آرایشش و مثل بقیه پر رنگ تر می
کرد از تو اینه نگاهی به می گل که از نظر اون مثل هیول ایستاده بود کرد و گفت بکن دیگه اونها رو. نکنه با اونها می خوای بشینی؟ -
!تو به من گفتی دخترونس -
:با غیض برگشت سمتش
.همه دخترن. شهروز و یکی دو تا دیگه هستن -
:بعد بهش نزدیک شد و گفت
!ابرو من و نبر. لباس هات و درار. و گرنه من می دونم و تو -
می دونست این من می دونم و تو یعنی کتک! یعنی بیگاری کشیدن به قصد اینکه به غلط کردن
بندازتش
می دونست یعنی آزار دادن برای اینکه نتونه در س بخونه! همه این ها رو می دونست. اما کوتاه
!نیومد
نمی خوام. من میرم. این -
:و گفت و دوید بیرون. اما قبل از اینکه ترگل بهش برسه پسری محکم گرفتش
کجا؟ -
به تو چه؟ -به من چه؟ -
!پوز خندی زد و از جا بلندش کرد! قبل از اینکه بتونه داد بزنه دستش و گذاشت رو دهنش

!ترگل و دخترها اومدن بیرون. ترگل دوید سمت شون
!نکن سجاد. با منه -
!از خونه در رفتن نداریم -
:ترگل با نگرانی دست می گل و گرفت و از تو بغل سجاد کشیدش بیرون و رو به سجاد گفت
.در نمی رفت -
:و می گل و به سمت اتاق کشوند. دخترها دیگه برنگشتن ترگل بهش گفت
یکی دو ساعت آروم بشین. میریم. آبرو ریزی نکن. نمی تونی در بری بیرون. چهار چشمی -
!مراقبتن مهمونی شون لو نره
انگار راست می گفت. اصل گیرم میرفت بیرون. بعدش کجا میرفت تو این شب تاریک. ساعت
!ده شب. باز هم از یه جا مثل همین جا سر در می اورد
با حرص با همون لباس ها رفت نشست رو یه کاناپه که کسی ننشسته بود. از مهمون ها و
مهمونی بدش می اومد. همه زننده و جلف. انگار اتاق خواب شون همین وس مط!
 کثیف ها. کثافت
!ها
گرمی نگاه کسی توجهش و جلب کرد! شهروز بود. ترگل نشسته بود کنارش رو دسته مبل و تند
تند بهش چیزی می گفت و اون هم با اخم و عصبانیت نگاه می کرد و حرف میزد. خیره نگاه
ن و گرنه آورده بودش چی کار. چند وقتی بد زمزمه می کرد
م
شون کرد. می دونست بحث سر او
بیا مهمونی. خوش می گذره. با حاله و وقتی دیده بود راضی نمی شه از در ندارم و خودت باید
کار کنی به من چه خرجت و بدم در اومده بود! و بعد م تهدید و دعوا و حال هم که دروغ و

کلک وقتی به خودش اومد شهروز جلوش ایستاده بود و با اخم خیره نگاهش می کرد. وقتی فهمید
: از فکر بیرون اومده ! گفتسلم. خوبی؟ -
حتی دستش رو هم دراز نکرد. مغرور تر از این بود که کسی باهاش دست نده و می دونست این
.دختر تو این موقعیت این کار و می کنه
!می گل بدون اینکه جواب بده خیره نگاهش کرد
:کنار می گل نشست. قبل از اینکه می گل بلند بشه دستش و محکم گرفت و در گوشش گفت
خیلی خوشگلی. اما بیشتر از اون خانومی. تو مال این حرف ها نیستی. خام خواهرت نشو! -
.اولین و آخرین بارت باشه از این مهمونیا میری. النم مثل بچه ادم بلند شو. می فرستمت بری
این و گفت و از جاش بلند شد و رفت سمت مردی که دم در ایستاده بود بهش چیزی گفت. می
گل بعد از حرفهای اون پا شده بود ایستاده بود. به سمت مرد رفت. .شهروز هنوز کنار مرد
ایستاده بود وقتی می گل بهشون رسید. رو به می گل گفت
!آدرس و بده می رسونتت -
:و رو به مرد گفت
.تا نرفته تو خونه حرکت نکن -
با رفتن شهروز به سمت بقیه. اون مرد حرکت کرد و می گل نگاهش و از نگاه پر از نفرت و
کینه خواهرش گرفت و با عجله از اونجا خارج شد. بماند که شب خواهر مستش با داد و هوار
اومد خونه و کلی بد و بیراه بهش گفت. اما الن چیزی که براش مهم بود رفتار خواهرش نبود
این بود که این یه نقشه بود. اون با نقشه اونجا کشونده شده بود. با این فکر از جا پرید و به سمت

در دوید. در اتاق و باز کرد و مستقیم به سمت در خروج روان شد. شهروز که تازه دراز کشیده
.بود با صدای گرمپ گرمپ پای می گل روی پارکت ها پا شد نشست
کجا؟؟ -اما می گل در و باز کرده بود و رفته بود بیرون. نگاهی به اطرافش کرد نتوانست پله ها رو پیدا
کنه رفت سمت آسانسور اما طبقه سه کجا و پنت هاوس کجا؟ دست های قوی شهروز که دور
!بازوش حلقه شد مجال فکر کردن به راه فرار بهش نداد
کجا میری؟ -
صدای محکم و عصبانیش. اخم های در همش. فشار دست قویش و نفس های از روی
:عصبانیتش باعث نشد می گل بترسه. مستقیم تو چشم هاش نگاه کرد و خیلی حق به جانب گفت
همش نقشه بود. اره؟ از همون مهمونی نقشه کشیدی من و بخری؟ ولی کور خوندی! من -
!حاضرم بمیرم اما تن فروشی نکنم
.دستش و به آرومی گرفت و به سمت خونه کشید اما اون با شدت دستش و کشید
شهروز عصبانی شد. اما داد نزد. فقط چون تو راهرو بودن. نمی خواست یک درصد کسی
!صداش و بشنوه
دندون هاش و به هم فشرد این بار دستش و محکم تر گرفت و به سمت خونه کشوند! مسلم بود
!که می گل به هیچ عنوان نمی تونست از بین دست های قوی و ورزشکار شهروز فرار کنه
وقتی رفتن تو خونه در و با پا کوبید به هم و می گل و پرت کرد رو مبل. بعد در حالی که
!انگشت اشاره اش و به نشونه تهدید رو بهش تکون می داد تقریبا داد زد
حیف که هدفم از اوردنت تو این خونه فقط پاک موندن ته و گرنه کسی که با قهر

از خونه من -
!رفت بیرون دیگه اینجا جایی نداره
:بعد از کمی مکث قبل از اینکه می گل بتونه حرفی بزنه گفت
ببین خانوم خوشگله . من اگر تو رو می خواستم اول یک سال و نیم صبر نمی کردم. همون -
.شب کار و تموم می کردم. در ضمن این همه هم دردسر نمی کشیدم که به اون خواهر
.سری تکون داد و لبش و گزید و ادامه دادباج نمی دادم. من فقط و فقط تو رو اینجا آوردم برای اینکه اون ترگل بی همه چیز تو منجلب -
نکشونتت که می دونم بالخره این کار و می کنه. مگر همین جا باشی. من شاید خیلی کارها
بکنم. اما مردونگی و شرفم هنوز برای خودش حرف اول میزنه. تا این لحظه که جلوت وایستام.
با هزار تا دختر بودم اما با یکی شون به زور نبودم. اینقدر مرد هستم شخصیت طرفم برام مهم
باشه . اونی که میاد تو بغل من خودش خودش و بی شخصیت کرده. اما من به شعور و
شخصیت کسی توهین نمی کنم. تو هم اگر این جایی برای اینکه به شخصیتت توهین نشه. یه بار
دستم و آوردم بال قسم خوردم در امانی. لطف کن تو هم به شخصیت من احترام بذار . ولی باز
هم میل خودته. دوست داری اخرم بیفتی تو کثافت کاریای خواهرت راه بازه!
دوست نداری هم.
می تونی بمونی. گفتم که تو اینجا زندگی می کنی. خیلی عادی. منم همین طور. به کار هم کار
. نداریم
می گل که مثل شهروز کمی اروم شده بود اومد بگه اگر خیلی می خواستی کمک کنی برام خونه
می گرفتی چرا من و آوردی پیش خودت؟ اما احساس کرد زیادی پررو می شه. در

همین حد هم
!لطف کرده بود
با چشم تعقیبش کرد که رفت و باز خودش و انداخت رو مبل. حال دیگه نه روش می شد بمونه
نه دلش می خواست بره. با خودش فکر کرد این طوری حداقل با یکی می خوابم. اون جوری
مجبورم با ده نفر. با این فکر به خودش لرزید. چه فکر چندش آوری! بهتر دید خجالت و کنار
بذاره و بره تو اتاقش . حال که تو این جریان قرار گرفته بود! باید باهاش کنار می اومد. باید
.بازی می کرد و برنده می شد
رفت تو اتاقش و در بست. باز نشست رو تخت و خیره اطرافش و نگاه کرد. یادش افتاد ماه دیگه
مدارس شروع میشه. حال چی می شد؟؟ این پسری که ادعا می کرد می خواد بذاره این درس
بخونه کجا می خواست ثبت نامش کنه؟ با چه مدارکی؟ همین طوری وقتی ترگل می رفت برای
ثبت نامش هزار و یک سوال و جواب می کردن که مادرش کو و تو چیکارشی و مدرک و
هزار کوفت و زهرمار می خواستن. اما حال چی؟ اون خواهرش بود این چیکار شه؟ دلش
گرفت. نکنه نذاره درس بخونم؟؟ اما گریه نکرد. خیلی وقت بود یاد گرفته بود زود گریه نکنه.
اینقدر از دست ترگل کتک خورده بود و گریه کرده بود انگار چشمه اشکش خشک شده بود. امانمی دونست همون موقع که داره فکر می کنه باز شهروز در حالی که داشت خوابش می برد یاد
!یه چیزی افتاد. بلند شد و باز شماره آرمان)وکیلش(رو گرفت
بله شهروز؟ -
شماره ترگل و داری؟ -

!نه پاکش کردم ج.خانوم و -
شمارش و میدم زنگ بزن بگو فردا میاد پیشت علوه بر شناسنامه و مدارک می
گل بره -
!مدارکش و از مدرسه اش هم بگیره
شهروز می فهمی داری چیکار می کنی؟؟ -
میشه تو خفه شی کاری که می گم و بکنی؟ -
باشه من خفه می شم اما امیدوارم یه روزی بتونی به قانونم همین حرف و بزنی و
اونها هم -
!خفه بشن
!امیدوار باش تو نا امیدی نمیری! فردا بعد از ظهر میاد پیشت. دفتر باش -
.گوشی و قطع کرد و این بار جدی تصمیم گرفت بخوابه
وقتی چشم هاش و باز کرد هنوز هوا تاریک و روشن بود. کمی فکر کرد. احساس
می کرد
خیلی خوابیده. اما هوا هنوز همون طور بود که خوابیده بود. بلند شد و نگاهی به
بیرون انداخت.
ساعتش و نگاه کرد. شش و نیم بود. یادش حول و حوش هشت بود خوابیده
بود. تازه متوجه شد
از دیشب خوابیده تا همین الن. به سمت آشپزخونه رفت. در یخچال و باز کرد
دنبال چیزی برای
خوردن گشت. روزی که داشت می رفت سفر به بی بی)زن مش قاسم(گفته بود
هر چی تو
یخچال هست و ببرن بخورن. برای همین یخچال تقریبا خالی بود. با خودش فکر
کرد کاش
دیروز زنگ می زدم به مش قاسم می گفتم یخچال و پر کنه. در یخچال و محکم
کوبید به هم و
:گفت
.حال که نگفتم -دکمه کتری برقی و زد و رفت تو حموم تو اتاقش و دوش گرفت!
بعد اومد و باز دکمه کتری و
فشار داد. نسکافه ای درست کرد و با یکی دو تا بیسکوییت خورد. رفت تو اتاقش.

چمدونش
هنوز باز نشده بود. فکر کرد از استودیو برمی گردم بازش می کنم. بین لباس هاش گشت.
پیراهن مشکی که دور استین و یقه اش خط سفید داشت و پوشید. شلوار مشکی تنگی هم پاش
کرد. کفش مشکی ورنی براقش رو هم پاش کرد. موهاش و با کرم مو برق انداخت و کمی بهش
حالت داد. یادش افتاد مسواک نزده. دوباره پیراهنش و دراورد و این کار رو هم انجام داد و باز
اون و پوشید! کیف پول چرمش و با سوییچ و گوشی ای فونش رو گرفت تو دستش و رفت به
!سمت در. اما یهو یه چیزی یادش افتاد
!می گل! از دیشب بیرون نیومده؟ چیزی خورده؟ نکنه رفته باشه
نگاهی به ساعت رولکس بند فلزیش انداخت! ساعت هشت بود. چند قدم به سمت اتاق برداشت.
اما پشیمون شد. کی تا حال سراغ دختری رفته بود که بار دومش باشه؟ دوباره برگشت و قبل از
.اینکه دوباره به سرش بزنه بره و ازش خبری بگیره از خونه زد بیرون
به من چه. من خواستم کمکش کنم. نخواسته باشه و رفته باشه لیاقتش همون بوده. اگر هست که -
هست دیگه! بیسکویتم که رو اپن موند. میاد بر میداره می خوره. نکنه روش نشه گرسنه بمونه؟
ضعف نکنه؟ اه. به من چه اصل؟
رسیده بود به پارکینگ با اینکه برج امکان این و داشت که ماشین بره پشت در خونه اما ترجیح
می داد این کار و نکنه. فکر می کرد این طوری گاهی چهار تا همسایه رو می بینم می فهمم
دور و برم کیا زندگی می کنن. سوار بی ام و کروکش شد و به سمت در رفت.
وقتی رسید به در

روی برگه برای ترگل یادداشت نوشت و تاکید کرد مدارک تحصیلی و لباس ها و کتاب های می
گل و بیاره. شماره و ادرس آرمان و داد و نوشت دو بعد از ظهر اونجا باشه. به ارمان اعتماد
نداشت. اون گیج تر از این حرفها بود که به ترگل زنگ بزنه. برگه رو داد به مش قاسم و گفت
!یه خانومی میاد و باید این برگه رو به دست اون برسونه
!چشم آقا خیال تون راحت -
نیش گازی به ماشین داد و باز انگار چیزی یادش افتاده باشه بلند مش قاسم و که به سمت دکه
.نگهبانی می رفت صدا زدبله آقا؟ -
من یه مهمون خونم دارم. اگر خواست بره به من خبر بده. تونستی نگهش دار تا خودم و -
.برسونم
!چشم آقا اطاعت امر -
:وقتی ماشینش دور شد مش قاسم زیر لب گفت
.آخر شر این کارها گردنت و می گیره پسر -
:بعد بین انگشت شصت و اشاره اش و گاز گرفت و گفت
!استغفر ال خدا نکنه. به ما که آزاری نداشته. خدا کنه توبه کنه و درست بشه -
صدای در که اومد می گل که تمام شب و راه رفته بود و از پنجره اتاقش بیرون و نگاه کرده بود
و گریه کرده بود توجهش جلب شد! اومد پشت در و گوشش چسبوند به در وقتی دید صدایی
نمیاد. آروم در و باز کرد. هر چه باد آباد. یا بود یا نبود دیگه. بالخره چی؟ اگر قرار بود با هم
زندگی کنن پس باید با این شرایط کنار می اومد. از گرسنگی دلش مالش می رفت. از دیروز
صبح هیچی نخورده بود. شهروزم که انگار نه انگار. اومد بیرون انگار کسی تو خونه نبود!

هنوز مانتو روسریش تنش بود. وقتی خودش و تو اینه قدی تو راهرو دید تعجب کرد که چرا
لباس هاش و در نیاورده اما بعد خودش و قانع کرد که طبیعیه. هنوز شرایط و امن نمی بینه.
کمی دور خونه گشت. یه راست رفت سراغ آشپزخونه. بیسکوییتی که رو اپن بود و دید. لیوان
نسکافه نیم خورده هم کنارش بود. فکر کرد ظاهرا منم باید همین و بخورم. دکمه کتری و فشرد.
کمی دنبال لیوان گشت اما بعد از گشتن چند تا کابینت چشمش افتاد به لیوان هایی که روی استند
رو کابینت بود یکی از همون ها رو برداشت و اب جوشیده رو ریخت توش نسکافه و شیر همون
:کنار کتری بود اون ها رو هم اضافه کرد و با همون بیسکوییت روی اپن خورد. با خودش گفت.خوشمزه است -
حتی اگه نباید می خوردمش و قراره داد و بیداد تحمل کنم ارزشش و داره!
گشنگی یک روزه
اش و با خوردن سه - چهار تا بیسکوییت و یه لیوان نسکافه شیرین رفع کرد. بعد لیوانش و
شست و گذاشت تو جا ظرفی. خواست برای شهروزم بشوره. اما پشیمون شد. به من چه. کارگر
!که نگرفته
تصمیم گرفت گشتی تو خونه بزنه. همه جارو سرک کشید. رو پیانو سفید وسط خونه با احتیاط
دست کشید. از صداش خوشش اومد. سیم های گیتار و دونه دونه صداش و دراورد. براش جالب
بود. یک بار دیگه این کار رو تکرار کرد. اما بعد بی خیال شد. می دونست از کوک در میره.
!این و از یکی از دوست هاش شنیده بود
گیتار برقی کنارش و دست زد. اما از صداش هم ترسید هم خوشش نیومد. بی

خیالش شد.
ویالونی که به دیوار بود و نگاه کرد. اما ترسید برش داره. احتمال افتادنش بود.
پس به همون
نگاه کردنش راضی شد. یه جاز کوچیک هم اون طرف تر بود. روی یکی از طبل
هاش یه
ضربه زد. با شنیدن صداش لبخند زد. جالب بود. به جای خونه اومده بود
فروشگاه الت
موسیقی! قبل وصف این خونه رو زیاد از ترگل شنیده بود. می دونست ترگل یه
روز سوگلی این
!خونه بوده
رفت و ولو شد رو یکی از کاناپه های نرم تو خونه. روبروش یه عکس بود. عکس
بزرگ
:شهروز رو دیوار. به صورت جذاب و مردونه اش و هیکل قشنگش نگاهی انداخت
و گفت
ترگل حق داشت از این بشر این قدر تعریف کنه. اما فقط قیافه داره اخلق صفر.
کاش می شد -
.با عکسش ازدواج کرد
به این فکرش بلند خندید. و بعد به خاطر این خنده قطره ای اشک ریخت. چقدر
یه ادم باید بی
کس و تنها باشه که فردای روزی که فروخته شده بخنده! بعد فکر کرد. خنده تلخ
من از گریه غم
انگیز تر است. کارم از گریه گذشته است به آن می خندم. لبخند تلخی رو لباش
نشست اما با
شنیدن صدای در هول شد. اول روسریش و رو سرش درست کرد و اومد بره تو
اتاقش اما کار
.از کار گذشته بودرادیو داشت اخبار پخش می کرد و مش قاسم محو صحبت های
گوینده بود. با اینکه تو نگهبانی
تلویزیون داشت اما طبق عادت قدیمیش رادیو رو ترجیح می داد. صدای زنگ
تلفن که بلند شد

غرغری کرد و گوشی و برداشت
بله؟ -
!سلم مش قاسم. شرمنده. امروز زیادی خورده فرمایش داشتم -
!کل مش قاسم و خانومش از معدود کسایی بودن که شهروز با احترام باهاشون برخورد می کرد
!این چه حرفیه آقا جانم؟ ؟ به گوشم -
!مش قاسم. حیدر بیدار شد بفرستش خرید کنه. یخچال و پر کن -
.چشم آقا -
!راستی. خودش نره بال. بی بی رو بفرست! کسی تو خونست -
!به روی چشم -
خدا نگهدار -
!خداحافظت پسرم -
!گوشی و گذاشت و باز متوجه رادیو شد. اما اخبار تموم شده بود! باز غر زد
معمول شبها از حدود ده- یازده حیدر پسر مش قاسم نگهبانی می داد تا اذان صبح از اون به بعدم
مش قاسم نگهبانی می داد. حیدر می خوابید و بعد از اینکه بیدار می شد به کارهای اهالی
!ساختمون می رسید
همه اهالی هم پول گذاشته بودن و یه 206براش خریده بودن تا هم وسیله ای باشه برای رفتن به
!خونه اقوام نداشته اشون. هم برای کارهای برج و خرید راحت باشنهنوز چند دقیقه ای از تماس شهروز نگذشته بود که حیدر به شیشه نگهبانی کوبید و با دست به
!باباش سلم کرد
:مش قاسم پنجره رو باز کرد و گفت
!چقدر زود بیدار شدی بابا -
.خوابم نمی برد. از دست این مامان. حتما باید جارو بکشه. نمی بینه من خوابم -
بسه بابا غر نزن. احتمال باید بره خونه آقا شهروز و تمیز کنه. که داره اول خونه خودمون و -

!میروبه. بی خبر از سفر برگشته. باید بری براش خریدم بکنی
بعد از ظهر برم؟ -
!نه بابا. میاد یهو یه چیزی می گه. برو اول خرید کن بعد به کارای خودت برس -
یک ساعت بعد حیدر با کلی خرید برگشت. قبل از اینکه بره تو پارکینگ باباش از توی نگهبانی
:بهش گفت
خودت نبر بال. بده بی بی بره. انگار کسی تو خونشه. تاکید کرده کسی تو خونه نره به غیر بی -
!بی
.با دست علمت داد که فهمیدم و رفت تو پارکینگ
.در خونه رو باز کرد
! بی بی؟بی بی؟ -
بله مادر؟ -
.خرید های آقا شهروز و کردم بابا گفت شما باید ببریش بال -
!دستت درد نکنه. تا بال بیا ببریمشون. بعد تو برو -بعد از اینکه خرید ها رو از آسانسور خارج کردن حیدر رفت و بی بی طبق عادت با کلید
!خودش در و باز کرد
:وقتی می گل و با مانتو روسری وسط اتاق دید با تعجب و ترس و کمی شرمندگی گفت
!وای ببخشید. یادم نبود کسی تو خونه است -
:می گل لبخندی زد و با رضایت اینکه این شهروز نیست که برگشته گفت
خواهش می کنم. این چه حرفیه؟ -
حتی نمی تونست حدس بزنه این زن کیه. فکر کرد شاید مادر شهروزه. ما فقط شاید! وقتی دید
:پیرزن بیچاره داره خرید ها رو با زحمت میذاره تو خونه! رفت جلو گفت
.بذارید کمک تون کنم -
!نه مادر. خودم میارم. شما برو بشین -
اما می گل مصرانه و با اصرار چند تا کیسه رو برداشت و اورد تو آشپزخونه و به حرفهای بی

:بی که می گفت
!آقا شهروز بفهمه ناراحت می شه. این وظیفه منه -
.توجهی نکرد
!برای چی ناراحت بشه؟ دارم کمک می کنم -
حال دیگه همه کیسه ها رو آورده بودن تو! وقتی می گل اخرین کیسه رو گذاشت زمین برگشت
!و به بی بی که خیره نگاهش می کرد نگاه کرد و لبخند زد
:بی بی سری تکون داد و با خودش گفت
.استغفر ال. ل ال ال ال -!بعد مشغول چیدن وسایل تو کابینت ها و یخچال شد
!ببخشید نمی تونم کمک کنم. جای چیزی و بلد نیستم -
.خواهش می کنم دخترم -
شما مادر آقا شهروزید؟ -
.خدا نکنه. اگر من مادرش بودم که -
یهو حرفش و خورد. می گل فهمید اون هم مثل خیلیای دیگه از شهروز حساب می بره. می
. .دونست دلیل سکوتش اینه که به گوش شهروز نرسه پشتش چیا گفته
!اما شما خیلی مثل مامان ها می مونید. مهربونید -
!خب چون مامان هستم. اما مامان آقا نیستم -
لیوان و بشقاب صبحانه شهروز و از جلوی می گل برداشت و گذاشت تو ظرف شویی , یه
!دستمال نم دار کرد و رفت تا گردگیری کنه
:می گل هم از روی صندلی بلند شد و دنبالش رفت. با فاصله ازش ایستاد و گفت
.کاش مامان من بودید -
!این ارزو رو از ته دل کرد. واقعاا حس می کرد به مادر نیاز داره به یه همدم. یه همراه
!اگر تو دختر من بودی و اینجا پیدات می کردم پوست به سرت نمیذاشتم -
!اما زود از این حرفش پشیمون شد و مشغول کارش شد و سعی کرد چیزی دیگه ای نگه
خیره به دست های چروکش که دستمال و روی هر جا می کشید و ماهرانه تمیز

شون می کرد
:گفت
.چرا شما زحمت می کشید؟ بدید من خودم تمیز می کنم -:بدون اینکه نگاهش کنه گفت
.نه عزیزم. شما به کار خودت برس -
:از همون جا که ایستاده بود کمی دیگه نگاهش کرد و گفت
شما هر روز میاید اینجا؟ -
.نه مادر. هر وقت آقا بگه میام -
با اینکه دلم می خواد بگم دیگه نیاید خودم خونه رو تمیز می کنم اما نمی گم.
این طوری حداقل -
.چند روز یه بار یه هم صحبت دارم
:بی بی که از این حرفش تعجب کرده بود گفت
تو عروسشی؟ -
:می گل با تعجبی بیشتر از بی بی گفت
مگه پسر بزرگ داره؟ -
کی؟ -
آقا شهروز؟ -
:بی بی خندید و گفت
نه مادر. منظورم اینه که خانوم شی؟ -
!آها. نه بابا. مهمون شم -
بی بی باز اخم هاش رفت تو هم و در سکوت کارش و انجام داد. بعد از دو ساعت کارش کامل
تموم شد. می گل نذاشت اتاقش و مرتب کنه. بقیه اتاق ها هم به هم ریخته نبود. بیشتر وقتش و
.غذا پختن گرفت و بعدم به می گل تاکید کرد ساعت یک زیر غذا رو خاموش کنه
و رفتبا اینکه می گل غذا درست کردن و خوب بلد بود اما مانع بی بی نشد.
احساس می کرد امنیت
!داره وقتی اون هست
با رفتن بی بی باز تنها شد و هزار فکر و خیال به سرش اومد. به سرش زد به ترگل

زنگ بزنه
اما پشیمون شد. اون وقت ها که پیش هم بودن چه خیری بهش رسونده بود که حال بهش زنگ
بزنه؟ بی خبر از اینکه همون موقع خواهر نازنینش داره از نگهبانی نوشته ی شهروز و می
گیره و لباس ها و کتاب هاش و تحویل میده. و به ذوق به دست آوردن یه ماشین به سمت دفتر
!آرمان میره
:ساعت یک و نیم بود که بالخره ترگل نوبتش شد تا بره تو دفتر. وقتی رفت تو بدون سلم گفت
این شهروز ما رو گیر آورده ها. خب تو که زنگ زدی همینایی که این تو این یادداشت نوشته -
گفتی. خب می گفتی من دیگه نرم تا خونه. چرا اذیت می کنه؟ دیروز میگه بیا مدارک و بده
.نگهبانی بعد به تو میگه زنگ بزنی
!اوو. چته یه ریز حرف میزنی؟ تو یه سره تو خیابون ها مولی. این یه روزم روش -
:ترگل کمی رو صندلی جابجا شد و گفت
.مدارک و آوردم -
.و مدارک و گذاشت رو میز
:بعد ادامه داد
!حال چک -
!اول وکالت نامه -
اون و که باید بریم محضر -
.نخیر لزم نیست. همین جا تنظیم می کنی یه وکالت به من میدی خودم می برمش محضر -چنان با اطمینان حرف میزد که اگر قاضی هم جلوش نشسته بود باور می کرد این کار شدنیه.
کاغذی رو که از قبل چیزهایی روش نوشته بود گذاشت جلوی ترگل. اون هم نگاهی بهش
انداخت و همون چیزی بود که شهروز خواسته بود. حضانت می گل در ازای یه

ماشین 206در
حالی که بعدا ترگل نمی تونه هیچ ادعایی داشته باشه. با رضایت کامل امضا کرد و آرمان کپی
شناسنامه و کارت ملی شم برای خالی نبودن عریضه گرفت و گفت
!می تونه بره -
پس چک؟ -
.برو ماشین و بگیر میام چک میدم -
.الن بده خب -
چقدر بنویسم؟ -
نمی دونم؟ ماشین چنده؟ -
من از کجا بدونم؟ مگه من بنگاه دارم؟ -
اگر زدی زیرش چی؟ -
تو با شهروز طرفی. تا حال شده حرفی بزنه بعد بزنه زیرش؟ -
نکنه زنگ بزنم بپیچونیم؟ -
:آرمان از جاش بلند شد.در ورودی و نشونش داد و گفت
!ماشین پیدا کردی زنگ بزن -
!این یعنی هری -
!از در که بیرون رفت آرمان شماره شهروز و گرفتبله؟ -
!سلم. این اورد -
کی چی اورد؟ -
!همین دختره دیگه -
"صبر کن. صبر کن -
این جمله رو با یه سوم شخص بود
چی می گی تو؟ -
استودیویی؟ -
کری؟؟ صدا رو نمی شنیدی؟ -
بابا این دختره مدارک خواهرش و اورد داد. این برگه رو امضا کرد قرار شد ماشین گرفت -
!زنگ بزنه برم چک بدم

!دختره؟ هاا. می گل -
!کلمه اخر و زمزمه کرد
.نه بابا ترگل -
می دونم. می دونم. باشه نیم ساعت دیگه راه می افتم میام ازت می گیرم.
مدارکش تکمیله؟ ؟ -
.چه می دونم وال. شناسنامه و کارت ملی. و مدارک دبیرستانش و. همیناس -
خیلی خب. میام ازت می گیرم. هستی که؟ -
!آره فعل هستم -یک ساعت بعد ماشین شهروز جلوی دفتر آرمان پارک کرد. با همون وقار همیشگی. در حالی
!که خیلی صاف و محکم قدم بر می داشت اومد تو
:منشی
!سلم آقای ملک -
تشریف دارن؟ -
:منشی
!بله بفرمایید -
بدون اینکه در بزنه در و باز کرد و رفت تو. آرمان که داشت با تلفن حرف میزد یهو از جا
:پرید. با پشت خط خداحافظی کرد و گفت
!یه در بزن حداقل. یا یه کم این پا اون پا کن این مثل منشی گیج من یه ندا به من بده -
مدارک کو؟ -
.ایناهاش -
!و یه پوشه رو به سمتش گرفت
شهروز پوشه رو گرفت و سر سری نگاهی کرد. مدارک دبیرستانش بود. باید به زودی برای
.ثبت نامش اقدام می کرد. همین طوری هم دیر شده بود
:سرش و بلند کرد و از آرمان تشکر کرد. اما قبل از اینکه از جاش بلند بشه آرمان گفت
!جدی تصمیمت و گرفتی؟ عواقبش زیاده ها -

.خدانگهدار. بهت زنگ میزنم -دستی به نشونه خداحافظی تکون داد و از در بیرون رفت! و تا رسید به خونه مش قاسم جلوی
ماشین و قبل از اینکه وارد پارکینگ بشه گرفت و گفت
! یه خانومی یه چمدون آورده -
!بله بله. اگر زحمتی نیست بیارش بال. ممنون میشم -
.خواهش می کنم آقا. چشم. می گم حیدر بیارتش -
ساعت سه بعد از ظهر بود. بوی لوبیا پلو خونه رو برداشته بود. چقدر دلش هوای غذای وطنی
کرده بود. رفت سمت آشپزخونه. زیر گاز خاموش بود. اما قابلمه هنوز گرم بود. خبر از می گل
نبود! ترجیح می داد سراغی هم ازش نگیره. اما برای یه لحظه شک کرد. نکنه رفته باشه.
صبحم ندیدمش. با این فکر به سمت اتاقش رفت که در زدن. در و باز کرد. حیدر بود با یه
چمدون. با یه مرسی خشک و خالی چمدون و گرفت و اومد تو. این بهترین بهانه بود برای زدن
!در اتاقش
.در زد. می گل بلفاصله جواب داد. استرس تمام وجودش و گرفته بود
:شهروز بدون اینکه نشون بده نگران بودن یا نبودنش بوده گفت
!ترگل لباس ها و کتاب هات و اورده. بیا بردار ببر -
حتی به خودش زحمت نداد چمدون و از کنار در جابجا کنه! می گل باز روسری و مانتوش و که
هنوزم از تنش در نیاورده بود مرتب کرد. با اینکه حجاب نداشت اما از اینکه جلوی شهروز بی
حجاب بیاد می ترسید. به هر حال از تعریف های خواهرش خوب می دونست پسر دختر بازیه.
درسته همیشه ترگل می گفت هیز و دله نیست. اما به هر حال. با همین فکرها یه لحظه خودش و
وسط اتاق دید. صدای قاشق چنگال از تو آشپزخونه می اومد. پس تو آشپزخونه

بود و داشت غذا
می خورد! چقدر دلش می خواست می پرسید تکلیفش چی شد؟؟ با اینکه دلش نمی خواست با
ترگل زندگی کنه اما ته دلش دوست داشت ترگل زده باشه زیر همه چیز. این طوری حداقل فکر
!می کرد برای یکی تو این دنیا مهمه! نمی دونست برای همین شهروز از همه مهمترهکمی چشم چرخوند و چمدون و کنار در دید!. رفت سمتش و بلندش کرد. می دونست همه وزنش
مال کتاب هاشه. لباسی نداشت که براش فرستاده باشه! کل ترگل بیشتر به سر و وضع خودش
!می رسید تا می گل
چمدون کشید تو اتاق و بازش کرد. با دیدن وسایل توش باز اشک تو چشم هاش نشست. کاش پدر
مادرش درست زندگی می کردن. تا اونها هم بتونن یه زندگی عادی داشته باشن! کاش پدرش
معتاد نمی شد. کاش مادرش ازش نمی خواست که معتاد بشه. به افکار مادرش با تلخی خندید! با
همه سن کمش تو ذهنش مونده بود که مادرش عقیده داشت کشیدن تریاک کلس داره! و اون با
خودش فکر می کرد اگر کلس داره چرا میگن معتاد ها ادم های بدین؟ کاش حداقل پدرش وقتی
کشید واقعاا با کلس می کشید و زندگی رو به نکبت نمی کشید. کاش دوست هاش و خونه نمی
اورد که مامانش عاشق یکی شون بشه. کاش طلق نمی گرفتن. که یه روز خبر بیارن باباش
گوشه خیابون مرده. که هر روز مامانش با یه عموی جدید بیاد خونه. که یه روز با یه عمو بره
و دیگه نیاد خونه! بعد بیان بگن همون عموها مامانش و تیکه تیکه کردن! که ترگل بشه دنباله

رو مامانش. که بخواد ثابت کنه مامان شون بی کلس بود. این کار کلس خودش و داره. باید بلد
باشی با کی بپری! که حال اون با همه عشقی که به درس خوندن و با سواد شدن و مهندس شدن
!داره تو خونه یه مردی باشه از قماش همون عموها
با خودش فکر کرد. خدایی شهروز از قماش اونها نیست. کلس داره. اونها کجا و این کجا؟ اما
.زود به خودش نهیب زد
هووش. می گل خانوم. کلس کلس نکنا! همشون سر و ته یه کرباسن. بخوای مثل مامانت و -
!ترگل دم از کلس بزنی فردا شب تو اتاق خواب شی
کتاب هاش و دراورد و چید تو یه طبقه از طبقات کمد دیواری اتاقش. هر چند که بیشترش
کتابهای درسی سال پیشش بود. اما چون تکلیف خودش و برای مدرسه رفتن نمی دونست.
!تصمیم گرفت نگه شون داره بلکه مرور کنه. این بهتر از عاطل و باطل گشتن بود
غذاش که تموم شد گوشی و برداشت و شماره حمید و گرفت. بعد از هفت تا بوق یه صدای
!گرفته جواب داد
بله؟ -زهر مار باز کجایی؟؟ بعد مامانت می گه تو پسرم از راه به در کردی. الن که تو خونه من -
!نیستی
!جایی نیستم -
تو بی جا کردی که گفتی. مامانت کجاس ؟ -
.نمی دونم -
خونه نیستی مگه؟ -
!نه. ولی صبح داشتم از خونه می اومدم بیرون رفته بود. فکر کنم اداره باشه -
بعدش میره مدرسه؟ -
نه. دوشبه ها و چهارشنبه ها مدرسه است! می خوای بگم بهت زنگ بزنه کارش

داری؟ -
.لزم نکرده خودم بلدم بهش زنگ بزنم. چیزی بهش نگو که کارش داشتم -
!این و گفت و بدون خداحافظی قطع کرد
با خودش فکر کرد پس فردا میرم مدرسه. تو عمل انجام شده قرار بگیره بهتر از تلفنی حرف
!زدنه
!می گل. می گل -
.می گل در و باز کرد و اومد بیرون
بله؟ -!حاضر شو بریم مدرسه -
کدوم مدرسه؟ -
می دونست شهروز سوالی جواب نمیده. اما از اینکه دو روز از اتاقش بیرون نیومده بود و
شهروزم ازش خبری نگرفته بود خیلی شاکی بود. با خودش فکر کرد. برده اش که نیستم.
مرتیکه نمیاد یه کلمه بگه زنده ای یا مرده؟
:شهروز برگشت و چپ چپ نگاهش کرد. گفت
!کاری که میگم و بکن -
با مدرسه نمی شد شوخی کرد. از اینکه یه دفعه بگه اصل نمی خواد بری مدرسه ترسید. با
!حرص در و بست و مانتو شال ساده ای تنش کرد
وقتی رفت بیرون شهروز داشت با تلفن حرف میزد چشمش که به می گل افتاد. با دست اشاره
کرد دنبالش بره و خودش رفت بیرون. می گل کفش هاش و که برعکس شهروز که همیشه
کفشش و تو اتاقش می پوشید جلوی در آورده بود پوشید و دنبالش راه افتاد. با آسانسور رفتن
پایین. به ماشین که رسیدن یه لحظه می گل فکر کرد بره عقب بشینه اما خیلی زود پشیمون شد.
این کار علوه بر اینکه شخصیت اون و خورد می کرد و عصبانیش می کرد بچه گانه

بود و بی
ادبی خودش رو هم نشون می داد. برای همین خیلی مودبانه رفت و نشست کنار
شهروز. سوار
!ماشین با کلس شدنم عالمی داشت
شهروز همچنان داشت با تلفن حرف میزد. ظاهرا طرف خیلی هم خودمونی بود.
چون گاهی
شهروز با حرف هاش لبخند میزد و در کمال ناباوری از طرف می گل ,طرف رو عزیزم
!خطابش می کرد
چند دقیقه نگذشته بود که جلوی در یه مجتمع آموزشی بزرگ پیاده شدن. می گل
سر از پا نمی
شناخت. برای اون تو دنیا درس خوندن از هر چیزی مهمتر بود. هر دو در که
بسته شد شهروز
گوشیش و قطع کرد و در حالی که مدارک تحصیلی می گل تو دستش بود جلو جلو
حرکت کرد.
:می گل هم پشتت راه افتاد. تو راهرو و پشت دفتر که رسیدن شهروز رو به می
گل گفت!وایسا همین جا -
تقه ای به در زد و بدون منتظر اجازه موندن رفت تو
!سلم خاله -
خانومی که مانتو گشاد و مقنعه بلندی سرش بود سرش و اورد بال. با دیدن
شهروز در حینی که
:تعجب کرده بود گفت
فقط مونده بود پات به مدرسه من باز بشه! اینجا چیکار داری؟ -
!اومدم ثبت نام -
.پرونده رو گذاشت رو میز
ثبت نام کی؟ -
!این پرونده اشه -
خانوم موحد که در واقع خاله شهروز می شد از روی کنجکاوی پرونده رو باز کرد.
نمره ها
!بیست. انضباط بیست. دانش آموزی که باید تو مقطع دوم دبیرستان ثبت نام

می شد
پدر مادرش چرا نیومدن؟ -
!پدر مادر نداره -
با کی زندگی می کنه؟ -
!این جمله اش خیلی خصمانه و مغرضانه بود
شهروز که از جواب دادن بدش می اومد دستی تو موهاش کشید و ولو شد روی یکی از مبل
های تو اتاق و نفسش و با صدا بیرون داد. نباید با خاله اش کل کل می کرد. اگر اینجا نمی
!تونست ثبت نامش کنه جای دیگه کارش سخت تر بود!چقدر سوال می پرسی
خاله. با هر کی. مهم اینه که می خواد درس بخونه -
قربونت سرنوشت و اینده دویست و پنجاه تا دختر دست منه. نمی تونم یک دونه نخاله بیارم -
!بین شون گند بزنه به اسم و رسم مدرسه
شهروز نگاهی به در کرد. یه لحظه از اینکه می گل چیزی بشنوه دلش شور زد. اروم طوری که
:به خاله اش بفهمونه باید اروم حرف بزنه گفت
قول میدم از خیلی از دختر هایی که با پدر مادرشون اومدن ثبت نام کردن پاک تر باشه. اونها -
!این و از راه به در نکنن این کاری نمی کنه
اگر اینقدر پاکه پیش تو چیکار می کنه؟ -
ببین خاله اگر دوست داری یه نفر و از فساد و فلکت نجات بدی ثبت نامش کن. من قول میدم -
!پاک تر از اون چیز یه که فکر می کنی
!وقت ثبت نام گذشته -
:این و برای اینکه از سر خودش باز کنه گفت. اما شهروز با حرص از جاش بلند شد و گفت
باشه. اما از همین لحظه تا اخر عمرش هر گناهی کرد که عاملش بی سوادی و طرد شدن از -

!جامعه بود پای شما نوشته می شه
! این بهترین سلح بود. ترسوندنش از گناه
!باید ازش امتحان ورودی بگیرم -
!خب بگیر. هر کاری دوست داری بکن. اما ثبت نامش کن. من قول میدم پشیمون نشی -
!بگو بیاد تو -
:شهروز در و باز کرد و به می گل که روبرو در ایستاده بود گفت
!بیا تو -!می گل همون طور که سرش پایین بود وارد شد
سلم -
خانوم موحد کامل شوکه شد. انتظار دیدن یه دختر با همون تیپ های عجق وجق و داشت. اما با
یه دختر کامل ساده روبرو شد
!سلم. سرت و بگیر بال ببینم -
وقتی زیبایی صورتش و دید نگاه معنی داری به شهروز انداخت. اما شهروز قبل از اینکه خاله
:اش حرفی بزنه برای اینکه شخصیت و غرورش لکه دار نشه گفت
!من میرم. کارش تموم شد براش آژانس بگیرید بفرستید ش خونه -
.حتی می گل رو هم مخاطب قرار نداد
چند وقته باهاش دوستی؟ -
می گل که هنوز تو فکر این بود که چقدر مغروره که حاضر نشد مخاطب قرارش بده و از
:طرفی انتظار هر سوالی و داشت غیر از این با گیجی گفت
با کی؟ -
!شهروز -
!من. من. من با ایشون دوست نیستم -
پس چی؟ -
می گل جوابی نداشت. چی باید می گفت؟ می گفت شهروز من و خریده. وقتی خانم موحد دید می
گل مستأصل نگاهش می کنه بی خیال شد و تصمیم گرفت ته و توش و از زیر

زبون علی بکشه
!بیرونبا اینکه مهلت ثبت نام تموم شده اما ازت آزمون می گیرم. اگر عالی بشی ثبت نامت می کنم. -
.کاری به نمره قبولی ندارم. چون ظرفیت مون تکمیله
از منتی که سرش گذاشت خوشش نیومد. مدرسه خودشون صد در صد از رفتنش کلی ناراحت
.بوده. اما چاره ای نداشت
!باشه. قبوله -
بردنش تو یه اتاق و برگه های سوالت و گذاشتن جلوش. مسلما نمره عالی می اورد. غیر از این
!تعجب داشت
وقتی آزمونش و صحیح کردن خیلی تعجب کردن. همون موقع فهمیدن این می تونه یه نابغه
باشه. خانوم موحد بدون اینکه حرفی از دلیل ثبت نام و موقعیتش به بقیه بزنه اون و ثبت نام کرد
!و ازش خواست تا هیچ وقت هیچ کس چیزی در این مورد ندونه. مخصوصا بچه های مدرسه
اون روز طبق قرار خانوم موحد براش آژانس گرفت و فرستادش خونه. قرار شد هفته دیگه
برای گرفتن لباس فرمش بره مدرسه. از خوشحالی سر از پا نمی شناخت! حتی نفهمید چطور
رسیده خونه. اسم این مدرسه رو زیاد شنیده بود. می دونست هزینه اش سنگینه. اما به اون
!ربطی نداشت. خود شهروز برده بودتش اونجا. اون به یه مدرسه دولتی در پیت هم راضی بود
وقتی رسید به برج یادش افتاد کلید نداره. باید چیکار می کرد؟ سرش و بلند کرد و به طبقه اخر
یعنی پنت هاوس همون جایی که فقط چند روز بود شده بود خونه اش نگاه کرد. فکر کرد شاید

شهروز خونه باشه. رفت جلو نگاهی به دکمه هایی که رو یه صفحه بود و ظاهرا نقش زنگ رو
بازی می کرد نگاه کرد. باید چیکار می کرد؟
تو فکر بود که گرمی نگاهی توجهش و جلب کرد! به سمتش برگشت. حیدر بود که محو صورت
!ساده و جذابش شده بود
:با تغیر و اخم گفت
چیه؟ نگاه می کنی؟ -:پسر کمی خودش و جمع و جور کرد و گفت
با کی کار دارید؟ -
.با. با. با آقا شهروز. کلید ندارم. زنگ و بلد نیستم -
:حیدر عصبانی شد. چند تا نفس عمیق کشید و گفت
.حیف تو نیست؟ بی خیال شو. برو خونتون -
یعنی چی آقا؟ -
!یعنی چی نداره. نمی خواد بری پیشش. تو حیفی -
:بعد یهو مکث کرد و پرسید
کلید و داده بدم به تو؟ -
:بعد با عصبانیت رفت سمت نگهبانی و زیر لب گفت
!العنتی -
!کارت خونه رو اورد و با حرص گرفت جلو می گل
می گل هم با حرص از دستش کشید و رفت سمت آسانسور. مرتیکه یه وری. فکر کرده کیه
! چشم در اومده! ولی بعد با خودش فکر کرد. خدایی نگاهش بد نبود. بیچاره
تا اول مهر اتفاق خاصی نیفتاد. همچنان می گل مثل یه سایه بود تو خونه. شهروز حتی ازش
نمی پرسید غذا خورده یا نه؟ زنده است یا نه. گاهی می گل فکر می کرد شاید یادش رفته من تو
خونه ام! تو این چند وقت بی بی دو بار اومده بود خونه رو تمیز کرده بود. می گل با اینکه می
تونست اما اینکار و نمی کرد با خودش گفته بود به من چه؟ اتاق خودم و تمیز می

کنم بسه.
کارگر که نیاورده! رفته بود فرمش و خودش گرفته بود. اینقدر باهوش بود که با یه بار راه
مدرسه رو یاد گرفته باشه. می دونست هزینه های این فرم و ثبت نام و همه پای شهروزه و همهپرداخت شده یا بالخره می شه. پس ترجیح می داد در این مورد هم با شهروز هم کلم نشه.
مبادا اون فکر کنه می گل دنبال پول شه
مدرسه زودتر از روال معمول شروع شد. از اون سال حسابی باید درس می خوند برای کنکور.
و مدرسه اشون هم چون جزو مدارس نمونه بود کلس ها رو زودتر شروع کرده بودن. روزی
که رفته بود فرم گرفته بود برنامه هم بهشون داد بودن. اواسط شهریور بود صبح با ذوق و شوق
بلند شد. چند روز قبل شهروز کتاب هاش و گرفته بود و گذاشته بود رو میز. کل همدیگه رو
نمی دیدن. می گل هم این رویه رو دوست داشت. بهتر می دید از هم دور باشن تا به هم نزدیک
بشن. می دونست کارش زیاده. گه گاه تا نیمه های شب بیرون بود. وقتی هم خونه بود می شنید
که یا داره پیانو میزنه یا گیتار یا ویالون. البته وقتی در اتاق می گل بسته بود صدا زیاد تو اتاق
نمی اومد. اما می گل از صدای ساز خوشش می اومد. این جور موقع ها لی در و باز میذاشت.
می دونست یه حموم تو راهرو هستش. یه حموم تو اتاق شهروز یه حموم هم تو هال. اول رفت
تو حموم توی راهرو که همیشه ازش استفاده می کرد دوش گرفت. امیدوار بود شهروز بیدار
نشه و بیرون نیاد. که خوشبختانه همون طور هم شد! موهاش و بست و لباس هاش و تنش کرد.

کیف کوله ای که باز هم شهروز بدون نظر اون خریده بود و دستش گرفت و خودکار و دفتر و
طبق برنامه کتاب هاش و گذاشت تو کیفش و رفت بیرون. کفش های قدیمیش که خیلی هم کهنه
!نبودن و پاش کرد. در و باز کرد اما صدای شهروز میخ کوبش کرد. برگشت سمت صدا
داری میری؟ -
کمی رو نوک پنجه ایستاد. ای بابا این خونه چرا اینقدر بزرگه. این کجاس که نمی بینتش؟
.دستش و اورد بال و تکون داد. من اینجام! رو یکی از مبل های ته سالن خوابیده بود
!خب چرا اونجا خوابیدی؟ ادم می ترسه -
شهروز که می دونست دیده نمیشه لبخند زد. اما بدون اینکه اجازه بده لبخندش رو لحنش تاثیر
:بذاره گفت!این وقت صبح تنها میری. مراقب باش -
می گل بدون اینکه جواب بده رفت بیرون و در و بست. بعد دهنش و کج کرد و ادای شهروز و
!در اورد! تنها میری مواظب باش
!خودش دو هفته است نمیگه این تو اون اتاق زنده است یا مرده
می گل که در و بست شهروز از جاش پرید. تمام این مدت منتظر همین لحظه بود موبایلش و
.برداشت شماره کیانا رو گرفت
بله؟ -
خواب بودی؟ -
!تویی؟ اره. ساعت هفت شهروز -
!پاش و بیا بقیه خوابت و اینجا بکن -
چی شد؟ تنها شدی؟ -
!منتظرم. بای -
بلند شد و چای دم کرد. با خودش فکر کرد. بدبختیه. ادم تو خونه خودشم نمی

تونه راحت باشه!
!دوش گرفت و از فرق سر تا نوک پاش رو عطر زد
یک ساعت بعد وقتی زنگ خونه شهروز به صدا در اومد می گل سر کلس منتظر معلم نشسته
!بود
تازه اومدید این محل؟ -
:لبخندی به روی دختری که نمی شناخت زد و گفت
!بله -کدوم مدرسه بودی؟ -
!ما شهرستان بودیم -
دروغ گفت. برای اینکه بعدش می خواست بپرسه کجاس و اون چی باید می گفت یا اگر مدرسه
رو می شناخت چی؟؟ خیلی براش مهم نبود که بدونن کجا زندگی می کرده اما براش مهم بود که
!سه سال همه با تمسخر بهش نگاه نکنن
!با ضربه دستی که محکم رو شونه بغل دستیش خورد توجهش به عقب جلب شد
!دوست جدید پیدا کردی صفا -
!تا چشم های تو در بیاد -
چشم هاش و گرد کرد و گفت
!بگیر داره در میاد -
لبخند می گل پر رنگ شد. دختری که عقب نشسته بود دستش و اورد جلو گفت
! من اسمم سما -
!خوش بختم. منم می گلم -
!منم گلره ام -
.خوش بختم -
:سما
گلره شرط می بندی؟ -
:گلره
برای چی؟ -:سما

میاد یا نمیاد؟ -
:گلره
نه بابا مثل هر سال علفیم , براشون تجربه هم نمیشه خب از اول بگن از بیست و سه – بیست -
!و چهار بیاید دیگه
همون موقع خانم ستاری ناظم مدرسه اومد تو. بچه ها استادا تون این هفته رو نمی تونن بیان. از
!هفته دیگه کلس هاتون شروع میشه
.همه با همهمه بلند شدن و رفتن
:گلره رو به می گل گفت
دیدی گفتم. کار هر سال شونه! مسیرت کدوم وره؟با هم بریم؟ -
!ما دو – سه تا کوچه بالتر تو برج می شینیم -
:سما
!بابا مایه دار. بابا پولدار -
همه با هم از در مدرسه اومدن بیرون. هر دو اولین کاری که کردن موبایل هاشون و روشن
!کردن
:سما
تو موبایل نداری؟ -
اول اومد بگه دارم ولی خونه است اما پشیمون شد . اگر می گفتن شمارت و بده چی؟
.نه. فعل ندارم. این طوری راحت ترم -حال دیگه همه با هم همراه شده بودن. از هر دری حرف زدن و دوست هاش بهش گفتن کلس
خوبی دارن و دوست های بهتری. خدا رو شکر می کرد که امسال سال خوبی خواهد داشت. از
هم کلسی هاش راضی بود. بر عکس اون چیزی که فکر می کرد که باید از خود راضی باشن.
.اما نبودن
اول می گل بود که رسید به خونه. از در نگهبانی وارد شد و رفت بال. دیگه مش

قاسم و حیدر
می شناختنش. دست کرد تو کیفش و کلیدی رو که شهروز براش درست کرده بود و در اورد و
در و باز کرد. همون طور که سرش پایین بود رفت تو اما با صداهایی که اومد سریع سرش و
. اورد بال. شهروز در حالی که نیم تنه لختش معلوم بود سرش و اورد بال
تو خونه چیکار می کنی؟ -
!می گل که اون چیزی که می دید و نمی تونست هضم کنه اب دهنش و قورت داد
!معلم هامون نیومدن -
:شهروز در حالی که چشم می چرخوند ببینه می تونه چیزی پیدا کنه بپوشه یا نه گفت
!برو تو اتاقت -
خودشم همین تصمیم و داشت اما چرا پاهاش قفل شد بودن نمی دونست.
عزمش و جزم رد و به
!سمت اتاقش دوید
:کیانا
!اه میذاشتی پاشم ببینمش این سوگلی رو–
!تو هم برو تو اتاق من تا بیام -
بعد بلند شد و شلوار کش و پیدا کرد. پوشید و رفت سمت اتاق می گل. اما نیمه های راه باز
پشیمون شد. خونه خودش بود برای چی باید برای کسی چیزی و توضیح می داد؟هنوز مانتو و مقنعه اش تنش بود. دست هاش و با حرص به هم می مالید و تند تند طول اتاق و
قدم میزد. احساس می کرد دهنش خشک شده اما از ترس دیدن صحنه های بدتر جرات نمی کرد
.بره اب بخوره
!احمق بی شعور. این چه کاریه. کثیف. کثافت -
به تو چه می گل. خونه خودشه. دلش می خواد تو که اخلقش و می دونستی. فکر کردی خواهر

تو برای چی می اومد تو این خونه؟برای همین کثافت کاریا دیگه! تا الن هم صبر کرده و جلو
!تو کاری نکرده خیلی هنر کرده. امروزم می دونست تو نیستی مهمون دعوت کرده
با این فکر لبخند زد. ناخودآگاه حس کرد باید برای شهروز مهم باشه که تا امروز بهش احترام
!گذاشته و جلوی اون کاری نکرده. اصل همین که به خودش نظر نداشته کلی حرف بود
لباس هاش و در اورد و نشست پشت میز تحریر تو اتاقش. به امروزش و دیروزش و فردا هاش
فکر کرد. لبخند رضایت بخشی زد. خدا رو شکر کرد که امسال رو هم تونست مدرسه بره.
.برای ترگل آرزوی خوشبختی کرد. ولی باز هم نتوانست از پدر مادرش بگذره
هنوز گلوش خشک بود اما جرات بیرون رفتن نداشت با اینکه دیگه تاریک شده بود و خیلی از
وقتی که رسیده بود گذشته بود. ناهارم نخورده بود. شهروز هم بعد از رفتن کیانا یعنی در واقع
بیرون کردن کیانا خوابیده بود و هنوز بیدار نشده بود. می گل که دیگه حوصله اش سر رفت و
گرسنگی و تشنگی هم بهش فشار آورده بود وقتی دید شهروز سراغی ازش نمی گیره رفت
بیرون. چراغ ها همه خاموش بود به غیر از چند تا آباژوری که گوشه کنار خونه روشن بود. با
وجود مجسمه های بزرگ فضای ترسناکی درست شده بود. سعی کرد جو نده و نترسه رفت
سمت آشپزخونه اما صدای زنگ در از جا پروندش! به سمت در رفت و در و باز کرد. پسری
:که پشت در بود لبخند پر معنی زد و گفت
!چه عجب. چشم مون به جمال تو رو شن شد! می گلی دیگه -
:می گل با تعجب همراه با ترس گفت

!بله -پسر دستش و دراز کرد
!علی هستم -
می گل دستش که به دست گیره بود و برداشت و تو دست دیگه اش قفل کرد و برگشت سمت
.اتاق شهروز و نگاه کرد. ناخودآگاه ترسیده بود
.نترس عزیزم. لولو که نیستم. مطمئن باش با یه دست دادن شهروز ناراحت نمیشه -
!این و گفت و بدون تعارف اومد تو
. ش. ش. شهروز -
خوابه می دونم. از اوضاع خونه معلومه! تو همیشه با روسری تو خونه می گردی؟ - مگه چیه؟ -
علی که داشت به سمت آشپزخونه می رفت برگشت با تعجب و در عین حال همون لبخند معنی
:دارش نگاهی به می گل انداخت و گفت
!چه جالب. مثل خود شهروز سوال و با سوال جواب میدی -
می گل نگاه عصبانیش و ازش گرفت و با قدم های تند تری خودش و به آشپزخونه رسوند.
گرسنه تر و تشنه تر از اون بود که بخواد بی خیال غذا و اب بشه. با حرص در یخچال و باز
کرد از توش چند تا تیکه کالباس در اورد و یه تیکه نون برداشت. دست برد خیار شور برداره
که یکی از پشت دستش و گرفت
:علی در حالی که سرش کنار گوشش بود گفت
!کالباس نخور دهنت بو می گیره -
:بعد یه آدامس گرفت جلوش و گفت
!بیا. این و بخور تا بهت بگم -می گل که هنگ کرده بود سعی کرد به خودش بیاد! با آرنجش به شکم علی که چسبیده بود بهش
!ضربه ای زد اما علی بدون اینکه ولش کنه فقط کمی شکمش و داد عقب
تو خیلی خوشگلی. بی خود نیست شهروز قایمت کرده. ما رو هم نسق کرده اینجا

نیایم! فکر -
!نمی کردم همین امروز تیرم به هدف بخوره خودت در و باز کنی
حرفش که تموم شد قبل از اینکه می گل عکس العملی نشون بده صدای اون طرف اپن جفت
!شون و پروند
!علی آقا لس زدن تون تموم شد اجازه بدید منم اظهار نظر کنم -
:علی صاف ایستاد. با صدایی که ترس توش موج میزد گفت
بیدار شدی؟ -
!نه هنوز خوابم -
:در حالی که هنوز ترس داشت اما برای اینکه مثل شهروز و اروم کنه گفت
!پس داشتی خواب می دیدی -
نگاه عصبانی شهروز از روی علی به روی می گل چرخید
!برو تو اتاقت -
:می گل که بنا به عادت همیشگیش گرسنه که می شد گریه می کرد بغض کرد و با بغض گفت
!گشنمه خب -
شهروز احساس کرد اب یخ ریختن روش. فکر کرد این جمله چقدر عاجزانه بیان شد! علی
سرش و انداخت پایین و اومد بیرون شهروز که بر خلف انتظار خودش دلش برای می گل
:سوخت. اما این احساس رو قیافه اش هیچ تاثیری نذاشت. با همون اخم گفت
!پس غذا بخور. لس نزن -:می گل در حالی که دوباره دستش رفت سمت یخچال که چیزی برداره زیر لب گفت
!دیگ به دیگ میگه روت سیاه -
.یک دفعه یکی با شدت برش گردوند سمت دیگه طوری که شیشه خیار شور افتاد و شکست
:شهروز در حالی که دندون هاش و به هم فشار می داد گفت
چی گفتی؟ -
چرا این جوری می کنی؟ -

!سوال من و با سوال جواب نده. گفتم چی گفتی -
!خواست بگه خودت شنفتی اما ترسید. مستعد کتک خوردن بود
!هیچی -
:گوشش و اورد جلو و گفت
!چی؟ تکرارش کن -
!گفتم دیگ به دیگ میگه روت سیاه -
:بعد از این جمله بازوش و که محکم گرفته بود ول کرد و گفت
! بار آخرت باشه -
می گل که قصد داشت تو آشپزخونه غذا بخوره. پشیمون شد. بشقاب کالباس و
نون و سس و
!گذاشت تو سینی و رفت تو اتاقش
!شهروز با عصبانیت رفت کنار علی که داشت به شیشه آکواریوم میزد
. بار آخرت باشه -:علی
!کاری نکردم که -
.گفته بودم اینکاره نیست. فقط یه هم خونه است -
!کاری نکردم که -
!غلط کردی. عوضی اون هم ادمه احساس داره. نمی خوام وسوسه بشه -
خب اگر ادمه چرا نباید حال کنه؟ -
!علی بار آخرت بود! اون دست من امانته. فکر کن نیست -
!اخه هست. خیلی هم خوشگله بی شرف -
:شهروز در حالی که با عصبانیت علی و که مثل حواسش به اکواریوم بود نگاه می
کرد گفت
علی. با هر کس دوست داشتی تا حال خوابیدی! هر بار مکان خواستی اومدی
اینجا بدون سر -
خر! هر کاری خواستی کردی. کلی از مامانت حرف شنیدم. هیچ کدوم مهم نیست.
اما این یکی و
.نمیذارم دست بزنی
سوگلی خود ته؟ -
!پاشو برو بیرون -

باشه بابا باشه. غلط کردم. مال خودت. تقصیر مامانه از بس هی گفت این دختره کیه پیش -
شهروز؟ از کجا اومده؟ با شهروز چه رابطه ای داره؟ تو هم که هی می گفتیم بیایم اونجا سر می
.دوندی. وسوسه شدم بیام ببینمش. که دیدم
!بعد سرش و به حالتی که داره گیج میره چرخوند
بذار درس بخونه بره دانشگاه. به سن قانونی برسه. بعد هر کاری می خوای بکن. البته اگر -
!خودش خواست. الن باید درس بخونهعلی با تعجب به شهروز که به سمت آشپزخونه می رفت نگاه کرد و در جواب سوالش که پرسید
:چای یا قهوه گفت
!چای -
:شهروز تو آشپزخونه که رسید با دیدن شیشه ها و خیار شورها کف آشپزخونه غر زد
!بی بی لزم شد که اینجا. دختره ی احمق -
وقتی لیوان های چای رو گذاشت رو میز علی همچنان داشت به حرفهای شهروز فکر می کرد!
منظورش چی بود که بعد از اینکه رفت دانشگاه هر کاری می خوای بکن؟یعنی خودش نمی
خوادتش؟ یعنی خودشم بهش دست نمی زنه؟ پس برای چی اوردتش؟ نمی تونم باور کنم فقط
!برای رضای خدا باشه
بخور سرد نشه. اومده بودی فقط فضولی؟ -
.نه. خب هم فضولی. هم اینکه خبری ازت نبود. از وقتی اومدی یه مهمونی یه عشق و حالی -
یه کار گرفتم باید تحویلش بدم سریع. دیر شده! خیلی سرم شلوغه. هفته دیگه تحویلش میدم. -
!کارم سبک بشه یه مهمونی می گیرم
اینم هست؟ -

!و با چشم به مسیر اتاق می گل اشاره کرد
چه گیری دادی به این. نه. نمیذارم از اتاق بیاد بیرون. نمی خوام تو این محیط ها بیاد ذهنش -
!مشغول بشه
با باز شدن مدارس زندگی هر دو شون نظم پیدا کرد. دیگه شهروز می دونست صبح ها می گل
خونه نیست و می تونه اون موقع با دوست دخترهاش تنها باشه. می گل هم کم کم دستش اومده
بود چه روزهایی شهروز تا کی بیرونه! روز اول مدرسه وقتی می خواست از در بره بیرون یه
کارت عابر بانک با یه یادداشت رو در چسبانده شده بود! که روش نوشته بود هر ماه تو این
!کارت پول میریزم! دیوونه انگار خودش لل -
ولی زود پشیمون شد از این فکر, تو دلش ازش تشکر کرد. احساس کرد شهروز بهش شخصیت
داده. درسته باهاش حرف نمیزد. اما همین قدر که به فکر این بود که باید بهش پول بده یعنی
اهمیت دادن. یعنی شخصیت دادن. احساس زنده بودن می کرد. احساس استقلل. احساس
!انسانیت
اما پاش که به مدرسه رسید خانوم موحد حسابی حالش و گرفت. تا رسید تو حیاط از بلندگو
!صداش کردن. انگار مکیشکش می کشیدن
بله خانوم؟ -
!بیا تو درم ببند -
!همون کاری که گفت و کرد و سر به زیر ایستاد
ببین خانوم ضیایی. من به امید داشتن یه شاگرد نمونه ثبت نامت کردم.
امیدوارم پشیمون نشم. -
پس سعی کن از لحاظ درسی که نمونه بشی هیچ, از لحاظ اخلقی هم مشکلی

نداشته باشی. با
اینکه انضباط سالهای قبلت همه بیست بوده اما لزمه تذکر بدم. چون می دونم پیش چه ادمی
زندگی می کنی. من بچه خواهرم و خوب می شناسم. اون پسری نیست که دختر خوشگلی مثل
تو رو الکی تو خونه اش راه داده باشه! هدفش چیه نمی دونم. اما آزمونی که دادی وسوسه ام
کرد ثبت نامت کنم. حال خوب گوش کن. هر کس تو مدرسه من احیانا مورد انضباطی داشته
بشه بار اول تعهد می گیریم بار دوم یک هفته اخراج و بار سوم کل بیرونش می کنیم. اما تو بار
اولت بار اخرت می شه. فهمیدی؟
.بله خانوم -
از زندگیتم برای دوستات چیزی نمی گی. به همه میگی با برادرت تنها زندگی می کنی. هیچ -
!توضیحی هم نمی دی. پای پسر من و شهروزم نمی خوام به مدرسه باز بشه. به هیچ عنوان
!چشم خانوم -!می تونی بری -
از در اومد بیرون نفس عمیقی کشید و با این کار بغضش و فرو داد. بالی پله ها که رسید گلره
!و سما از تو حیاط براش دست تکون دادن. لبخند پهنی زد و دوید سمت شون
یک هفته بود که مدرسه ها باز شده بود و اون روز اولین اخر هفته مدرسه ای بود. هنوز مهر
نیومده بود. اما وقتی مدرسه رسمی شروع به کار کرده بود فضا فضای مهرماه شده بود. جلوی
ساختمون از بچه ها جدا شد از در نگهبانی رفت تو و به مش قاسم که دیگه می دونستن می گل
جزو ی از این برج سلم کرد و با کلیدی که شهروز براش درست کرده بود در و باز کرد و

رفت تو. در کمال تعجب شهروز دید که تو خونه است و داره راه میره و با تلفن صحبت می
کنه. تا جایی که فهمیده بود شهروز پنج شنبه ها خونه نمی موند. بی توجه به حضور شهروز, با
یه سلم زیر لبی رفت تو اتاقش. چقدر بد بود اینکه حس سربار بودن داشت. حس احساس نشدن.
اون حتی نمی تونست به خودش اجازه بده از هم خونه اش اطلعات داشته باشه. اینقدر بد اخلق
و مغرور بود که نمی تونست دو تا سوال ازش بپرسه! خودشم مغرور بود. از اینکه چیزی
بپرسه و جواب نگیره بدش می اومد. احساس سر خوردگی می کرد. همیشه سعی کرده بود
غرور و شخصیتش و حفظ کنه و نذاره کسی بهش توهین کنه اصل یکی از دلیلی که با کارهای
خواهرش مخالف بود همین بود. فکر می کرد ادم باید خیلی پست و بی شخصیت باشه که برای
:لباس تنش ,تنش و بفروشه! اما وقتی این حرفها رو برای ترگل میزد جوابش این بود
برو به بقال سر کوچه هم این ها رو بگو ببینم چی بهت میده؟ -
با ناراحتی از یادآوری کارهای خواهرش سری تکون داد و مانتو مقنعه اش و در اورد! و
آویزان کرد. چشمش و دور اتاق چرخوند. فردا جمعه بود و می تونست امروز کمی استراحت
کنه. نشست رو تختش. اتاق خوشگلی داشت. یه اتاق کرم صورتی. با پرده های کرم و گل های
صورتی و برگ های صدری. تخت فلزی کرم رنگ. دیوارهای صدری روشن. میز تحریر کرم
با یه قاب پارچه ای صورتی و صدری که حال به جای عکس فابریکی که توش بود یکی از

.عکس های خودش و ترگل و گذاشته بود. دستی رو صورت ترگل کشیددیوونه. تو آرزوی یه همچین اتاقی داشتی. تو دنبال این زندگی بودی. اما حال من تو شم.
- شاید
اگر تو هم پاک زندگی می کردی الن اینجا بودی. یا یه جایی مثل اینجا. شاید نه به شیکی اینجا.
.ولی یه زندگی برای خودت
صدای قار و قور شکمش اجازه فکر کردن بیشتر بهش نداد. صبح دیر بیدار شده بود و صبحانه
نخورده بود. توی مدرسه هم به هوای اینکه پنجشنبه ها زودتر تعطیل می شن و زود میره خونه
چیزی نخورده بود. حال هم که اومده شهروز خونه بود! اما گرسنگی این حرفها حالیش نبود.
شلوار جین و تی شرت استین کوتاهی پوشید. کمی فکر کرد و باز تصمیم گرفت شالش و سرش
کنه. این طوری خیال خودش راحت تر بود! رفت بیرون و اول تو دستشویی ابی به سر و
صورتش زد. بعد رفت سمت آشپزخونه. کل تو این چند وقت این مسیر بیشترین مسیری بود که
!رفته بود
- چی می خوای؟
!برگشت سمت صدا
- من می تونم با شما صحبت کنم؟
:شهروز که جا خورده بود با قیافه حق به جانب گفت
- در چه مورد؟
- !در مورد وجود من تو این خونه
:شهروز سر تا پای می گل و نگاه مغرورانه ای کرد و با دست به مبل اشاره کرد و گفت
- !بشین
می گل هم نشست! فکر کرد باید اول تکلیفم و تو این خونه مشخص کنم بعد

غذا بخورم. این مهم
!تره
اول می خواستم ازتون تشکر کنم! بابت عابر بانک! دوم می خواستم تشکر کنم.
بابت امنیتی -
!که تا الن داشتم. هر چند برای قضاوت در این مورد زوده. اما تا همین جاش هم
برای من کلیهوقتی دید صدایی از شهروز نمیاد سرش و بلند کرد. چشم های
میشی رنگش داشت خیره نگاهش
می کرد. از تو صورتش نمی شد هیچ چی فهمید. بی روح و بی حالت بود. فقط
داشت خیره می
گل و نگاه می کرد. می گل برای اینکه رشته کلم و از دست نده لبخندی زد و باز
نگاهش و از
نگاهش گرفت
ولی چیزی که هست اینه که. من نمی دونم جایگاهم تو این خونه چیه؟ من حتی
برای غذا -
خوردنم میام بیرون شما می پرسی چی می خوای؟ خب یه وقت ها شما خونه اید
من گرسنه امه.
تشنه امه. می دونم اینجا خونه شماست. اما منم یه موجود زنده ام. من تا جایی
که بتونم تو اتاقم
.می مونم! از اتاقم بیرون نمیام که مزاحم شما نباشم. اما یک وقتها هم
صدای علی که از پشتش اومد باعث شد کمی از جاش بپره. فکر نمی کرد کس
دیگه ای هم تو
!خونه باشه
:علی
!به. خانوم خوشگله -
می گل سرش و گردوند سمت شهروز. پوز خندی رو لباش بود و وقتی دید می گل
داره نگاهش
!می کنه یه ابرو شم داد بال
:شهروز
.پاش و برو غذا بخور برو تو اتاقت. شب مهمون دارم. از اتاقت بیرون نیا -

می گل تقریبا به سمت آشپزخونه دوید. به نظرش علی خطرناک تر از شهروز بود. در واقع
شهروزم نمی خواست علی, می گل و ببینه. می دونست بالخره یه کرمی می ریزه! تمام مدتی
که می گل سر میز غذا خورد شهروز دور و بر آشپزخونه بود. نمی خواست علی دم پر می گل
:بشه! با خودش می گفت
آوردمش اینجا از کثافت نجاتش بدم. نمی تونم زندگی خودم و مختل کنم و هیچ کار نکنم که. -
!ولی می تونم مراقبش باشمتو همین حین علی هم منتظر فرصت بود بره و به قول خودش مخ می گل و بزنه. از نظر اون
خیلی عجیب بود شهروز به می گل نظری نداره و این نهایت بی سلیقه گی شهروز و می رسوند.
و با خودش فکر می کرد نباید بذارم مال کس دیگه ای بشه! اما شهروز اینقدر باهوش بود که
!همه فکر های علی رو بخونه
:با صدای زنگ در رو به علی گفت
ببین کیه؟ -
: علی
!تو نزدیک تری که -
!بهت میگم ببین کیه -
بعد بلند شد و رفت سمت می گل
!بقیه اش و ببر تو اتاقت بخور -
.تموم شد -
!این گفت و بلند شد بشقابش و برداشت
!پس برو تو اتاقت -
!این و بشورم -
:با حرص بشقاب و از دستش قاپید و گفت
!میگم برو تو اتاقت -

می گل هم در حالی که با حرص قدم بر می داشت با خودش فکر کرد معلوم نیست باز چه جور
!مهمونی داره که من نباید ببینم شون:تازه با حرص نشسته بود رو تختش که در زدن. از ترس اینکه علی باشه پرید پشت در و گفت
بله؟ -
:شهروز بود با صدای محکم و با لحنی دستوری گفت
!در اتاقت و قفل کن -
.بدون اینکه چیزی بگه کارت و گذاشت رو در و دکمه قرمز رنگ و زد
تمام تنش گوش شده بود ببینه مهمون شون کیه. با وجود فاصله از پذیرایی و در بسته سخت می
شد فهمید اما متوجه این شد که بین شون هم خانوم هست هم آقا. تازه از گوش ایستادن فارغ شده
بود که باز صدای زنگ بلند شد. و این زنگ ها ادامه داشت
!پس مهمون نداره. مهمونی داره -
برای اینکه سرش و گرم کنه یکی از کتاب هاش و برداشت و پرید رو تخت. چیزی درس نداده
بودن که بخواد درس بخونه. الکی نگاهی بهشون انداخت. اما همه حواسش بیرون بود. پیش
موزیکی که ملیم بود و صدای خنده های مستانه و لیوان هایی که به هم می خورد! کم کم
موزیک تند تر و صداها بیشتر شد. گاهی می شد حس کرد مهمون ها پشت در اتاق اون هم میان
و میرن. شاید از دستشویی راهرو استفاده می کردن! تمام حواسش بیرون بود. می دونست این
ی که ترگل اسرار داشت اون و با خودش ببره. حال تو همون
م
مهمونی یکی از همون مهمونی های
خونه است. اما تو مهمونی نیست! با خودش فکر کرد اگر دستشویی داشته باشم باید چیکار کنم؟با

این فکر خودشم خنده اش گرفت. ساعت و نگاه کرد. تقریبا هشت شب بود. پا شد کمی از پنجره
بزرگ اتاقش بیرون و نگاه کرد. چقدر از این بال همه چی کوچیک بود. با خودش فکر کرد.
یعنی خدا هم از اون بال ما رو اینقدر کوچیک می بینه؟ شاید. شاید اصل خیلی ها رو نمی بینه!
مثل من. ترگل. مامان و بابام. خدایا دارم کفر می گم؟ اما نه. اگر ما رو می دید من الن تو
خونه خودمون پیش مامان و بابام بودم. پیش ترگل. من که همیشه قانع بودم به یه خونه کوچیک
اما با صفا. چرا بعضی وقتها خواسته های بزرگ دیگران و می بینی اما خواسته من به این کمی
رو ندیدی؟ شایدم چون کوچیک بود ندیدی. تو همیشه بزرگ ها رو می بینی شاید خیلی از ما
دوری. مثل من که الن اینقدر از اون پایینی ها دورم که فقط اثری ازشون و می بینم. انگشتش ورو شیشه کشید. و خواست جواب خودش و بده که تقه ای به در خورد. از جا پرید رفت سمت
در اما هیچی نگفت. می ترسید. باید م می ترسید. از همه هم که مطمئن باشه نمی تونست از
!علی مطمئن باشه
باز تقه ای به در خورد با خودش فکر کرد. هر کی هست بالخره صداش در میاد. ! بعد از
!اینکه بار دیگه به در زد صداش کرد
!می گل -
!خودش بود. علی بود! بی شرف
.می گل درو باز کن. برات شام آوردم -
می گل هیچی نگفت. با خودش فکر کرد بذار فکر کنه خوابم. مطمئنا اگر شهروز بود در و باز
!می کرد

!می گل! شهروز گفت برات شام بیارم -
می گل رفت رو تخت دراز کشید. گرسنگی هم می مرد در و رو علی باز نمی کرد.
معلوم نبود
!الن تو چه حالی هست
!چند دقیقه بعد صدای شهروز اومد
!می گل. می گل -
:از جا پرید رفت پشت در
بله؟ -
!در و باز کن ببینم -
.حتی تو این موقعیتم دستور می داد. خواهش نمی کردمی گل در و باز کرد. یادش
رفته بود چیزی رو سرش بندازه. چند ثانیه نگاه شهروز روش ثابت
شد بوی الکلی که خورده بود با دود سیگاری که تو دستش بود و عطر معرکه و
خوش بویی که
رو تنش بود قاطی شده بود. یه لحظه احساس کرد از این بو خوشش اومد.
سیگاری که شهروز
.می کشید بوش صد و هشتاد درجه با بوی سیگار ترگل فرق داشت
!چرا در و باز نمی کنی؟ بیا یه چیزی بخور -
:بشقاب و گرفت و گفت
ممنون! آخه قبل شما علی اومده بود پشت در. شما فرستاده بودید ش؟؟ -
:شهروز اخم هاش و کمی تو هم کرد و گفت
خیلی خب خودم باهاش حرف میزنم. در و رو کسی باز نکن -
چشم -
!داشت در و می بست که صدای شهروز و شنید
.در و قفل کن -
!این و گفت و رفت. با خودش فکر کرد به زندانی هم این طوری غذا نمیدن
!بشقاب غذا ش و دست نخورده گذاشت رو میز و رفت زیر پتو ش. کم کم چشم
هاش گرم شد
چشم هاش و که باز کرد کیانا رو دید که تو بغلش خوابیده. بازوش و با سر
انگشت هاش نوازش

کرد! کیانا کش و قوسی به بدنش داد و روش و به سمت شهروز چرخوند! شهروز نگاهی تو
صورت برنزه اش انداخت و لب هاش و بوسید!
شهروز بذار بخوابم! -
ساعت ده. الن بیدار می شه! -
اه. به من چه! اصل به اون چه! خونته! یعنی تو خونه خودتم نمی تونی راحت باشی؟ -!من یه مسئولیتی قبول کردم باید پاش وایسم. دلم نمی خواد ذهنش درگیر این مسائل بشه -
بذار بخوابم دیگه! -
پاش و بریم یه چیزی بخور. ضعف می کنیا! -
چه عجب به منم فکر کردی! -
یه ابرو ش و داد بال و گفت:
من به تو فکر نمی کنم؟؟ -
شهروز! تو دیشب فکر کنم هر بار هوشیار شدی یه دور کار من و ساختی. تا می اومد خوابم -
ببره باز بیدارم می کردی!
این جمله ها لحن اعتراض همراه با رضایت داشت. شهروز لبخند کجی زد و گفت:
بدت اومد؟ -
نه! -
این کلمه رو با کلی ناز و ادا گفت و روش و کرد اونور!
شهروز بلند شد و رفت سمت حمام تو اتاقش و گفت:
خوشحال می شم همراهیم کنی! -
کیانا چشمکی براش زد و بیشتر رفت زیر پتو. این هم از سیاستش بود. تا شهروز رفت تو حموم
از زیر لحاف اومد بیرون دوید تو آشپزخونه چند تا پرتقال از تو یخچال در اورد و ابش و
گرفت. کمی شکر بهش زد و دوید سمت اتاق. وسط راه می گل و دید که داشت می رفت سمت
آشپزخونه. کیانا که لباس خواب خوشگلی هم تنش بود ایستاد تو چشم های:

می گل زل زد و گفت
!برای شهروز می برم. تو حمومه -:می گل بی تفاوت شونه بال انداخت و گفت
خب به من چه؟ -
کیانا که بی تفاوتی می گل بیشتر عصبانیش کرد با حرص رفت سمت اتاق شهروز
و در و کوبید
به هم. در حموم و باز کرد در حالی که خون خونش و می خورد سعی کرد اروم
باشه با ناز
:گفت
!بفرمایید عزیزم -
!شهروز دستش و گرفت و کشیدش تو حموم
اب پرتقال بخورم یا خجالت؟ -
اما کیانا همه فکر و ذکرش چشم های زیبا و صورت جذاب می گل بود. حسودی
تمام جونش و
گرفته بود. نمی تونست قبول کنه شهروز در برابر اون عکس العملی نداشته
باشه. و از اون
جایی که تو خیال خودش خانوم این خونه بود, دلش می خواست این دختر رو یه
جوری دک
!کنه
!تو فکر بود که صدای داد شهروز در اومد
.کجایی؟ حواست به من نیست. حوصله نداری برو بیرون -
در حالی که کیانا رو از خودش جدا کرد شامپو رو برداشت و کمی رو سرش ریخت
و شروع
.کرد سرش و شستن
:کیانا در حالی که خودش و چسبوند بهش گفت
.نه عزیز -
:اما هنوز حرفش تموم نشده بود که شهروز دستش و گرفت و به سمت در هول
داد و گفت
.برو بیرون -چت شد؟ -
.بهت می گم برو بیرون -

!من حواسم به تو بود -
.نمی خوام اینجا باشی برو بیرون -
کیانا با ناراحتی اومد بیرون. می دونست وقتی شهروز عصبانی بشه اروم شدنش کار حضرت
فیله. می دونست این دلخوری و قهر حداقل دو - سه هفته ادامه داره! می دونست رابطه ی
جنسی برای شهروز چقدر مهمه و اینکه حواس کسی که باهاشه باید شش دنگ پیش اون باشه.
حال حواس کیانا پیش می گل بود و شهروز کار کشته تر از این بود که این موضوع رو متوجه
!نشه
کیانا رفت بیرون و لباس پوشید. با این کار شهروز بیشتر از می گل کینه به دل گرفت. تصمیم
گرفت یه صبحانه مفصل بچینه. می دونست بعد از یه شب پر تلش فقط یه صبحانه حسابیه که
شهروز و می تونه راضی کنه! به آشپزخونه که رسید می گل و دید که داره صبحانه می خوره.
وقتی دید می گل حتی برنگشت نگاهش کنه با حرص از توی یخچال تخم مرغ در اورد و نیم رو
کرد. با گوجه و خیار شور دور تخم مرغ ها رو تزیین کرد. پنیر و کره از تو یخچال در اورد و
تو طرف چید. نون ها رو تو تستر گرم کرد و پیچید لی سفره که داغ بمونه. می گل گاهی زیر
:چشمی نگاهش می کرد و با خودش می گفت
!مگسان گرد شیرینی -
:با ورود شهروز می گل از جاش بلند شد که بره. لبخند پهن کیانا با جمله شهروز که گفت
بشین صبحانه ات و بخور -
!محو شد

:اخم های شهروز تو هم بود صندلی و کشید بیرون و در حین نشستن رو به کیانا پرسید
صبحانه خوردی؟ -!منتظر تو بودم -
!بشین بخور برو -
:کیانا نگاهی به می گل انداخت تا عکس العملش و ببینه وقتی دید همچنان بی تفاوته گفت
!نه من میرم. نمی خورم -
مثل خواست دلخوریش و نشون بده اما عکس العمل شهروز دور از ذهن نبود که با بی تفاوتی
:گفت
!به سلمت -
با این حرف کیانا به سمت اتاق رفت تا لباس بپوشه و می گل با چشم های گرد شده به شهروز
!نگاه کرد
اما تعجبش وقتی بیشتر شد که کیانا اومد و خواست لب شهروز و ببوسه و خداحافظی کنه اما
:شهروز سرش و عقب کشید و کیانا بدون اینکه ناراحت بشه گونه اش و بوسید و گفت
!بای عزیزم. خوش باشی -
!به چی نگاه می کنی ؟ بخور -
.ممنون سیر شدم -
:قبل از اینکه از جاش بلند بشه شهروز گفت
!به حرف های دیروزت خیلی فکر کردم -
شما با اون مهمونی دیشب و مهمونی که همین الن از در رفت بیرون وقت فکر کردن هم -
داشتید؟
:شهروز لقمه ای که سمت دهنش برده بود و همونجا نگه داشت یه ابروش و داد بال و گفت!تو خیلی زبون درازیا! مراقب باش تصمیم نگیرم زبونت و کوتاه کنم -
!منظوری نداشتم -

.پشت چشمی هم براش نازک کرد و با اجازه ای گفت و رفت
شهروز رفتنش و نگاه کرد. لقمه اش و اروم تو دهنش گذاشت و با خودش فکر کرد. اون فقط یه
!مهمونه. احترام به مهمون هم واجبه
می گل وقتی به اتاقش رسید فکر کرد تند رفتم. من تو خونه اون مهمونم. به من چه چیکار می
کنه چیکار نمی کنه؟ اصل دلش می خواد مهمونی بگیره. من که می دونستم دختر بازه. باید
انتظار اینجور مهمون هاشم داشته باشم. اون به من خیلی هم لطف کرده . من تو خونه اش در
امانم. پس نباید این جوری می گفتم. اما خودشم نمی دونست چرا دیدن کیانا و حرف هاش اینقدر
!تندش کرده بود
دو . سه ماه از باز شدن مدارس می گذشت. هوا کم کم سرد شده بود. اون روز هم بارونی بود.
وقتی زنگ خورد و از کلس اومدن بیرون متوجه شدن نم نم بارون گرفته. تو این سه ماه
اوضاع خونه می گل اروم بود از کیانا خبری نبود. هر چند هفته یه بار شهروز پنجشنبه ها رو
دیر می اومد خونه! می گل می دونست احتمال مهمونی میره. برخورد شون با هم کم بود! جفت
شون این رویه رو می پسندیدن. می گل حسابی گرم درس بود. مخصوصا وقت هایی که علی
می اومد خونشون خودش و حسابی تو اتاق حبس می کرد. به اون خونه عادت کرده بود به
صدای ساز های شهروز عادت کرده بود! طبق خواسته خانوم موحد به دوستاش گفته بود که با
برادرش زندگی می کنه و مادر پدر نداره. گه گاهی توجه می شد دوستاش به خاطر این موضوع

رعایتش و می کنن از پدر مادرها شون زیاد حرف نمیزنن. اما ناراحت نمی شد.
شاید اگر
!خودشم بود همین کار رو می کرد
:از در که رفتن بیرون گلره گفتمی گل! ؟ -
بله؟ -
تو دوست پسر نداری؟ -
نه! درد سر می خوام؟ -
درد سر چیه؟ من با سعید دوستم درد سره؟ -
خب اره دیگه یه روز میای ناراحتی می گی محلم نذاشت. یه روز میای ناراحتی
میگی بهش -
گیر دادم ناراحتش کردم. یه روز یه جور دیگه. این می شه درد سر دیگه. من
ترجیح می دم
.درسم و بخونم
:گلره با دلخوری گفت
!درسته درس تو از همه بهتره. اما منم درسم بد نیست -
:می گل با دستپاچگی گفت
نه به خدا منظورم این نبود. تو خیلی هم درست خوبه. من تو خودم یه همچین
چیزی و نمی -
.بینم
:سما که تا اون موقع فقط شنونده بود زد تو پهلوی گلره و گفت
!هوی. حلل زاده است. اونا هاش اونجا و ایستاده -
هر سه به سمت پرشیا مشکی سعید برگشتن. می گل چند بار دیگه سعید و
دیده بود و گه گاه می
دید یکی از دوست هاشم باهاشه. چند بار هم دوست پسر سما رو دیده بود. اما
اون چون با پسر
!خاله اش دوست بود. تو مهمون یا بیشتر می دیدش و کمتر می اومد دم مدرسه
دنبالش
:گلره به سمت سما و می گل برگشت و گفت
!بیاید بریم برسونیمتون -:سما

.میدونی که. راستین بفهمه -
!بعد با دست علمت سر بریدن و نشون داد
:رو به می گل کرد
.تو بیا -
!نه عزیزم. ممنون. برو خوش باشید -
!بیا دیگه. داداش تم که میگی میره استودیو نیست. یه دور میزنیم بر می گردیم
-
!نه عزیزم. مزاحم نمی شم -
:سما خداحافظی کرد و تندی رفت. گلره دست می گل و کشید و گفت
بیا بابا ناز نکن. اون سر خر و نمی بینی تو ماشین نشسته؟ -
:در حالی که دنبال گلره کشیده می شد گفت
!گلره درست نیست. یهو داداشم زنگ میزنه می بینه نیستم شاکی میشه -
دیگه رسیده بودن به ماشین در و باز کرد و در حالی که می گل و هول می داد تو ماشین سلم
!کرد
!می گل هم که دید دیگه درست نیست چیزی بگه سلم کوتاهی کرد و معذب نشست
:وقتی دید مسیر, مسیر خونه نیست گفت
کجا داریم میریم؟ -
:پسری که کنار سعید نشسته بود گفت!یه چیزی با هم بخوریم بعد می رسونمتون خونه -
باهوش تر از این بود که نفهمه این اصرار گلره و این قرار و مدارها از پیش تعیین شده است.
با اینکه راضی نبود اما چیزی نگفت. به نظرش سعید و دوستش اینقدر با شخصیت و با وقار
بودن که ارزش یکی دو ساعت هم نشینی و داشته باشن. با خودش گفت یکی دو ساعت تحمل می
کنم بعد خیلی محترمانه میگم که اهلش نیستم! تنها نگرانیش از مدرسه بود.
اگر کسی گزارش می

داد اخراج بود می دونست خانم موحد رو حرفش وامیسته و منتظر یه اشاره است. هر چند تا
!اون روز همچین درس خونده بود که همه معلم ها و حتی کادر انضباطی ازش راضی بودن
:گلره
!می گل. می گل. پیاده شو دیگه -
می گل متوجه شد همه پیاده شدن و منتظر اون هستن. از در کناریش پیاده شد و زیر لب طوری
:که فقط گلره بشنوه گفت
با این لباس ها آخه؟ -
.خیلی هم خوبه بیا بریم -
دستش و گرفت و با تعارف سعید و دوستش جلوتر از همه وارد کافی شاپ شدن! می گل که
حسابی ترسیده بود سرش و پایین انداخت و سریع رو یکی از صندلی های میزی که گلره
انتخاب کرده بود نشست! بعد از سفارش نسکافه نشستن و با هم صحبت کردن. دوست سعید که
:حال فهمیده بودن اسمش آراد هست رو به می گل گفت
!انگار خیلی معذبی -
!نه این طوری نیست. می ترسم کسی ببینتمون -
می خوای بری خونه؟ -
اگر اجازه بدید من برم؟ -:گلره
!ما. لوس نشو دیگه. می ریم حال -
:با نگرانی شدیدی که تو دلش بود گفت
!گلره باشه برای یه وقت دیگه -
:آراد
.من می برمتون -
:قبل از اینکه می گل حرفی بزنه رو به سعید گفت
.سوییچ ماشین و بده -

.سعید هم بدون هیچ اعتراضی سوییچ و گفت طرفش و گفت
!دیر نکنی. گلره رو باید زود ببرم خونه -
!باشه زود میام -
:بعد رو به می گل که شوکه شده بود گفت
بریم؟ -
.مزاحمتون نمی شم -
!چه مزاحمتی تا در خونه می رسونمتون -
.آخه -
می خواست بگه درست نیست بیاد جلو در خونه اما بهتر دید این موضوع رو تو ماشین بگه و
!جایی کمی دورتر از خونه پیاده بشهبعد از خداحافظی از سعید و گلره به سمت ماشین رفتن. آراد در ماشین و برای می گل باز کرد
!و اون نشست. وقتی حرکت کردن آراد خیلی سریع سر صحبت رو باز کرد
می تونم یه سوال بپرسم؟ -
.بفرمایید -
دوست پسر داری؟ -
:می گل با تعجب برگشت سمتش و گفت
نه! چطور؟ -
می ترسی کی ببینت؟ -
.بالخره دوست و آشنا -
می تونم ازت خواهش کنم به من زنگ بزنی؟ من خیلی وقته از گلره خواستم من و تو رو با -
هم آشنا کنه. اما همش می گفت تو اهلش نیستی. من ازت چیز زیادی نمی خوام. یه هم صحبتی
!ساده
!من موقعیتش و ندارم -
موقعیت چی و؟ من چیزی ازت نمی خوام. تلفنی با هم صحبت می کنیم. گاهی هم مثل امروز -
میریم بیرون. همین! اصل الن نمی شه بحث کرد. این شماره من و داشته باش.

بهم زنگ بزن.
.با هم صحبت کنیم. اگر به توافق رسیدیم رابطه رو جدی می کنیم
.آخه. من تو خونه اصل شرایطش و ندارم -
تا اونجا که من شنیدیم برادرتون اکثرا خونه نیست. پس چرا شرایط ندارید؟
موبایل نداری نه؟؟ -
.نه -خواهش می کنم. یک بار. فقط یک بار. اگر فکر کردی به درد هم نمی خوریم
قول میدم -
!تمومش کنم
.اصل بحث این چیزا نیست. من نمی خوام درگیر اینجور رابطه ها بشم -
چه رابطه ای؟ فکر کن با گلره دوستی. بهش زنگ نمی زنی؟؟ حرف نمی زنی؟؟ -
:به ابروش و انداخت بال و با لبخند گفت
واقعاا همون جوریه رابطه امون؟ -
.قبول دارم بیشتر از اون می شه. اما قول میدم زیاد درگیرت نکنم -
!من می ترسم درسم لطمه بخوره -
مگه چقدر قراره با هم باشیم؟ -
.می شه جلوتر نرید؟؟ من همین جا پیاده میشم -
:آراد با بی میلی ایستاد و گفت
باشه. هر طور راحتی. اما من ازت خواهش کردم بهم زنگ بزنی. حتی اگر واقعاا
یک درصد -
ی بهم زنگ بزن بگو. باشه؟؟
م
خدایی نکرده جوابت منف
.آخه -
!خواهش کردم -
. .قول نمیدم -
!من ولت نمی کنم. باید یه بارم که شده با هم صحبت کنیم بعدش بهم جواب
بدی -
باشه. می تونم برم؟ -
.منتظرتم -می گل لبخند پر استرسی زد و در و باز کرد. با قدم های تند و سریع به

سمت خونه که یک
کوچه پایین تر بود حرکت کرد. متوجه شد که آراد داره اروم دنبالش میاد. می
دونست برای پیدا
کردن خونه اش نیست که دنبالش میره. ساعت سه بعد از ظهر بود و خیابون ها
خلوت. از این
کار آراد نه تنها ناراحت نشد بلکه راضی هم بود. خودشم می ترسید. به خونه که
رسید برگشت
نیم نگاهی به ماشینش انداخت لبخندی برای قدردانی زد. نمی دونست از این
فاصله تونست ببینه
یا نه؟
تا آخر شب به این فکر کرد که بهش زنگ بزنه یا نه؟ با خودش فکر کرد همین یه
دیدار کوچیک
یه روز فکرش و مشغول کرد اگر بخواد ادامه دار بشه از درس میفته. باید فردا
بهش زنگ
میزد. باید می گفت تا بعد از کنکور نمی خواد درگیر این ماجراها بشه. با اینکه از
صبح بارها
درس های فرداش و مرور کرده بود اما راضی نبود . فکر می کرد با حواس جمع
درس
!نخونده
ساعت نه بود که گرسنه اش شد. حتی نهار هم نخورده بود! رفت بیرون هنوز از
شهروز خبری
نبود. تو این چند وقت خودش غذا می پخت. گه گاه وقتی می اومد خونه می
فهمید بی بی اومده و
خونه رو جمع کرده غذا پخته. اما ماشال شهروز یه ذره دو ذره نمی خورد که.
غذاهای بی بی
.مال یکی دو وعده اشون بود
وقت برای درست کردن غذای حسابی نبود. با دیدن گوجه های تو یخچال هوس
املت کرد. گوجه
ها سرخ شدن و با شکستن اولین تخم مرغ شهروز در و باز کرد و اومد تو. کمی بو

کشید و قبل
:از اینکه بره تو اتاقش رفت سمت آشپزخونه
!اومم! چه بویی. دو تا تخم مرغ بیشتر بزن -
می گل برگشت و به شهروز که یه شلوار گرم کن سبز با یه تی شرت سه دکمه سفید که سر
آستین و دور یقه اش خط سبز داشت و ماهیچه های بازوش و بیشتر جلوه می داد و گرم کنی که
!دور کمرش بسته بود نگاه کرد
سلم -
:یه ابروش و داد بال و گفت!علیک سلم خانوم خوشگله -
:می گل که توقع این جواب و نداشت با شرم سرش و انداخت پایین و گفت
.باشه بیشتر میزنم -
.میرم دوش بگیرم زود میام. پیاز یادت نره -
با رفتنش می گل تند تند یک پیاز پوست کند. مقداری سبزی خوردن که هر دو روز یه بار بی
بی براشون می اورد تو بشقاب گذاشت و کمی ماست ریخت و یه میز خوشگل چید. غذا که آماده
شد شهروز در حالی که موهاش هنوز خیس بود و حوله اش رو دوشش بود و یه شلوار ک تا
زیر زانو و یه تی شرت آستین حلقه ای تنگ که تمام برجستگی های تنش نشون می داد پوشیده
!بود اومد و نشست سر میز
!به به! زرده هاش به ادم چشمک میزنه -
!من میرم تو اتاقم -
مگه نمی خوری؟ -
!میرم تو اتاقم می خورم -
چرا؟ اینجا مگه چشه؟ -
!نمی خوام مزاحم باشم -
:اخم هاش و کرد تو هم و گفت

!اگر مزاحم بودی اصل نمی اومدی تو این خونه -
تحکم تو صداش باعث شد می گل یکی از صندلی ها رو بکشه و بشینه. کمی غذا کشید شروع
کرد به خوردن. هر چقدر اون معذب بود شهروز تند تند و با اشتها و بدون رو در بایستی غذامی خورد. می گل خنده اش گرفت. همیشه فکر می کرد شهروز از این ادم های عصا قورت
!داده است که فقط با چاقو چنگال غذا می خورن
چیه؟ بد نگاه می کنی؟ -
:می گل که تازه متوجه شده بود به شهروز خیره شده دوباره شروع کرد به غذا خورد و گفت
!هیچی -
.نری تعریف کنی. تو اولین دختری هستی من جلوش این طوری غذا می خورم -
می گل با تعجب نگاهش کرد. این شهروز بود یه همچین اعترافی می کرد ؟
باز چی شد؟ -
هیچی؟ -
:شهروز در حالی که بلند شد و یه دلستر باز کرد گفت
قیافه ات هزار حرف میزنه اما هی میگی هیچی! خوب شد رفتی مدرسه و گرنه تو خونه -
!حرف زدن یادت می رفت
می گل لبخند زد. پس شهروز متوجه بود می گل زیاد حرف نمیزنه و بیرون نمیاد. گاهی فکر
!می کرد اون و یادش رفته
شهروز هم به کابینت تکیه داده بود و خیره نگاهش می کرد. بعد از سه- چهار ماه این طوری
نگاهش می کرد. تازه داشت کشف می کرد می گل چقدر زیباست. چشم های کشیده آبی. بینی
کوچیک قلمی. لبهای گوشتی و برجسته. گونه های استخوانی. موهای لخت و بلند! که خیلی کم
!می دیدشون

:می گل که حس کرد نگاه شهروز داره سنگین می شه از جاش بلند شد و گفت
!با اجازه. تموم شد صدام کنید جمع می کنم -مگه تو کارگری؟ -
!نه. ولی بالخره که یکی باید جمع شون کنه -
.میگم فردا بی بی بیاد. تو بشین سر درست -
صبح تو مدرسه توقع داشت گلره وقتی می بینتش ازش دلخور باشه یا اینکه تمام مدت از آراد
حرف بزنه اما اینطور نبود. تنها حرفی که از دیروز توسط گلره گفته شد این بود که آراد به
گلره هم تاکید کرده بود, شده یک بار می گل بهش زنگ بزنه و گلره هم گفته بود که من
.موافق این رابطه ام اما تصمیم نهایی رو خودت بگیر من هیچ دخالتی نمی کنم
می گل هم تصمیم گرفت همون روز باهاش تماس بگیره و به قول معروف سنگ هاش و باهاش
!وا بکنه
:از در مدرسه که اومدند بیرون گلره به پهلوی می گل زد و گفت
!ماشین آراده -
می گل برگشت و به دویست و شش مشکی رنگی که اون سمت خیابون ایستاده بود نگاه کرد.
همون موقع آراد براش چراغ زد. روش و برگردوند و همون طور که همراه سما و گلره قدم بر
:می داشت گفت
مگه کار و زندگی نداره؟ -
:گلره
!دیوونه شده دیگه. تا بهش زنگ نزنی کار هر روزش میشه همین -
بحث در مورد رابطه ی پسر دخترها و واقعی بودن و نبودنش بال گرفته بود که می گل متوجه
شد یکی بعد از چند بوق صداش زد! با خیال اینکه آراده روش برگردوند اما در کمال ناباوری
علی و دید که تو یه آزرا سفید نشسته و صداش میزنه. ناخودآگاه برگشت و به

پشت سرش نگاه
کرد. ماشین آراد کمی دور تر ایستاده بود. می دونست آراد شاهد این صحنه است اما قیافه اش و
: نمی دید. به سمت ماشین علی رفت و گفتبله؟ -
.سوار شو کارت دارم -
!باید برم خونه -
مثل دیروز که یه راست رفتی خونه؟ -
استرس و ترس تو چشم هاش خونه کرد. می دونست این دست بردار نیست. برای اینکه تو
خیابون زیاد دیده نشه و جلب توجه نکنه خداحافظی سرسری از سما و گلره کرد و در برابر
چشم های حیرت زده اون دو تا و البته چشم های به اشک نشسته آراد سوار ماشین علی شد و
!علی هم پاش و گذاشت رو گاز و ماشین و از جا کند
!کارتون درست نبود. خانم موحد شرط کرده اگر مورد اخلقی ازم ببینه اخراجم می کنه -
!پس واجب شد برم گزارش دیروزت و بهش بدم -
مگه دیروز چی شده؟ -
چی نشده؟ تو فقط واسه من و شهروز جا نماز آب می کشی؟ -
این چه حرفیه؟ دوست پسر دوستم اومد دنبالش از من خواستن برسوننم خونه! تازه باز هم -
.راضی نبودم. اما بی احترامی بود اگر سوار نمی شدم
آها! کافی شاپم نمی رفتی بد بود نه؟ -
:می گل که جا خورده بود گفت
شما من و تعقیب می کنید؟ شهروز گفته آره؟ -
!نخیر من بیکار نیستم تو رو تعقیب کنم. من تو کافی شاپ بودم شما اومدید دیدمتون -
پس محض اطلعتون عرض کنم هیچ چیزی بین ما نبوده. اگر خوب می دید می فهمیدید زود -

!هم برگشتم خونه!آره! آقا زحمت کشیدن رسوندتون -
!من و بذارید دم خونه لطفا -
!میریم با هم یه چیزی می خوریم بعد -
!من با شما هیچ جا نمیام -
شهروز می دونه دیروز کجا بودی؟ یا باید بهش بگم؟ -
لزم نیست من و تهدید کنی. لزم بدونم خودم می گم. در ضمن من و شهروز قراره زندگی -
!خودمون و داشته باشیم. به کسی ربط نداره من دارم چیکار می کنم
اما؟! این طوریه؟ شهروز می گفت می خوای درس بخونی نباید گرفتار این جور روابط بشی. -
پس اگر بدت نمیاد چرا بیفتی دست غریبه ها؟
خفه شو. فکر نکن چون پسر خانوم موحدی و پسر خاله شهروز هیچی بهت نمی گم. من ادمم. -
.انسانم. می فهمی؟ کاش یه کم ادب داشتی. کاش با ادم ها مثل یه جنس رفتار نمی کردی
مگه من چی گفتم؟ -
!معمول این جنس و کال و اشیا هستن که دست کسی میفتن -
.خیلی خب بابا. منظوری نداشتم -
!پس لطف کن بی منظور من و برسون خونه -
!بریم یه چیزی بخوریم بعد -
!من کوفتم با تو نمی خورم -
!خیلی زبون درازیا -
.دوست دارم. همینه که هست -.درستت می کنم -
تو کی هستی که بخوای من و درست کنی؟ -
!من به شهروز می گم دیروز کجا بودی -
زودتر از تو خودم می گم. خیالت راحت! هر چند که به اون هم ربطی نداره! حال نگه دار -
.پیاده بشم
نگه دارم که آقا سوارت کنه؟ -

وقتی می گل رد نگاه علی و که از تو آینه به عقب نگاه می کرد دنبال کرد ناخودآگاه برگشت و
ماشین آراد و دید که پشت شون داره میاد
:صاف نشست رو صندلی و گفت
!اه! لعنتی. من و برسون خونه -
علی هم مسیر و کج کرد و می گل و جلوی خونه پیاده کرد. تا وقتی بره تو خونه ایستاد. فکر می
!کرد اگر قراره می گل رابطه ای داشته باشه اون منم که باهاش این رابطه رو ایجاد می کنم
با صدای گاز ماشین آراد که از بغل ماشینش رد شد به خودش اومد. می گل رفته بود اون هم
!ماشین و به حرکت در آورد و به سمت شرکت پدرش حرکت کرد
می گل بعد از وارد شدن تو خونه. اولین کاری که کرد رفت سراغ شماره آراد. از لی یکی از
.کتاب هاش پیداش کرد و گرفت
وقتی گوشی آراد زنگ خورد با بی حوصلگی اون و در آورد و نگاهی بهش انداخت. شماره
براش نا آشنا بود پرتش کرد روی صندلی کناریش اما یهو با فکر اینکه احتمال داره می گل باشه
!برش داشت
بله؟ -.سلم -
آراد لحظه ای مکث کرد عصبانی بود باید آروم می شد و باهاش حرف میزد. به هر حال هنوز
!تعهدی بهش نداشت! هر چند این علقه خودش تعهد بود
!سلم. خوبی؟؟ چه عجب -
.زنگ زدم بگم -
!بگی چی؟ بگی دوست پسر داری؟ کاش دیروز بهم می گفتی -
نه! نه! دوست پسر کدومه؟ -
پس این کی بود امروز؟ -

! جریان داره. این. این پسر خاله امه -
خب؟ -
!خب نداره. دیروز تو کافی شاپ دیده بودمون اومده بود باج گیری -
خب چی می خواست بابت حق السکوت؟ -
.بی خیال. حرف خودمون و بزنیم -
چی می خواست؟ -
!حال دیگه عصبانیتش تو صداش مشخص بود
!من تعهدی ندارم به شما جواب پس بدم پس خواهشا چیزی نپرسید -
بخش اول جمله اش و با حرص و آخرش و آروم گفت. برای یه لحظه احساس کرد چقدر بی
!کسه که هر کسی براش تعیین تکلیف می کنه
!من منظوری نداشتم عزیزم -با شنیدن کلمه آخر یه جوری شد. اما زود به خودش نهیب زد. باید درس بخونی. همین الن
!تمومش کن
ببینید آقا آراد. من می خوام درس بخونم. شما خیلی پسر خوب و با وقار و با شخصیتی هستید. -
.اصل شکی توش نیست. اما من اصل قصد انجام یه همچین رابطه ای و ندارم
میشه یه سوالی بپرسم؟ -
!البته -
راستش و می گی؟ -
!بله -
به پسر خالتون که ربط نداره؟ -
!نه! نه! اصل -
پس چی؟ -
خواهش می کنم. من کلی براتون توضیح دادم. به من فرصت بدید. شایدم تا کنکور صبر -
نکردم. اما فعل اصل نمی خوام درگیر بشم. در ضمن من شرایطش رو هم ندارم. همین الن یه
!گوشم به درکه داداشم نیاد تو

حتی روزی یه زنگ کوچولو؟ با یه دیدار کوچولو بعد مدرسه؟ -
.خواهش می کنم اصرار نکنید -
باشه. اصرار نمی کنم. اما این و بدون هر وقت دوست داشتی بهم زنگ بزن. به ساعت و وقت -
!شم کاری نداشته باش
!ممنون. باشه -
می خوای قطع کنی؟ هیچی نمی خوای از من بدونی؟ -!دونستن بیشتر وابستگی میاره -
!من, من دلم می خواد از تو بدونم -
خواهش می کنم. بذار زمان بخوره بهش. شاید منم پشیمون شدم. قول میدم اگر این طوری شد -
!حتما بهت بگم
!باشه. اما یه چیزی و میگم فقط برای اینکه دوست ندارم حتی تو فکرم بهت خیانت کنم -
!می شنوم -
من تو رو یه طرفه دوست دارم. اجازه میدی؟ -
یعنی چی؟ -
!یعنی من تو رویا هام به تو عشق می ورزم. کاری هم به تو ندارم -
این بچه بازیا چیه؟ -
باشه تو فکر کن بچه بازیه. هر چند گفتنش اصل درست نبود و یا شاید بی دلیل. فقط نخواستم -
.هیچ مدلی بهت خیانت کرده باشم
شما نزدیک بیست و پنج سال تونه بچه نیستید. این حرف و من می زدم جای تعجب نداشت اما -
!شما
!باشه. هر طور دوست داری فکر کن. اما این و بدون شبانه روز منتظر تلفنت هستم -
!می گل سری تکون داد و خداحافظی کرد
پسره ی دیوونه! خل شده. من که اصل نمی خوام درگیر این روابط بشم. کافیه

موحد ببینتم. جلو
!شهروز خیلی بد میشه
همون موقع یکی کوبید به در اتاقش. چنان صدایی داد که دو متر پرید هوا. تلفن و گذاشت رو
!میز و در و باز کردبله؟ -
!زهر مار -
:می گل که توقع این برخورد و از شهروز نداشت با تعجب و کمی ترس گفت
چیزی شده؟ -
چیزی شده؟؟ نه. اصل چیزی نشده. تو دیروز بعد از مدرسه کجا بودی؟ -
!آها. پس علی گزارش کار داده -
:انگشت اشاره اش و به نشونه تهدید جلوی صورت می گل برد و گفت
!بار آخرت باشه سوال درست جواب نمیدی -
!با دوستم و دوست پسرش رفته بودیم بیرون -
:لحنش آروم شد و گفت
!بیا بیرون بشین کارت دارم -
می گل هم رفت و نشست
زندگی تو به خودت ربط داره. من نمی تونم تو رو محدود کنم. اگر دلت می خواد رابطه ای و -
!شروع کنی. میل خودته. اما این روابط مانع درس خوندنت میشه
من رابطه ای و قرار نیست شروع کنم. اون پسر خاله محترمتون که اومده گزارش داده -
گزارش امروز رو هم داده؟
:وقتی دید قیافه اش مثل علمت سوال شد ادامه داد
امروز آقا تشریف آوردن جلو در مدرسه دست شون و گذاشتن رو بوق. بنده رو سوار کردن. -
که چی؟ بیا بریم یه چیزی بخوریم. چون دیروز با اونها رفتی باید با منم بیای.
خواهشا بهش بگیددیگه این کارو تکرار نکنه. خانوم موحد شرط کرده اولین مورد انضباطی مساوی با اخراج مه
!

:شهروز دستش و دراز کرد و گوشی موبایلی و گرفت جلوش
این چیه؟ -
یه گوشی موبایل. از فردا از مدرسه اومدی بیرون روشنش می کنی به من زنگ میزنی می -
!گی کجایی! بعدم رسیدی خونه همین کارو می کنی
.تو داری من و محدود می کنی -
نه. من نگفتم جایی نمیری. گفتم هر جا می خوای بری بهم بگو. همین! دلم نمی خواد علی دور -
و برت باشه. یه بار دیگه هم گفتم. اگر می خوای با کسی دوست بشی. با اینکه رو درست تاثیر
میذاره باز میل خودته! اما با علی هرگز! از فردا علی و جلو مدرسه دیدی به من می گی. خودم
.می دونم باهاش چیکار کنم
لبخند رضایت آمیز رو لبهای می گل برای شهروز از هر تشکری بهتر بود. احساس کرد بهش
!امنیت داده. و این دقیقا همون حسی بود که می گل با تمام وجود حس کرد
شهروز که اون روز تنها به خاطر حرف های علی زود برگشته بود خونه رفت و دوش گرفت تا
عصبانیتش و تخلیه کنه. نمی دونست چرا دلش نمی خواست حداقل علی یا یکی از دوستای
خودش با می گل رابطه داشته باشه. یه جورایی احساس مسئولیت بهش می کرد. فکر می کرد
!اگر یکی از خودشون باهاش دوست بشه نتوانسته خوب از می گل مراقبت کنه
چند وقتی بود با کیانا رابطه نداشت. روز آخر بهانه بود. دلیل اصلی تاریخ انقضای کیانا بود.
معمول یک سال بیشتر با دختری نمی موند. چون از همون حدودا دخترا می خواستن همه چیز و
صاحب بشن. و این اون چیزی نبود که شهروز می خواست. کیانا هم از این قائده مستثنی نبود.

با اینکه چند باری بهش زنگ زده بود. اما جواب نگرفته بود هنوز از رو نمی رفت. اما شهروز
مقاوم تر از این حرفها بود با اینکه هنوز نتوانسته بود دختری و جایگزین کیانا کنه. اما به کیانا
:هم رو نمی داد. با خودش می گفتمن رابطه ی جنسی و دوست دارم. این قدری که بدون اون نمی تونم زندگی کنم. اما بندمه -
.سکس نیستم که بخوام با هر جک و جونوری بخوابم
بعد از دوش موهاش و کرم زد. شلوارک و پیراهن نخی پوشید و اومد بیرون. قهوه ای دم کرد و
نشست پشت پیانوش. باید یه آهنگ می ساخت. این روزها بیشتر وقتش و با ساز هاش می
گذروند تا کمتر کمبود یه دختر و تو زندگیش حس کنه! همون موقع که در حال نواختن پیانو بود.
نمی دونست می گل در اتاقش و نیمه باز گذاشته تا صدای سازش و بشنوه. چند تا نت و که در
آورد دست از ساز کشید و قهوه اش و خورد. با صدای زنگ تلفن از جاش بلند شد به شماره
نگاهی انداخت کیانا بود. خواست گوشی تلفن و پرت کنه رو مبل که تلفن قطع شد. با خوش فکر
کرد زودتر از اون چیزی که انتظار داشت تلفن و قطع کرد. یهو به فکرش رسید اون یکی
گوشی تو اتاق می گله. آروم رفت سمت راهرو و گوش ایستاد. بله خود می گل گوشی و جواب
داده بود! با اینکه یه لحظه عصبانی شد و فکر کرد می گل اجازه برداشت تلفن و نداره اما بعد
.آروم شد
!بهتر. این طوری کیانا فکر می کنه من با می گل رابطه دارم. خودش کم کم سرد می شه -
مکالمه اشون واضح نمی شنید. اما متوجه شد که خیلی کوتاه بود. این بود که

سریع به سمت اتاق
حرکت کرد. چند دقیقه بعد می گل روبروش ایستاد. چند روزی بود دیگه می گل روسری سرش
!نمی کرد. انگار یه جورایی به شهروز اعتماد پیدا کرده بود
!تلفن تو اتاقم بود -
.شهروز در حالی که چشم از چشم های می گل بر نداشت تلفن و ازش گرفت
می گل خجالت کشید. با اینکه می خواست بگه کیانا بود. و می خواست بهش بگه چقدر صدای
سازش و دوست داره اما پشیمون شد. نگاه شهروز براش عجیب بود. از همون نگاه هایی که
دلش و می لرزوند. و دلش نمی خواست اون دل شهروز و به لرزونه. چون می دونست شهروز
با هوس نگاهش می کنه. سریع به سمت اتاقش دوید و در و بست و سعی کرد با درس خودش و
!مشغول کنهدو- سه روز بعد وقتی می گل رسید خونه نیم ساعت بعد زنگ زدن.
از تو ایفون کیانا رو دید که
با قیافه ای عصبی اینور و اونور میره. اول تصمیم گرفت زنگ بزنه به شهروز. اما بعد پشیمون
:شد. اف اف و برداشت
بله؟ -
.در و باز کن -
:برای اینکه حرصش و در بیاره گفت
شما؟ -
!یعنی نشناختی؟ در باز کن کارت دارم -
.من نمی تونم در و باز کنم. اجازه ندارم -
.می خوام باهات صحبت کنم -
.گفتم که نمی تونم در و باز کنم -
!پس بیا پایین چند دقیقه -
.متاسفم نمی تونم -

این و گفت و اف اف و گذاشت. اما چند دقیقه بعد زنگ در ورودی به صدا در اومد. مطمئن بود
کیانا س . از چشمی نگاه کرد. وقتی مطمئن شد خودشه, رفت و گوشی و برداشت و شماره
!شهروز و گرفت اما هنوز بوق نخورده بود که صدای داد و بیداد کیانا بلند شد
باز کن در و عوضی. تو کی هستی که در و رو من باز نمی کنی؟ -
:صدای شهروز نذاشت بقیه حرفهاش و بشنوه
بله؟ -سلم -
سلم -
شهروز کیانا اینجاس -
کیانا کیه؟ -
!معلوم بود کامل حواسش جای دیگه است
!دوستت دیگه -
اونجا چیکار می کنه؟ -
نمی دونم داره داد و بیداد می کنه -
!حال دیگه حواسش کامل پیش می گل بود
تو راهرو؟ -
!بله -
!در و باز کن بیاد تو. بهش نگو به من زنگ زدی. الن میام -
:می گل در و باز کرد. کیانا با عصبانیت اومد تو گفت
تو چی از جون شهروز می خوای؟ -
.هیچی -
پس برای چی چتر شدی اینجا؟؟ -
!من؟؟ خود شهروز من و آورده اینجا -
.د همین دیگه. تو اگر بدت می اومد نمی موندی -چه دلیلی داره من به تو جواب
پس بدم؟ -
!مار خوش خط و خالی هستی. رنگ و بوت خوبه. اما خیلی لش خوری -
لش خور تویی و هفت جد و آبادت عوضی. من لش خورم یا تو؟ -
تو. عوضی. من یک سال با شهروز م. تو دو - سه ماهه اومدی همه چیز و صاحب

شدی. از -
وقتی تو اومدی کل شهروز تغییر کرده! هی میگه می گل هست. نمیشه. می گل نیست میشه. می
.گل. می گل. پاش و وسایلت و جمع کن برو
.من به خواسته تو نیومدم که به خواسته تو برم -
!معلوم نیست چطوری لوندی کردی دل شهروز و بردی -
.من از این عشوه خرکی ها بلد نیستم. نیازی هم ندارم برای کسی لوندی کنم.
اونم برای -
همون موقع در باز شد و شهروز با اخم و قیافه جدی با قدم های محکم اومد تو. بدون اینکه در و
ببنده به سمت میز نهار خوری تو هال رفت موبایل اپل و کیف پول چرمش و پرت کرد رو میز.
چنان با اخم می اومد جلو که می گل عقب عقب رفت و افتاد رو مبل. اما هدف شهروز می گل
!نبود. اومد و روبروی کیانا ایستاد
:کیانا
س . س . سلم. خوبی؟؟ -
اما جواب شهروز یه چیز بود خیره شدن تو چشم هاش با عصبانیت در حالی که زبونش رو
!روی دندون های اسیاش می کشید
:کیانا
.من. اومده بودم -اینقدر نگاه شهروز با غیض و سنگین بود که کیانا حتی نمی تونست جمله هاش و تموم کنه.
!اصل نمی دونست چی باید بگه
کم کم نگاهش داشت از اون حالت بی تفاوت در می اومد رنگ عصبانیت به خودش می گرفت.
:کیانا از جاش بلند شد و به سمت در رفت و گفت
.من میرم. اما یادت باشه -
.اما نعره ی شهروز نذاشت حرفش و تموم کنه

گفته بودم دیگه نبینمت. برای من خط و نشون نکش. یک بار دیگه دم در خونم پیدات بشه. یا -
سر راه می گل سبز بشی من می دونم و تو. فهمیدی؟؟
: کیانا که با دادهای شهروز قدم هاش و تند کرده بود و رسیده بود بیرون. با صدای لرزون گفت
!بله. خداحافظ -
!شهروز هم در و پشتش کوبید به هم
:برگشت رو به می گل و گفت
اذیتت کرد؟ -
!نه -
:شهروز لبخندی زد و گفت
.تو چرا بغض کردی؟؟ من که با تو نبودم -
می شه برم تو اتاقم؟ -
.برو -می گل رفت تو اتاقش و در و بست. چقدر شهروز ترسناک می شد وقتی عصبانی می شد. از
ابهت ش هم ترسید. هم خوشش اومد. اینقدر جذبه داشت که کیانا حتی نتوست یه کلمه حرف
!بزنه
اواخر اسفند بود. تو این مدت اتفاقات خاص کم افتاده بود. آراد هر روز یا یه روز در میان دم
مدرسه می اومد بدون هیچ حرفی می گل و تا دم خونه اسکورت می کرد و می رفت. شهروز
هنوز با دختر جدیدی رابطه بر قرار نکرده بود. و این برای می گل خیلی عجیب بود. البته
!عجیب بود چون نمی دونست انتخاب کردن دختر از طرف شهروز مراحلی دارد بس پیچیده
می گل رابطه اش با شهروز صمیمی تر شده بود. حداقل در حد دو تا همکار. که گاهی با هم
چای می خورن. یا سر یه میز غذا می خورن. اما شهروز هنوز تو اون لک غرورش

بود! می
گل سخت مشغول درس بود. علی همچنان در تلش برای به دست آوردن می گل
بود و می گل
!به شدت ازش بدش می اومد
اون روز می گل تو مدرسه سخت در گیر یه مسئله ریاضی بود. شب پیش تو یه
کتاب تست
.پیداش کرده بود و حسابی باهاش درگیر شده بود. سما از در اومد تو زد پشتش
.ما. سما دیوونه ایا. ترسیدم خب -
.باز که تو تا کمر تو کتابی -
!این مسئله خیلی مشغولم کرده -
بی خیال بابا. داره عید می شه. همه بی خیال درس شدن. تو هنوز فکر درسی؟ -
چه فرقی داره عید با روزهای دیگه؟؟ -
واقعاا احساس می کرد هیچ فرقی نداره. چرا باید فرق می داشت؟ نه پدر
مادری؟؟ نه خانواده ای.
به چه ذوقی منتظر سال جدید می بود؟؟ اصل بیشتر دلش می خواست عید نیاد.
تعطیلت عید و
باید چیکار می کرد؟ یعنی باید با شهروز تو خونه می موند؟؟ خب نه. کار شهروز
تعطیلی
.نداشت. شاید اون می رفت سر کارسما. کجا رفتی؟ -
!هیچی. یاد پدر مادرم افتادم -
!خدا بیامرزت شون -
:تو دلش گفت. فکر نکنم. اما به زبون آورد
!ممنون -
می گل هفته دیگه تولدمه. میای که؟؟ -
:کمی فکر کرد. بعد گفت
!فکر نکنم -
چرا؟؟ -
.نمی تونم -
.آخه چرا؟؟ با داداشت بیا -

!نه! نه -
:سما با حالت قهر گفت
!من دوست دارم بیای -
.حال بذار. تا هفته دیگه -
!چی چی تا هفته دیگه؟؟ باید بیای -
.همون موقع زنگ به صدا در اومد
:سما.پاش و بریم -
گلره چرا نیامد؟ -
نمیاد امروز. مگه دیروز بهت اس نداد؟؟ -
.نمی دونم. نگاه نکردم -
تو گوشیت و بذار جا گوشت کوب ازش استفاده کن! چرا هیچوقت جواب نمی دی؟ . -
حال چرا نمیاد؟؟ -
!رفتن کرج باغ شون. خاله اش اینا از امریکا اومدن. گفت یه پنجشنبه نیام هیچی نمی شه -
هر دو به سمت کلس راه افتادن. تا زنگ آخر سما هزار بار یاد آوری مهمونیش و کرد و هر
بار می گل جواب سر بال داد. علوه بر اینکه واقعا نمی دونست عکس العمل شهروز در برابر
این دعوت چیه لباس هم نداشت. پول هایی که شهروز بهش می داد و جمع می کرد. با خودش
فکر می کرد این آمدن یه رفتنی داره. پس باید پشتوانه داشته باشم! حساب مال خودش و با
شناسنامه خودش باز شده بود. پس می تونست همش مال خودش باشه. مبلغی هم که شهروز
براش می ریخت قابل توجه بود. ترجیح می داد آینده نگر باشه تا مثل خواهرش خوش گذرون!
.البته اگر قرار به رفتن بود خریدن یه لباس خیلی مهم نبود
.بعد از ظهر باز آراد با ماشینش دم در بود

:سما
!باز که عاشق خسته اومده -
وای سما. تو رو خدا بسه. نمی دونم چیکارش کنم؟ -
!گلره می گه خیلی دوستت داره -
بی خیال. باور می کنی؟؟ آخه چرا باید من و دوست داشته باشه؟؟ نه شناختی نه هیچی؟ -.خوشگل که هستی -
:پشت چشمی نازک کرد و با دلخوری گفت
.دوست ندارم به خاطر قیافه ام دوست داشته بشم -
!خب فقط قیافه ات نیست! خانومم هستی -
:لب هاش و کج کرد و گفت
خوبه تو هم. خانومم هستی! حال تو با من دوستی مثل این و فهمیدی. اون از کجا فهمیده؟ -
از اون جایی که تو این شش ماه این همه پسر تو راه مدرسه سر راهت سبز شدن اما تو نیم -
.نگاهم بهشون نکردی
!من از این دوستی ای خیابونی بدم میاد -
.منم خوشم نمیاد. ولی تو خوب همه رو با غرورت دک می کنی -
.دیگه رسیده بودن به خونه می گل
!برو دیگه. زیادی ازم تعریف کردی. برم هندونه ها رو بذارم بال دستم خسته شد -
.هفته دیگه پنجشنبه -
مگه نمیای مدرسه دیگه؟؟ -
!چرا اما از امروز تکرار می کنم یادت نره -
.قول نمیدم -
.بی خود. اگر مشکل داداشته خودم میام ازش اجازه می گیرم -
.نه! نه! خودم بهش میگم -با هم بای بای کردن و می گل قبل از اینکه بره تو نیم نگاهی به ماشین آراد انداخت. اون هم
.براش چراغ زد. می گل سری تکون داد و رفت تو
هفته بعد آخرین هفته مدارس قبل از عید بود. تا دو شنبه بچه ها رفتن مدرسه

اما وقتی دیدن معلم
ها هم یکی بود یکی نبود میان سر کلس تصمیم گرفتن رسما مدرسه رو تعطیل کنن. روز آخر
از آراد خبری نبود. طبق معمول هر روز سما باز برای تولد به گلره و می گل تاکید کرد و باز
:هم می گل گفت
.قول نمیدم -
.تو غلط می کنی. نیای میام دنبالت. گفته باشم -
.خیلی خب حال برو تا پنجشنبه ببینم اصل زنده هستم یا نه -
.اگرم مردی بگو داداشت جنازه ات و بفرسته -
.این جمله رو تقریبا داد زد. چون از هم دور شده بودن
رفت بال. در و که باز کرد متوجه صدا از توی هال شد. فکر کرد نکنه باز مهمون داشته باشه؟؟
.با این فکر در و دوباره بست
میرم پایین تو حیاط می شینم. خودش ببینه نیومدم زنگ میزنه. نزدم یک - دو ساعت دیگه میام -
.بال! دیگه تا اون موقع کارشون تموم شده
به سمت آسانسور رفت. رفته بود پایین. ایشی گفت و دکمه رو زد و منتظر شد. اما هنوز
آسانسور شروع به بال اومدن نکرده بود که در خونه باز شد. شهروز با شلوارک و بدون بلوز
.نصفه از در اومد بیرون و نگاهی به می گل انداخت
کجا میری؟ پشیمون شدی؟ -
!گفتم مهمون دارید برم یکی دو ساعت دیگه بیام -
مهمونم کیه؟ -!نمی دونم -
.بیا تو بابا دلت خوشه -
.بعد از این جمله رفت تو و در و باز گذاشت
می گل با اعتماد به حرفش رفت تو خونه. هیچ کس غیر از شهروز خونه نبود! ناخودآگاه با

:تعجب پرسید
پس چرا خونه اید؟ -
:شهروز برگشت سمتش. نگاهی تو صورت ساده و خسته و در عین حال زیباش انداخت و گفت
!فردا میرم سفر اومدم وسایلم و آماده کنم -
!به سلمتی. با اجازه -
ناراحت شدی؟ -
:می گل با تعجب و بی تفاوتی گفت
نه! چرا باید ناراحت بشم؟ -
:شهروز شونه ای بال انداخت و گفت
.نمی دونم. همین جوری. گفتم شاید باید تا آخر عید تنها بمونی ناراحت بشی -
!این بار می گل شوکه شد
تا آخر عید؟ -
.آره -
!خوش بگذره -:به سمت اتاقش حرکت کرد. اما باز صدای شهروز باعث شد بایسته
نهار نمی خوری؟ -
.برم دست و صورتم و بشورم بعد میام. فعل -
شهروز دست به سینه ایستاد و رفتنش و نگاه کرد! وقتی از دیدش محو شد به خودش نهیب زد.
!اون فقط یه مهمونه. یه مهمونه محترم. چپ بهش نگاه کنی من می دونم و تو
رفت تو آشپزخونه و غذاش و کشید. اون روز بی بی براشون غذا درست کرده بود. منتظر مونده
بود با می گل بخوره. اما پشیمون شده بود. نباید برخورد درست می کرد. با اینکه عادت نداشت
تند تند غذا بخوره اما تند تند قاشق ها رو پر و خالی می کرد! هر چند دقیقه یا بار هم با خوش
!می گفت. فقط یه هوسه. در گیرش نکن
دست برد کاسه ماست و بکشه جلو که متوجه می گل شد که روبرو ش ایستاده!

سرش و بلند
کرد. می گل و که این اواخر به خاطر اعتمادی که به شهروز کرده بود دیگه روسری سرش
!نمی کرد دید که داره با خنده نگاهش می کنه
:می گل
!دل درد نگیری -
!شهروز که شوکه شده بود برنج پرید تو گلوش و شروع کرد به شدت سرفه کردن
:می گل با ترس گفت
.چی شد؟؟ ترسوندمتون؟؟ ببخشید -
کمی اب ریخت تو لیوان و گذاشت جلوش. شهروز م دست برد و برش داشت ولی در اثر سرفه
همش داشت می ریخت. می گل چند بار خواست بزنه پشتش اما اینکار و نکرد. لخت بود. از
تماس دستش با بدن شهروز احساس شرم می کرد. اما وقتی دید واقعا شهروز داره خفه می شه
اینکار و کرد. اول آروم زد. اما این ضربه ها جواب گوی اون هیکل نبود! به خاطر همین محکم
تر کوبید پشتش! خود شهروز م با مشت می کوبید تو قفسه سینه اش. بعد از کمی تلش بالخرهدونه برنج پرید بیرون. شهروز نفس عمیقی کشید و سرش و برگردوند و به می گل که همچنان
: داشت میزد پشتش نگاه کرد! آروم دستش و گرفت و گفت
!بسه -
می گل که حسابی ترسیده بود و از طرفی گرسنه هم بود زد زیر گریه. شهروز بلند شد و جلوش
:ایستاد و گفت
چته؟؟ چی شد؟ -
وقتی دید می گل همچنان گریه می کنه دستش و گرفت اما می گل که از تماس با بدن شهروز م
: شرم زده بود دستش و با شدت کشید و داد زد

!بهم دست نزن -
خیلی خب. چته؟؟ -
.خواست بره تو اتاقش اما خودشم نمی دونست چرا دلش نیامد. یه لیوان اب ریخت و داد دستش
!بیا بخور ترسیدی -
لیوان و از شهروز گرفته و یه نفس خورد. کمی آروم شد و بشقاب تمیزی برداشت و بدون توجه
!یه شهروز برای خودش غذا کشید
شهروز تا وقتی می گل بشینه چشم ازش بر نداشت. اما بعد از اینکه نشست سریع رفت تو
.اتاقش. می گل که حسابی ترسیده بود اصل متوجه نگاه شهروز نشد
تو اتاق که رسید خودش و پرت کرد رو تخت دو نفره سفید رنگش. دست هاش و گذاشت زیر
سرش و فکر کرد. این هوسه. به خاطر این مدتیه که تنهایی! یکی بیاد تو زندگیت درست می
!شه. تو همین مسافرت. دوست زیبا. باید دختر با حالی باشه
دو روز عشق و حال حتما حال و هوای می گل و از سرم می پرونه. تنها دلیلش تنهاییه! با اینکه
.خوابش نمی اومد خودش و تو اتاق حبس کرد. نمی خواست با می گل برخوردی داشته باشهبلند شد و ساکش و بست. لباس هاش مرتب چید تو چمدون چرمش. کمی خودش و با این کار
!سرگرم کرد. دیگه تو اتاق طاقت نیاورد. رفت بیرون. می گل نبود. احتمال تو اتاقش بود
چای درست کرد و نشست پای پیانوش. شروع کرد به نواختن یکی از آهنگ های بتهون. و
:غرق شد تو افکارش. با خودش گفت
من تو این سالها با دخترهای زیادی رابطه داشتم. اما هیچ وقت حس عشق و تجربه نکردم پس -
این حسی هم که دارم به می گل پیدا می کنم فقط یه احساس مسئولیت. نه

چیز دیگه. اما این
حرف نتوانست قانعش کنه! اگر فقط احساس مسئولیته پس چرا می خوای
تنهاش بذاری و بری؟؟
- برای اینکه قرار بوده کاری به کار هم نداشته باشم. نمی تونم اسیرش بشم که.
- پس چرا دل دل می کنی؟؟ برو دیگه!
- کاش تو هم فک داشتی یه بار میزدم تو فکت.
بی خبر از می گل که پشت دیوار گوش ایستاده بود و صدای سازش و گوش می
کرد دست از
نواختن کشید و رفت و برای خودش چای ریخت. دلش می خواست می گل و هم
صدا کنه با هم
چای بخورن. اما اول به خاطر غرورش بعد هم برای مقابله با احساسش این کار و!
نکرد
چایی ریخت یکی از فیلم هاش و گذاشت تو سینما خانواده و ولو شد رو کاناپه!
می گل هم برگشت تو اتاقش. با خودش فکر کرد چقدر تنهام. این عید و تنها تر از
عید های دیگه
می گذرونم. باز سال های قبل چند روز یه بار ترگل می اومد خونه. یادش اومد که
یه سال با
همین شهروز عید و رفته بود شمال و اون و تنها گذاشته بود. اون موقع خیلی بچه
بود. چقدر تو
خونه ترسیده بود. یادشه ترگل بهش گفته بود بیا تو هم بریم. و اون حسابی جیغ
و داد کرده بود
ترگل مخصوصا برای اینکه یه کاری کنه می گل باهاش همراه بشه چند روزی
تنهاش گذاشته
بود!
حال امسال احتمال کل عید و تنها بود. خودشم نمی دونست چرا به شهروز دل
خوش کرده بود!
سعی کرد فکر نکنه! این سرنوشتش بود. تنهایی براش رقم خورده بود. نمی
تونست که بجنگهوقتی چشم هاش و باز کرد تاریک شده بود. غلتی زد و با
خودش فکر کرد بهتره فکری برای

شام بکنه. از تخت بیرون اومد و رفت بیرون. تلویزیون روشن بود دود سیگار شهروز از زیر
!نور آباژور کنار اتاق تاریک بیشتر از تلویزیونی که هیچی نشون نمی داد توجه جلب می کرد
برای اینکه مزاحم شهروز نشه پاورچین پاورچین به سمت آشپزخونه رفت. در فریزر و باز
کرد. با دیدن لوبیا ها تصمیم گرفت لوبیا پلو درست کنه! دیگه صدای خش خش پلستیک و
.کاری نمی تونست بکنه
شهروز از صدای توی آشپزخونه فهمیده بود می گل از اتاقش اومده بیرون. اما ترجیح داد از
جاش تکون نخوره. این طوری هم می گل راحت تر بود هم خودش. داشت از خودش بدش می
اومد. اون می گل و آورده بود تو خونه تا به خودش ثابت کنه هرزه نیست. آورده بود تا شاید خدا
به خاطر این کار خوب گناه هاش و ببخشه. تا وجدانش شاید از بابت اون همه دلی که شکسته با
!به دست آوردن دل یه نفر آروم بشه
اما هنوز از این فکرها چند دقیقه هم نگذشته بود که از جاش بلند شد و رفت سمت آشپزخونه.
سیگار برگش هنوز تو دستش بود. آرنجش و گذاشت رو اپن و خیره شد به می گل. می گل که
.همه حواسش به این بود ببینه شهروز چیکار می کنه متوجه حضورش شده بود
داشتم فکر می کردم تو نبودی من چی می خوردم؟ -
اما دروغ گفت. داشت فکر می کرد کاش می شد تو این سفر می گل باهاش باشه. بدجور هوایی
.این دختر شده بود
می گل که متوجه حضورش شده بود بدون اینکه عکس العملی نشون بده با توجه به اعتمادی که

:تو این چند وقت به شهروز پیدا کرده بود خیلی صمیمانه گفت
خب چی می خوردی؟ -
شهروز خیره نگاهش کرد. پک محکمی به سیگارش زد و با قدم های محکم بدون اینکه جوابی
:بده به سمت اتاقش رفت. به خودش نهیب زدآوردیش از کثافت نجاتش بدی. به کثافت نکشونش. می دونی بخوای همین امشب تو بغلت -
خوابیده! اما نخواه. بذار پاک بمونه. نه برای اون. برای خودت. برای شخصیتت. بذار باور کنی
.آدمی
.سیگارش و تو جا سیگاری کنار تختش خاموش کرد. با لگد کوبید به دیوار
!العنتی -
.می گل با صدای داد شهروز پرید
دیوونه. سوال می پرسی جواب نمیده. یه دقیقه خوبه باز قاط میزنه ناراحتی روحی روانی -
!داره. بیچاره دوست دخترهاش
برنج و دم کرد و رفت نشست تو هال. حال که شهروز تو اتاقش بود می تونست یه کم بیرون از
اتاقش باشه. تلویزیون و روشن کرد و نشست جلوش. چند تا کانال و اینور اونور کرد و رسید به
کانال موزیک. آهنگی که داشت پخش می کرد و دوست داشت. روی مبل ال دراز کشید. دیده
بود شهروز بارها این کارو می کنه! پس می دونست ممنوعیتی نداره. البته اگر اخلق شهروز
.سر جاش بود و یهو نمی اومد بگه تو حق نداری این کار و بکنی
نگاهی به ساعت انداخت. ساعت نه بود. بوی غذا خونه رو برداشته بود رفت میز و چید و
شهروز و بلند صدا کرد. خیلی وقت بود دیگه بهش آقا شهروز نمی گفت. وقتی دید جواب نمیده
.رفت در اتاقش و زد

.شهروز -
:شهروز در و با عصبانیت باز کرد و گفت
!از این به بعد به من می گی آقا شهروز -
:می گل یه قدم به عقب برداشت! با ترس گفت
!چشم! غذا حاضره -نمی خورم -
.و در و کوبید به هم
به درک. روانی -
این و بلند گفت. براش مهم نبود که بشنوه. و شهروزم شنید. اما تنها کاری که کرد این بود که با
.دست چند بار روی لب هاش کشید
.اگر از اول بهم شهروز نمی گفت هوایی نمی شدم -
بس کن بابا. باز دلت لرزیده می ندازی تقصیر اون؟؟ یه کم مرد باش. بگو نمی تونم خودم و -
.کنترل کنم
صبح زود باید راه می افتادن. خوابش نمی اومد. کمی غلت زد. وقتی دید خوابش نمی بره تصمیم
گرفت کمی مشروب بخوره. می دونست این طوری خوابش می گیره. رفت بیرون ساعت یازده
بود. چراغ ها خاموش بود. رفت سمت میز بار گوشه هال. به مبل که رسید در کمال تعجب می
گل و دید که گوشه کاناپه خودش و جمع کرده و در حالی که موهاش از مبل پایین ریخته خوابش
برده. بدون اینکه ازش چشم بر داره یه گیلس برداشت و کمی ویسکی توش ریخت. براش جالب
بود که مثل اولین باری که رابطه جنسی داشت بدنش می لرزید. نزدیک می گل شد. تو دلش
:گفت
.خدایا بیدار نشه فقط -
دو زانو نشست کنار مبل. کمی از گیلسش خورد. صورتش و آورد پایین موهاش و

بو کرد.
چنان عمیق نفس کشید که انگار آخرین نفس زندگیش و می کشه. کمی دیگه از گیلسش خورد.
دستش و برد زیر موهاش. می گل کمی جابجا شد. شهروز خودش و کشید پشت مبل وقتی
مطمئن شد بیدار نشد همون طور تکیه زد به مبل و با موهای می گل بازی کرد.
اینقدر بلند بود
!که می گل متوجه نشه کسی داره به موهاش دست میزنه
.گیلسش و تا ته سر کشید و با عجله رفت تو اتاقش. شهروز. این هوسه. تمومش
کندراز کشید رو تخت و چشم هاش و محکم بهم فشرد. فکر می کرد این طوری زودتر خوابش می
!بره
می گل با شنیدن صدای زنگ از خواب پرید و وسط اتاق مات و مبهوت مونده بود.
شهروز هم
با عجله از تو اتاقش اومد بیرون و با قیافه می گل که هنوز خواب آلود بود مواجه شد. هر دو یاد
دیشب کردن. می گل یاد دادی که شهروز سرش زده بود و شهروز یاد موها و بوی می گل.
:شهروز با یاد آوری اون موضوع مهربون شد گفت
سلم. خوب خوابیدی؟ -
:اما می گل دقیقا حسش بر عکس بود خشمش رو خورد ولی تو صداش عصبانیت موج میزد
!خیلی ممنون آقا شهروز -
با شنیدن آقا کنار شهروز تازه یادش اومد دیشب با چه لحنی باهاش حرف زده.
اومد چیزی بگه
اما پشیمون شد. اون و چه به عذر خواهی؟؟
می گل رفت تو اتاقش. شهروز در و زد تا علی بیاد بال. به سمت اتاقش رفت گرم کن سرمه ای
و تی شرت سفیدش و پوشید. آدی داس های سفیدش و پاش کرد. گرمکنش و

بست دور گردنش و
!چمدونش و برداشت اومد بیرون. علی وسط اتاق ایستاده بود
:شهروز
بریم؟ -
نمیاد؟ -
: شهروز در حالی که دنبال موبایلش می گشت گفت
کی؟ -
!این خوشگله -:با غضب نگاهش کرد
!یه بار دیگه این طوری در موردش حرف بزنی من می دونم و تو. اسم داره -
!ببخشید. می گل -
.بریم. دیر شد -
علی از در رفت بیرون و شهروز قبل از اینکه از در بره بیرون مکث کرد. ولی باز پشیمون
!شد. باید دندون این حس و می کند. می گل مثل بقیه نبود
:در حالی که چمدونش و انداخت رو صندلی عقب و سقف ماشین و میزد کنار علی گفت
تنهاش می زاری؟؟ -
!به تو ربطی نداره. تو چرا اینقدر این برات مهمه؟ فکر کن نیست -
.علی سری تکون داد و بدون اینکه در ماشین و باز کنه پرید رو صندلی نشست
:دم در نگهبانی شهروز به مش قاسم گفت
که تا آخر عید نمیاد و هیچ کس به جز می گل حق نداره تو خونش رفت و آمد داشته باشه حتی -
.آشناها
.چشم آقا به روی چشم -
:دستش و به نشونه خداحافظی بلند کرد و زیر لب گفت
!در پناه حق -
چرا این جوری رانندگی می کنی؟ -
چطوری؟ -
عصبی. چته؟؟ -.هیچی -

در واقع چیزیش بود. تمام هوش و حواسش مونده بود خونه پیش می گل. تو این سی و سه سالی
که از خدا عمر گرفته بود یک بار هم نشده بود پیش خودش به خاطر رفتاری که با دیگران
مخصوصا جنس مخالف داشت عذاب وجدان بگیره! اما حال. فقط دلش می خواست بدونه می گل
از دستش ناراحته یا نه؟ هر چی به خودش نهیب میزد که حال باشه یا نباشه. به تو چه! راضی
نمی شد. تو فکر بود که گوشیش زنگ خورد. عکس نیمه برهنه کیانا رو مانیتور بزرگ جلو
ماشین ظاهر شد! نگاهش و از مانیتور گرفت و در حالی که آرنجش روز لبه پنجره بود و
.انگشت اشاره اش تو دهنش به روبرو خیره شد
!کیانا س -
.دارم می بینم -
چرا جواب نمیدی؟ -
.علی اینقدر فضولی نکن. خسته ام کردی -
ای بابا. تو چته؟ با بچه ها که همراه نمی شی لااقل یه چیزی بگو دل مون باز بشه.
دختر به -
!اون ترگلی و ول کردم اومدم پیش این اخم هاش دم ناف شه
می خوای وایسم منتظر شون بمونی؟ -
!همون موقع فرمونشم به نشونه اینکه می خواد وایسه به سمت شونه خاکی گردوند
.نه بابا. دیوونه شدی؟ فقط کاش میذاشتی همه با هم باشیم -
علی می فهمی؟ من نمی خوام سوژه بشم. اونها با خودشون مشروب دارن دختر دارن. حوصله -
دردسر ندارم. بی دردسر داریم می ریم دیگه. اصل کی می گه تو با من بیای هر سال هم میای
و غر میزنی؟

.تو امروز یه چیزیت هست. هی -!می خواست بگه پاچه می گیری اما ترسید. با این حرف عصبانی ترش می کرد
:علی در کوله اش باز کرد و یه شیشه کوچیک درآورد
.علی خاک بر سرت -
:شیشه رو از دستش قاپید و پرت کرد بیرون
.بابا. می خوردمش تموم می شد -
دهنت بو می گیره. نمی دونی هر بار پلیس راه نگه مون می داره؟ -
.اونها که بالخره پول شون و می گیرن -
.تو ادم نمی شی. نمی میری که! صبر کن چند ساعت -
:علی مثل بچه ها صاف و دست به سینه نشست و گفت
!برو بابا. هوای شمامل و می و مستیش -
:شهروز جوابش و نداد. با خودش گفت
.این بزرگ نمی شه -
رسیدن به ویلی بزرگ شون. سرایدار اب پاشی کرده بود و همه چیز مرتب بود. تا اومدن بقیه
یک – دو ساعتی فرصت استراحت داشتن. تو ویلی شهروز هم یه پیانو بود. کل ویل سفید و
ابی بود. شهروز بعد از اینکه وسایلش و گذاشت تو اتاقش اومد و روی صندلی راک جلو پنجره
شیشه ای بزرگ که نمای جنگل داشت نشست. خودشم نمی دونست چرا همه فکرش پیش می
:گل. سری تکون داد و با خودش گفت
الن این دختره بیاد حواسم میره پیش اون. یه دختر بیاد تو زندگیم می گل و فراموش می کنم. -
!مطمئنم
:چشم هاش و بست. صدای تق و توق علی اذیتش می کرد اما هیچی نگفت. با خودش گفتبرده ام که نیست. اونم اومد سفر و خوش گذرونی. همین که از دوست دخترش دل کنده و با -
من همراه شده خیلی. تا دوست دخترش برسه بذار راحت باشه. چون می دونم

بیاد یه سره
!آویزان شه! اینم احمق. ادم با یه دختر این همه مدت نمی مونه که بعد نتونه دکش کنه
با سر و صدای بیرون متوجه شد بچه ها اومدن. از جاش بلند شد و رفت پشت پنجره ایستاد. زیبا
آویزان گردن علی بود. سهراب احتمال باز با ترانه قهر بود. اخم های جفت شون تو هم بود. کیا
و شبنم هم داشتن چمدون هاشون و از پشت بنز کیا در می آوردن. اون دختر تنها هم احتمال مینا
بود. قد و هیکلش که بد نبود. به خودش پوزخند زد. سی و سه سالته به جز جذابیت جنسی هیچی
.نمی بینی. دخترها غیر از این مورد احساس هم دارن
:اما این بار وجدانش به جای اینکه سرش داد بزنه گفت
.آره مثل می گل -
.سرش و محکم تکون داد و به سلم سهراب جواب داد
سهراب. چیه؟ تو فکری رفیق؟ اوردیمش بابا. خماری؟ -
جواب قهقهه سهراب و با پوزخند داد؛ و در ادامه با ترانه دست داد. کیا و شبنم هم همراه مینا
اومدن تو. سلم کردن و دست دادن. با برخورد اول، شهروز فهمید مینا این کاره نیست. خیلی
خجول و آروم دست داد و سلم کرد. با اینکه می دونست بهش گفتن برای چی همراه شون شده.
شهروز از دخترهای شر و شیطون بیشتر خوشش می اومد. چون خودش آروم و مغرور بود.
هنوز نرسیده شروع کردن به می زدن و شوخی و خنده. شهروز که زیاد با شلوغی حال نمی
کرد رفت تو اتاقش. مایوش رو پوشید و حوله و موبایلش و برداشت و در برابر سوال بچه ها که
.پرسیدن

کجا؟ -
:گفت
.میرم استخر -:سهراب با تعجب گفت
!سرده ها -
نگاه عاقل اندر سفیه شهروز ساکتش کرد. می دونستن شهروز تو سرما هم شنا می کنه. البته که
اب استخر گرم بود کل استخر سیستم گرمایی داشت. فقط موضوع این بود که هنوز کله اشون
!خوب گرم نشده بود که بپرن تو استخر
حوله و موبایلش و گذاشت رو میز و پرید تو اب. طول استخر بزرگ و پروانه رفت و برگشت.
.وقتی به سرش و از اب بیرون اورد مینا رو دید
!گفتن این و براتون بیارم -
:لیوان مشروب و از دستش گرفت و گفت
!ممنون -
:وقتی دید ایستاده و مستأصل نگاهش می کنه به تخت استخر اشاره کرد و گفت
!بشین -
.مینا هم نشست
تو همیشه اینقدر آرومی؟ -
.تقریبا -
مشروب؟ -
.و لیوانش و به سمتش گرفت
.می خورم حال -
چند سالته؟ -.بیست و دو -
شهروز مقداری از لیوانش خورد. خودشم نمی دونست از این دختره خوشش نیومده یا فکرش
ل که این طوری شده!؟ فکرش که مشغول بود. با خودش فکر کرد به خاطر تعهدیه مشغول می گم
!که بهش دارم. نباید ولش می کردم و می اومدم

بدون اینکه حرف دیگه ای بزنه لیوانش و گذاشت لب استخر و شروع کرد به شنا کردن! وقتی
:برگشت مینا نبود. با خودش گفت
این و چی کارش کنم این چند وقت؟ -
کمی بعد بقیه هم بهش ملحق شدن. دیگه جای اون نبود. رفت تو اتاق و لباس عوض کرد. در
!واقع کسی و نداشت مثل بقیه باهاش شنا کنه و تو سرو کله اش بزنه
می گل از دیروز که شهروز رفته بود تو خونه بود و حوصله اش سر رفته بود تنها سرگرمیش
دیدن فیلم بود و خوندن اس ام اس های سما که فقط یه موضوع داشت اینکه مهمونی یادت نره.
تصمیم گرفت به این مهمونی بره! برای چی باید خودش و حبس می کرد. مهمونی هم که
خانوادگی بود. تمام عید و می تونست تنها باشه. سما و خانوادش عید می خواستن برن ترکیه.
گلره هم که با خاله اش اینها می خواستن برن ایران گردی. پس چه دلیلی داشت یه روز خوش
نگذرونه؟ بلند شد و لباس هاش و پوشید تا بره لباس بخره. لباس مناسب مهمونی نداشت. چند تا
پاساژ که ترگل ازش خرید می کرد و بلد بود و نزدیکترینش و انتخاب کرد و داشت تو پاساژ قدم
میزد که موبایلش زنگ خورد. نوشته بود شهروز
.باید درستش کنم. آقا شهروز -
:با این فکر خندید و گوشی و جواب دادبله؟ -
کجایی؟ -
.بیرون -
کجا؟ -
من باید به شما جواب بدم؟ -
با کی هستی؟ -

می گل با اینکه دوست نداشت جواب بده اما دلش نخواست باهاش بحث کنه. وقتی ریگی به
کفشش نبود برای چی باید حساسش می کرد؟
.تنهام. اومدم لباس بخرم -
برای عید؟ -
لحن شهروز مهربون شد. همون موقع هم نشست رو مبل و پاش و گذاشت رو میز و انداخت
:شون رو هم
!نخیر. برای مهمونی -
مهمونی؟ -
مگه قرار نبود هر کس زندگی خودش و داشته باشه؟ من اصل از شما پرسیدم کجا میرید و -
چیکار می کنید؟
!خب بپرس -
:می گل با تعجب گفت
بپرسم؟ -آره. می خوای بدونی کجام؟ -
.نه! به من ربطی نداره -
!ولی من می خوام بدونم تو کجایی و برای چی می خوای لباس بخری -
:می گل با عصبانیت گفت
!برای مهمونی دوستم -
.شهروز حواسش و بیشتر جمع کرد و از اون فاز مهربونی اومد بیرون
مهمونی کی؟ -
مگه می شناسیدش؟ اصل برای چی می پرسی!؟ -
برای اینکه الن من مسئول تو هستم. پس وقتی سوال می پرسم جواب میدی.
فهمیدی؟ -
پنجشنبه تولد دوست مه. اومدم لباس بخرم. کافیه؟ -
با کی می خوای بری!؟ -
!با عمه ام -
چرا این جوری جواب میدی؟ -

خودشم نمی دونست چرا. احساس تنهایی می کرد با اینکه با شهروز زیاد برخورد نداشت اما
.اینکه می دونست هر روز یکی تو این خونه میاد و میره بهش دلگرمی میداد
ببخشید. میشه برم؟ -
.زود برگرد خونه. زنگ میزنم -
!بدون منتظر جواب موندن گوشی و قطع کرد. بالی گوشیش و گذاشت رو لبش و رفت تو فکرمی گل یه لباس مناسب خرید و برگشت خونه. خواست به شهروز زنگ بزنه بگه رسیده. اما
.پشیمون شد
!الن معلوم نیست تو بغل کی هست. زنگ بزنم یه چیزی هم بهم بگه -
لباس هاش و دوباره پوشید. یه سارا فون فیروزه ای بود با کت سفید. تو بافت پارچه کتش گل
هایی رنگ سارا قشنگ داشت. یه صندل سفید هم گرفته بود. خیلی بهش می اومد. مخصوصا به
رنگ چشم هاش. با این فکر خنده تلخی کرد. فروشنده که پسر جوانی بود تا آخرین لحظه که از
مغازه به یاد بیرون یه سره می گفت به چشماتون میاد. حتی اگر می گل بهش رو می داد تو اتاق
:پروم میرفت. چون وقتی لباس و داد دست می گل بهش گفت
!اگر همراه نداری می تونم نظر بدم. صدام کن -
با تاسف سر تکون داد. چرا همه به یه چیز فکر می کنن؟
لباس هاش و درآورد. هنوز لباس تو خونه ای نپوشیده بود که تلفن خونه زنگ خورد. گوشی و
.برداشت. شماره شهروز بود
بله؟ -
خونه ای؟ -
.نه. تو کوچه ام -
!شهروز لبخند پهنی زد. از این حاضر جوابیش خوشش می اومد
!تو رو باید یه گوش مالی بدم من -

نظر لطف تونه. حاضریم و زدم میشه برم؟ -
شهروز از جاش بلند شد و یه شیرینی از رو میز برداشت و در حالی که سعی می کرد از جلو
:چشم دیگران دور بشه سمت ته اتاق رفت و گفتاز اینکه اومدم مسافرت
ناراحتی؟ -
!نه -
!چرا هستی -
.چه اصراری داری؟ نه نیستم -
شهروز عصبانی گوشی و قطع کرد. از اینکه با یکی نرم حرف بزنه و باهاش بد حرف بزنن
بدش می اومد. این عادتش نبود هیچ. دقیقا برعکس این و عادت داشت.
همیشه با بقیه خشک
!حرف میزد و همه باهاش نرم بودن
برگشت و به مینا که کنار بقیه نشسته بود و گاهی به حرف های دیگران می خندید نگاهی
.انداخت. به ساعت نگاه کرد. ساعت نه بود
بچه ها شام و می خواهید چیکار کنید؟ -
:علی
.جوجه داریم -
.پاش و درست کن -
گرسنه ای؟ -
:شهروز که حوصله هیچی نداشت گفت
!نه. شب تون به خیر -
:سهراب
!وایسا بابا الن درس می کنم بعد یکی زد تو سر علی و گفت خب پاش و درست کن دیگه -
.اما شهروز مانع ادامه این بحث شد.نمی خورم. شب به خیر -
بدون اینکه کسی چیزی بگه رفت سمت اتاقش. وقتی از دید همه ناپدید شد زیبا رو به مینا که

:دوست صمیمیش بود کرد و گفت
!برو پیشش -
مینا به بقیه که همه داشتن نگاهش می کردن نگاهی انداخت و سرش و انداخت پایین. از این
حرف صریح زیبا خجالت کشید. توقع نداشت تو جمع اینقدر بلند یه همچین چیزی و ازش بخوان.
:سرش و پایین انداخت و گفت
.میرم -
:زیبا اومد دستش و گرفت و از جمع بیرون کشید
زیبا؟؟ -
!اون طرف تو نمیاد. باید یخش و باز کنی. بعد اوکی میشه -
!بابا این انگار اصل احساس نداره -
!درست میشه. باید درستش بکنی. اولش همین طوره. اما کافیه یخش وا بره -
زیبا تو می دونی من احساساتیم. می دونی من دختری نیستم که قربون صدقه برم. من یکی باید -
!یخ خودم و باز کنه
!مینا موقعیت خوبیه. یه کم خودت و باهاش وفق بدی نونت تو روغنه -
!مینا سری تکون داد
.برو پیشش. خوابید بیا بیرون -
اگر بیرونم کرد چی؟ -نمی کنه. اما اگرم کرد اشکال نداره. همه اخلقش و می دونن چیزی از تو کم نمی شه. دوست -
دختر قبلی اش و چهار – پنج ماه باهاشون بود یهو یه شب حال نداشت پرت شون می کرد
!بیرون
.زیبا بی خیال -
.اما! من به تو همه این چیزها رو گفته بودم. قبول کردی -
!فکر نمی کردم به این شدت باشه -
بابا یه شب که چیزی نمی شه. تو این مسافرت و بگذرون. بعدش به هم بزن.
الن می خوای -

!برگردی تهران؟ اگر اصل نری پیشش یه چیزی به علی میگه
!مینا با بی میلی به سمت اتاق شهروز رفت! تقه ای به در زد و با اجازه شهروز وارد شد
:مینا
مزاحم شدم؟ -
!بیا تو -
.مینا رفت تو اتاق تاریک و در و بست. دست برد که چراغ و روشن کنه
:شهروز
.روشن نکن -
.مینا رفت و لبه تخت نشست
:شهروز
چند تا دوست پسر داشتی تا حال؟ -
!دو – سه تا -چند بار رابطه جنسی داشتی؟ -
:مینا سرش و پایین انداخت و گفت
!سه - چهار بار -
بیا بخواب اینجا -
!و کنار خودش و نشون داد
صبح وقتی چشم باز کرد بعد از اینکه به مینا که اون طرف تخت خوابیده بود نگاه کرد موبایلش
و برداشت و به مانیتورش نگاهی انداخت. چرا منتظر زنگ می گل بود؟ چرا می گل باید بهش
زنگ میزد؟ از جاش بلند شد و دوش گرفت وقتی اومد بیرون مینا هنوز خواب بود! لباس پوشید
.و رفت پایین. علی با نیش باز اومد جلو
چطور بود؟ -
!ریدی -
لحن خشک و جدی شهروز نشون داد هیچ از انتخاب علی خوشش نیومده! علی که می دونست
النه که ترکش های عصبانیتش بهش اصابت کنه تصمیم گرفت یه چند روزی دم

پر شهروز
!نشه
روز مهمونی از صبح می گل کلی هیجان داشت. تا ساعت هشت که بخواد بره صد بار همه چیز
و چک کرد که درست باشه. از لباس و کفش و عطر و . هر چی بود تقریبا یک سالی بود با
هیچ کسی غیر از شهروز و دوستای مدرس هاش رابطه ای نداشت. این مهمونی براش حکم یه
جور آزادی داشت! بی خبر از اینکه یه جایی تو شمال ایران یه نفر دل تو دلش نیست که امشب
می گل قراره با کی بره مهمونی!؟ چه جور مهمونی هست. اون پسره هم هست؟ چی می پوشه؟
لباس باز می پوشه؟
به تو چه شهروز. اینقدر دختر مستقل و فهمیده ای هست که خودش بدونه چی بده و چی خوب. -
اصل تو چرا برات مهمه؟!با این فکر با تاسف سرش و تکون داد. دوباره فکر کرد.
کاش اینقدر پاک نبود
!اما باز پشیمون شد. اگر پاک نبود تو خونه تو نبود
نگاهی به ساعت انداخت. فکری و که از صبح تو سرش بود و بالخره پیاده کرد.
قبل از اینکه
تلفن بوق بخوره به خودش تو اینه پوزخند زد. کی تا حال بی تاب دختری بود غیر از برای س -
ک- س ؟ عاشق شدی؟
!خفه شو -
: با شنیدن صدای می گل که گفت
بله!؟ -
:اول خدا خدا کرد جمله آخرش و که بلند گفته بود نشنیده باشه بعد گفت
!سلم -
سلم. خوبید؟ -

مرسی. هنوز نرفتی؟ -
می گل کمی تعجب کرد. براش جالب بود که شهروز تو مسافرت اون هم احتمال مسافرتی که به
!قول ترگل عشق و حال به راهه یادش مونده اصل امروز چه روزیه
می گل وقتی لحن آروم شهروز و دید ترجیح داد آروم صحبت کنه این شب و نه به خودش زهر
!کنه نه به اون
!نه. می خواستم زنگ بزنم آژانس -
آژانس؟ مگه نمیاد دنبالت؟ -
کی؟ -!همونی که باهاش رفتی کافی شاپ -
!می گل کمی فکر کرد و یهو دو زاریش افتاد
!اون؟ نه بابا. اصل فکر نکنم اون باشه تو مهمونی -
!صداقت تو صداش شهروز قانع کرد
.شب رسیدی خونه زنگ بزن -
!شاید دیر برسم -
!مهم نیست -
آخه چرا باید زنگ بزنم؟ -
!اینقدر سوال نکن کاری که می گم و بکن -
!من دیر می رسم خونه -
!مثل کی!؟سه!؟ چهار!؟ بزن. من بیدارم -
.باشه. میزنم -
.خوش بگذره -
!به شما هم همین طور -
گوشی گذاشت و بلفاصله شماره آژانس و گرفت. یک ساعت بعد تو مهمونی کنار گلره نشسته
بود. گلره همش ساعتش و نگاه می کرد و منتظر سعید بود
اه گلره بسه دیگه. میاد -
!نمی دونم چرا دیر کرده! ادم بد قولی نبود -!اوق -
چته؟ -

حالم بد شد. زنم اینقدر شوهری؟ -
م -
م
.شوهرم نیست که دوست پسر
!فرقی نداره! همشون یکی ان -
گلره با شوق از جاش بلند شد. می گل رد نگاهش و دنبال کرد. با دیدن آراد کنار سعید برگشت
!با عصبانیت به گلره که اونم معلوم بود تعجب کرده نگاه کرد
:زد تو پهلو گلره و گفت
.این اینجا چیکار می کنه -
:گلره با لبخندی که رو لبش بود گفت
!نمی دونم. خبر نداشتم -
حال دیگه بهشون رسیده بودن. با هم دست دادن. می گل نگاهی به سر تا پای آراد کرد. شلوار
جین و یه تی شرت یقه باز سرخابی با راه راه سرمه ای! یه کالج سرخابی هم پاش بود. معلوم
!بود برای مهمونی لباس نپوشیده
.وقتی نگاه می گل دوباره رو صورتش برگشت متوجه شد آراد داره با لبخند نگاهش می کنه
می گل ناخودآگاه اخم کرد! و رفت سمت صندلیش نشست! گلره و سعید یه راست رفتن وسط
!پیست رقص
!آراد هم صندلی کنار می گل و انتخاب کرد و نشست
!من دعوت نداشتم -!می گل نیم نگاهی بهش کرد و لبخند محوی زد
دلم برات تنگ شده بود. اگر می دونستم اون روز روز آخریه که میرید مدرسه حتما می -
!اومدم
!خواهش می کنم دیگه نیاید دم مدرسه. اگر مدیرمون بو ببره من و اخراج می کنه -

من دلم فقط به این دم مدرسه اومدن خوشه. اونم نیام؟ -
!الحنش اینقدر ملتمسانه بود که یه لحظه دل می گل لرزید. اما زود خودش و جمع و جور کرد
!من خواهش کردم. این طوری ممکنه برام دردسر بشه -
!هر طور راحتی. اگر اذیت میشی باشه. نمیام -
سکوت می گل نشون از مثبت بودن جوابش بود. بعد از حدود یک ساعت باز هم آراد بود که
!سکوت و شکست
نمی رقصی؟ -
!نه -
لحن خشکش باعث شد آراد دیگه هیچی نگه! اما باز سکوت و شکست
چی از من دیدی که این طوری می کنی؟ -
هیچی. خواهش می کنم ادامه ندید! من تا قبولی دانشگاهم نمی خوام درگیر این روابط بشم. -
!خواهش می کنم
اون مهمونی برای می گل بر خلف چیزی که فکر می کرد خیلی دیر و سخت گذشت. کمی با
گلره و سما رقصید. اما حضور آراد عذابش می داد. نه برای اینکه پسر بدی بود. بلکه برای
اینکه پسر خیلی خوبی بود. خالصانه و صادقانه عشق می ورزید. اما می گل هیچ مدله نمی
تونست خودش و راضی به این رابطه کنه! مطمئن بود این جور روابط رو درس خوندنش تاثیرمیذاره. حال که شرایطی براش پیش اومده بود که بتونه راحت و با شرایط عالی درس بخونه
نباید با دست خودش همه چیز و خراب می کرد! حال این پسر بدون اینکه بهش بر بخوره و
.خسته بشه تمام مدت در کنارش بود
شب با اصرار خواست برسونتش. اما می گل مخالفت کرد و با آژانس برگشت خونه! به محض

اینکه رسید به ساعت نگاه کرد دو و نیم بود. اول خواست زنگ نزنه به شهروز.
فکر کرد دیر
وقته. اما بعد پشیمون شد. اون گفت بزن. نزنم هم عصبانی میشه هم فکر می
کنه ریگی به کفشم
.بوده
!تلفن و برداشت و شماره گرفت
شهروز که یک ساعتی بود از جمع بزن و برقص بقیه که کنار استخر راه انداخته
بودن بیرون
اومده بود و رو تختش دراز کشیده بود. با شنیدن صدای زنگ موبایلش که تو این
سه ساعت
بیشتر از صد بار نگاهش کرده بود که مبادا تو سر و صدا زنگ خورده باشه و اون
نشنیده باشه
از جا پرید و به محض دیدن شماره خونه تماس و برقرار کرد
بله؟ -
خیلی دلش می خواست بگه جانم. اما نگفت. تنها دلیل شم خود می گل بود. اون
 نباید فعل چیزی
.می فهمید
!می گل با شنیدن صدای بشاش شهروز خیالش راحت شد که شهروز خواب نبوده
!من رسیدم -
این یعنی مکالمه باید تموم می شد. اما این چیزی نبود که شهروز می خواست
خوش گذشت؟ -
!بله -
!می گل بی ادبانه جواب نمی داد. در کمال ادب و احترام جواب های کوتاه می دادبا
 کی برگشتی؟ -
!آژانس -
انگار خیلی خسته ای! برو بخواب -
!این و گفت و گوشی و قطع کرد
.عصبانی بود. از دست خودش. نه از دست می گل
خب دیوونه اون که با تو صنمی نداره. چرا باید مثل بقیه باهات حرف بزنه؟ توقع

داشتی بشینه -
سیر تا پیازه مهمونی و برات تعریف کنه؟ اصل به تو چه، کی رسیده، کی خوابیده کی رفته کی
اومده؟
.با عصبانیت پنجره اتاقش و باز کرد رفت رو ایوان و داد زد
!علی! علی -
.وقتی دید علی نمی شنوه بلند تر داد زد
!علی -
اما اون صدای موزیک و جیغ و داد نمی ذاشت صدا به علی برسه. گوشیش و برداشت و
شمارش و گرفت به امید اینکه گوشیش همراهش باشه. که خدا رو شکر بود. علی شماره رو که
.دید سرش و اورد بال ببینه شهروز رو ایوونه؟ وقتی شهروز و دید گوشی و جواب داد
بله؟ -
!مینا رو بفرست بال -
.علی با تعجب دنبال مینا گشت. تو این دو روز شهروز دیگه با مینا حتی هم کلم نشده بود
!مینا رو در حالی که با یه پسری گرم گرفته بود پیدا کرد.کشیدش کنار. برو پیش شهروز
برای چی؟ -
.نمی دونم گفت بگو مینا بیاد -
علی من نمیرم. مگه من بازیچه ام اون من و فقط برای شب هاش می خواد؟ -
!حال گفته بیا برو. درست می شه. گفتم که باید یخش باز بشه -
!نمیرم -
!بی خیال مینا. یه چیزی بهمون میگه -
!آخه -
.دستش و گرفت و به سمت ساختمون کشوندش
!برو دیگه -

مینا با بی میلی رفت سمت اتاق شهروز. یا باید از اونجا می رفت. یا باید تا آخر این مسافرت
.تحمل می کرد
شهروز موبایلش و خاموش کرد و پرت کرد رو مبل گوشه اتاقش. دستش تو موهاش کشید و
!گفت. از فکر کردن به می گل بهتره
فردای سال تحویل می گل روزنامه ای رو که روز پنجشنبه وقتی رفته بود برای سما کادو بخره
!خریده بود و باز کرد و شروع کرد نگاه کردن که چشمش افتاد به یه آگهی. تور سه روزه کویر
با خودش فکر کرد. چه اشکالی داره سه روز برم مسافرت؟ با تور هم که خطر نداره! اومد
شماره تلفن آگهی و بگیره که یاد شهروز افتاد. با اینکه فکر می کرد به اون ربطی نداره اما بهتر
دید بهش زنگ بزنه. به هر حال پول. پول اون بود. خونه هم فعل دست می گل بود. باید بهش
!اطلع می داد. فقط اطلع می داد. اجازه نمی گرفتبا دیدن شماره می گل روی گوشیش نیشش باز شد. دیگه به خودش که نمی تونست دروغ بگه.
از آخرین باری که با می گل حرف زده بود روزی صد بار این گوشی و نگاه میکرد که شاید
!می گل زنگ زده باشه یا یه اس ام اس داده باشه کاری که تا به حال نکرده بود
باز هم نگفت جانم. نمی خواست اون و وارد بازی کنه. بهتر دیده بود بذاره حداقل بعد از امتحان
!کنکور ابراز علقه کنه؛ و از ته دل دعا می کرد این حس علقه باشه نه هوس
بله؟ -
!اما این بله خیلی نرم بود. خیلی
سلم -
.علیک سلم -
!سال نو مبارک -

!همچنین -
لیوان مشروبش و از رو میز برداشت برای اینکه از زیر نگاه های پرسش گرانه بقیه فرار کنه
رفت و تو ایوان نشست. احتمال زیاد می داد این مکالمه زیاد طول نکشه. اما دلش می خواست
!از همون مقدار هم لذت ببره
آقا شهروز؟ -
!لحن ملتمسانه و پر از خواهش می گل توجهش و جلب کرد
ج. بله؟ -
!ج اول حرف یک جانم بود که خورده شد
!من می خوام با تور برم سفر -
:لیوان مشروبش و محکم کوبید رو میز و گفتچی؟ -
.یه تور سه روزه کویر هست. می خوام باهاش برم -
اگر تصمیم گرفتی چرا به من زنگ زدی؟ -
!پول شماس . خونه شما هستم. باید بهتون اطلع می دادم -
!نمی خواد بری -
چرا؟ -
!چون نمی خوام بری. یه دختر تنها سه روز با یه عده غریبه -
!توره -
باشه. همون مسئول تور مشکل سازه. فکر می کنی یه دختر تنها تو یه تور چی براش پیش -
!میاد؟ همون کسی که مسئول شه برات هزار نقشه می کشه وقتی ببینه تنهایی
:می گل که هم قانع شده بود هم ناراحت گفت
پس چیکار کنم؟ -
اما با پیشنهاد شهروز که اون هم خیلی عجولنه فکرش و بیان کرده بود و بلفاصله پشیمون شده
!بود، می گل هم از لحنش پشیمون شد
!پاش و یه آژانس بگیر بیا اینجا -
.هر دو بعد از این پیشنهاد کمی عقب نشینی کردن

نه ممنون. باشه نمیرم. کاری ندارید؟ -
نه. موفق باشی -می گل گوشی و که گذاشت با حسرت شروع کرد ادامه روزنامه رو خوندن! یهو چشمش به یه
!تور یک روزه افتاد
!بدون فکر باز شماره شهروز و گرفت
شهروز که لیوانش دستش بود و به دور دست ها خیره شده بود با دیدن دوباره شماره خونه کمی
!جابجا شد. مثل پسر بچه هایی شده بود که برای اولین بار یه رابطه رو شروع می کنن
:اینبار بی اختیار گفت
جانم؟ -
تور یه روزه چی؟ -
حوصله ات سر رفته؟ -
!نه! یعنی! هیچی. باشه نمیرم -
!بدون اینکه منتظر حرفی از طرف شهروز باشه گوشی و گذاشت
با خودش فکر کرد. دانشگاه قبول بشم راحت می شم. حداقل با دانشگاه می تونم اینور انور برم.
روزنامه رو پرت کرد و بلند شد. ساعت هشت شب بود. کمی از غذای ظهر و خورد و رفت سر
!کتاب هاش. به ما نیومده تعطیلت عید داشته باشیم. همون درس بخونیم بهتره
شهروز لیوانش و یه جا سر کشید. سیگاری اتیش زد و پاش و گذاشت رو میز. تمام حواسش
پیش می گل بود. برای خودشم تعجب داشت. اما ترجیح داد به این چیزا فکر نکنه. فکر کردن به
می گل و غرق شدن تو این حس براش لذت بخش بود! با اینکه هر چند وقت یه بار به خودش
نهیب میزد یه هوسه. به محض اینکه ازش سیراب بشی همه چیز تموم میشه. اما ترجیح می داد

.تا سیراب شدن از حسش لذت ببره
یه لحظه یه تصمیمی گرفت. با خودش فکر کرد رو مستی این تصمیم و گرفتم. اما ترجیح داد
.فقط عملیش کنهساعت دو شب بود. می گل که در حال درس خوندن خوابش برده بود و بعد از یک ساعت از
خواب پریده بود. دیگه خوابش نبرده بود. کانال موزیک زده بود در حالی که از نبود شهروز
!استفاده کرده بود و یه تاپ و شلوارک کوتاه پوشیده بود در حال خالی کردن انرژیش بود
اما وقتی در حال چرخیدن بود شهروز و دید، در حالی که سرش پایین بود داشت در خونه رو
!می بست
ناخودآگاه یه نگاه به خودش انداخت. لباسش خیلی ناجور بود. باز به شهروز نگاه کرد. بدون
اینکه نگاهش کنه همون طور که سرش پایین بود رفت تو اتاقش. نه اینکه خجالت کشیده باشه
احساس کرد می گل براش مقدسه. دلش نخواست نگاه هرزه بهش بندازه. حسی که براش خیلی
!عجیب بود. شایدم همون احساس مسئولیته بود
می گل وقتی دید شهروز رفت تو اتاقش دوید تو اتاقش و لباسش و عوض کرد. بعد برگشت
بیرون و تی وی رو خاموش کرد. خواست بره و از شهروز بپرسه چرا برگشته اما اینکار و
نکرد. حتما با دوست دخترش دعواش شده که فردای سال تحویل هنوز این همه از تعطیلت باقی
!مونده برگشته. در این صورت الن حسابی عصبانیه. منم دیگه تحمل تحقیر شدن ندارم
رفت تو اتاقش و خوابید رو تخت. با همون لباس ها. مست مست بود. بر عکس همیشه که تو

جاده نمی خورد این بار تا جایی که توانسته بود خورده بود. فکر کرد بذار این و بهانه کنم تا به
سرابم برسم. اما چرا نتوانست. چرا بدتر شد؟ چرا حتی نگاه شم نکرد. وقتی دید لباسش خیلی
بازه سرش و انداخت پایین. شهروز پسری بود که خیلی خودش و کنترل می کرد. تا خودش نمی
خواست نسبت به هیچ دختری حتی اگر کامل جلوش برهنه بود کشش پیدا نمی کرد؛ و حتی
تحریک نمی شد. این موضوع کامل در اختیارش بود. اما حتی دلش نخواست می گل و نگاه کنه.
با همون یه نیم نگاه دلش لرزیده بود و فکر کرده بود این حسی که من پیدا کردم پاک تر از
شهوته!
سرگیجه مستی داشت دیوونه اش می کرد. بلند شد و با لباس رفت زیر دوش. از این حال بدش
می اومد. شاید این دومین بار بود این حس و داشت. یه بار به خاطر مرگ پدر مادرش و غم از
دست دادن شون اینقدر خورده بود و حالوقتی چشم باز کرد نفهمیده بود کی از!
حموم بیرون اومده و خوابیده. هوا روشن شده بود!
ساعتش و نگاه کرد یازده بود. بایدم هوا روشن بود. از جاش بلند شد و رفت بیرون! نگاهی به
اطرافش انداخت. می گل نبود. رفت تو آشپزخونه. روی میز صبحانه مفصلی چیده شده بود.
معلوم بود می گل بیدار شده و صبحانه اش و خورده! با اینکه خیلی دلش می خواست می گل هم
همراهیش کنه اما تنها بدون اینکه می گل و صدا کنه نشست و شروع کرد به خوردن. همین که
تو خونه ای که می گل هست داره صبحانه میخوره براش کافی بود. به این فکرش پوزخند زد.

برو بابا! تو رو چه به این حرفها؟
هنوز چند لقمه نخورده بود که صدای موبایلش و شنید. کمی فکر کرد ببینه کجا می تونه باشه. به
دنبال صدا دور خونه گشت. دیشب اینقدر مست بود که اصل یادش نمی اومد چی و کجا گذاشته؟
روی میز نهار خوری پیداش کرد. برش داشت. برعکس تصورش که فکر می کرد علی هستش
.مامان علی بود. گوشی و برداشت
بله؟ -
!سلم خاله. سال نو مبارک -
ن. هر چی هست به می گل ربط داره. از بعد از
م
با خودش فکر کرد. این آرامش قبل از طوفا
فوت مامان و بابام این اولین ساله که خاله زنگ زده و عید و تبریک می گه. هر بار شمارش رو
!گوشیم افتاده پشتش ناله و نفرین شنیدم
!مرسی خاله. همچنین -
کجایی؟ -
چطور؟ -
!گفتم اگر برگشتی تهران می خوای می گل و بیار پیش من راحت باشی -
.می گل خودش خونه داره -
نمی گم نداره. می گم تو خونه ای. اونم خونه است درست نیست. بیارش اینجا!؟
-مگه تو این یک سال من کجا بودم اون کجا بوده؟ -
!به هر حال هر روز مدرسه بوده بعدم مشغول درس بوده. الن دوتایی بی کارید و تو خونه -
!می گل هیچ جا نمیره -
:دیگه لحن خاله عصبانی شده بود
همون دیگه به هوای می گل اومدی. من که دارم به اینکه سال دیگه هم ثبت نامش کنم یا نه -

!شک می کنم
!مهم نیست. عقدش می کنم می فرستمش مدرسه شبانه روزی بعدم کنکور میده -
.با شنیدن این حرف انگار زیر خاله اش آتیش روشن کردن
دیگه چی؟ می دونی دختره چند سالشه؟ دختر پاک و دست نخورده رو عقد کنی؟ چقدر تو رو -
!داری
پس چیکار کنم؟ نذارم درس بخونه؟ وقتی شما که آشنایی ناز می کنی چطوری برم به غریبه -
ها بگم ثبت نامش کنن؟
!خیلی خب. من کاریش ندارم. می ذارم درس بخونه -
نذارید هم گفتم که راه چاره داره. به هر حال فکر کردید مناسب مدرسه اتون نیست بگید بیام -
!پرونده اش و بگیرم
!نمی خواد. فقط خواستم تو اون کثافت خونه نباشه -
من که می دونم این حرفها از گور اون علی در به در بلند میشه. من که می دونم پای می گل -
برسه خونه شما علی تهرانه. پس خواهش می کنم من و بهانه نکنید. که خودتون یکیش و دارید
.بدتر از من
!گوشی و قطع کرد و باز پرتش کرد رو میزخاله شهل که در واقع مادر علی بود
همون طور که شهروز با اون زیرکیش فهمیده بود برای
می گل نقشه کشیده بود. فکر می کرد این یه کیس مناسب برای علی. وقتی درسش تموم بشه می
گیرمش برای علی؛ و از اونجا که خود علی هم دائم می گل می گل می کرد. حسابی دلش و
صابون زده بود که با وجود این همه کثافت کاری های پسرش یه دختر خوب و نجیب و پاک و
براش می گیره! یاد شه وقتی خواهرش خواست زن پدر شهروز بشه همه خانواده

مخالف بودن.
چون اونها یه خانواده مذهبی بودن و پدر شهروز یه خانواده کامل بی حجاب و مخالف فرهنگ
اونها. پدر شهروز پسری بود که پدر مادرش امریکا زندگی می کردن و خودش برای سرکشی
به املک پدرش گه گاه ایران می اومد و تو این رفت و آمد ها مادر شهروز که با عقاید
خانوادهاش مخالف بود و تو مسیر مدرسه می بینه و اینقدر میره و میاد تا بالخره مادر شهروز
و عقد می کنه و اما به شرط ها و شروط ها. اینکه مادر شهروز دیگه برنگرده سمت
خانوادهاش. با یه دست لباس تنش فرستادنش رفت. ولی مادر علی که به خاطر چادری که سر
می کرد و عقایدش که کامل باب میل خانوادهاش بود دختر آزادی بود. تماسش و با مادر شهروز
قطع نکرد. هر چند همیشه با نفرت از پدر شهروز یاد می کرد. اما خواهرش و تنها نذاشت. حتی
بعد از به دنیا اومدن شهروز بارها بهش گفت بیا طلق بگیر و برگرد. من با مامان اینها صحبت
می کنم راضی شون می کنم. اما شهرزاد بر نگشت. حتی به خواهرشم گفت اگر بخواد زندگیش
و خراب کنه میره امریکا می مونه. تا دیگه دست شم بهش نرسه. شهروز تقریبا بیست ساله بود
هه که مادر پدرش فوت کردن. تو یه صانح هوایی؛ و شهل مرگ خواهرش و کثافت کاری های
شهروز و از چشم پدر شهروز می دید. بعدم که پسر خودش با شهروز مچ شد و اون نفرتش از
پدر شهروز و صد البته خود شهروز بیشتر شد؛ و حال. با خودش فکر کرد. سیب سرخ اسیر
.دست شغال بشه؟ هرگز باید زن پسر خودم بشه

می دونست با این کثافت کاری های علی دختر خانواده دار زنش نمی شه. اما این دختر خانواده
نداشت؛ و خانوم بود. هر چند که شاید به ظاهر شهروز کثیف تر از علی بود. اما شهروز برای
کثافت کاری هاش یه خط و مشی داشت و علی نه. علی اصل براش مهم نبود این دختری که
الن روبروی منه کیه؟ از چه قماشیه؟ اصل این کاره هست یا نه. اما شهروز نه. شهروز رو
!کسایی دست می ذاشت که خودشونم این کاره بودن؛ و طالب اینجور روابط
سلم -!صدای خجول می گل از فکر درش اورد! سرش و بال اورد و خنده مهربونانه ای به روش زد
سلم. خوبی؟ -
ممنون. شما خوبید؟ -
شهروز از پشت میز بلند شد و به سمت می گل رفت. اما می گل سریع به سمت آشپزخونه رفت.
.شهروز بی توجه به این دوری دنبالش راه افتاد
!می گل در حالی که سرش با جستجو در یخچال گرم کرده بود پرسید
چرا برگشتید؟ -
چرا بر نگردم؟ -
من منظورم این بود که. مگه نگفتید تا آخر عید نمیام؟ -
ناراحتی برگردم؟ -
!این چه حرفیه؟ خونه مال شماس . هر وقت دوست دارید می تونید بیاید و برید -
فردا بریم سفر؟ -
.می گل با تعجب برگشت
سفر؟ کجا؟ -
.فرقی نمی کنه. هر جا تو بگی -
.می گل پوز خندی زد
.من؟ من تا این سن تنها سفری که رفتم با مدرسه رفتم مشهد. هیچ جا رو

ندیدم نه می شناسم -
تو جغرافی که خوندی. از دوستات که شنیدی. کویر دوست داری بریم؟ -شما به خاطر من که بر نگشتید؟ -
حال اگر برگشته باشم چی میشه؟ -
:می گل با استرس نگاهش کرد و گفت
.اگر این طوره بهتره برگردید -
بی توجه به کاری که می خواست بکنه قابلمه ای رو که از تو کابینت برداشته بود و گذاشت رو
!میز و با عجله رفت تو اتاقش
!شهروز رفت و قابلمه رو گذاشت تو کابینت. ساعت و نگاه کرد دوازده- پنج دقیقه بود
نشست جلوی تلویزیون. اما تمام حواسش تو اتاق می گل بود. "چرا بیرون نمی اومد؟ یعنی
ناراحتش کرده بود؟ خیلی عجولنه پیشنهاد سفر و داده بود؟ آره خیلی عجولنه و بی مقدمه بود.
کار و خراب کرده بود. بند و اب داده بود. " سرش و تکون داد و از خودش پرسید. " واقعاا
"سوتی دادم؟ من؟ با این تجربه؟ تو این سن؟
بلند شد رفت پای پیانو ش. همون کاری که همیشه خودش و باهاش آروم می کرد. اول آروم
.دستی رو دکمه هاش کشید؛ و بعد شروع کرد به نواختن
می گل داشت فکر می کرد. " از ترحم بدش میاد. از دلسوزی. از اینکه کسی به حالش دل
بسوزونه. چرا باید شهروز اون جمع دوستانه ای که هر سال باهاشون بود و ول کنه و برگرده؟
کاش نگفته بودم برم سفر. آخه دختر تو این همه سال عید ها تو خونه بودی. امسالم می موندی
خبرت. معلومه از اون بی جنبه هایی. تا یه کم مستقل شدی می خواستی ول بشی. ببین. حال

شهروز به خودش گرفت. فکر کرد به قول ترگل پا دادی. با این فکرها بغض کرد. تابستون میرم
واحد می گیرم. جهشی می خونم. من می تونم. بعدم یه جوری کنکور میدم شهرستان قبول بشم.
برم از این خونه. اومدم جای این بدبختم تنگ کردم! خب معلومه با وجود یه دختر تنها وسوسه
میشه . حال خوب شد!؟ دیگه تو خونه هم راحت نیستی. تمام این مدت اون صدایی که می گفت
!دوستت داره رو سرکوب می کرد". با شنیدن صدای شهروز از جا پرید
!می گل! می گل -.در و باز کرد. تو صورت شهروز دنبال شهوت گشت. اما جاش مهربونی دید
!بیا نهار بخور -
.الن میام -
:شهروز در حالی که پشتش و کرد و به سمت اتاق رفت گفت
!منتظرتم -
دیدی گفتم دوستت داره. از شهروز بعیده بیاد دنبال کسی برای غذا! مثل این چند وقت. چرا
امروز اومد!؟
!داره در باغ سبز نشون میده -
برای اینکه این حس قشنگ دوست داشته شدن و خودش با فکر های خودش بیشتر از این خراب
:نکنه با قدم های سریع بیرون رفت. با خودش گفت
!تا چیزی کامل مشخص نشده بهتره از این اخلقش لذت ببرم. دو دقیقه دیگه اش معلوم نیست -
داشت میرفت سمت آشپزخونه که صدای شهروز و از سمت دیگه شنید. به سمت صدا برگشت.
.شهروز روی میز نهار خوری بزرگ تو پذیرایی نشسته بود. یه میز خوشگلم چیده بود
"یعنی کار خودشه؟"

!آروم رفت و یکی از صندلی ها رو انتخاب کرد و نشست
.دست تون درد نکنه! زحمت کشیدید -
!دست رستوران درد نکنه. من کاری نکردم که -
!می گل لبخندی پر از تشکر زد؛ و در جواب لبخندی پر از محبت دریافت کرد
چرا نمی خوری؟ -!شما بفرمایید اول -
شهروز بدون تعارف چنگال توی ظرف ژیگو رو برداشت و تیکه ای گوشت برای خودش
.گذاشت
:یکی دو تا تیکه خورد رو به می گل گفت
پس چرا نمی خوری؟ دوست نداری؟ -
:می گل لبخندی زد و گفت
!من دوست ندارم شما به خاطر من اومده باشید -
برخلف انتظار می گل که توقع داشت شهروز دادی. تشری چیزی بزنه شهروز چنگالش و آروم
:گذاشت زمین. اول تو چشم های می گل نگاه کرد. بعد نگاهش و ازش گرفت و گفت
!من به خاطر تو نیومدم -
:می گل در حال گفتن
خب. خیالم راحت شد -
!دست برد و کمی غذا کشید
شهروز فکر کرد. "آره من به خاطر تو نیومدم. من به خاطر خودم اومدم. به خاطر دلم. که دیگه
اختیارش دستم نیست. چقدر زود دل باختی شهروز. دلی که دیگه همه مطمئن بودن از سنگ
"!شده. که فکر می کردن هیچ احساسی توش نیست
شهروز سعی کرد می گل و نگاه نکنه. نمی خواست معذبش کنه. می دونست دختر تیز یه. در
:حال خوردن یا بهتر به گم بازی کردن با غذاش گفت
فردا بریم تنگه واشی؟ -می گل بارها اسم این مکان و شنیده بود. بارها دوستاش

این تنگه رو براش وصف کرده بودن و
هر بار تعجب کرده بودن از اینکه چطور می گل تا به حال نرفته و می گل مشغله زیاد شهروز
!و بهانه کرده بود. حال شهروز. پیشنهاد این سفر و بهش داد
!من همسفر خوبی برای شما نیستم -
داری بد من و میگی یا بد خودت و؟ -
.می گل دست از خوردن کشید و متعجب شهروز و نگاه کرد
.هیچ کدوم. فقط. فقط. به هم نمی خوریم -
کدوم مون بهتریم حال؟ -
.من مقایسه نمی کنم. دارم از تفاوت ها می گم -
!من اون قدر که تو فکر می کنی بد نیستم -
!نه! نه! اصل منظورم این نبود -
من از جمعی که باهاشون رفته بودم سفر راضی نبودم. ترجیح دادم خونه باشم تا اونجا. فکر -
کردم تو هم تنها بودی. یه مدت همش درس خوندی. خب چه اشکال داره یه گردش یه روزه
.بریم
: در ادامه حقیقتی که تو دلش بود و بیان کرد. با خودش گفت
یا می فهمه. یا نمی فهمه. اگر نفهمید که هیچ. من کار خودم و می کنم تا بفهمه.
اگرم فهمید یا -
وا میده همین امشب تو اتاقمه. یا باز به الهه بودنش ادامه میده؛ و چقدر دلش خواست می گل به
!الهه بودنش ادامه بده
!می خوام یه بار به حرف دلم گوش بدم -
.این جمله می گل و تکون دادشهروز می دونست این حرف با اینکه کامل تو لفافه گفته شد اما ممکن بود می گل به شدت عقب
نشینی کنه. مگر اینکه نمی فهمیدن یا خودش و میزد به اون راه؛ و می گل راه دوم و ترجیح داد.
اون داشت با شهروز زندگی می کرد. اگر عکس العمل نشون می داد یا باید تارک

دنیا می شد.
!یا تو دام شهروز می افتاد
:اما می گل با بی تفاوتی گفت
.وقتی با اونها حال نکردید. با من اصل حال نمی کنید -
چرا این طوری فکر می کنی؟ تو دختر خوبی هستی. اصرار نمی کنم که معذب نشی. اما -
.دوست داشتم امسال عید برات متفاوت باشه. همون طور که طرز زندگی کردنت متفاوت شده
!با بی حوصلگی قاشق چنگالش و گذاشت کنار بشقابش و بلند شد و رفت پای پیانوش نشست
می گل که پشت به پیانو نشسته بود صدای پیانو علوه بر گوشش روح شم نوازش داد. تا به حال
اینقدر از نزدیک صدای پیانو شهروز و نشنیده بود! دست از خوردن کشید و سرش و برگردوند.
با اینکه صورت شهروز و نمی دید. اما می تونست بفهمه چقدر تو حس رفته. بی اختیار از جاش
بلند شد و رفت کنار شهروز ایستاد. به انگشت های شهروز که با مهارت روی دکمه های پیانو
حرکت می کرد خیره شد. شهروز که بوی می گل و حس کرده بود و کل این حسی که تازگی ها
در گیرش شده بود پای پیانو کشونده بودتش چشم هاش و بست و تا آخر آهنگ چشم بسته پیانو
زد! وقتی تموم شد می گل بی اختیار براش دست زد. شهروز با شنیدن صدای دست می گل چشم
باز کرد. نگاهش کرد اما زود نگاهش و دزدید. چقدر دلش می خواست می گل و بغل کنه. به
.خودش نهیب زد. حس پاکت و درگیر شهوت نکن
!چقدر قشنگ میزنید -
شهروز فکر کرد همین سوم شخص حرف زدنش من و دیوونه کرده. همین ادبش.

همین رعایت
.حریمش
می خوای یاد بگیری؟ -
:می گل با چشم های گرد شده گفتمن؟ -
مگه غیر از تو کس دیگه ای هم اینجا هست؟ -
!آخه -
:شهروز سرش و تکون داد و گفت
آخه؟ -
:یعنی ادامه بده
!هیچی -
.رفت سمت میز
!دست نزن. می گم بی بی بیاد جمع کنه -
!خودم جمع می کنم خب -
!تو برو ساکت و ببند -
برای چی؟ -
.شهروز تو صداش رگه عصبانیت نشست
.من فردا میرم تنگه واشی. دوست داری ساکت و ببند بریم -
!بعد سیگارش و روشن کرد و رفت جلو پنجره قدی تمام شیشه که نمای شهر داشت ایستاد
تا شب هم می گل با خودش درگیر بود. هم شهروز. می گل فکر می کرد چیکار کردم که این
هوایی شده و برگشته و با من اینقدر مهربون رفتار می کنه؟ حسابی ترسیده بود اما نمی خواست
خودش و تو اتاق حبس کنه. با خودش تکرار کرد ترس برادر مرگ. بترسی کارت تمومه. خیلی
عادی رفتار کن. انگار اصل متوجه پیام نهفته تو حرف هاش نشدی. این طوری بهتره. حتیدرخواست مسافرتش و قبول کن. این طوری هم به اون ثابت می کنی داره اشتباه می کنه هم به
خودت ثابت می کنی در برابر کوچکترین محبتی کوتاه نمیای! هر چند در مورد آراد

ثابت
کردی. اما این فرق می کنه. این همیشه در کنارته. روز و شب. پس بذار تکلیفش مشخص بشه.
اگر خیال هایی هم داره خودش پشیمون بشه. کناره گیری کنی فکر می کنه داری براش ناز می
.کنی
با این فکر از جاش بلند شد و رفت بیرون حال شهروز بود که سیگار می کشید و در حالی که به
دود سیگارش خیره بود فکر می کرد! کاش اینقدر کثافت کاری نمی کردم تا الن با اعتماد به
نفس و خیال راحت می رفتم و مستقیم بهش پیشنهاد دوستی می دادم. به خودش پوزخند زد. بازم
دوستی؟ نمی خوای ادم بشی؟
.زر نزن. تو گلوم گیر می کنه بخوام باهاش ازدواج کنم -
.احمق. اگر پاک بودی چرا گیر کنه؟ پاک بودی دیگه -
با این اختلف سنی؟ -
.خفه شو. ساکت شو. بسه -
در واقع این واقعیت و نمی خواست قبول کنه. براش مهم نبود و امیدوار بود برای می گلم مهم
!نباشه
با صدای می گل به خودش اومد
چای می خورید؟ -
!نه! ممنون. من ریختم برای خودم -
.می گل چای ریخت و برگشت نشست رو یکی از مبل ها
فردا می رید واشی؟ -
اره. میای؟ -در واقع تصمیم داشت اگر می گل همراهیش نکنه نره. اما طوری وانمود کرد که اومدن و
نیومدن می گل براش مهم نیست. می دونست این طوری می گل زودتر راضی به همراهیش

!میشه
با کی میرید؟ -
!خودم. تنها -
!چرا تنها؟؟ مسافرت تنهایی حال نمیده -
خب از تو خواستم بیای گفتی نه دیگه. بعدم. چطور تو می خواستی تنهایی بری کویر؟ -
.خب من با تور می رفتم کلی ادم باهام بود -
.اونجا هم ادم زیاده. تنها نیستم -
!سکوت به وجود اومده ناشی از سبک سنگین کردن می گل و باز شهروز شکست
!نمیای؟ خوش می گذره ها. خیلی قشنگه -
.باشه میام -
:شهروز در حالی که سعی کرد خوشحالیش و پنهان کنه گفت
.پس ساک ببند -
مگه چند روز میریم؟ -
:تعجب و وحشت تو صدای می گل باعث شد شهروز بخنده
صبح میریم شب برمی گردیم. اما اونجا خیلی سرده. لباس گرم بردار. به هر حال تو کوه و -
!دشتیم. چیزی اونجا نیست. باید مجهز باشیمی گل سری تکون داد یعنی
فهمیدم. چاییش رو خورد و با اجازه ای گفت و رفت. کیف کوله
اش و برداشت. اما چی باید توش می ذاشت؟ به کلمه مجهز فکر کرد. من غیر از این کاپشن
کهنه و کتونی قدیمی چی دارم که باهاش مجهز بشم؟ یکی دو تا بلوز بافتنی و گرم چپوند تو کوله
اش! دستمال کلینکس و اسپری و. اصل چی باید بر می داشت؟ اون تا حال مسافرت نرفته بود
بدونه چی باید بر داره. با هر بدبختی بود یه چیزایی برداشت. لباس های صبح شم اماده کرد.
!رفت برای شام چیزی درست کنه
تو یخچال و نگاه کرد از غذای ظهر کمی مونده بود. با خودش فکر کرد بقیه اش

کو؟ اون همه
غذا همین قدر مونده؟
غذاها رو در اورد. فکر کرد فردا هم که نیستیم. اینها خراب میشه. اما نکنه شهروز غذای مونده
.نخوره؟ بعد به خودش نهیب زد
به تو چه. می خواد بخوره. می خواد نخوره. از این فردین بازیا در بیاری یهو می بینی افتادی"
"!تو دام
میز و چید سرش و بلند کرد که شهروز و صدا کنه. اما شهروز کنار در آشپزخونه تکیه زده بود
!و نگاهش می کرد
:دستش و گذاشت رو سینه اش و هی. بلندی گفت معترضانه گفت
!ترسوندینم -
!ببخشید -
می گل دهنش از تعجب دو متر باز شد. شهروز از من عذر خواهی کرد؟سرش و با دستپاچگی
.پایین انداخت و بدون هدف در یخچال و باز کرد و توش و نگاه کرد
:شهروز که متوجه حال می گل شد گفت
.همه چیز هست بیا بشین -
:این و گفت و یکی از صندلی ها رو کشید بیرون و نشست! و ادامه داد!یه
خوردش و دادم بی بی برد. زیاد بود گفتم می مونه خراب میشه -
می گل هم با استرس نشست. اما میل به هیچی نداشت. سرش پایین بود. دلش نمی خواست این
حس و حداقل جلوی شهروز از خودش نشون بده. اما دست خودش نبود. ناخودآگاه احساس خطر
!کرده بود
:شهروز که کامل متوجه شده بود خیلی خونسردانه برای اینکه می گل و اروم کنه گفت
.نهار که نخوردیم. لااقل شام بخوریم -

:وقتی دید می گل داره بازی بازی می کنه گفت
چی شد؟چرا این جوری شدی؟ از حضورم اینقدر ترسیدی؟ -
:می گل که خیلی ساده لوحانه باور کرد شهروز متوجه دلیل اضطرابش نشده گفت
!تو فکر بودم. یهو دیدم تون ترسیدم -
شهروز دست برد یه لیوان اب ریخت. خواست بگیره سمتش و منتظر بمونه تا می گل از دستش
بگیره. اما دید این خودش بیشتر باعث میشه می گل ازش دوری کنه. لیوان و گذاشت سمت می
:گل و گفت
.این و بخور اروم میشی -
بعد هم بی تفاوت شروع کرد به غذا خوردن. داشت زیادی تند می رفت. باید کمی بر می گشت
.تو لک شهروز بودنش
می گل صدای تقه های در و می شنید. ولی اینقدر دیشب فکر کرده بود و دیر خوابش برده بود
!که فکر می کرد داره خواب می بینه.می گل. می گل. بیدار شو دیگه. دیر شد -
چشم هاش و باز کرد. سریع از زیر پتو اومد بیرون. در و نگاه کرد. اما بسته بود نفس راحتی
:کشید. باز صدای شهروز و شنید
.می گل. دیر می شه ها -
.اومدم -
شهروز با شنیدن صدای می گل وقتی مطمئن شد بیداره رفت تا چیزی برای صبحانه اماده کنه!
می گل تند تند لباس پوشید. یه شلوار گرمکن سرمه ای. مانتو کوتاه سرمه ای. شال سفید. کوله
اش و برداشت و رفت بیرون. کتونیش جلوی در بود. هنوز مثل شهروز تو خونه با کفش نمی
!اومد
:شهروز

- بیا چای بیسکوییت بخور. حالت بد نشه تا بین راه وایسیم چیزی بخوریم!
می گل لبخندی از روی قدرشناسی زد و رفت سمت دیگه اپن ایستاد و با شهروز! همراه شد
یک ساعت بعد می گل کنار شهروز توی بی او و کروک شهروز نشسته بود و در سکوت کامل
داشتن مسیر و طی می کردن!
- نگفتی دوست داری پیانو یاد بگیری یا نه؟
می گل به سمتش برگشت. نیم رخ شهروز و نگاهی انداخت. پیش خودش فکر کرد:
- چقدر جذابه بیشرف!
از این حرفش شرمزده شد. می گل بی خیال. درگیر نشو.
- آخه.
بعد از چند ثانیه سکوت باز شهروز به حرفش کشید:
- آخه؟!
ظاهرا این اصطلحی بود برای وادار کردن طرف مقابل به حرف زدن
می گل:
یادمه یه بار ترگل گفت ازتون خواسته بهش ساز زدن یاد بدید. اما شما گفتید که حال آموزش
ندارید!
شهروز برگشت و با عصبانیت نگاهی به می گل انداخت و گفت:
- میشه دیگه اسم ترگل و نیاری؟ تو خودت و با اون مقایسه می کنی؟ مطمئن باش تو هم اگر مثل
ترگل بودی هیچ وقت این پیشنهاد و بهت نمی دادم. تو هوشش و داری. مطمئن باش شروع کنم
ببینم دیر می گیری خودم ادامه اش نمیدم. چون همون طور که بهت گفتن حوصله سر و کله زدن
ندارم! حال نظرت چیه؟
نمی دونم. راستش شما که ساز میزنید من خیلی خوشم میاد. اما نمی دونم بتونم یاد بگیرم یا نه
- شنیدم پیانو ساز سختیه!

! شروع می کنیم. سخت بود ادامه نده -
می گل ترجیح داد به یه لبخند ساده موافقتش و اعلم کنه. اما حقیقت چیز دیگه ای بود. اینکه
!اینقدر خوشحال بود که دلش می خواست داد بزنه
تو رویا غرق شده بود و خودش و پشت پیانو می دید در حالی که با مهارت مثل شهروز داره
!ساز میزنه
.اما صدای شهروز اجازه نداد بیشتر توی این رویا غرق بشه
با املت موافقی؟ -
:می گل نگاهی به اطرافش کرد. جلوی یه قهوه خونه بین راهی ایستاده بودن. با تعجب گفتاینجا بخوریم؟ -
:شهروز نگاهی به قهوه خونه ی قدیمی انداخت و گفت
!مگه چشه؟ اینقدر املت های خوبی داره! دوست نداری بریم جای دیگه -
نه. برای من که فرقی نداره. فقط من فکر می کردم شما همیشه تو رستوران های بال کلس -
!غذا بخورید
در ماشین و باز کرد و اومد پایین اینقدر ناراحت بود که این ناراحتی از حرکاتش هم معلوم بود.
اما ناراحتی که به خاطر تنهایی بود. به خاطر اینکه حتی خواهرش یکی دو بار با خودش
رستوران نبرده بود. اینکه. اینکه. نه اینها بهانه بود. خودشم نمی دونست از چی دلش گرفت.
شاید از تفاوت طبقاتی. یا از فکر اشتباهی که در مورد شهروز کرده بود. اما با جمله ی شهروز
!که در حین پیاده شدن از ماشین گفت. ناراحتی و دلخوریش رنگ ثابتی گرفت
! آره. شاید اکثر اوقات تو رستوران های شیک غذا بخورم. اما تو فرق می کنی -
حال می گل احساس حقارت کرد. یعنی من ارزش رستوران خوب رفتن ندارم؟ چقدر بی شعوره
که اینجوری به شخصیت ادم توهین می کنه. اصل قصدش از این مسافرت همین

بود. می
خواست بهم بفهمونه پام و از گلیمم درازتر نکنم. با دلخوری بدون اینکه منتظر
شهروز باشه
سرش و انداخت پایین و رفت تو رستوران. یکی از تخت ها همون جلوی در و
انتخاب کرد و
نشست! شهروز که در واقع منظورش از این حرف این بود که با تو اینقدر صمیمیم
و تو رو از
خودم می دونم که مهم نیست با رستوران های آنچنانی سرت و گرم کنم و گولت
بزنم. بعد از
عکس العمل می گل متوجه شد که سوتی بزرگی داده. در ماشین و بست و کمی
بعد از می گل
:داخل رستوران شد. با جدیت رو به می گل گفت
بیا بشین اینجا -
:و راهش و به سمت ته رستوران پیش گرفت. می گل از جاش بلند شد و زیر لب
گفت
!.برده تو ام دیگه -تا به تخت برسن صدای شهروز و شنید که بلند بلند به صفر
نامی سلم کرد و سفارش دوتا املت
!با مخلفات داد
در واقع عصبانیت شهروز از خودش بود نه از می گل. به همین خاطرم تو لک
خودش رفته
بود. دائم فکر می کرد چطوری این سو تفاهم و برطرف کنه! می گل لبه تختی که
شهروز
انتخاب کرده بود بدون اینکه کفش هاش و در بیاره و در واقع پشت به شهروز که
کفش هاش و
در اورده بود و خیلی خودمونی پریده بود بالی تخت,نشست! پاهاش و تاب می
داد و به تفاوت
کفش های کهنه خودش با کفش های شهروز که تقریبا کنار پاش بود و از بهترین
مارک و
!جدیدترین مدل بود فکر می کرد

!افتخار می دادید تشریف می اوردید بال می شستید -
.لحن شهروز نرم شده بود. می خواست از ترفند کوچه علی چپ استفاده کنه
:می گل
.ممنون. راحتم -
!لحن سرد و خشک و پر از دلخوری می گل باز احساساتش و قلقلک داد
پوزخند زد. می دونست پوزخندش و شهروز نمی بینه. فارغ از اینکه شهروز با وجود اگاهی از
!گندی که زده می تونه حرکات می گل و پیش بینی کنه
:شهروز وقتی سکوت می گل و دید ادامه داد
.دوست دارم وقتی سوال می پرسم جواب بگیرم -
با وجود علقه ای که به می گل داشت. به خاطر عصبانیتی که حال نمی دونست از دست
خودشه یا می گل. باز لحنش شده بود همون شهروز سابق. شهروز ی که یکدنده و لج بازه و
!حرف حرف خودشه
!نه از چیزی ناراحت نیستم -!خب حرفم و تصحیح می کنم. دوست دارم وقتی سوال می پرسم حقیقت و بشنوم -
می گل با عصبانیت به سمتش برگشت و با همون کفش ها چهار زانو نشست رو تخت و تو چشم
:هاش زل زد و گفت
.آره ناراحتم -
لحن پر از دلخوری و عصبانیت می گل شهروز و بر خلف تصور خودش و البته می گل که
: فکر می کرد الن می شنوه
!به جهنم -
:آروم کرد. قبل از اینکه شهروز حرفی بزنه می گل سرش و پایین انداخت و با شرم گفت
!ببخشید. بد حرف زدم -
از چی ناراحتی؟ -

:می گل سرش و بال نیاورد. با خودش گفت
احمق جون. اوردتت مسافرت. چیزی که تو خوابم نمی دید. اونم با ماشین مدل بال. بدون منت. -
!با پیشنهاد خودش. چه فرقی می کنه کجا داره بهت غذا میده. همین که گرسنه ات نمیذاره خیلیه
:با مکثی طولنی گفت
!هیچی -
!بعید می دونم این لحن تند به خاطر عصبانیت از هیچی باشه -
!من که معذرت خواهی کردم. لحنم بد بود -
!من معذرت خواهی نخواستم. دلیل عصبانیت و دلخوریت و خواستم -
!چیز مهمی نیست -!می گل! می گل -
وقتی نه تنها جوابی از سمت می گل نیومد بلکه حتی سرشم بلند نکرد. باز شهروز با لحن
:مهربونی گفت
!می گل! وقتی صدات می کنم حداقل اگر جواب نمیدی, نگاهم کن -
این جمله پر از حرف و معنی بود. شاید برای می گل چشم و گوش بسته, فهمیدن و درکش کمی
زود بود. و حکم یه دستور همراه با مهربونی داشت. اما شاید. شاید اگر برای یه دختر کار کشته
!تر و به قول معروف گرگ تر زده می شد رو هوا مطلب و می گرفت
!می گل پیرو حرف شهروز سرش و اورد بال و تو چشم های شهروز نگاه کرد
.منظور من از اینکه گفتم تو فرق می کنی -
مکث کرد. "چرا باید براش توضیح می داد؟به جهن.. نه. واژه جهنم شایسته می گل نیست. چی
"کارش کنم که ناراحت شده؟ کی تا حال برای کسی کاری و توجیه کردم که بار دومم باشه؟
.اما می گل فرق داره -
.آره. فرق داره -
.این بود که. احتیاج ندارم گولت بزنم -

:می گل دلخورانه و با غیض گفت
!آره خب. من همینطوری هم تو دامت هستم -
شهروز که از ظرف املت خودش لقمه ای گرفته بود و قصد داشت به می گل بده لقمه رو پرت
:کرد تو ظرف و گفت
.خیلی بچه ای -از جاش بلند شد و در حالی که پول غذا رو گذاشت کنار ظرف ها و بدون اینکه می گل و نگاه
:کنه گفت
!بریم. کوفت بخورم بهتر از املته -
با قدم های تند به سمت در رفت و در بین راه با صدای بلند از صفر تشکر کرد. می گل هم بلند
شد و تقریبا دنبالش دوید. فکر کرد اینقدر کله خراب هست که بذارتش و بره. غافل از اینکه
!عزیز تر از اینه که شهروز یه همچین کاری و باهاش بکنه
وقتی شهروز و تو ماشین منتظر دید. اروم شد. در و باز کرد و نشست. توقع داشت شهروز دور
بزنه و برگرده. اما همچنان به مسیر ادامه داد. احساس بدی داشت. فکر می کرد به شهروز
توهین کرده. در حالی که به خودشم حق می داد. واقعا بین یه دو راهی گیر کرده بود. گاهی
احساس می کرد شهروز بهش علقه داره. گاهی
حس می کرد علقه نیست و شهوته. گاهی خودش و با کیانا و امثال ترگل مقایسه می کرد. اما
واقعا نمی دونست تکلیفش چیه؟با خودش فکر کرد. هر چی که هست. تا الن دست درازی بهم
!نکرده. پس باید قدردان باشم. نه بی چشم و رو
!..من منظ -
منظور داشتی یا نداشتی مهم نیست. هیچی نگو. چون خیلی عصبانیتم. دلم نمی خواد بهت -

!چیزی بگم
:لحن تند شهروز می گل رو از صرافت عذر خواهی انداخت. با خودش فکر کرد
جهنم. لیاقت نداری. همیشه شعبون یه بارم رمضون. همیشه تو دخترها رو می
چزونی یه بارم -
.من تو رو بچزونم
!.اما از فکرش هم شرم زده شد
!نمک نشناس -
.این جمله رو به خودش گفتهنوز یک ربع راه نرفته بودن که رسید به پلیس راه.
می گل برگشت و با استرس به شهروز
:نگاه کرد. وقتی دید شهروز بی تفاوت به سمت پلیس راه میره گفت
چی بهشون می گی؟ -
.لزم نیست چیزی بگم. فقط تو هیچی نگو -
وقتی بعد از چند تا ماشین نوبت شون شد. یکی از پلیس ها سرش و اورد جلو.
نگاهی به دو
:تاشون کرد و گفت
چه نسبتی با هم دارید؟ -
:می گل که از همین می ترسید اومد چیزی بگه که شهروز زودتر گفت
!دوستیم -
:پلیس
ما. دوستید؟؟ بزن کنار ببینم چه جور دوستی هستید؟ -
!چشم -
!شهروز خیلی ریلکس فرمون و به سمت شونه خاکی چرخوند
:می گل
!چرا گفتی دوستیم؟الن می برنمون -
:باز شهروز خونسردانه گفت
!تو حرص نخور درستش می کنم. کیف پول من و از تو داشبورد بده -می گل خم
شد و کیف پول و داد دستش. شهروز درش و باز کرد و چند تا تراول از توش در
اورد و تا کرد تو دستش. کمربندش و باز کرد و از ماشین رفت پایین. دستش و به
سمت پلیسی

:که به سمتش می اومد دراز کرد و پول ها رو گذاشت کف دست پلیس! و با لبخند گفت
!سال نو تون مبارک -
:پلیسه نگاهی به مبلغ چشم گیری که کف دستش بود کرد و لبخند رضایت امیزی زد و گفت
.صندوقت و بزن -
:شهروز صندوق و زد. پلیس نگاه سرسری تو صندوق انداخت و گفت
!با این ماشین زیاد تو خیابون ها پرسه نزنید. برید یه جای دنج -
:شهروز
!چشم -
!پلیسه رفت و شهروز سوار ماشین شد. سری به نشونه تاسف تکون داد
: می گل
.داشتم سکته می کردم -
:شهروز لبخندی زد و گفت
! تا من و داری غم نداشته باش -
!آره یادم نبود دیگه تو این کارها ماهر شدی -
:شهروز با غیض نگاهش کرد
کدوم کارها؟؟ -
!اینکه با دختری بگیرنت و راحت با پول بی خیال تون بشن -:شهروز با عصبانیت گفت
هر چند احتیاجی ندارم برات چیزی و توضیح بدم. اما خدمت تون بگم من تا به حال با هیچ -
دختری تو جاده و خیابون نبودم که بخوام بلد باشم باید چیکار کنم. اگرم این اتفاق می افتاد مطمئن باش فقط خودم و از معرکه به در می بردم حوصله دردسر نداشتم بخوام
.یکی دیگه رو هم با خودم همراه کنم
.جواب سوالی که تو سر می گل شکل گرفت مشخص بود
!پس می گل خانوم دوستت داره -
!می گل از برخورد خودش خجالت زده شد و تا مقصد حرفی نزد

نفهمید چقدر گذشت که پیچیدن تو یه فرعی و حدود ده کیلومتر هم تو جاده ی فرعی رفتن. می
گل ناخودآگاه ترس برش داشت. با اینکه می دید ماشین های دیگه ای هم در امد و رفتن اما
.ترسیده بود
.حدایا چه کاری کردم. اگر اونجا خلوت باشه و -
چقدر خنگی از خونه خلوت تره؟ -
به فکر خودش خندید. برگشت به شهروز نگاه کرد. همچنان اخم هاش تو هم بود. شونه ای بال
.انداخت
چی کارت کنم؟؟ اصل با تو کاری ندارم. نمی ذارم مسافرت و بهم زهر کنی. خودم خوش می -
!گذرونم
وقتی رسیدن می گل دست برد در و باز کنه. شهروز هم همین کار و کرد و در همین حین
:گفت.یه چیزی بپوش -
می گل توی ساکش دست کرد و یکی از لباس های بافتش و در اورد. اما نمی شد روی کاپشنش
بپوشه. کاپشنش و در اورد و انداخت رو صندلی ماشین و پلیورش
.و پوشید و باز کاپشن و تنش کرد. هوا خیلی سرد بود
شهروز تا کاپشن رو هم پوشیده بود. در صندوق و زد و از توش یه کاپشن دیگه هم در اورد و
.اومد سمت می گل
!باز هم لباست کمه. این و هم بپوش -
.نمی خواد خوبه -
این و گفت و به سمت جایی که باید می رفتن راه افتاد. شهروز کاپشن و بست به کمرش. کوله
!اش و انداخت و در ماشین و قفل کرد و با قدم های بلند خودش و به می گل رسوند

اینقدر رو اشتباهت اصرار و پا فشاری نکن. خود تم می دونی منظور من اون چیزی نبود که -
!تو بیانش کردی. پس نذار این مسافرت زهر مارمون بشه
می گل که فضای قشنگ و هوای خوب اونجا احساسات دخترونش و قلقلک داده بود اروم شد و
:گفت
من دختر نمک نشناسی نیستم! نمی دونم چرا یه وقت ها یهو. هیچی بی خیال -
شهروز کامل می گل و درک می کرد. می فهمید گاهی می گل خودش و با دختر هایی که همیشه
در اطراف شهروز بودن مقایسه می کنه. شاید از بین اون ها فقط ترگل و کیانا رو می شناخت.
اما همین کافی بود تا بتونه حدس بزنه چه جور دختر هایی در اطرافش بودن!
ولی شهروز اصل
این و دوست نداشت. می گل از نظر اون اصل با اون دخترها قابل مقایسه نبود.
اما ترجیح داد
!فعل این عقیده رو به زبون نیاره. تا همین جاش می گل حساس شده بود
بعد از مدتی پیاده روی در سکوت کامل رسیدن به رود خونه. رود خونه پر از اب بود و با
:سرعت در حرکت. می گل با شوق پرید بال و گفت.اینجا رو -
:بعد رو کرد به شهروز و گفت
بریم تو اب؟ -
شهروز اروم اومد کنارش نگاهش و از روی چشم های پر از شوق می گل سوق داد روی رود
:خونه و گفت
باید ازش رد بشیم بریم اونور. ولی ظاهرا نمی شه. خیلی پر اب. می بینی که همه همین جاها -
.فرش پهن کردن و نشستن
.خب ما که فرش نداریم -
.می شینیم رو یکی از تخته سنگ های کنار رود خونه. بعد بر می گردیم -

اما من نمی خوام برگردم. من تنها برم اونور و بیام؟؟ -
نه. تنها؟ می دونی چقدر راهه. اصل تو سردت نیست؟ -
جرا سردم هست. اما دلم نمیاد تا اینجا اومدم نرم اونور و ببینم -
.تابستون باز میایم -
کو تا تابستون؟ -
شهروز بدون هیچ حرفی دست می گل و کشید و دنبال خودش به سمت تخته سنگی کنار رود
.خونه برد
بهانه نگیر. بشین اینجا از طبیعت لذت ببر. من برم دو تا چایی بگیرم. می دونستم اینقدر سرده -
!اصل نمی اومدم
هنوز چند قدم دور نشده بود که برگشت و کاپشنی که دور کمرش بسته بود و گرفت سمت می
.گل!بگیر بپوش. سرما می خوری -
می گل کاپشن و گرفت و با چشم دور شدنش و دنبال کرد! داشت به این بشر علقه پیدا می کرد.
اما ایا درست بود؟ شهروز یه پسر خوش گذرون بود. پسری که جدا از تعریف هایی که یه
زمانی ترگل کرده بود تو همین مدت هم می شد فهمید هیچ دختری و غیر از برای س - ک- س
برای چیز دیگه ای نمی خواد. حال این رفتارها. آیا فقط
یه دام نبود؟ در باغ سبز نبود برای فریب می گل؟ اینها چیزهایی بود که می گل بهش فکر می
!کرد. و به خودش جواب داد
عاشق نشو. دوست نداشته باش. چون بعدش دردسر داره. اون هم یه همچین کسی. آراد به اون -
آقایی و چشم بسته رد کردی. چرا داری به کسی فکر می کنی که جلوی چشم هات با کس دیگه
ای بوده؟ کسی که از خودت شانزده سال بزرگتره. از این دلیل اخر خوشش نیومد.

خودشم نمی
دونست چش شده. شده بود حکایت مثل با دست پس میزنه و با پا پیش می
کشه!دروغ چرا
شهروز و دوست داشت. اما خودشم نمی دونست دلیل این دوست داشتن چیه.
و خودش قانع کرده
بود که دلیلش حمایتیه که شهروز داره ازش می کنه. دوباره فکر کرد. اصل دلیلش
هر چی می
خواد باشه. مهم اینه که این رابطه درست نیست. چرا شهروز در برابر تو کوتاه
اومده و اینقدر
!مهربون شده مهم نیست. مهم اینه که ذاتش عوض بشو نیست. پس بهش فکر
هم نکن
یخ نکردی؟؟ -
!می گل از فکر بیرون اومد. شهروز با دو تا چایی و سه - چهار تا کیک جلوش
ایستاده بود
می گل با این لحنی که شهروز باهاش حرف زد دلش ریخت. شاید اگر پیشینه
شهروز و نمی
!دونست می پرید و بغلش می کرد. دستش و دراز کرد یعنی چایی بده
:شهروز یه ابروش و بال انداخت و در حالی که چایی رو به سمتش دراز کرد گفت
..بفرمایید -
:در حالی که داشتن چای و کیک با ولع می خوردن. می گل گفت!چقدر دلم می
خواست برم اونور رود خونه -
!اب خیلی زیاده. خطر داره -
!همه دارن میرن -
اول همه نیستن و یه عده ان. در ثانی اونها احتمال بار اول شون نیست. و دیگه
اینکه مثل تو -
!پر وزن نیستن
نگاه حسرت باری که می گل به رود خونه انداخت دل شهروز و نرم کرد. سری
تکون داد و تو
دلش گفت

!از دست رفتی پسر -
.پاش و بریم از این چکمه پلستیکیا بگیرم بپوشیم بریم ببینیم میشه رد شد -
:می گل از روی صخره پرید پایین و با هیجان تو چشم های شهروز خیره شد و گفت
جدی میگی؟ -
:شهروز پشتش و کرد بهش و رو به پیرمردی که داشت چکمه می فروخت رفت و گفت
!آره. جدی می گم -
بعد از پوشیدن چکمه ها به سمت رود خونه راه افتادن
:می گل
.این برام بزرگه -
:شهروز کمی قدم هاش و کند کرد در جوابش گفت
!دیدی که دو سایز بیشتر نداشت! اگر فکر می کنی باهاش راحت نیستی نریم -
.نه! نه! راحتم:لب رود خونه که رسیدن شهروز نگاهی با تردید به چکمه های می گل انداخت و گفت
.دستت و بده من -
:و دستش و دراز کرد. می گل ناخودآگاه دستش و جمع کرد و گفت
!خودم میام -
: شهروز کلفه از این دوری های می گل دستی تو موهاش کشید و گفت
.پس محکم قدم بردار. کفشتم که بزرگه پات پیچ می خوره -
!باشه -
شهروز در حالی که از خودش عصبانی بود به خودش غر میزد که اینقدر اعتبار نداری که
دختره دستش و تو دستات بذاره جلوتر از می گل راه افتاد. اما هنوز چند قدم تو اون رود خونه
!پر اب نرفته بود که صدای جیغ می گل و شنید
سریع برگشت. می گل و در حالی افتاده بود و یک دستش و به تخته سنگی گرفته بود و سعی
داشت خودش و نگه داره دید. به سمتش دوید چند نفر دیگه هم دویدن. وقتی

بهش رسید صورت
می گل یک دست سفید بود. چنان رنگش پریده بود که رنگ لبش با رنگ
صورتش یکی شده
:بود. شهروز زیر بغلش و گرفت و خواست بلندش کنه که می گل از ته دل نالید
!پـــــام -
دو سه تا مرد دیگه ای که اونجا بودن کمک شهروز کردن و می گل و در حالی که
مدام می نالید
!و از درد پا شکایت می کرد از توی اون رود خونه پر اب بیرون کشیدن
وقتی به خشکی رسیدن شهروز اولین کاری که کرد خواست چکمه می گل و در
بیاره. اما می
!گل چنان جیغی زد که شهروز ناخودآگاه دستش و کشید
: غریبه یک!شاید شکسته باشه. نکش این جوری -
:شهروز
چیکار کنم پس؟ -
: غریبه دو
!بیا این چاقو رو بگیر چکمه رو پاره کن. اگر شکسته یا در رفته باشه خطر داره -
شهروز چاقو رو گرفت و بدون توجه به اشک های می گل که بی صدا پایین می
اومد چکمه رو
پاره کرد. دیدن اون پا با اون ورم کافی بود تا مطمئن بشه این پا شکسته. از جاش
بلند شد کوله
می گل و از رو دوشش برداشت. و یه ور انداخت رو دوش خودش. خواست می گل
و بلند کنه.
این کار و کرد اما جیغ می گل بلند شد. با یه حرکت از روی زمین بلندش کرد و
چسبوندش به
خودش. هیچ شهوتی تو این کار نبود. یعنی اگر بود می شد بهش لقب حیوون
داد. تنها حسی که
داشت حس ترس و عذاب وجدان بود. اینقدر عصبانی بود که افکارش و زیر لب
زمزمه می کرد
:

.بهت می گم دستت و بده به من. می ترسه بخورمش. تقصیر خودمه. نباید جلو جلو می رفتم -
برگشت تو صورت می گل که فقط ناله می کرد نگاه کرد. عرقی که رو پیشونیش بود نشون از
درد داشت. لب هاش سفید بود. ترسید. تازه رسیده بود به پارکینگ
:رو به یه نفر گفت
این خراب شده امداد نداره؟ -
.مرد بی تفاوت شونه بال انداخت
!چه می دونم -
.نمی دونست در و چطوری باز کنه!می گل. می گل. خانومی. چشمات و باز کن -
.این چند کلمه اخر و داد زد. می گل چشم هاش و باز کرد
.چند لحظه باید بذارمت زمین -
شهروز می گل و آروم گذاشت روی زمین. سوییچ و در اورد در ماشین و باز کرد.
کمک کرد
و می گل و با همون لباس های خیس نشوند رو صندلی ماشینش. همین کار می
تونست عمق
عشق به می گل و نشون بده. چون یک بار که با اکیپ شون رفته بودن شمال و
برای تنوع بساط
کباب و برداشته بودن و رفته بودن تو جنگل. شهروز
دوست دخترش و برداشته بود و برده بود کنار رود خونه. به هر حال شهروز بود و
عشق تنوع
و هیجان. تمام لباس های دختره گلی شده بود. و موقع برگشت شهروز بی رو
دربایستی گفته بود
تو ماشین من نشین. با یکی دیگه بیا. و حال می گل و با همون لباس های خیس
و گلی در کمال
!رضایت که هیچ. با عشق نشوند رو صندلی ماشینش
بخاری ماشین و تا اخرین درجه روشن کرد. می دونست می گل نه تنها به خاطر
خیس بودن
.بلکه به خاطر فشار پایینش الن خیلی سرد شه. و همینطور هم بود

..می گل. صبر کن برسیم تهران. من نمی خوام بریم بیمارستان های اینجا -
:اما می گل چشم هاش بسته بود داد زد
!می گل -
:نالید
هوم؟ -
می تونی صبر کنی؟ -
!اره -شهروز پاش و با تمام قدرت رو پدال گاز فشار می داد. پلیس راه براش ایست داد. تصمیم گرفت
.نایسته اما بعد فکر کرد به دردسرش نمی ارزه. به اندازه کافی تابلو هست
.زد کنار. پلیس دوید کنارش
:شهروز
.مریض دارم -
!و می گل و نشون داد
.دول شد و کیف پولش و از تو داشبورد در اورد
:پلیس
!اینجوری که هیچ کدومتون سالم نمی رسید -
.باز دسته ای تراول در اورد
.برو فقط چون حالش خوب نیست. اما سرعتت زیاده. خطرناکه. اروم تر برو
پانچت می کنا -
:در حینی که حرکت کرد دستی تکون داد و گفت
.چشم -
چنان با سرعت اومد که خودشم نفهمید چند ساعته رسید تهران. نه تنها عشق به می گل بلکه
احساس مسئولیت هم دلیل این عجله اش بود. اولین بیمارستانی رو که قبول داشت و نزدیک بود
انتخاب کرد. دم در ایستاد و بدون اینکه منتظر ویل چر بشه باز می گل و بغل کرد و دوید تو
.اورژانس
چی شده آقا؟ -

!پاش -:پرستار ها در حالی که می گل و خواباندن رو تخت گفتند -
پاش چی ده؟ -
!نمی دونم فکر کنم شکسته -
دکتر و خبر کردن. می گل بی حال روی تخت افتاده بود دیگه جونی برای ناله و گریه نداشت.
!شهروز به دیوار تکیه زده بود و رفت و امد های پرستار ها رو نگاه می کرد
دکتر اومد نگاهی به پای می گل انداخت! به محض اینکه مچ پای می گل و تو دستش گرفت می
!گل با تمام وجود داد زد
:دکتر
!ببرید ش رادیو لوژی -
شهروز دنبال تخت راه افتاد. می گل سرش از درد تکون می داد. تو درد خیلی صبور بود. اما
دیگه طاقت نداشت. پشت رادیولوژی شهروز و که سرش و پایین انداخته بود و اصل متوجه
موقعیت نبود نگه داشتن و می گل و بردن. موقعی که می خواستن فیلم رادیولوژی و زیر پای
.می گل بذارن باز صدای دادش در اومد. شهروز دستی تو موهاش کشید
!لعنت به من. برای یه هم سفر شدن یه روزه چه بلیی سرش آوردم -
!وقتی شهروز شنید که پاش عمل می خواد یخ کرد
:شهروز
آقای دکتر یعنی چی شده؟ -
چیز مهمی نیست. در اثر جابجا کردن غیر اصولی ,استخوان ها از روی هم کمی جابجا شده. -
دردش زیاده و تحمل این خانوم کمه. یه بی هوشی کوچیک می دیم. این طوری مطمئن تر هم
!هست!پاش کج نشه -
:دکتر با اعتماد به نفس دستی به پشت شهروز کشید و گفت
.نگران نباش عزیزم. می بریمش اتاق عمل که این اتفاق نیافته دیگه! فقط برو

پذیرش کن -
شهروز تند تند کارهای پذیرشش و انجام داد. شناسنامه می گل هم راهش بود.
کل عادت داشت
مسافرت که می رفت همیشه مدارک شناساییش هم راهش بود و اینبار این
عادت رو برای می
گل هم پیاده کرده بود! برای می گل که گفته بودن حداقل یک شب باید بمونه
اتاق خصوصی
گرفت تا بتونه خودش کنارش باشه! عمل چیزی حدود یک ساعت طول کشید و تو
این یک
ساعت شهروز مدام مسیر اتاق عمل و حیاط و طی می کرد . می رفت بیرون سیگار
می کشید و
باز مثل یه رباط بر می گشت پشت در اتاق عمل! با دیدن دکتر که از اتاق عمل
بیرون اومد به
!سمتش رفت. قبل از سوال کلیشه ایه حالش چطوره خود دکتر جواب داد
خوبه. عمل هم خوب بود. یه قسمت از استخوان خورد شده بود. پلتین گذاشتیم.
یکی دو روز -
درد داره. اما با مسکن آرومش می کنیم. در حالی که اصل هم بهش نمی گیم باید
درد داشته
!باشه
.این و برای تذکر به شهروز گفت
.بعد از ظهر میام ویزیتش می کنم. نگران نباش -
.مرسی آقای دکتر -
.با باز شدن در و دیدن تختی که می گل روش بود به سمتش دوید. می گل
بیهوش رو تخت بود
–
!می گل! می گل
!می گل چشم هاش و برای لحظه ای باز کرد. ولی توان باز نگه داشتنش و نداشت
:پرستارهنوز منگه. زیاد باهاش حرف نزنید. کلفه می شه! ترگل کیه؟ -
:شهروز نگاهی سرسری به پرستار ریز نقش و خوش پوش کرد و گفت

خواهرش چطور؟ -
!اسم و اون و صدا کرد و به هوش اومد
شهروز خودشم نفهمید چرا حسودیش شد. چقدر دلش می خواست اسم شهروز و صدا می کرد و
به هوش می اومد. اما به خودش پوزخند زد. آخه تو کی هستی؟یه پسری که تو همون روزهای
اول یه بار همین می گل در حال ل- ا- س زدن با کیانا اون هم وسط خونه دیدتت. به عشق چی
!صدات بزنه؟
.نفهمید کی رسیدن به اتاق می گل. وقتی می گل و جابجا کردن ناله خفیفی کرد
:پرستار
!براش مورفین زدیم. فعل بی حاله و درد نداره. کاری داشتید صدام کنید -
لحن لوند و قیافه جذاب پرستار باعث شد شهروز برای لحظه ای یادش بره کجاست و برای چی
اومده؟ با چشم تعقیبش کرد ولی وقتی از دید شهروز پنهان شد دوباره برگشت تو حال و هوای
خودش. برگشت کنار تخت می گل! دستش و گرفت. سرد بود. پتو رو کشید روش. به سرمی که
قطره قطره می رفت نگاه کرد. آهی کشید و
.ولو شد رو صندلی
چی می خواستم و چی شد؟ -
:چند دقیقه نگذشته بود که می گل همراه با نفس های عمیق گفت
.حالم. حالم بده -
شهروز از جاش بلند شدچی شده؟ -
دستش و جلو دهنش چند بار تکون داد. اما شهروز متوجه نشد که میگه حالت تهوع داره به سمت
در دوید و پرستار و با صدای بلند صدا کرد. ولی تا پرستار برسه می گل نتوانسته بود خودش و
.کنترل کنه

پرستار که رسید جلو رفت. با دستمال صورت می گل و که دوباره خوابیده بود پاک کرد
:شهروز
چی شده؟؟ حالش بده؟؟ -
!اثرات دارو بی هوشیه! چیزی نیست. الن می گم بیان اینجا رو تمیز کنن -
با رفتن پرستار شهروز نفس عمیقی کشید. به می گل خیره شد. از ته دل آرزو کرد هر چه
!زودتر خوب بشه
خودش و تو این اتفاق مقصر می دونست. با صدای می گل که ترگل و صدا می کرد به سمتش
برگشت. کنارش ایستاد و دستش و گرفت! با همه عشقش. می دونست الن می گل دنبال کمی
!محبت می گرده. و گرنه چرا باید خواهری و که به یه ماشین فروختتش و صدا کنه
می گل که گرمی دست های شهروز حس کرد دوباره یه صدای گنگی تو سرش پیچید. حال که
به هوش تر شده بود بهتر می تونست فکر کنه. این صدا براش اشنا بود. و چه رابطه ای با این
!دست ها داشت. سعی کرد چشم هاش و باز کنه. از لی چشم هاش تونست شهروز و ببینه
دوباره چشم هاش و بست و فکر کرد. صدای قلب شهروز. اره این صدای گنگ صدای قلب
شهروز بود وقتی می گل و به خودش چسبانده بود و به سمت ماشین میدوید! چرا اینقدر تو
ذهنش مونده بود؟ می گل نمی دونست صدای قلبی که برای ادم می تپه همیشه به یاد ادم می
.مونه
:شهروز
می خوای زنگ بزنم ترگل بیاد؟ -مگه نگفتی اسمش و جلوت نیارم؟-

ادم وقتی مریضه احتیاج به محبت داره. یه همدم. تو بی هوشی همش ترگل و صدا میکردی.-
اگر دوست داری پیشت باشه بهش زنگ بزنم. من می دونم باهاش چطوری برخورد کنم. مهم
!تویی که دوست داری خواهرت کنارت باشه
می گل قطره اشک محبوس شده تو قاب آسمونی چشم هاش و رها کرد. دست شهروز و فشار
:داد و گفت
!محبت یه غریبه رو به محبت یه خواهر بی معرفت ترجیح میدم -
شهروز لبخند تلخی زد و فشار کوچیکی به دست های یخ کرده می گل داد! دلش میخواست با
!صدای بلند میگفت این محبت قابل تو رو نداره. هرچند که این ذره کوچیکی از عشق منم نیست
.سرش و انداخت پایین. از خودش خجالت کشید
شهروز خاک بر سرت. می دونی دختره چند سالشه؟ می دونی چقدر پاکه؟ -
.به صورت رنگ پریده می گل نگاه کرد. زیر لب زمزمه کرد
!فقط دوستش دارم. همین -
شب و تا صبح بال سر می گل بیدار موند. می گل درد داشت اما فقط یه بار که اونم دیگه واقعا
تحملش براش غیر ممکن بود شکایت کرد. و در اثر مورفین که براش زدن تا صبح خوابید.
صبح بعد از اینکه دکتر ویزیتش کرد گفت
!به شرط استراحت کامل و راه نرفتن روی پاش می تونه مرخص بشه -
شهروز قول داد نذاره راه بره و دکتر هم برگه مرخصی رو امضا کرد. می گل هم خوشحال بود
هم ناراحت. خوشحال برای اینکه محیط بیمارستان خستهاش میکرد و ناراحت چون احساس
میکرد روزهای سختی و در پیش داره. با وجود این پا و محدودیت ش در کنار شهروز بهش

!سخت میگذشت. اما چاره ای نداشتساعت مرخصیش پنج بعد از ظهر بود دکتر معتقد بود تا پنج باید بمونه تا اگر مشکلی داشت رفع
بشه. ساعت پنج با کلی دارو در حالی که می گل و روی ویل چر نشانده بودن تا دم ماشین رفتن.
پرستار و یکی از خدمه با کمک شهروز می گل و روی صندلی گذاشتن و شهروز خسته و
!خواب آلود پشت فرمون نشست
شهروز بر خلف همیشه ماشین و تا پشت در خونه با آسانسور مخصوص برد. این کارش پیش
می گل ارزش خاصی داشت! در ماشین و باز کرد و سمت می گل که در و باز کرده بود و سعی
.میکرد بیاد پایین اومد
دستت و بده به من-
:می گل دستش و کنار کشید و گفت
!می تونم خودم -
:اما شهروز عصبانی با صدای بلند گفت
!بده به من. اون بارم همین و گفتی. نترس نمی خورمت -
می گل اب دهنش و قورت داد و سریع دستش و گذاشت تو دست شهروز.
شهروز چوب
دستیهایی که براش خریده بود و داد دستش و در حالی که حمایتش میکرد تا مبادا بیفته تا اولین
!مبل همراهیش کرد
.دارو هاش و برد تو آشپزخونه. همه رو مرتب چید تو سینی و برد گذاشت تو اتاقش
!دستت درد نکنه. باعث زحمت شدم-
شهروز لبخند خسته ای زد و گفت 2
.پاش و برو بخواب. دیشب تا صبح نخوابیدی -
می گل که خودشم واقعا خسته بود با کمک عصا از جاش بلند شد. شهروز اومد سمتش و

بازویش و گرفت. می گل تو چشم هاش نگاه کرد و لبخند قدر شناسانه ای زد. اما شهروزنگاهش و دزدید. می گل هم نگاهش و به روبرو دوخت و سعی کرد بیشتر به عصا تکیه بزنه.
!وقتی کامل رو تخت جا گیر شد از شهروز تشکر کرد
می خوای لباس بهت بدم؟ با این لباسها راحتی؟-
!نه ممنون! خوبه-
.شهروز سرش تکون داد و رفت بیرون
:می گل فکر کرد
داره فریبم میده. نه!! فریب نمی ده داره عاشقم می کنه! نه عشق هم نیست. وابستگی؟ دوست -
داشتن؟؟ اعتماد؟ الهی بمیری ترگل. ببین من و تو چه مخمصه ای انداختی. یه بلیی سرم آوردی
.که حتی کسی نیست ازش بخوام کمکم کنه لباس عوض کنم
بغضش ترکید. نگاهی به کشو لباس هاش کرد. با همه منگی که هنوز به خاطر دارو بی هوشی
تو سرش بود سعی کرد از جاش بلند بشه. کاش شماره بی بی و داشت و ازش میخواست بیاد و
کمکش کنه. به کشو رسید. یه دامن داشت. اما تا زیر زانوش بود..کوتاه میشد. بقیه شلوارش تنگ
بود.. پاش نمیرفت. از این لباس بیمارستان بدش می اومد. اما چاره ای نبود. برگشت رو تختش.
پاش در اثر حرکت درد گرفته بود یه مسکن همراه با ابی که شهروز تو سینی گذاشته بود خورد
!و خوابش برد
وقتی چشم هاش و باز کرد باز زمان و گم کرده بود. ساعت مچی ش و نگاهی انداخت. هفت و
.نیم بود. ساعت دیواری روبرو تختش رو هم نگاه کرد. همون ساعت و نشون میداد
هفت و نیم یعنی هفت و نیم کی؟ -

از روی تخت بلند شد دستی به صورتش کشید و تو سرویس اتاقش دست و صورتش و شست.
!حولهاش و انداخت رو دوشش و اومد بیرون. با دیدن اتاق می گل تازه یاد موقعیتش افتاد
وای خدا. از دیروز بعد از ظهر می گل چیکار کرده؟ -
.به سمت اتاقش رفتپشت در مکث کرد و چند تقه به در زد. صدایی نشنید.
ساعت هفت و نیم صبح بود. احتمال
خواب بود در و باز کرد. می گل روی تخت آروم خوابیده بود. جلوتر رفت. هنوز لباس های
بیمارستان تنش بود. صدای زنگ موبایلش و از بیرون شنید. از اتاق بیرون رفت و گوشیش و
!جواب داد
!سلم پسر -
سلم آرمان. چطوری؟ -
!شنیدم ترک دوستان کردی کنج ازلت گزیدی رفتی تعطیلت و تهران -
خب. علی فضول دیگه چی گفته؟ -
!گفته بی خودی بر نگشتی -
گه خورده گفته! دیگه؟ ساعت هفت صبح زنگ زدی که چی؟ -
!.مگه هفته؟ نمی خوای بگی که خواب بودی. صدات به خواب آلود ا نمی خوره -
!آرمان بنال -
چته تو؟ خماری؟ -
.الهی گل بگیرن دهن علی و که هیچی تو اون دل وا مونده اش نمی مونه -
ببین. دوست ستایش و یادته؟ -
کدوم؟ -
!نیکی -
شهروز طبق عادت همیشه که فکر میکرد یا عصبانی میشد با زبونش دندون های آسیاش و لمس
:میکرد کمی فکر کرد و گفتآها. همون دهن گشاده؟ -
!آره آره. اون که گفتی صورت لوندی داره. موهاش بلند و فر بود -

خب!؟ همون که گفتی رفیق فاب داره پا نمیده؟ -
.آره. آره -
خب؟ -
پنجشنبه میاد مهمونی دو- سه ماهی هست با رفیقش کات کرده. میای که؟ -
!آره. میام. نباشه من می دونم و تو -
!به جون شهروز هست. خل شدی؟ اصل برای همین بهت زنگ زدم -
.می بینمت -
.گوشی و گذاشت و به سمت اتاق می گل نگاه کرد! شونه ای بال انداخت! هنوز که تعهدی ندارم
.می گل به ساعتش نگاه کرد. با خودش گفت
!الن باید رسیده باشه -
دلش گرفت. روز قبل شهروز بهش گفته بود فردا میره شمال و یکی دو روز بعد بر می گرده. با
اینکه دلیل رفتنش و نگفته بود اما می گل مطمئن بود هیچ چیز غیر از یه دختر نمی تونه این
طوری بکشونتش شمال. دلش گرفت. با اینکه خودش به خودش گفته بود نباید این رابطه شروع
!بشه اما از بودن شهروز با کس دیگه هم راضی نبود
:یاد یه ضرب المثل افتاد!نه خود خورم. نه کس دهم. گنده کنم به سگ دهم -
:برای خودش چشم و ابرویی اومد و گفت
!کوفتم خورد. عوضی. لیاقت نداره -
چشمش افتاد به عکس شهروز روی دیوار. براش پشت چشم نازک کرد و در حالی که شماره
گلره رو میگرفت با تکه ای از موهای خیسش که ظهر بی بی ظاهرا به دستور شهروز اومده
!بود و تو حموم شسته بود بازی کرد
!چه عجب. تو دستت به این تلفن رفت -
برو بی معرفت. رفتی دور ایران و میگردی یه زنگ نمیزنی؟ -
.بابا زدم. یکی دو بار خاموش بودی -

.دروغ نگو. من اصل خاموش نبودم -
!به جان سعید میگفت می گل دیوونه گوشیش و خاموش کرده -
گوشی تم مثل خودت چاخانه. کجایی!؟ -
.ما الن کردستانیم -
.چه خوب. خوش بگذره -
تو کجایی؟ جایی نرفتید؟ -
نه بابا. دو- سه روز پیش شهروز یه وقت خالی داشت گفت بریم تنگه واشی رفتیم پام شکست -
!برگشتیم
چی؟ -
!چی چی؟ پام شکست -جدی میگی؟ الن چطوری!؟ -
!به لطف احوال پرسی ای شما خوبم -
!می گل داری اذیت میکنی -
وا. گلره. دیوونه شدی!؟ مگه پای ادم بشکنه اینقدر تعجب داره؟ -
الن بهتری؟ درد نداری؟ -
نه بابا هیچی م نیست. خوبم. اصل نمیخواستم بهت بگما. خودت و ناراحت نکن. سعی کن -
.بهت خوش بگذره
!مراقب خودت باش. برسم تهران میام می بینمت -
!قربونت برم. خداحافظ -
فکر کرد کاش لااقل پام سالم بود میرفتم یه گشتی بیرون میزدم. اصل بیرون چیه. تو همین خونه
!یه کم قدم میزدم
داشت به تنهاییش فکر میکرد که موبایلش زنگ زد. صداش و از تو اتاقش شنید. به کمک
.عصاش بلند شد. تا برسه تلفن قطع شد. اما فکر کرد برم بیارم بذارمش کنارم
گوشیش و گذاشت تو جیب شلوار گشادی که شهروز بهش داده بود و پاچه هاش و کلی تا زده بود
تا قدش اندازه بشه و داشت میرفت سمت مبل که باز زنگ خورد. این بار تونست

خودش و به
.موقع به مبل برسونه و گوشی و بدون اینکه شماره روش و نگاه کنه برداشت
! بله؟ -
.سلم -
صدا آشنا بود ولی نتوانست تشخیص بده کیه؟
شما؟ -!آراد م -
!می گل نفس عمیقی کشید
!سلم -
خوبی؟ -
!ممنون -
!شنیدم پات شکسته -
!وا! من همین الن به گلره گفتم. چقدر فضوله -
قبل از شما داشت با سعید حرف میزد .سعید و گذاشت پشت خط. بعد که
دوباره تلفن و وصل -
!کرد صداش گرفته بود. سعید ازش پرسید چی شده اون هم گفت. منم فهمیدم
!ممنون که زنگ زدید. من خوبم -
مطمئنی؟ چیزی احتیاج نداری؟ -
!نه. ممنون. داداشم هست -
!و چه حسرتی خورد! که تنهاست و هیچ کس نیست
!میشه بیام ببینمت؟ دلم برات تنگ شده -
ما مگه تو مهمونی با هم صحبت نکردیم؟ مگه قرار نشد همه چیز تموم بشه؟
اصل به داداشم -
چی بگم؟ بگم کی می خواد بیاد من و ببینه؟
! داداش؟ -
.لحنش سرد و پر از ابهام بود
!می گل سعی کرد این فرضیه که یه چیزهایی از زندگیش می دونه رو رد کنه!به
هر حال آقا آراد لطف کنید دیگه زنگ نزنید. من خوبم -
.باشه. موفق باشی -
.ممنون. خداحافظ -

باز ساعت و نگاه کرد. ساعت هفت شب بود. چرا شهروز زنگ نزد؟
تمام طول راه رو به این فکر کرد که آیا کار درستی کرد می گل و تنها گذاشت؟ می دونست
کارش اشتباه بود اما با سپردن می گل به بی بی خودش و آروم میکرد. دختری رو که آرمان
بهش پیشنهاد داده بود قبل دیده بود و حسابی هم به قول خودشون تو نخش بود. اما وقتی فهمید
رفیق فاب داره بی خیالش شده بود. اصول ادم نامردی نبود. از اینکه رابطه ای و به هم بزنه تا
خودش وارد رابطه ای بشه خوشش نمی اومد. این کار و نامردی می دونست! حال همون دختر
!.بهش پیشنهاد شده بود. سعی میکرد به می گل فکر نکنه که عذاب وجدان نگیره
تو که رابطه ای باهاش نداری. بهشم که ابراز احساسات نکردی از سمت اونم که چراغ سبز -
نگرفتی پس دیگه چه مرگ ته؟
!.فکر میکنم همین که دوستش داری کافیه تا بهش خیانت نکنی -
برای فرار از فکر کردن صدای ضبطش و زیاد کرد و تا رسیدن به ویل سعی کرد به هیچ چیز
!جز امشب که بعد از مدتها یه شب به یاد ماندنی میشد فکر نکنه
اولین پنجشنبه هر سال آرمان تو ویلش مهمونی میگرفت. مگر اینکه مسافرت خارجی میرفت
که اون هم سعی میکرد یه جوری تنظیم کنه یا قبل از اون روز برگرده یا بعد از مهمونی میرفت
.سفر
ساعت چهار بود که رسید ویلی خودش. صدایی نمی اومد. یا بچهها رفته بودن جنگل. یا خواب
بودن. آروم رفت تو. از دیدن ویل برق ازش پرید. انگار بمب منفجر شده بود. می دونست اگر

خودش بود کسی جرات نداشت یه همچین بلیی سر این ویلی بیچاره بیاره! به سمت اتاقش
.رفت. از توی یکی از اتاقها صدای علی و زیبا می اومدقدم هاش و تند تر کرد و رفت تو اتاقش. خدا رو شکر اتاقش از دست این وحش یا در امان
مونده بود! چمدونش و گوشه ای گذاشت و لباس هاش و آویزون کرد تو کمد. سیگار برگش و در
اورد و روشن کرد و رفت پشت پنجره ایستاد. چقدر دلش برای می گل تنگ شد. آخرین بار تو
همین اتاق تصمیم گرفت شبانه برگرده تا در کنار می گل باشه. فکر کرد یعنی اگر می گل مطلب
و گرفته بود و پا داده بود بازم من اینجا بودم؟
البته که نبودم. کی بهتر از می گل؟ -
:سرش و تکون داد
.اما اگر می گل پا میداد دیگه این طوری دل تنگش نمیشدم -
پنجره قدی رو باز کرد و رفت بیرون. دستش و گذاشت لبه نرده و دول شد. اما با دیدن سهراب
:و ترانه که کنار استخر لخت بودن. خودش و کشید عقب! زیر لب گفت
!ای بابا! اون دوتای دیگه کجان؟ خدا می دونه -
خودش و انداخت رو تخت. چشم هاش و بست و ترجیح داد برای شب تجدید قوا کنه
میان دود و نور و لیزر دنبال چهره آشنای نیکی میگشت. دول شد پیکش رو بر داره که صدای
جذاب دخترانه ای به اسم صداش کرد! سرش و بلند کرد و هیکل باریک و ظریف نیکی و تو
اون لباس اسپرت و شیک دکلتهی سفید سرمه ای دید. نیکی وقتی دید شهروز متوجه ش شده
:دستش و دراز کرد و گفت
!پارسال دوست امسال آشنا -
شهروز بدون اینکه از جاش بلند بشه دستش و دراز کرد و دست های کشیده

نیکی و تو دستش
:گرفت و گفت
! مشتاق دیدار -
:نیکی نشست کنار شهروز و پاش و انداخت رو پاش و گفت!همچنین ! تنهایی -
:شهروز نگاهش و انداخت رو جمعیت در حال رقص و گفت
من که خیلی وقته تنهام. تو رفیق جینگت کوش!؟ -
!رفت به درک -
:شهروز یه ابروش و انداخت بال و گفت
!به درک؟ عاشق معشوق بودید که -
!یهو گفت مامانم فلن میگه. بابام بی سار میگه. آخرم فهمیدم با دختر خالهاش ریختن رو هم -
:شهروز لبیتر کرد و گفت
!آها -
تعارف نمیکنی؟ -
چرا نداری خودت؟ -
!تنها حال نمیده. دوست دارم با یکی بخورم -
!خوردن با من عوارض داره -
:با عشوه گفت
!می دونم -
منم موندنی نیست ما. می دونی که؟ -
!آره بابا شنیدم دوست دخترات تاریخ انقضا دارن -شهروز پوز خندی زد از این رابطه هم خوشحال بود هم. هم شرم زده. از خودش از می گل.
!خجالت میکشید
برای فرار از فکر کردن به می گل جرعه ای از لیوانش و خورد! از خجالتش حتی جرات
!نکرده بود به می گل زنگ بزنه و حالش و بپرسه
:آرمان و صدا کرد و ازش خواست برای نیکی پیک بیاره! وقتی لیوان و داد دست نیکی گفت
!هر چند که خوابیدن با من مراحل داره! اما نوش -

:نیکی لیوانش و ازش گرفت و پشت چشمی نازک کرد و با ناز گفت
حال این وقت شب آزمایشگاه از کجا بیاریم؟ -
!تو نگران نباش من خودم بلدم چطوری خوش بگذرونم -
:لیوانش و کوبید به لیوان نیکی و ادامه داد
!دیگه چی از من برات گفتن -
!گفتن یه سوگلی تو خونت داری -
شهروز باز با یادآوری ناخواسته یا شاید هم از رو قصد و غرض نیکی سری از روی تاسف
!تکون داد
شب نیکی مهمون اتاق شهروز بود. بعد از مدتها به لذت دلخواهش رسیده بود! خرسند از این
لذت نیکی و تو آغوش کشید و خوابید. صبح با نوازش های دستی چشم باز کرد. با فاصله کمی
از صورتش نیکی و دید که با اون چشم های کشیده و مشکی رنگش داره نگاهش می کنه! وقتی
:دید شهروز بیداره لبخند لوندی زد و گفت
!ساعت یازده خواب الو. تو گشنه ات نیست من دلم داره برای یه ذره شیرینی ضعف میره -:شهروز چشم هاش و بست و نیکی و کشید تو بغلش و گفت
.بخواب شیک مو. نیم ساعت دیگه بخوابم -
:نیکی ماهرانه خزید تو بغلش و سرش و گذاشت رو سینه شهروز و گفت
گوشیت سایلنته؟ -
.اوهوم -
!فکر کنم داره زنگ می خوره -
شهروز از جا پرید و گوشیش و نگاه کرد با دیدن اسم می گل از زیر پتو اومد بیرون و با همون
!لباس زیر لخت جلو پنجره ایستاد و دکمه سبز رنگ و فشرد
جانم؟ -
سلم. خوبید؟ -
!صدای نگران و پر از دلخوری می گل باز دلش و لرزوند

مرسی. تو خوبی؟ -
ممنون. دیدم از دیروز که رفتید زنگ نزدید نگران شدم. الن زدم اخبار دیدم داره از یه سانحه -
!رانندگی تو جاده چالوس گزارش میده. دلم شور زد
دروغ میگفت. اصل یه همچین گزارشی پخش نشده بود. ولی واقعا دلش شور زده بود. فکر کرد
یعنی شهروز یادش رفته دکتر گفت باید مراقبش باشه و راه نره؟ حال مراقبت پیشکش. یعنی
چیزی شده که حتی یه زنگم نزده!؟
.نه. من سالمم. چیزی نشده. فقط نشد بهت زنگ بزنم -
:دستی توی موهاش کشید و دندوناش رو رو هم فشرد. فکر کرد!به جای اینکه من زنگ بزنم حال اون و بپرسم اون زنگ زده! بی معرفت -
!باشه. خوش بگذره. خداحافظ -
:قبل از اینکه شهروز خداحافظی کنه می گل قطع کرده بود اما شهروز زمزمه کرد
.خداحافظ عزیزم -
.برگشت. نیکی در حالی که زیر پتو بود با چشم هایی که برق خاصی داشت نگاهش میکرد
پاشو دیگه. مگه گرسنه نیستی؟ -
خوب بود؟ -
:خیلی جدی در حالی که به سمت حموم میرفت گفت
!فضولی نکن -
نیم ساعت بعد هر دو به جمع بچهها که دور استخر مشغول خوردن صبحانه بودن و تو سر و کله
.هم میزدن پیوستن
:علی
!به! به! شاه داماد. خوش گذشت. مگر اینکه از ما بهترون تو رو بکشونن اینجا -
شهروز نگاه بی تفاوتش و از روی علی گرفت و سلم بلندی کرد و یه صندلی برای نیکی بیرون
!کشید و خودشم نشست روی صندلی کناریش

بعد از صبحانه نیکی با گذاشتن لبش روی لب های شهروز ازش تشکر کرد. بعد از جمع شدن
میز. نیکی کنار شهروز که روی مبل نشسته بود و مشغول نوشتن چند تا نت بود ولو شد. یک
دست شهروز و بلند کرد و دور گردنش انداخت روی سینهاش خوابید و پاهاش و گذاشت بالی
.مبل
!بریم استخر -!سرده -
!نیست. خواهش میکنم. خیلی استخر وسوسه بر انگیز -
!پاش و با بچهها برو -
:نیکی دست به سینه سر خورد پایین و روی پای شهروز خوابید و چشم هاش و بست و گفت
!نمی خوام. جام خوبه -
!دارم نت مینویسم نیکی. پاشو حواسم و پرت نکن -
نیکی از جاش بلند شد و به سمت آشپزخونه رفت. جایی که بقیه داشتن بساط نهار درست می
!کردن
دو- سه روز بعد وقتی شهروز چند ماه بدون دوست دختر بودنش و جبران کرد همراه بقیه قصد
برگشتن کرد. طبق معمول همیشه که هیچ دختری نباید تو ماشینش می نشست تنها برگشت. اینبار
علی هم با ماشین سام همراه زیبا برگشت. و البته نیکی خودش ماشین داشت و چه شهروز
!میخواست و چه نه با انها همراه نمیشد
می گل با شنیدن صدای زنگ از جاش بلند شد. لنگان لنگان به سمت اف اف رفت با دیدن سما و
گلره که تو سر کله هم میزدن دکمه رو فشرد و به سمت در ورودی رفت و در و باز کرد و
!منتظر شون شد

در آسانسور که باز شد می گل با دیدن گلره و سما به وجد اومد سه- چهار روز تنهایی با این
پای به قول خودش چلق خیلی کسلش کرده بود! اما با دیدن آراد که پشت سرشون از اسانسور
!بیرون اومد وا رفت
:گلره به سمت می گل اومد و با چشم به پشت سرش اشاره کرد و گفت
!تحویل بگیر -
.سما و گلره رفتن و تو نشستن:آراد
! سلم. بچهها گفتن داداش تون نیست. گفتم بیام ببینمت -
تورو خدا. این چه کاریه؟ -
.و شاخه گلی رو که دست آراد بود گرفت
.مگه نگفتم -
!چرا گفتی نیام. اما دلم تنگ شده بود -
!این دلتنگی ها یه طرفه است -
!می دونم. مهم نیست. مهم اینه که رفع بشه -
.اما -
با باز شدن در آسانسور حرفش نیمه کاره موند. می گل با دیدن شهروز و علی و اون دو تا با
!دیدن می گل و آراد که در حال صحبت بودن خشک شدن
:می گل
!س . س . سلم -
:با دست به آراد اشاره کرد و گفت
!آراد دوست گلره -
:علی
دوست گلره یا دوست دوست پسرش؟ -
:شهروز!برو تو علی به تو ربطی نداره -
!علی و به سمت داخل خونه هول داد
علی چشم غره ای به می گل رفت و وارد خونه شد. آراد که ترسیده بود البته نه از شهروز از

:اینکه برای می گل درد سری درست کرده باشه دستش و به سمت شهروز دراز کرد و گفت
!خوش بختم -
شهروز دستش و دراز کرد و خیلی کوتاه باهاش دست داد. نگاه خیرهاش و از روی آراد گرفت
:و در حالی که خودشم نمی دونست چرا بغض داشت به می گل نگاه کرد و گفت
!زود بیا تو -
توی خونه با گلره و سما سلم و احوال پرسی خشک و کوتاهی کرد و علی و که توی آشپزخونه مشغول ریختن آب میوه بود و نگاهش و از روی گلره بر نمیداشت صدا زد و ازش
!خواست بره تو اتاقش
می گل بعد از خداحافظی با آراد که کلی ازش بابت این اتفاق عذر خواهی کرده بود در و بست و
.از همونجا از بچهها خواست تا برن تو اتاقش
:وقتی رفتن تو اتاق. گلره در و بست و گفت
!وای! می گل داداشت و کارد میزدی خونش در نمی اومد -
:سما
داداش کدوم بود؟ -
این سوال و با تمسخر پرسید یعنی تو که نمی دونی چرا حرف میزنی؟
:می گل که از ترس فشارش هم افتاده بود گفت
!اشکال نداره درستش میکنم -:گلره
!همونی بود که رفت تو آشپزخونه دیگه -
:می گل
!نخیر. اون پسر خاله امه -
:گلره
!آها. آره یادم اومد. او روز تو خیابون دیدمش. گفتم چقدر قیافهاش آشناس -
:سما
پس چرا اون اینقدر عصبانی بود؟ -
:گلره

برای اینکه دوستش داره دیگه. خره. مگه یادت نیست اومده بود دم مدرسه دنبالش؟ -
می گل:
غلط کرده دوستم داره. عوضی آشغال! -
صدای شهروز می گل و از جا کند!
شهروز:
می گل. بیا کارت دارم! -
گلره:
فاتحه! -
بعد دستش و گذاشت رو بدن می گل و شروع کرد فاتحه خوندن:می گل دستش! و زد کنار و به کمک چوب دستیاش از جاش بلند شد و گفت
گم شو. بدتر استرس میدی به ادم! -
رفت و در و باز کرد. شهروز با یه سینی شربت پشت در بود. می گل تو چشم هاش نگاه کرد.
میخواست از توش حال درونش و بفهمه. اما هنوز زود بود تا می گل بتونه درک کنه شهروز
هیچی رو تو صورتش بروز نمیده!
مهمونات تازه رسیدن. گفتم یه چیزی بخورن! -
می گل هم زرنگتر از این بود که فکر کنه واقعیت موضوع همینه! شهروز ادمی نبود که به این
چی زا فکر کنه. در واقع این اعلم حضور یه نوع خط و نشون بود. و البته می گل امیدوار بود
مثل دفعه قبل آرامش قبل از طوفان نباشه!
دستش و دراز کرد و گفت:
ممنون. -
می تونی با یه دست ببری؟ -
بدون هیچ حرفی باز تو چشم هاش نگاه کرد!
خواست بگه نه. فکر کرد باید کوتاه بیام تا مؤاخذه نشم. اما دق و دلی این چهار-پنج روز تنهایی

!رو با نیشی که تو جوابش بود خالی کرد
!این چند روز با یه دست همه کار کردم. النم میکنم -
:شهروز تو چشم هاش خیره شد و سینی رو ول کرد و گفت
!پس بیا ببر -با صدای شکستن لیوان ها گلره و سما که منتظر صدای داد شهروز بودن از جا پریدن. می گل
شوکه شد خواست دول بشه لیوان ها رو جمع کنه اما نمی تونست. بی خیال شون شد با چشم های
!به اشک نشسته رفت تو اتاق و در و بست و تکیه داد به در
:گلره رفت کنارش و دستش و گرفت و گفت
!ببخشید. نباید میذاشتم بیاد بال -
:می گل گریه کرد و گفت
مهم نیست! تقصیر خودمه. جوابش و دادم. باید حداقل یه مدت در برابرش کوتاه می اومدم تا -
!آروم بشه
ولی پیش خودش فکر کرد. هیچوقت این کار و نمیکنم. بی معرفت. خوبه دکتر گفت باید مراقبش
!باشی تا رو پاش فشار نیاره. هنوز یک روز نگذشته بلند شد رفت پی الواتیش
:لبخند مصنوعی زد و گفت
.برم یه چیزی بیارم بخورید -
:سما
!از رو شیشه شکسته ها می خوای رد بشی؟ بگیر بشین بابا کوفتم خوردیم -
:می گل سعی کرد گریه نکنه اما با بغض گفت
!ببخشید بچهها. این هم از اولین باری که اومدید پیشم -
:گلره
!بشین بینیم بابا. حال گریه نکنی پذیرایت کامل بشه -
بعد برای اینکه حواس می گل و پرت کنه عکس می گل و ترگل و که کنار تختش بود برداشت
:گفتاین کیه؟ -
:می گل شوکه از این سوال بی مقدمه کمی من من کرد و بعد گفت

!این خواهرمه -
:گلره
!حدس زدم شبیه همید. ولی نگفته بودی خواهر داری -
.آره. آخه شوهر کرده رفته خارج. با ما هم قطع رابطه کرده -
:و قبل از اینکه ازش سوالی بپرسن ادامه داد
!آخه داداشم با ازدواجش مخالف بود -
صدای تقه هایی که به در خورد هر سه شون و از جا پروند. قبل از اینکه می گل دوباره با
کمک اون عصا ها از جاش بلند بشه سما رفت و شجاعانه در و باز کرد و با چهره بی بی
!مواجه شد که ظرف پر از میوه دستش بود
.بی بی به دنبال می گل سر کی داخل اتاق کشید
:می گل
!سلم بی بی دستت درد نکنه. زحمت کشیدی -
چه زحمتی دخترم؟ -
:ظرف میوه رو به دست سما داد و گفت
!الن بشقابم میارم -
:وقتی رفت سما گفت
کارگر تونه؟ -.ایی. یه وقتها میاد کارا مون و می کنه -
:گلره
.فکر کنم داداشت کوتاه اومده. که این و صدا کرده -
.با اومدن بی بی و دادن بشقابها حرفشون رو قطع کردن
یکی دو ساعتی که کنار هم بودن سعی کردن اتفاقات بدو ورود و فراموش کنن. اما با رفتن اونها
باز یه ترسی تو وجود می گل افتاد. خودش می دونست کار بدی نکرده. اما پیش خودش فکر
میکرد اینجا خونه شهروز اون اجازه نداشت حتی دوست هاش و دعوت کنه چه برسه یه پسر
.غریبه بیاد بایسته جلو در و باهاش صحبت کنه

با صدای تقه هایی که به در خورد به خودش اومد. فکر کرد شاید بی بی که اومده اتاق و جمع
:کنه با این حال با صدای لرزوان از ترس گفت
!بفرمایید -
شهروز در و باز کرد و می گل غافلگیر شد! فکر نمی کرد شهروز بیاد. توقع داشت شهروز
!صبر کنه تا بالخره با هم روبرو بشن
بیام تو؟ -
!بفرمایید -
.روی صندلی میز تحریر می گل نشست
خب؟ -
خب چی؟ -
کی بود؟ -من متاسفم. می دونم حتی دعوت کردن دوست هام به اینجا اشتباه بود. باید اول با شما هماهنگ -
.می کردم
!من از دوستات حرف نمیزنم -
!می دونم از چی حرف میزنید -
!سکوت معنی دار شهروز مجبورش کرد ادامه بده
!همون پسری بود که یه بار علی من و باهاشون تو کافی شاپ دیده بود -
!پس بینتون چیزی هست -
:می گل تو چشم های شهروز شتابزده نگاه کرد و گفت
.نه! نه به خدا. هیچی -
:کمی سکوت کرد و باز ادامه داد
!از گلره شنیده بود پام شکسته اومده بود عیادت -
وقتی دید شهروز هیچی نمیگه سرش و بلند کرد شهروز در حالی که سرش خم بود داشت
.نگاهش می کرد
!همین دیگه -
تو این رابطه رو نمی خوای بعد اون اومده بود عیادت؟ بعد دم در وا یستاده بودید

گپ میزدید؟ -
!گپ نمی زدیم. داشتم قانعش می کردم که کار درستی نکرده -
.باز هم می گم. روابط تو به خودت مربوطه. اما. اگر قراره این روابط به خونه کشیده بشه -
می گل که باقی حرفش و می دونست وسط حرفش پرید نه از ترس اینکه از خونه بیرونش کنه.
!از ترس اینکه در موردش فکر بد کرده باشه:بلند شد رو پاش ایستاد و گفت به خدا نه. اصل هیچ رابطه ای نیست. برید پرینت موبایلم و بگیرید. ببینید ما چقدر با هم تماس -
.داشتیم به خدا. به قران
:شهروز با عجله اومد سمتش. شونه اش و گرفت و نشوندش رو تخت و گفت خیلی خب. چرا رو پات وای میستی؟ -
!برای اینکه دوست ندارم کسی در مورد م فکر بد بکنه -
!من در موردت فکر بد نکردم -
بدون هیچ حرف دیگه ای رفت بیرون و سوال می گل و که پرسید
پس این فکری که کردید چی بود -
!و بی جواب گذاشت
چون نمی دونست باید چه جوابی بده. آیا باید می گفت من حسودیم شد؟
تا شب چند بار بچه ها بهش زنگ زدن تا حالش و بپرسن. گلره هر بار از قول آراد ازش عذر
خواهی می کرد و می گفت آراد گفته موقعیت داشتی بهش زنگ بزنی. اما می گل هر بار
.جوابش یکی بود
شب شهروز برای شام اومد دنبال می گل. ازش خواست کمکش کنه و ببرتش سر میز. اما می
گل گفت
که خودش میره. با وجود اتفاقی که بعد از ظهر افتاده بود هنوز شهروز و مقصر می دونست و
قصد داشت بهش بفهمونه کار اشتباهی کرده. اون کار خودش و توضیح داده بود.

پس شهروز م
باید توضیح می داد. فکر کرد وقتی مسئولیتم و قبول کرده باید پاش وا می ستاد!
درسته هر کسزندگی خودش و داره. اما من شرایط متفاوتی برام پیش اومده بود.
باید بهش می فهموند بی
!مسئولیتی کرده
سر میز شامی که بی بی درست کرده بود بدون هیچ حرفی نشست و مقداری غذا کشید و شروع
!کرد به خوردن. از علی خبری نبود. همون بهتر که خبری نبود. کاسه داغ تر از آش
گل و چیکار می کنی؟ -
:می گل گیج و منگ به شهروز نگاهی انداخت و گفت
گل؟ -
!شاخه گلی که برات اورده -
:می گل اطرافش و به دنبال شاخه گل چشم چرخوند و گفت
آها! کوش راستی؟ -
!رو میز ناهارخوری پرتش کردی -
میذارمش تو گلدون. چی کارش کنم؟ -
لحنش به اندازه ای بی تفاوت بود که خیال شهروز راحت بشه. شاید اگر ابراز احساسات هاش
بیشتر شده بود و می گل عشقش و باور کرده بود و بعد شهروز به این مسافرت رفته بود. می
گی اذیتش می کرد و حرصش و در می اورد. اما این مسافرت اون هم تو شرایط می گل باعث
!شده بود می گل باور کنه همه اون فکرها توه می بیش نبوده
بقیه غذا در سکوت کامل خورده شد. روز بعد سیزده به در بود. می گل با خودش عهد کرده بود
!شده تا جلوی در بره و برگرده. تقریبا یک هفته ای می شد خونه نشین شده بود
ساعت یازده بود که می گل لباس پوشید. یه دست گرمکن و یه شال. عصاش و برداشت و رفت
پایین. حیاط شون اینقدر بزرگ و با صفا بود که بشه توش سیزده رو به در

کرد.اومد بیرون به
اتاق شهروز نگاهی انداخت. تا به حال توی اتاق نرفته بود. هیچ وقت هم هیچ
حسی اونجانکشونده بودش. با خودش فکر کرد کاش شهروز بیدار می شد یه جا
می بردتش. اما زود
پشیمون شد. همون یه بار بس بود زد پامون و شکست. اینبار کل می کشتمون
خیالش راحت
میشه!با خودش فکر کرد. این تنهایی هم نحسی سیزده است. اشکال نداره. می
گذره! با کمک
عصا هاش که دیگه به راه رفتن باهاشون عادت کرده بود رفت پایین. توی حیاط
خانواده مش
قاسم یعنی بی بی و مش قاسم و حیدر فرش پهن کرده بودن وسط چمن ها و
داشتن سیزده رو در
!می کردن
با دیدن این صحنه لبخند پهنی زد. احساس کرد چقدر خوشبختن! بی بی که
متوجه می گل شده
!بود دست از بریدن هندونه دست کشید و از جاش بلند شد و اومد سمت می
گل
ای خانوم جان. خوبی؟با این پا اومدی پایین چیکار؟ -
!اومدم سیزده به در -
اگر قابل می دونی بیا بشین پیش ما! هیچ کس تو برج نیست. همه رفتن هر
سال به ما اجازه -
میدن سیزده رو تو باغچه در کنیم که ساختمون تنها نمونه. امسال فقط شما و آقا
شهروز تو
!ساختمونید
می گل با کمک بی بی به سمت بقیه رفت
:بی بی
! حیدر مادر بلند شو برو یه صندلی بیار برای می گل -
.نمی خواد بی بی می شینم رو زمین -
!ولی دیگه حیدر رفته بود دنبال صندلی

:بی بی
!فکر نمی کردم قبول کنی پیش ما بشینی -
.چرا بی بی؟ مگه چیه؟ دوست نداری نشینم -!این چه حرفیه دخترم. گفتم شاید کلست به ما نگیره -
!بی بی این حرفها چیه؟؟ کلس کدومه؟ همه از یه جنسیم دیگه -
و واقعیت هم برای می گل همین بود. از این جمع صمیمی دوستانه بیشتر لذت می برد تا بودن با
!اون شهروز فیس و افاده ای بد عنق با کلس
.و البته بی بی هم که از این ور اون ور
مخصوصا از علی فهمیده بود می گل چرا تو خونه شهروز و خودش هم رفتار خانومانه و ساده
.می گل و می دید به خودش این اجازه رو داده بود تا می گل و به جمع شون دعوت کنه
بعد از خوردن هندوانه و کمی آجیل دیگه می گل باهاشون صمیمی تر شده بود.گاهی به حرف
!هاشون می خندید. گاهی براشون حرف میزد و اونها رو می خندوند
:وقتی خانواده مش قاسم تصمیم گرفتن نهار بخورن می گل از جاش بلند شد و گفت
!من دیگه میرم -
:حیدر عجولنه گفت
کجا؟ -
: می گل متع کجبانه نگاهش کرد
!میرم خونه -
:بی بی چشم غره ای به حیدر رفت و رو به می گل کرد و گفت
.اگر تنهایی بمون نهار و با ما بخور -
می گل خواست مخالفتش و اعلم کنه که موبایلش زنگ خورد. با دیدن شماره خونه ناخودآگاه
:بال رو نگاه کرد. و بعد دکمه رو فشردبله؟ -
کجایی؟ -

!الحن حق به جانب و سرد شهروز ناخودآگاه ترسوندش
.تو حیاط -
!بیا بال -
:وقتی می گل متوجه شد شهروز گوشی قطع کرده بلند شد و گفت
.ببخشید. باید برم. خیلی خوش گذشت. دست تون درد نکنه. ایشال جبران می کنم -
!در برابر چشمان پر حسرت هر سه نفر اعضای خانواده رفت بال
:در و که باز کرد شهروز که داشت به سمت آشپزخونه می رفت. ایستاد. نگاهش کرد و پرسید
با کی تو حیاط بودی؟ -
!پیش مش قاسم و بی بی و حیدر نشسته بودم -
!حاضر شو بریم بیرون -
!نمیام -
در واقع شاید اگر با لحن اروم و مهربونی گفته بود با کله میرفت. اما از لحن خشک و خشن و
!دستورانه ی شهروز خوشش نیامد
چرا نمیای؟ -
:می گل که پشتش و کرده بود و داشت می رفت تو اتاقش از کوره در رفت و تقریبا با داد گفت
چرا نداره. چون دلم نمی خواد. مگه من برده تو ام؟ هر جا بخوای بیام؟ هر جا بخوای نیام؟ یه -
بار گفتم بازم میگم تا آخر عمرم هم می گم. من زندگیم و مدیون تو هستم. اما این دلیل نمی شهتمام طول زندگیم و بردگی کنم! هر وقت دلت می خواد من و میذاری میری. هر وقت دوست
داری میای. هر وقت عشقت بکشه من باید باهات همراه بشم. اما نه. اگر قرار بر زود شنیدن بود
از خواهرم می شنیدم. نیامدم اینجا اسیر دست تو بشم. من به خودم مطمئنم کاری نمی کنم. فقط
هدفم درس خوندن ساختن اینده امه. اما انگار تو هم یه جور دیگه داری مانع

پیشرفتم می شی. با
!خورد کردن اعصابم. با خورد کردن خودم
بعد با عصاش تند تند رفت تو اتاقش. هنوز چند دقیقه نبود رسیده بود تو اتاقش که شهروز در زد
!و زود هم وارد شد. می دونست ممکنه می گل اجازه ورود بهش نده
:اخم هاش و مصنوعی کرد تو هم و در حالی که لب هاش می خندید گفت
قهری؟ -
شهروز اومد و کنارش رو تخت نشست.می گل خودش و کشید کنار. شهروز دستش و دراز کرد
:تا دست می گل و بگیره. می گل دستش و کشید و گفت
!هر چی هوس بازی کردی بسه. با من کاری نداشته باش -
:شهروز ناراحت نشد. خودش هم تعجب کرد اما جواب داد
!من هوس بازی رو با ادم هوس باز می کنم. نه با تو -
!پس بهم دست نزن -
شهروز دستش و کشید
پاش و بریم بیرون. حوصله ام سر رفته نا سلمتی سیزده به دره. نذار نحسی سیزده بگیرت -
!مون
.با همون ایی برید که به خاطر شون رفتید شمال -
لحنش دلخور و پر از خجالت شد. چرا در برابر می گل اینقدر کوتاه می اومد؟من از بیست و سه چهار سالگی با هیچ دختری تو کوچه خیابون دیده نشدم. مخصوصا با -
.امسال کسایی که به خاطر شون رفتم شمال
!پس با منم دیده نشید بهتره -
!می گل. خواهش می کنم -
!چنان این کلمه رو سنگین گفت که می گل با تموم وجود حس کرد چقدر براش گفتنش سنگین بود
چرا -
!هیس. خواهش کردم دیگه. بلند شو. مردم گرسنگی -

!می گل بلند شد. فکر کرد تو ماشین باهاش صحبت می کنه
شهروز رفته بود. رفت و دم کمدش ایستاد و غر زد. چی بپوشم با این پام آخه؟
!همین که تنته خوبه -
:برگشت و با عصبانیت گفت
یه بار دیگه بی اجازه بیای تو اتاقم من می دونم و تو. نمی گی یهو لختم؟ -
!لخت باشی که در و باز نمیذاری خب! عصبی -
با همون لباس ها رفت بیرون و به سمت در جایی که شهروز منتظرش بود رفت.با هم رفتن
پایین. شهروز کمکش کرد نشست تو ماشین و عصاش و ازش گرفت و گذاشت پشت. در برابر
.چشم های حسرت بار حیدر از در پارکینگ رفتن بیرون
حال می ریم کجا م بشکنه؟ -
!شهروز با این طعنه خندید
خدا نکنه جاییت بشکنه -!چقدر م شما ناراحت می شی من جاییم بشکنه -
:شهروز برگشت با دلخوری نگاهش کرد و گفت
نمی شم؟ -
:می گل خیلی مطمئن گفت
!نه نمی شی. اگر می شدی نمی رفتی شمال -
:شهروز بدون اینکه می گل و نگاه کنه شرم زده گفت
.اینم یه بدبختیه دیگه -
چی؟ اینکه هوس بازی؟ -
:شهروز برگشت نگاهش کرد و لبخند تلخی زد و گفت
!هر کس دیگه غیر از تو این حرف و میزد بدون معطلی میزدم تو دهنش -
می گل روش و به سمت شهروز برگردوند و گفت
!بزن! این عادت بال نشین اس به خاطر حرف حق ضعیف تر از خودشون و بزنن و له کنن -
شهروز دستش و برد سمت دست می گل . اما با اولین تماس می گل دستش و کشید. شهروز بی
:توجه گفت

!من غلط بکنم بزنمت -
تا مقصد هر دو سکوت کردن! می گل باز داشت نسبت به حس شهروز مشکوک می شد. چون
خودش فکر می کرد اگر روزی کسی و دوست داشته باشم به هیچ کس دیگه فکر نمی کنم. نمی
تونست باور کنه شهروز اون و دوست داره. اما خیلی راحت با کس دیگه هم باشه و از طرفی
حرفها و رفتارهای شهروز دچارتردیدش می کرد! آخر با خودش تصمیم گرفت تا مستقیم و واضح ابراز علقه نکرده اصل بهش
!فکر هم نمی کنم ! این حرفها و رفتار هاشم جدی نمی گیرم
.بعد از مدتی ماشین سواری به یه باشگاه سواری رسیدن
شهروز در حالی که یکی از کارگر ها داشت در و براشون باز می کرد و برای اون دست تکون
:می داد گفت
تو که با این پات جایی نمی تونی بری و کاری نمی تونی بکنی. اینجا هم دنجه هم خلوته. -
.مخصوصا تو یه همچین روزی که همه جا شلوغه
یعنی هیچ کس اینجا نیست؟ -
:قهقهه ای زد و گفت
دیوونه! اول که چرا باید باشن. بعید می دونم هیچ کس هیچ کس نباشه. اما گیرم نباشه. تو از -
من می ترسی؟
!می گل شونه بال انداخت
!اگر بترسی خیلی خنگی. چون من و تو شب و روز با هم تنهاییم -
با این فکر و ترس مسخره ای که از خودش بروز داده بود خنده اش گرفت. تا شهروز ماشین و
.پارک کنه هیچی نگفت با کمک شهروز از ماشین پیاده شد و تا اصطبل اسبها پیاده روی کردن
می گل با دیدن اسبها کلی سر ذوق اومد. بهشون دست میزد از اینکه ازش فرار

نمی کردن و
آروم بودن مثل بچه ها شادی می کرد. شهروز چند قدم دور تر طوری که بتونه قشنگ ببینمش
راه می رفت. وقتی شوق می گل و دید دست کرد تو جیبش و کمی قند در اورد و گفت
.می گل بیا اینجا -
.و جلوی یه اسب مشکی زیبا ایستاد:می گل
.وای. چقدر خوشگله. چقدر بلنده -
:شهروز
.بزن به تخته بابا -
می گل زد به در اصطبل و گفت
!واقعا ماشال -
شهروز قندهار و ریخت کف دست می گل و گفت
.بهش بده بخوره -
:می گل یکی از قندها رو گرفت بین دو تا انگشتش و به سمت اسب گرفت و گفت
!بیا -
اسب بیچاره هم دهنش و باز کرد داشت انگشت های می گل و گاز می گرفت که می گل قند و
رها کرد و اون یکی عصاش رو هم ول کرد قبل از اینکه جیغ بکشه و رو زمین ولو بشه
!شهروز دستش و رو دهنش گذاشت و از پشت بغلش کرد
!هیس. می ترسند رم می کنن -
!داشت انگشتم و می خورد -
:شهروز خنده ای کرد و گفت
!آخه دختر خوب اینجوری به حیوون قند میدن؟ ببین اینجوری باید بهش بدی -
قندها رو ریخت کف دستش و گرفت جلوی حیوون اون هم همه رو خورد و آخرش هم کف دست
!شهروز و لیس زد!ایی -

!دا! ای چیه؟ حیوون به این تمیزی -
امتحان کنم؟ -
شهروز مقداری دیگه قند ریخت کف دست می گل. از پشت بغلش کرد و دست می گل و تو
دستش گرفت و در حالی که مچ دستش و ول نکرده بود دستش و برد به سمت اسب. می گل
تلش می کرد دستش و بکشه اما شهروز اجازه نمی داد. وقتی دهن اسب با دستش تماس پیدا
کرد می گل چشم هاش و بست نا خواسته سرش و تو سینه شهروز که پشتش ایستاده بود و در
واقع حمایتش می کرد فرو برد. وقتی از تماس دهان اسب با دستش خبری نبود چشم هاش و باز
کرد. سرش و گرفت بال. شهروز عاشقانه نگاهش می کرد. همچنان دست می گل تو دستش بود
و همون طور به سمت اسب دراز نگهش داشته بود! می گل با دیدن برق نگاه شهروز از کارش
:پشیمون شد. اما خب ناخواسته بود.برای اینکه عکس العملی نشون نده که اوضاع بدتر بشه گفت
!چقدر زبونش نرمه -
و در این حال تکیه اش و از روی شهروز بر روی عصاش منتقل کرد! شهروز که انگار از تو
:بهت در اومده بود گفت
آره. زبونش نرمه! خوشت اومد؟ -
:می گل شوکه از حال شهروز کلفه و سردرگم گفت
!بریم -
شهروز دنبالش راه افتاد و ترجیح داد کمی سکوت کنه تا از اون حال و هوا در بیاد. خودشم
!تعجب کرده بود. فقط با خودش تکرار کرد. فقط دوستش دارم همین
:می گل و کنار مانژ نشوند و گفت

زود بر می گردم. باشه؟ -:می گل راضی از اینکه شهروز ازش دور میشه لبخند زد و گفت
!باشه -
.با رفتن شهروز می گل نفس عمیقی کشید
این چش شد یهو؟ چقدر شل که با یه تماس کوتاه اینقدر منقلب شد! اما با یادآوری صدای قلبش
!باز لبخند زد. خودشم نمی دونست چرا آغوش شهروز براش احساس امنیت می اورد
حیف که پات شکسته. و گرنه سواری می کردی. ولی قول میدم یه بار وقتی پات خوب شد -
!بیارمت
می گل سرش و بلند کرد و با قامت بلند و ورزیده شهروز و بعد اسب بلندی که کنارش بود نگاه
!کرد! با خودش فکر کرد خوش تیپ بود تو این لباس های سواری خوش تیپ ترم شده
شهروز کلهش و گذاشت سرش و اندازه اش کرد و با یه حرکت پرید رو اسب. همون اسبی که
!بهش قند داده بودن
!جایی نریا. بشین همین جا. یکی دو دور سواری کنم میام -
می گل با لبخند رضایتش و اعلم کرد. شهروز وارد مانژ شد و با ابهت و مهارت شروع کرد به
.سواری
!بفرمایید -
برگشت سمت صدا.آقایی که معلوم بود از کارکنان اون جاست یه لیوان چای با کیک براش
آورده بود. سینی رو گرفت و تشکر کرد. برگشت سمت شهروز. درحالی که روی اسب یک دو
می کرد براش دست تکون داد. می گل هم جوابش و داد. شهروز چند باری از روی موانع پرید

و حدود نیم ساعت بعد در حالی که اسبش و کس دیگه ای با خودش برد اومد و کنار می گل
نشست!
چقدر خوبه. فکر کنم ارتباط با یه حیوون باید خیلی جالب باشه -شهروز تکیه داد!
به پشتی صندلی دستش هاش و از هم باز کرد و روی پشتی صندلی و البته
پشت می گل گذاشت و در حالی که چشم هاش و بست زمزمه کرد:
من نمی دانم که چرا می گویند اسب حیوان نجیبی است و کبوتر زیباست و چرا در قفس هیچ -
کسی کرکس نیست گل شبدر چه کم از لله ی قرمز دارد؟
چشم ها را باید شست
جور دیگر باید دید
واژه ها را بیاد شست
واژه باید خود باد
واژه باید خود باران باشد.
چتر ها را باید شست
زیر باران باید رفت
فکر را خاطره را زیر باران باید برد
با همه مردم شهر زیر باران باید رفت
دوست را زیر باران باید دید
عشق را زیر باران باید جست
شعر که تموم شد قطره بارونی چکید رو دستش. بلند شد در حالی که دور خودش می چرخید
قهقهه زد و گفت:
آخر جواب بود. ایول -!
عشق را زیر باران باید جستبعد برگشت به می گل که با حالت خاصی مخلوط از محبت تعجب و پرسش نگاهش می کرد!
نگاه کرد و گفت:
چیه؟ بد نگام می کنی؟ -
بد نگاه نمی کنم -.

!اما تو سرت پر سواله -
:می گل سر ش و تکون داد و گفت
!آره. خیلی سوال تو سرمه -
خب چرا نمی پرسی؟ -
!حال شهروز روبه روش ایستاده بود و دستش و دراز کرده بود یعنی بلند شو
می گل دستش و گذاشت تو دست شهروز و از جاش بلند شد! عصاش و زد زیر بغلش و بدون
.اینکه بدونه کجا میره هم راهش شد
.چون می دونم سوالی و جواب نمیدی -
!اینها حرف های ترگله -
.خب حرفهای هر کی. فقط اون نه خودمم تو این چند وقت متوجه شدم -
آره من سوال جواب نمیدم. اما بستگی به طرفم داره. کسی و که باهاش تو قهوه خونه املت-.
!میزنم. جواب سوال هاشم میدم
این حرف برای می گل هزار تا معنی داشت. اما باز به خودش نهیب زد. فردا یهو دیدی یکی و
.اورد خونه ها. این تعادل نداره
رسیده بودن به یه رستوران که وسطش یه ساختمون گرد بود و دور تا دورش درخت های بید
مجنون و زیر هر درخت هم تخت زده بودن. کمی اونطرف تر یه دریاچه بزرگ پر از مرغابیبود. شهروز به می گل کمک کرد تا بشینه روی تخت! خودش رفت دست و صورتش و شست و
.اومد نشست کنار می گل
!.خب؟ بپرس -
!هیچی بی خیال -
:شهروز منو رو از دست گارسون گرفت و گفت
!دلم می خواد بدونم در مورد م چه فکری می کنی -
:بعد نگاهی به منو کرد و گرفتش سمت می گل
چی می خوری؟ -

!فرقی نداره -
!من از این جواب متنفرم. مگه میشه فرقی نداشته باشه یه نگاه بکن یه چیزی انتخاب کن -
:می گل نگاه کرد و گفت
!من نمی دونم اینجا چیش خوبه -
.همه چیش خوبه. تو انتخاب کن -
.من میگو می خورم -
:منو رو بست و گذاشت کنار و گفت
!خب؟ بپرس -
فکر می کنی در مورد ت چه فکری می کنم؟ -یه روز از اینکه سوال و با سوال جواب بدی خسته می شی. ولی اشکال نداره. قراره من -
جواب بدم. من فکر می کنم تو فکر می کنی من یه ادم عکیاش خوش گذرون خانوم باز. بی
!مسئولیت م
:می گل لبخند پهنی زد و گفت
تو که همه اینها رو می دونی چرا خودت و درست نمی کنی؟ -
:گارسون
سفارش می دید آقا شهروز؟ -
!دو تا میگو با مخلفات همیشگی -
!چشم -
!چون هیچ کدوم از اینها نیستم -
جدی فکر می کنی نیستی؟ -
نه نیستم. تو تعریفت از این صفات چیه؟ -
.همین کارایی که تو می کنی -
!اما من تعریفم فرق می کنه. من تعریف خودم و می گم بعد قضاوت کن -
من عیاش نیستم. ادم عیاش روز و شب و وقت و بی وقت پی خوش گذرونی شه.
اگر اهل -
مشروب باشه همیشه مسته اگر معتاد باشه همیشه نئشه است. قمار باز باشه همیشه پای میز.

خلصه کار نمی کنه. اما من نه. من تفریحم خلصه شدست به شب های جمعه. همین. همیشه
مست نیستم. حتی تو مهمونی ها هم به اندازه می خورم خوش گذرون هستم. یعنی سعی می کنم
تو همه شرایطی خوش بگذرونم. دوست دارم از لحظات زندگیم لذت ببرم! اما زندگی و کارم و
فدای عشق و حال و خوش گذرونی نمی کنم! خانوم باز نیستم. ادم خانوم باز چشمش دنبال هر
زنی میره. براش مهم نیست طرفش چی کاره است شوهر داره؟ نداره؟ در آن واحد با چند نفرمی پره و. اما من نه من یکی و دارم تا مدتها باهاش هستم تا وقتی هم که باهاشم به کس دیگه
فکرم نمی کنم! بی مسئولیتم).مکث کرد(.هستم. نباید تنهات میذاشتم! ا
.نه! نه! من اصل منظورم خودم نبودم. کلی گفتم -
!اما من خودم. بی خیال. چرا غذا رو نمی اره -
عزم رفتن کرد که گارسون از در رستوران بیرون اومد
!خب. اورد -
.شروع کردن به خوردن
:می گل
از کی شروع می کنیم به پیانو زدن؟ -
!از وقتی پات خوب بشه -
!من با دستم قراره پیانو بزنم. به پام چه ربطی داره -
شهروز لبخندی به می گل زد و مثل پدری که با بچه اش حرف میزنه بینیش و گرفت و کمی
:تکون داد و گفت
!اینقدر خوشمزه نباش. می خورمتا -
:می گل که با این حرف جواب نگرفته بود گفت
!جدی گفتم -
.منم جدی گفتم. دختر خوب با پات باید پدال بگیری -
!آها. خب نمی دونستم -

خب؟ دیگه؟ -دیگه چی؟ -
سوال؟ -
!حال می پرسم! می ترسم یه چیزی بگم نحسی سیزده دامن گیرمون بشه -
من یه سوال بپرسم؟ -
!بپرسید -
می تونم بپرسم چه حسی نسبت به من. نسبت به زندگی با من داری؟ -
:می گل بی خبر از انقلب درونی شهروز برای دونستن جواب این سوال گفت
!حس یه حامی. یه مردی که می تونه مثل یه پدر تکیه گاهم باشه! از همه لحاظ حمایتم کنه -
با شنیدن کلمه پدر اب یخ و ریختن رو شهروز. زیر لب واژه پدر رو زمزمه کرد! دل و زد به
:دریا و پرسید
چرا پدر؟ -
:می گل شوک زده از این سوال گفت
خب؟ پس مثل چی؟ به نظر من یه پدر می تونه بدون چشم داشت به دخترش کمک کنه. حتی یه -
!دوست خوب نمی تونه همه جوانب و رعایت کنه
در واقع با این حرف یکی به نعل زد یکی به میخ. هم از شهروز تعریف کرد هم بهش فهماند که
پاش و از گلیمش دراز تر نکنه. اما از اون طرف شهروز خوشحال از این حس امنیتی که تو می
:گل بوجود آورده و ناراحت از تعبیر نسبتش حال خوبی نداشت. با خودش گفت
!درستش می کنم. حست و تغییر میدم -
به آقا شهروز گل. این طرفا؟ -شهروز سرش و بلند کرد و با مردی که روبروش بود دست داد و تعارف کرد بشینه. مرد نگاه
.متعجبی به می گل کرد. اما چیزی نپرسید
نمی اومدی؟ -
به پام استراحت دادم. بعد از عمل نه اسکی رفتم نه سواری. امروز یه کوچولو سوار شدم. دلم -

!برای کادیلک تنگ شده بود! البته می اومدم بهش سر میزدم
.پس دیگه می بینیمت -
.ایشال -
.با هم دست دادن و مرد رفت
ماشینت و گذاشتی اینجا؟ -
!ماشین م و؟ آره دیگه گذاشتم تو پارکینگ -
!نه! منظورم کادیلکه -
شهروز قهقهه زد. طوری که نمی تونست جلوی خنده اش و بگیره. می گل لیوان نوشابه رو
گرفت طرفش. اما شهروز پسش زد. بعد از اینکه خوب خندید آروم شد. دستش و دراز کرد تا
دست می گل و بگیره اما می گل
:ناخواسته دستش و کشید. شهروز گفت
!کادیلک اسبمه عزیزم. همون که دیدیش -
!آها -
!در ضمن. ادم وقتی باباش می خواد دستش و بگیره مانع نمی شه -
.می گل پوزخند زدکاش یه قدرتی داشتم می تونستم ذهنش و بخونم. این هوسه یا عشق؟ -
هر چی که هست. به تو چه؟ -
پات و عمل کردی؟ -
.اوهوم. دو- سه سال پیش تو اسکی پام پیچ خورد رباط صلیبیش پاره شد. عمل کردم -
!پس تو هم این درد و کشیدی -
صدای مرد دیگه ای که مثل قبلی شکایت از کم پیدا بودن شهروز می کرد به شهروز اجازه ی
!جواب دادن نداد.و باز هم نگاه های متعجبانه به می گل
:وقتی رفت می گل پرسید
چرا من و این شکلی نگاه می کنن؟ -
!چون تا حال من و با دختری ندیده بودن -

:متعجب گفت
ندیده بودن؟ -
نه.ندیده بودن. چرا اینقدر تعجب کردی؟ -
.آخه تو -
شهروز در حالی که سرش و تکون می داد و یه جوری حرف میزد که انگار داره از زبون می
:گل میگه گفت
آخه تو هر روز با یکی هستی. چطور اینها تا حال با کسی ندیدنت؟ -
:می گل به حالت قهر دست به سینه نشست و گفت
لوس . ادای من و در میاری؟ -.کارگری که اومد تا بشقاب ها رو ببره صحبت شون و قطع کرد
:شهروز
مراد یه قلیون میاری؟ -
!به چشم آقا. الن میارم خدمتتون -
مگه نمی خواستی همین و بگی؟ -
!نگاه خیره می گل جواب مثبتش بود
:شهروز
نه. من گفتم بهت. من با هیچ کدوم از دختر هایی که باهاشون بودم تو کوچه خیابون نبودم. -
!همشون رفیق تخت خوابم بودن
برای این اعتراف شرم زده بود. اما چیزی بود که می گل با چشم های خودش دیده بود. پس
.پنهان کاری دلیلی نداشت
می گل هم تیز تر از اونی بود که نفهمه این اعترافات برای چیه؟ دقیقا مخالف چیزی که شهروز
فکر می کرد. اون فکر می کرد می گل دوزاریش کجه و هنوز مطلب و نگرفته. به خاطر همین
بی پروا به خیلی چیزها اعتراف
می کرد. در واقع بدش نمی اومد ذهن می گل و درگیر کنه تا بعد از کنکور علنا

ابراز علقه
!کنه
قلیون و اورد و گذاشت جلو شهروز
.کوک کوک آقا -
.دستت درد نکنه -انعامی کف دستش گذاشت و شروع کرد به قلیون کشیدن. اما بعد از دو- سه تا پک گرفتش سمت
می گل. - نمی کشی؟
.نه -
تا حال کشیدی؟ -
!نه -
بعد از یکی دو تا پک دیگه گذاشتش کنار و سیگار برگش و در اورد
پس چی شد؟ -
!سیگار یه چیز دیگه است -
.شنیده بودم کسایی که سیگارین قلیون نمی کشن. تعجب کردم گفتی قلیون بیاره -
!گفتم شاید تو بکشی. سیزده به دره دیگه -
:بعد تو چشم های می گل نگاه کرد و گفت
ناراحت میشی دراز بکشم؟ -
!نه! اتفاقا می چسبه -
شهروز دراز کشید و گفت
!خب تو هم دراز بکش -
دیگه چی؟؟ -
بیا من و بزن! مگه چیه؟ تخت به این بزرگی. یه ورش می خوابی دیگه. اصل به من چه؟ -
سیگارش و گذاشت کنار تخت و چشم هاش و بست. بعد از چند دقیقه چشم های می گل هم گرم
.شد و همون طور نشسته خوابش برد!وقتی چشم باز کرد شهروز و دید که روبروش نشسته و خیره نگاهش می کنه
بیدارت کردم؟ -

.نه! خودم بیدار شدم -
!اما این گرمی نگاه شهروز بود که بیدارش کرد
بریم؟ -
بریم. باز با کمک شهروز از تخت پایین اومد و تا دم ماشین سکوت کردن. تو پارکینگ صدای
!زنونه ای جفت شون و متوجه خودش کرد
!به.پسر گلم -
:شهروز
!سلم خانوم جیرانی -
زن نسبتا مسن جلو اومد باهاش دست داد و با می گل هم سلم و احوال پرسی گرمی کرد و
:گفت
به به آقا شهروز. شیرینیش کو؟ -
.هنوز خبری نیست که -
!وقتی پسر من با یه خانوم دیده بشه یعنی کار تمومه -
:لبخند از روی ادب می گل محو شد. شهروز جواب داد
.چشم. شیرینی هم میدم -
برو پسر برو. بنده خدا رو با این پا سرپا نگه ندار. هنوز هیچی نشده زدی پاش و داغون -
کردی؟شهروز در حالی که در و باز کرد و چوب دستی می گل و گرفت و کمکش کرد تا بشینه تو
:ماشین با خنده گفت
!نه بابا. خودش شیطونی کرده -
.خدا حفظش کنه. به هم می اید -
:بعد دول شد و برای می گل دست تکون داد و گفت
!خدا نگهدارتون -
می گل لبخندی زد و گفت
!خدا نگهدار -
:وقتی از در باشگاه اومدن بیرون شهروز گفت

خانوم جیرانی بچه نداره. خیلی مهربونه. خیلی با هم رفیقیم. یه مدت گیر داده بود برم پیشش -
!.زندگی کنم. آقای جیرانی هم مرد خوبیه. از اسب دارای بزرگه
:می گل گیج شهروز و نگاه کرد و با لبخند ابهام آمیزی گفت
!آها -
با خودش فکر کرد. چه چی زا امروز دیدم. شهروز دقیقا دو تا شخصیت داره. نه به این لوطی
.بازیا. نه به اون عصا قورت داده رفتار کردنا
چهارده فروردین شهروز صبح خودش می گل و تا دم مدرسه برد. از ترس اینکه آراد دنبالش
نیاد تاکید کرد خودش میاد دنبالش. می گل هم قبول کرد. اما تمام طول کلس ها رو به این فکر
کرد که نکنه خانوم موحد ببینت شون و یه بامبول درست که! هر چند اون روز این اتفاق نیفتاد
!اما روز سوم که این برنامه تکرار شد خانوم موحد می گل و صدا کرد تو دفتر.می گل با پای لنگان وارد دفتر شد
!سلم خانوم -
مگه نگفته بودم پای شهروز به مدرسه باز نشه؟ -
!به خاطر پام میاد. و گرنه تا الن نمی اومد که -
به خاطر هر چی. آژانس و که ازتون نگرفتن ماشین به اون تابلویی رو راه می ندازید تو -
.خیابون! ضیایی گفته بودم بار اولت بار آخر ته
!چشم خانوم. قول میدم بار آخر باشه -
.برو سر کلس -
.می گل لنگان لنگان به سمت کلس رفت
زنگ که خورد با کمک سما و گلره رفت بیرون. باز شهروز دم در ایستاده بود.به محض اینکه
.می گل و دید از ماشین پیاده شد و اومد و کمکش کرد تا بشینه تو ماشین
.بعد از جابجا کردن عصای می گل نشست تو ماشین و راه افتاد

میشه از فردا با آژانس بیام و برگردم؟ -
چرا؟ -
.خانوم موحد گفت دیگه با شهروز نیا جلو در مدرسه -
مگه خانوم موحد نگفته به همه بگی داداشتم؟ -
!چرا -
گفتی یا نه؟ -
!بله -پس چه ایرادی داره یه برادر دنبال خواهرش بیاد؟ -
.می گل شونه بال انداخت
:شهروز کلفه دستی تو موهاش کشید و گفت
!باشه. از فردا با آژانس بیا -
بعد از تموم شدن امتحانات خرداد. می گل تصمیمی رو که گرفته بود عملی کرد. با پیگیری های
فراوان تعدادی از واحدهای سال آخر و گرفت. تو فکر خودش بیشتر از این نمی تونست مزاحم
!شهروز باشه
:شهروز وقتی فهمید بعد از اینکه شوکه شد پرسید
پس پیانو چی میشه؟ الن دیگه پات هم خوب شده. نمی خوای یاد بگیری؟ -
.چرا. خیلی دوست دارم -
می تونی هم درس بخونی هم پیانو یاد بگیری؟ -
!سعی می کنم. اگر دیدم نمی تونم ادامه نمیدم -
در واقع این اصرار شهروز برای این نبود که به می گل پیانو یاد بده. می خواست ساعات
بیشتری و در کنارش باشه. مخصوصا این یکی دو ماه اخیر که می گل به خاطر فشرده بودن
امتحاناتش همیشه تو اتاقش بود و خیلی کم می گل و دیده بود! ارتباطش با نیکی در حد همون
رابطه های همیشگی محدود شده بود طوری که کل می گل فکر می کرد شهروز با هیچ کس در
!ارتباط نیست

کی دوباره کلس هات شروع میشه؟ -
.کلس نداریم. خودم می خونم هفته ای دو روز رفع اشکال داریم -
می تونی؟ -!چرا نتونم؟ خواستن توانستن است -
:شهروز با شنیدن این حرف بلند شد و صندلی پیانو رو نشون داد گفت
پس بیا ببینم واقعا خواستن توانستن است یا نه؟ -
از اون روز کلسهای پیانو شروع شد. کلس هایی که هر لحظه اش برای شهروز خواستنی
بود. گاهی کنار می گل روی صندلی می نشست. و این براش یه دنیا لذت داشت. برای شهروز
ی که با دخترهای زیادی بود این حس عجیب بود. حسی که به دختری پیدا کرده بود که دست
!نیافتنی بود. یا حداقل دست یافتن بهش سخت بود
تابستون شروع شده بود. اما نه برای می گل. می گل سخت مشغول درس بود. به شهروز نگفته
بود می خواد بعد از قبولی دانشگاه از پیشش بره. اما تصمیمش برای این کار قطعی بود.
کلسهای پیانوش همچنان ادامه
داشت و الحق که به خوبی هم یاد می گرفت. مثل بقیه دروسش. سما و گلره ازش شاکی بودن
.چون با این تصمیم از سال بعد نمی تونستن با هم تو یه کلس باشن
اون روز پرسش و پاسخ و رفع اشکال بود. گلره تو کلس و سخت مشغول رفع ایراد و آراد
کمی جلوتر از مدرسه منتظر می گل. سخت بی تاب و دلتنگ. هر کاری می کرد نمی تونست از
این دختر دل بکنه. برای خودشم عجیب بود. با وجودی که شناخت چندانی ازش نداشت اما
ناخودآگاه به سمتش کشیده می شد. می دونست روزی روزگاری اگر می گل راضی به این
رابطه بشه با خانواده اش مشکل پیدا می کنه. خانواده ای که رو ازدواجش حساس

و هر دختری
که براش در نظر می گیرن اولین حسنی که به زبون میارن خانواده اشه! اما می گل. دختری که
خانواده ای نداره از نظر آراد از هر دختر خانواده داری که هزار و یک کثافت کاری می کنه و
آخرم به اسم یه دختر خانواده دار خودش و جا میزنه با ارزش تر بود. دختری که در کنار پسری
غریبه با اون اخلق زندگی می کرد و پاک مونده بود! چند ضربه به شیشه ماشین خورد سرش و
برگردوند با دیدن شهروز خشک شد. این اینجا چیکار می کرد؟
.شیشه رو داد پایینسلم -
و دستش و برای دست دادن برد بیرون. شهروز اینقدر نزدیک در ایستاده بود که نتوانست در و
.باز کنه و بیرون بره
شهروز
.سلم -
.بفرمایید بشینید -
.و صندلی کنارش و نشون داد
!شهروز ماشین و دور زد و نشست کنار آراد
.می تونیم یه جای دیگه صحبت کنیم -
!لحنش پرسشی نبود. بلکه دستوری بود
.آراد حرکت کرد و جلوی یه کافی شاپ همون نزدیکی نگه داشت
:بعد از سفارش دو تا قهوه شهروز پرسید
من و می شناسی که؟ -
!بله -
من کیم؟ -
!شما یکی از بهترین آهنگ سازهای ایرانید -
:شهروز همچنان نگاه عجیب ش و رو صورت آراد نگه داشته بود و گفت
دیگه؟ -شهروز می دونست علی همه چیز و برای آراد گفته. مدتی پیش علی زمزمه

دوستی با می گل و
کرده بود و یه روز هم اومده بود به شهروز گفته بود رفتم همه چیز و گذاشتم کف دست این
پسره آراد تا جل و پلسش و جمع کنه و بره. شهروز یادش نمی ره اون روز چه به روز علی
اورد با داد و فریاد هاش و حال آراد هم می دونست شهروز می دونه که اون از همه چیز خبر
:داره. اما باید چی می گفت. شهروز کارش و راحت کرد
می دونم علی بی همه چیز همه چیز و برات گفته. می گل روزی که وارد خونه من شد به -
!.عنوان یه دختر بی پناه وارد شد که قرار بود پناهش بدم. همین. اما الن همه چیز منه
:آراد که با شنیدن این اعتراف عصبانی شده بود گفت
به سن و سال تون و پیشینه اتون فکر کردید؟ -
:شهروز پوز خندی زد و در حینی که از گوشزد این حقیقت عصبانی بود خیلی آروم گفت
!بله فکر کردم -
!پس می گل و حروم نکنید -
!می گل حق انتخاب داره -
!پس بگرد تا بگردیم -
ما نیومدیم با هم دعوا کنیم. اومدیم صحبت کنیم. خود تم خوب می دونی با این شرایط پیروز -
.میدان منم. من بیشتر از تو با می گل رابطه و تماس دارم. تجربه م هم بیشتره
واقعا می گل و حق خودت می دونی؟ -
!گفتم. می گل حق انتخاب داره. اون از گذشته من با خبره -
.باشه. اجازه بده منم باهاش حرف بزنم. اینجوری عادلنه تره -من کاری ندارم. می خواد باهات حرف بزنه بزنه. من مانعش نشدم و نمی شم. باز هم می گم. -
!انتخاب با خودشه
!پس بگو با من حرف بزنه -

:شهروز پوز خندی زد و گفت
تو بودی اینکار و می کردی؟ -
.این بی انصافیه. اما من کم نمیارم -
بدون توجه به فنجان قهوه ای که چند لحظه پیش گارسون جلوش گذاشته بود بلند شد و رفت.
شهروز همون طور که پاش رو پاش بود و به صندلی لم داده بود فنجانش و برداشت و همون
!طور تلخ خورد. پول میز و گذاشت رو میز و رفت
آراد با دیدن می گل که از در مدرسه بیرون اومد پیاده شد و به سمتش رفت
سلم -
:می گل که حواسش هنوز تو کتاب هاش بود سرش و بال کرد و با دیدن آراد گفت
.علیک سلم. باز که -
.می خوام باهات حرف بزنم -
.ما حرف هامون و زدیم -
نزدیم. من نزدم. یک بار. فقط یک بار بیا بشین گوش بده چی می گم. نه هول هولی. آروم و با -
!حوصله
.می گل طبق معمول برای اینکه جلو مدرسه با پسری دیده نشه نشست تو ماشین و حرکت کردن
مگه نمی گم جلو مدرسه دنبالم نیاید؟ -!.پس کجا بیام؟ جلو مدرسه نیام. جلو خونه نیام. تو خیابونم که نمیری -
.لحن عصبانی آراد می گل و متعجب کرد
چیزی شده؟ -
.آره چیزی شده -
.جلوی در کافی شاپی ایستاد و گفت
!بیا بهت بگم -
!تو رو خدا باز حوصله ندارم یکی ببینتم -
.برام مهم نیست کسی ببینت مون یا نه -
.اما برای من مهمه -

!می گل اگر نیای شب میام در خونتون -
تو چته آراد؟ مگه نگفتی به عشق یه طرفه راضی هستی؟ -
چرا گفتم. اما حرف هام و میزنم. باز هم جوابت منفی موند اونوقت میرم با درد خودم می -
.سوزم و می سازم
می گل پیاده شد و مطیعانه دنبالش راه افتاد. امیدوار بود اینبار قال این قضیه کنده بشه! نه برای
!اینکه آراد پسر بدی بود. چون یه احساسی نسبت به شهروز داشت تو وجودش شکل می گرفت
:وقتی نشستن می گل گفت
خب؟ -
چی می خوری؟ -
!چای -.این و گفت برای جلوگیری از یه بحث بی خودی در مورد اینکه باید یه چیزی بخوری و
:بعد از سفارش چای آراد بی مقدمه گفت
تو شهروز و دوست داری؟ -
:می گل متعجب گفت
م -
م
! شهروز؟ اون برادر
!بسه می گل. من همه چیز و می دونم -
می گل جا خورد. کمی جابجا شد. حال باید چی می گفت؟ اصل این دیدار برای چی بود؟ یعنی
آراد اومده بود ازش شکایت کنه که چرا این موضوع رو ازش پنهان کرده بود؟ اما نه. بین اونها
!چیزی نبود که آراد بخواد از این پنهان کاری گله مند باشه
!نه بین من و شهروز هیچی نیست -
پس دلیلت برای دوری از من چیه؟ -
.من دلیلم و بارها گفتم. می خوام درس بخونم -

م -
م
خب بخون. من خودم فوق لیسانس دارم. دوست دارم زنم هم تحصیل کرده باشه. من از خدا
!تو درس بخونی. ادم اگر بخواد درس بخونه با وجود یکی تو زندگیش باز هم می خونه
اجازه بده کنکور بدم. از خونه شهروز بیام بیرون بعد بهش فکر می کنم. اون سرپرستی من و -
.قبول کرده که من با این پسر اون پسر نباشم
.مگه قراره با این پسر اون پسر باشی؟ من یه نفرم -
.آراد ولی -
صبر کن. بذار من حرف میزنم. بین می گل. تو با شهروز زندگی می کنی برای اینکه سالم -
.زندگی کنی. خب بیا با من زندگی کن.اما -
هیس. بذار من حرف بزنم. من میام خواستگاری. با مامانم. خیلی رسمی. با هم ازدواج می -
کنیم. ولی قول میدم تا بعد از کنکور مثل یه هم خونه. مثل یه خواهر برادر باشیم. این بهتره یا
اینکه با یه پسر غریبه زندگی کنی؟
مسلما این بهتره. اما من نمی تونم. به خانواده ات چی می گی؟ قبول می کنن؟
گیرم که کردن. -
.من قبول نمی کنم. من حوصله دردسر و زخم زبون های بعد و ندارم
.منظورت زخم زبون از طرف منه؟ یا خانوادم -
.خودت. خانوادت -
.نه -
صبر کن. نگو نه. همیشه همه چیز خوب و مرتب و عاشقانه نیست. زندگی دعوا و بحث و -
جدل داره. دلم نمی خواد یه روز جلو بچه ام گذشته و زندگی و بی خانواده بودنم و تو سرم

!بزنی
.نه -
صبر کن. این یه واقعیت. تو رویا زندگی نکن. اگر می گم نه. دلیل دارم.تو هیچ برخوردی با -
.من نداشتی. من نمی تونم این رفتار و عشق و درک کنم
!چون عاشق نیستی -
!تب تند زود عرق می کنه -
تب من تند نیست. من نمی دونم این چه حس یه. باور کن خودمم نمی دونم چه حسی من و به -
سمت تو می کشونه. خانوم بودنت؟ متانت؟ سنگین بودنت؟ ولی هر چی که هست اینقدر قوی
!هست که پات وایسم
.خیالت راحت باشه. من اونجا در امانم. بذار کنکور بدم. بعد در موردش صحبت کنیم -.من میام خواستگاری. همین امشب با خانواده ام صحبت می کنم -
:می گل رفتنش و نگاه کرد. شونه ای بال انداخت و گفت
بیا. نیا. ادمی که بزرگتر نداره هر کی از در برسه براش تصمیم می گیره دیگه. تو هم روش. -
بیا. شایدم زنت شدم. یه خورده هم اون طوری زندگی کنم. ببینم کی تو ازم خسته می شی و ولم
می کنی؟
اون شب بر خلف خونه شهروز که همه چیز آروم بود تو خونه آراد غوغایی به پا بود. آراد
موضوع رو با خانوادش مطرح کرده بود و خانواده اش مخصوصا مادرش مصرانه ازش می
خواستن تا از اصل و نسب می گل بگه. و
آراد در برابر این سوال سکوت می کرد و این جواب که خودش مهمه یا خانوادش باعث می شد
!اونها با این انتخاب مخالفت کنن
خب حق داشتن. همون یه پسر بود بعد از سه تا دختر. با مادری که آرزوی پسر

داشت. و
آرزوی اینکه زنش بده و براش عروسی بگیره. تا اون روز هر دختری براش در نظر گرفته
بودن یه پیشینه خوب و اصیل داشت. که
آراد هر کدوم و به نحوی رد کرده بود. و حال دست رو دختری گذاشته بود که اولین پوینت
!مثبت از نظر خانواده اش و نداشت
:آقای سلطانی
خب بگو پدرش چکاره است. مادرش کیه؟ تحصیلتش چیه؟ -
اگر پدر مادر نداشته باشه و تحصیلت نداشته باشه نمیرید خواستگاری؟ -
:خانوم سلطانی
معلومه که نه. این همه دختر خوب و با خانواده بهت معرفی کردم گفتی نه. حال معلوم نیست -
!این مار خوش خط و خال چی در گوشت گفته که خام شدی.مامان خواهشا
درست صحبت کنید -
می گی کیه یا نه؟ -
!مادر پدرش فوت کردن. با برادرش زندگی می کنه -
تحصیلتش چیه؟ -
.هنوز دیپلم نگرفته -
چند سالشه که هنوز دیپلم نگرفته؟ -
.هفده -
.دخترها گرگ شدن -
!مامان -
.بسه دیگه -
ساعت دوازده شب. بعد از کلی جر و بحث بی نتیجه رفت تو اتاقش فارغ از افکار مادرش که
.قصد داشت می گل و پیدا کنه و ببینه چه جور دختریه و چی کاره است
!بی توجه به زمان در حالی که نگاهش همچنان روی کتاب بود دست برد و تلفن و برداشت

بله؟ -
!سلم خانوم -
!صدای زنی که معلوم بود سن داره توجهش و جلب کرد!سلم -
ببخشید می تونم با می گل خانوم صحبت کنم؟ -
!خودم هستم. بفرمایید -
من می تونم حضورا با شما صحبت کنم؟ -
با من؟ ببخشید شما؟ -
!آشنا می شیم حال -
.ببخشید من نمی تونم اینکار و بکنم. من باید بدونم قراره با کی صحبت کنم -
!من مادر آراد هستم -
:می گل متعجبانه گفت
آراد؟ -
:و زیر لب زمزمه کرد
!خدای من -
بله. آراد. حال می تونیم حضوری هم و ببینیم؟ -
لحن مودبانه و پر از احترام زن باعث شد جوابش مثبت باشه. قرارشون شد برای بعد از ظهر تو
!یه کافی شاپ همون هول و هوش
وقتی می گل رفت توی کافی شاپ خیلی سریع تونست مادر آراد و بشناسه یه زن تنها. تقریبا
شصت ساله. شیک پوش. رفت جلو و خودش و معرفی کرد. خانوم سلطانی از جاش بلند شد و با
هم دست دادن
.بفرمایید خواهش می کنم -!مرسی دخترم -
.هر دو نشستن
!تو خیلی خوشگلی -
.ممنون خانوم -
.سلطانی هستم -
!می گل لبخند زد. لبخندی پر از استرس

پسر من بدجور عاشق تو شده. اما هر چی از شما و خانواده ات می پرسم جواب سربال میده. -
فقط میگه بریم خواستگاری. من دوست دارم بدونم کجا دارم میرم. می خواستم اول با برادرت
صحبت کنم. وقتی فهمیدم
مادر پدرت از دنیا رفتن ناراحت شدم. اما خدا رو شکر یه برادر داری. اما بعد تصمیم گرفتم
اول با خودت صحبت کنم. نظر خودت و بدونم تا بعد موضوع رو به برادرت منتقل کنم.ببینم
برادرت از رابطه شما خبر داره؟
برادرم؟ خود آراد به شما گفته با برادرم زندگی می کنم؟ -
بله. چطور؟ -
.دروغ گفته. واقعیت اینه که -
بعد از تموم شدن صحبت هاش احساس کرد گلوش از درد داره می ترکه. درد نگه داشتن بغض
سنگینی بود که از اول صحبت هاش نگهش داشته بود. فکر نمی کرد اعتراف به یه همچین
حقیقتی اینقدر سخت باشه. همونجا فهمید زندگیش با زندگی امثال خودش خیلی تفاوت خواهد
داشت. فکر کرد هیچ وقت نمی تونه زندگی عادی داشته باشه. برای هر کس این داستان و می
گفت جا میزد. کدوم پسری کدوم خانواده ای قبول می کنه با دختری وصلت کنن که پیشینه پدر و
.مادر و خواهرش اون بوده و با یه پسری زندگی کرده که تمام زندگیش دختر بازی کردهسرش و بلند کرد و به خانم سلطانی که خیره و تقریبا با نفرت بهش نگاه می کرد نگاه کرد و
:گفت
من و این طوری نگاه نکنید. همه اینها رو پسرتون می دونست. در حالی که من و پسرتون -

هیچ چیزی بینمون نیست. من بارها به پسرتون گفتم قصد ایجاد این رابطه رو ندارم. بارها تلفنی.
حضوری. این پسر شما بود که دست بردار نبود. من بهتون قول میدم هیچ تماسی از طرف من
نه با پسر شما بوده نه از این به بعد خواهد بود. - من از شنیدن این داستان خیلی متاثر شدم. این
.نمی تونه دلیل بر بد بودن شما باشه. اما خب می دونی کبوتر با کبوتر. باز با باز
:می گل خنده تلخی کرد و گفت
این داستان نبود خانوم. این زندگی من بود. اجازه هست؟ -
هر دو از جا بلند شدن. با هم دست دادن. می گل تمام مسیر خونه رو بی صدا اشک ریخت. نه
برای اینکه مادر آراد خواسته یا ناخواسته بهش توهین کرد. نه برای اینکه آراد و از دست داده
بود. برای خودش که اینطور دنیا بی رحمانه باهاش رفتار کرده. که بازیچه دست خانوادش شده
!که یه تنه داره تقاص کارهای خانواده اش و پس میده
وقتی رسید خونه سرش از درد داشت می ترکید. ابی به صورتش زد و قرص خورد. اول
خواست به آراد زنگ بزنه. اما زنگ میزد چی می گفت؟ می دونست آراد روح شم از این قرار
!خبر نداره. باید با واقعیت کنار می اومد. واقعیتی تلخ اما حقیقتی محض
بالشت ش و از روی تختش برداشت و اومد جلو تلویزیون دراز کشید. پنجشنبه بود و احتمال
.شهروز طبق عادت پی عیش و نوش
با افتادن چیزی روی تنش چشم باز کرد. شهروز بود. پتوی تخت خودش و آورده بود و انداخته
.بود رو می گل
اومدی؟ -
قرار بود نیام؟ -!گفتم شاید مهمونی باشی -

گریه کردی؟ -
!نه -
ز -
م
!چشمات چقدر قرم
.چیزی نیست -
.می گل -
بله؟ -
چیزی شده؟ -
!سوالش و دوباره و با تاکید تکرار کرد. این یعنی من فهمیدم که چیزی هست
.نه. یاد گذشته ها افتادم -
حال دیگه می گل در حالی که بالشت ش دستش بود پشت دیوار راهرو گم شد.
هوا تاریک شده
بود. طبق عادت موبایلش و برداشت تا ساعت و ببینه. با سیل میس کال ها و
اس ام اس ها
!روبرو شد. همه از طرف آراد
اس ام اس ها رو باز کرد. چند تای اول حاکی از عصبانیت آراد داشت که چرا همه
چیز و به
مامانم گفتی؟ چرا نگفتی با مامانم قرار داری و از این دست اس ام اس ها. اما تا
به آخر برسه
آروم شده بود و خواهش کرده
.بود بهش زنگ بزنه و گفته بود خانواده ام مهم نیستند. مهم من و تو هستیم و
.سری تکون داد و گوشی و پرت کرد رو تختش. زیر لب زمزمه کرد. کبوتر با کبوتر
صدای تقه های در و صدای شهروز که صداش می کرد از جاش بلندش کرد و رفت
سمت در و
!بازش کردبله؟ -
:شهروز به چشم های قرمز و پر از غصه می گل نگاه کرد و گفت
با آراد دعوات شده؟ -
آراد دیگه کدوم خریه؟ -

- !او. خب. چرا دعوا می کنی؟ فردا شب آرمان تولد شه. دعوت مون کرده رستوران
می گل بی حوصله رفت سمت تختش و گفت:
- !من نمیام
- !چرا؟ اما من و با تو دعوت کرده
- .شهروز من حوصله ندارم
- اما میای. باشه؟
برگشت و به لحن شهروز لبخند زد. این شهروز؟ این طوری ازم درخواست می کنه؟ پوز خندی
زد و با خودش گفت:
- !من باید با امثال همین شهروز ازدواج کنم. یکی مثل خودم که کسی و نداره
شهروز نشست کنار می گل رو تخت و دول شد رو زانو هاش و در حالی که به زمین نگاه می
کرد گفت:
چی شده می گل؟ می شه بهم بگی؟ خیلی تو فکری. چشم هات. خنده هات. پوزخند هات. همه
حرف داره. تو با کی درد دل می کنی وقتی دلت پره؟
- .تو با کی درد دل می کنی؟ منم با همون
شهروز آرنجش و گذاشت رو زانوش و دستش و کرد تو موهاش و گفت:با هیچ کس. اما دوست داشتم یکی بود براش حرف میزدم
- می گل دلش خواست شهروز و بغل کنه. خودشم نفهمید چرا. حس کرد این اعتراف برای یه مرد
اون هم شهروز باید خیلی سخت باشه. دلش خواست بره تو بغلش. مثل همون وقتی که پاش
شکسته بود. مثل وقتی داشت به کادیلک قند می داد. اما اینبار با میل و اراده و آگاهانه! چقدر
دلش یه تکیه گاه. یه مأمن می خواست.
- فردا میای. باشه؟
لحن محکم و همراه با مهربونی شهروز نرمش کرد.
- باشه. میام.

شب تا دیر وقت با افکار در هم برهم مشغول بود. آراد چند بار دیگه زنگ زده بود اما می گل
جواب نداده بود هیچ. موبایلش رو هم خاموش کرده بود.صبح ساعت ده و نیم بود که بیدار شد.
بعد از پوشیدن لباس مناسب
و شستن دست و صورت بیرون رفت. میز صبحانه چیده شده بود اما خبری از شهروز نبود.
:معلوم بود خودش صبحانه خورده و رفته. می گل با خودش گفت
دیشب که خونه بود امشب م که قراره با هم بریم تولد. حتما رفته پیش دوست دخترش دیگه. -
.بیچاره از خونه خودشم بیرون کردم
بعد از خوردن صبحانه مرتب کردن آشپزخونه تصمیم گرفت بره مانتو بخره. حتما رستورانی که
.دعوت شده بودن باید با کلس باشه. این مانتو های کهنه به درد اون جا نمی خورد
یک ساعتی بود دنبال یه مانتو مناسب می گشت. خودشم نمی دونست چرا دلش می خواست به
بهترین نحو ظاهر بشه. فکر می کرد وقتی شهروز با هیچ دختری تو کوچه خیابون نرفته. حال
که قراره بره باید یه جوری برم که خجالت نکشه. مثل همه زنها و دخترها دوست داشت نسبت
به تمام دختر هایی که تا اون موقع با شهروز بودن خوشگل تر و خوش پوش تر جلوه کنه. بعد
از کلی گشتن یه مانتو زرد رنگ چشمش و گرفت. از این مانتو جلو باز و گشاد ها که مد شده
بود. دور کمرش ما مونجوق های سرمه ای کار شده بود. خیلی هم بهش می اومد.
خانومفروشنده بهش پیشنهاد داد با یه ساق سرمه ای و یه بلوز بلند سرمه ای تنگ زیرش بپوشه و
سعی کنه تقریبا جلوش و باز بذاره. و واقعا هم اون جوری خیلی خوشگل شد.

روسری حریر
.بزرگ سرمه ای و زردی هم بهش داد و براش خیلی شل بست دور گردنش
.فقط یه کفش پاشنه بلند سرمه ای کم داره -
می گل لبخندی بهش زد و ازش تشکر کرد. این طوری خوب بود. امروزی و شیک. هر چند
خیلی گرون شد. اما براش مهم نبود. این طبیعی بود که بخواد خیلی خوب ظاهر بشه. بعد از
خرید مانتو و روسری به دنبال کفش
سرمه ای چند تا مغازه دیگه رو سر زد. و بالخره کفش پاشنه دار سرمه ای با یه سگک کوچک
طلی نظرش و جلب کرد. اون رو هم خرید و البته کیف ستش رو. ساعت سه بود که هلک
برگشت خونه. از خریدش راضی بود. هر چند مقدار زیادی از پس اندازش و خرج کرد. اما
اصل ناراحت نبود. شهروز هنوز خونه نیومده بود. حتی زنگ هم نزده بود. اما این موضوع که
امروز می تونه با شهروز باشه. اون هم پیش دوست هاش راضیش می کرد. تو دلش به
دخترهای دیگه فخر می فروخت که می تونه تو ماشین شهروز و در کنارش دیده بشه. اما چرا؟
مگه شهروز کی بود؟ خودشم نمی دونست جوابش چیه. فقط امیدوار بود درگیری احساسی
!باهاش پیدا نکرده باشه
بعد از خوردن یه نهار مختصر خوابید. باید برای شب سر حال می شد. ساعت پنج بیدار شد.
دوش گرفت. موهای لختش و خشک کرد. با اینکه همون جوری هم خوب بود اما باز اتو کشید
بهش. یه آرایش ملیم کرد. قبل از اینکه لباس بپوشه رفت بیرون. هنوز شهروز نیومده بود. حتی

یه زنگم نزده بود. نکنه فراموش کرده؟ برگشت تو اتاقش ساعت شش و نیم بود. ساقش و پوشید.
بلوز بلند چسب هم رنگ ساقشم تنش کرد یه کمر طلیی روی بلوزش بست که کمر ظریفش و
بیشتر نشون می داد. هنوز برای پوشیدن مانتو زود بود. فکر کرد چرا شهروز نمیاد؟ یعنی نمی
خواد دوش بگیره؟ مگه میشه شهروز روزی سه- چهار بار دوش می گرفت. حال. با صدای
.زنگ تلفن خیز برداشت! شماره شهروز بود
.سلم -
سلم. خوبی؟ -شما کجایی؟ مگه نمیریم؟ -
.من نمی تونم بیام خونه. یه راننده می فرستم دنبالت بیارتت. خودمم از اینور میام -
انگار اب یخ و ریختن رو می گل. فکر کرد دیدی با تو هم تو خیابون نمیره. کل این ادم همه رو
!می خواد برای عشق و حال و عیاشی. حال چرا من و این بار وارد بازی کرده خدا می دونه
:دلخور گفت
.می خواهید نمیام اصل -
نه! نه! من کاری برام پیش اومده نمی تونم تا خونه بیام و برگردم. من از همین جا میام. تو هم -
با راننده بیا. نیم ساعت دیگه جلو دره. آماده ای که؟
.بله -
.و با حرص گوشی و گذاشت
سعی کرد آروم باشه. نباید میذاشت شهروز بفهمه از این کار ناراحت شده. احتمال شهروز می
.خواست بازیش بده
مانتوش و پوشید کفش هاش و پاش کرد و روسریش و همون طور که فروشنده براش بست

سرش کرد. تو اینه قدی نگاهی به خودش کرد. با دیدن تیپش لبخند زد. زمین تا آسمون با اون
:می گل قبل فرق کرده بود. یه می گل امروزی شده بود. با خود شیفتگی گفت
.از همه ی دختر هایی که باهاش بودن خوشگل ترم -
.با صدای زنگ به سمت اف اف رفت. یه مرد میان سال بود
بله؟ -
خانوم تقوایی؟ -
.با خودش فکر کرد تقوای؟ چقدر آشنا س . یهو یادش اومد فامیلی شهروز ه.بله! اومدم -
رفت پایین. یه بنز مشکی خوشگل جلو در بود. مرد در و براش باز کرد. نشست قبل از اینکه
.مرد سوار بشه کمی دیگه عطر زد. خودشم نفهمید چرا
مسیر خیلی طولنی شد. کمی ترسید. از شهر هم خارج شد. خدای من. کجا داره میره؟ نخواست
.از راننده بپرسه به تنها پناهش متوسل شد.گوشیش و در اورد و به شهروز اس ام اس داد
!شهروز من نمی دونم این داره من و کجا می بره. از شهر خارج شد. من می ترسم -
.اما جوابی نیومد.زیر لب زمزمه کرد
.بی معرفت. نکنه نقشه باشه -
.خواست بگه برگردیم یا پیاده ام کن که باز پیچید تو یه جاده خاکی
:دل و زد به دریا و با بغض گفت
می شه بپرسم کجا میریم؟ -
.میریم باغ -
باغ؟ باغ کی؟ -
:مرد با تعجب نگاهی به می گل از توی اینه انداخت و گفت
.باغ آقا دیگه -
آقا کیه؟ -
:مرد نگاه متعجب دیگه ای به می گل انداخت و گفت

!آقا شهروز -می گل بغض کرد. نکنه من و بفروشه به عربها. شنیدم پارتی می گیرن عربها رو دعوت می
!کنن میان دختر انتخاب می کنن! نه! خدایا نه
با از حرکت ایستادن ماشین متوجه اطرافش شد. روبروش یه در بزرگ فرفورژه بود که داشت
باز می شد. بالی در از روی دیوار شاخه های بید مجنون آویزون بود. چراغای سر در روشن
.بود. مثل چراغ های توی محوطه بیرون
میشه ضبط و خاموش کنید؟ -
.راننده دست برد و ضبط و خاموش کرد
می گل گوش داد.. صدای آهنگ نمی اومد. یا شروع نشده بود. یا دیوارهای ویل یه جوری بود
.صدا ازش بیرون نمی اومد. باغ خلوت بود. هیچ کس نبود
.بفرمایید خانوم -
حال می گل متوجه شد مسیر طولنی رو تو باغ طی کرده بودن و جلو یه ویلی شیک ایستاده
بودن. با دیدن شهروز بالی پله ها.. در حالی که کت و شلوار شیکی پوشیده بود و دستش و
کرده بود تو جیبش و با لبخند به ماشین نگاه می کرد. ناخودآگاه با عجله در و باز کرد و پیاده
شد. کمی بهت زده نگاهش کرد. با اینکه می دونست اگر همه حدسیاتش درست باشه مسببش
ز ,اما نمی دونست چرا احساس کرد یه ناجی پیدا کرده به سمتش دوید.. در حالی که
م
همین شهرو
اشکش سرازیر شد و چند بار به خاطر پاشنه بلند کفشش پاش پیچید.خودش و رسوند به شهروز.
شهروز که تا قبل از دویدن می گل با لبخند بالی پله ها ایستاده بود هراسان از پله

ها پایین اومد
.و رو پله آخر می گل و که خودش و تو بغلش پرت کرد تو آغوش گرفت
عزیزم! چته؟ چی شده؟ -
:نگاه گذرایی به راننده که بیچاره هاج و واج مونده بود کرد و گفت
راننده اذیت کرد؟ -
!نه! نه -پس چی شده؟ -
:سر می گل و از روی شونه اش جدا کرد و گرفت بین دو تا دستش. با ترس گفت
!چی شده؟ بگو دیگه -
.هیچی. هیچی -
.اگر اذیت کرده بگو می گل -
!نه! نه به خدا. به اون ربطی نداره -
:شهروز می گل و تو بغلش گرفت و کمکش کرد بایسته. خودشم ایستاد و رو به راننده گفت
چیزی شد بین راه؟ -
!نه آقا -
.بیچاره راننده برق ازش پریده بود
.برو. مرسی -
.خواهش می کنم. با اجازه -
شهروز دست می گل و گرفت و با هم رفتن تو. می گل قبل از ورود با شک نگاهی به داخل
انداخت. هیچ کس نبود. چقدر احمق بود که فکر می کرد شهروز اون و به کس دیگه ای میده.
خودش خوش سلیقه تر از این حرفها بود. چرا باید خودش از من بگذره و من بده به کس دیگه؟
!خب شاید پول بیشتری بابت دست نخورده بودنم میدن
!فکر کردنت تموم شد مانتوت و در بیار -
!و دست برد تا مانتو می گل و در بیاره
!دست به من بزنی خودم و می کشم -این جمله رو در حالی گفت که کیفش و تو دستش فشار می داد و یه قدم به عقب برگشت و اون

!یکی دستش و به نشونه تهدید جلو شهروز گرفته بود
می گل؟! خوبی؟ -
.من و برای چی آوردی اینجا؟ کوشن بقیه؟ مگه نگفتی تولمد -
!می گل. بس کن. می فهمی چرا اومدی. کیفت و بده من -
.نمیدم -
چیه؟ توش چاقو گذاشتی؟ یا با کیفت می خوای من و بزنی و منم در برم؟ آخه کوچولو من که -
!بخوام تو رو به دست بیارم احتیاج به این کارها ندارم
این و گفت و با یه حرکت خودش و رسوند به می گل و گرفتتش تو بغلش.
خونسردانه می گل و
!که تلش می کرد از دستش در بره نگاه می کرد
!تلش نکن نمی تونی در بری -
!ولم کن -
.شهروز ولش کرد
.عوضی آشغال -
.شهروز لبخند زد.. روش و برگردوند و سری تکون داد
.هر وقت آروم شدی بیا بشین -
این و گفت و رفت سمت مبل های ته سالن و ضبط و روشن کرد.. مثل همیشه موسیقی فرانسوی
.پخش شد
می گل نگاهی به اطراف انداخت. گلدان ها پر از گل های رز بود. تمام خونه پر از شمع بود!
چقدر همه چیز رمانتیک و شاعرانه بود. همون جوری که تو فیلم ها بود. باید آروم می شد. اگرقرار بود اتفاقی بیفته می افتاد. اگرم نه که هیچی. اون نمی تونست از دست شهروز فرار کنه!
رفت سمت شهروز که گیلس مشروب تو دستش بود
:شهروز که متوجه می گل شد گفت
حال میگی چته؟ چرا این طوری می کنی؟ کسی که با تو کاری نداره! نمی خوای مانتوت رو -

:در بیاری.. نیار.. مبلی و نشون داد و گفت
!بشین عزیزم -
!می گل نشست و هم چنان کیفش محکم تو بغلش بود
:شهروز کلفه گیلسش و گذاشت رو میز و گفت
یه بار گفتم.. باز هم می گم. من اگر می خواستم کاری کنم تو همون خونم می کردم. به این -
.کارها احتیاجی ندارم
:بعد تو صورت می گل نگاه کرد.. لبخندی زد و سری تکون داد و گفت
نگاش کن. صورت خوشگلش و چی کار کرد. پاش و برو دست و صورتت و آب بزن. انگار -
!یه فس کتکت زدن
می گل کیفش و گذاشت رو مبل. در حالی که روسریش دور گردنش افتاده بود رفت تو دستشویی
چشم هاش پف کرده بود. کمی آب پاشید تو صورتش سعی کرد آرایشش پاک نشه هرچند این قدر
کم آرایش کرده بود که چیزی مشخص نبود.توی موهاشم دست کشید و مرتب شون کرد. اومد
!بیرون. شهروز کنار پنجره داشت سیگار می کشید
!با شنیدن صدای در برگشت.لبخندی به می گل زد و رفت سمتش
میشه دیگه به من اعتماد داشته باشی؟ من هیچ وقت نه به خودم نه به هیچ کس دیگه اجازه -
.نمیدم به تو آسیبی بزنه. قول می دم. پس دیگه هیچ وقت از من نترس
!می گل لبخند زد. لحنش امنیت کافی رو بهش منتقل کردشهروز دست برد و مانتو می گل و از تنش در آورد. این بار دیگه می گل روش نشد مانع بشه.
هر چند لباسش بد هم نبود. اما خیلی تنگ بود. یه بلوز ساده سرمه ای. با ساق سرمه ای. با یه
زنجیر طلیی. اگر می دونست قراره مانتوش و در بیاره یه فکری می کرد. هیکل ظریفش تو
!اون لباس جلوه بیشتری پیدا کرده بود

متوجه شهروز شد. نگاهش از روی صورت می گل سر خورد رو پاهاش دوباره اومد بال. وقتی
دید می گل داره نگاهش می کنه لبخند زد. با شرم سرش پایین انداخت و رفت سمت جا لباسی و
:مانتو می گل و آویزان کرد. برگشت و گفت
.بریم بشینیم -
می گل پشتش و کرد به شهروز و رفت سمت مبل اما صدای پای شهروز که می دوید توجهش و
جلب کرد. شهروز دو سه قدمی و که به سمت می گل اومده بود و با قدم های بلند و تند به سمت
:جا لباسی برگشت. مانتو می گل و برداشت و با عجله اومد سمتش و گفت
!مانتوت و بپوش -
از دیدن هیکل می گل حالش عوض شد. دلش نمی خواست شبش و با هوس همراه کنه. می
دونست بیشتر از این حرف ها رو خودش کنترل داره. اما این فرق می کرد. حسی که به می گل
.داشت فرق می کرد
!می گل بهت زده مانتو رو گرفت و پوشید
.شهروز دستش و دراز کرد و گفت
.حال بیا بریم -
کجا؟ -
!.یه امشب به من اعتماد کن. بیا بریم -
.می گل در حالی که دستش تو دست های شهروز بود دنبالش راه افتاد!شهروز یواش تر.. می افتم الن -
.شهروز برگشت نگاهش کرد. اما می گل سرش پایین بود و فقط جلو پاش و می دید
:همون طور که حرکت می کردن شهروز گفت
می خوای بغلت کنم؟ -
و قبل از اینکه می گل چیزی بگه برگشت و می گل و رو هوا بلند کرد! با همون

پوزیشنی که
وقتی پاش شکست بغلش کرده بود. می گل ناخود آگاه دستش و دور گردن
شهروز حلقه کرد و
!جیغ زد
!میفتم. بذارم زمین. دیوونه -
نمی افتی. مگه من میذارم بیفتی؟ -
شهروز. دیوونه شدی؟ این چه کاریه؟ -
.می گل نگاهی به اطرافش کرد
! !وای. اینجا چقدر خوشگله -
:شهروز یکی از صندلی های کنار.. میز غذا خوری و بیرون کشید و گفت
!قابل شما رو نداره -
.می گل برگشت و با تعجب شهروز و نگاه کرد. انگار تازه دوزاریش افتاده بود
این کارها برای چیه شهروز؟ -
:شهروز که متوجه شد می گل دوزاریش افتاده گفت
!برای شما عزیزم -
:می گل از جاش به نشونه اعتراض بلند شد و گفت.اما قرار بود -
.شهروز دستش و گذاشت رو شونه اش و نشوندتش. خودش هم نشست
روبروش
!چرا شاکی میشی؟ دلم خواست شب آخری که ایرانم هم خونه ام و سورپرایز کنم
-
شب آخر؟ -
ترسی که تو دل می گل افتاد لبخند پیروزمندانه رو لب های شهروز نشوند.شهروز
همین و می
خواست.. نه ترس می گل و بلکه یه عکس العمل از طرف می گل که بتونه احتمال
مثبت بودن
!نظر می گل و زیاد کنه
.فردا صبح باید برم. هر سال این موقع میرم. امسال یه موضوع کاری هم پیش
اومده -
چقدر طول میکشه؟ -

قبل از اینکه شهروز جواب بده چند نفر با چند ظرف غذا اومدن و غذاها رو چیدن. الحق که میز
زیبا و شاعرانه ای بود. تمام مدت شهروز نگاهش روی می گل بود که متعجب به میز و ادم ها
نگاه می کرد. تو دلش خدا خدا کرد تحت تاثیر قرار بگیره. این مسافرت خیلی کارش و خراب
می کرد. باید قبل از رفتن می گل و خوب تحت تاثیر قرار می داد. باید این نفوذ این قدر عمیق
!می بود که تا یکی دو ماه دیگه می گل تحت تاثیرش بمونه
:بعد از این که خدمتکارها رفتن شهروز دست برد و چاقو چنگالش و برداشت و گفت
.یکی دو ماه. تا آخر تابستون. زود میام -
:می گل زیر لب گفت
یکی دو ماه زوده؟ -
حال دیگه می فهمید چرا ناراحته. احساس کرد ناخواسته تو دام افتاده. هر چند این براش یه
اصطلح بود و خودش فکر می کرد این دام نبوده و خودش ناخواسته وارد بازی شدهاخم هات و باز کن دیگه! اون از در که وارد شدی زدی زیر گریه. اون از بعدش که عصبانی -
بودی و می خواستی بری. اینم از حال. چته؟
.هیچی -
دلت برام تنگ میشه؟ -
:لحن شوخ شهروز می گل و خندوند اما اون هم با زرنگی گفت
.اصل. تازه فکرم راحته -
میشه بپرسم فکرت چرا مشغوله وقتی من هستم؟ -
!آره میشه! بپرس -
:شهروز نگاه عاقل اندر سفیهی بهش کرد. خنده ی کجی کرد. و گفت
عزیزم. چرا فکرت مشغوله وقتی من هستم؟ -
این قدر با احساس و عاشقانه این سوال و پرسید که می گل از کرده ی خودش

که می خواست
.حرص شهروز و در بیاره پشیمون شد
:دستپاچه تکه ای گوشت گذاشت تو بشقابش و گفت
خب به هر حال.شما. خب! به هر حال دو تا غریبه ایم دیگه. احساس می کنم تو خونه مزاحمم. -
فکر می کنم به خاطر من زندگیتون به هم ریخته. این طوری خیالم راحته یه مدت راحت زندگی
.می کنید
سکوت شهروز توجه می گل و جلب کرد و سرش و بال اورد.نگاه خیره و عاشقانه شهروز
.داغش کرد. سریع سرش و انداخت پایین و با غذاش بازی کرد
!اما من دلم برات تنگ میشه -می گل ترجیح داد نشنیده بگیره،اما فقط ترجیح داد. احساس می کرد لحن و تن صدای شهروز تو
.خونش نفوذ می کنه
گرمای دست شهروز که روی دستاش اومد دلیلی شد تا تو چشم های شهروز نگاه کنه. حس
عشق گرفت. و به همون اندازه یا شاید بیشتر حس عشق داد. گرمی این دست ها تنها براش
گرمی دست های یه پسر غریبه نبود. گرمی و محبت دست های پدری بود که خاطره ای محو
ازش مونده بود. آغوش گرم مادری بود که ازش یه تصویر با انواع لباس ها و آرایش های رنگ
و وا رنگ ثبت شده بود و گرمی صدای خواهری که گاهی وقتی مست می اومد خونه و از شبش
.راضی بود براش آهنگ زمزمه می کرد. و موهاش و نوازش می کرد
قطره اشک محبوس تو چشم های اسمونیش که سرازیر شد. شهروز با محبت با دست دیگه اش
.اجازه نداد رو زمین بریزه
گریه نکن آسمونی! چی شد؟ باز چی ناراحتت کرد؟ -

.شهروز دستش و فشرد و از جا بلندش کرد
.پاش و بریم تو. سرما می خوری -
بی هدف دنبال شهروز کشیده شد. اما شهروز نذاشت به این لختی و سستی ادامه بده کشیدتش تو
بغلش و بازوهای ستبرش و حلقه کرد دور بازوهای نحیفش و در حالی که سعی می کرد. با تمام
!وجود سعی می کرد از هوس خالی باشه بدون هیچ حرفی وارد ساختمون شد
ناخودآگاه با یادآوری شب قبل خجالت کشید. از کی؟ از خودش. از این موجود بی پناه و پاکی که
تو بغلش بود. شب قبل وقتی مطمئن شد می گل خوابیده زنگ زد و از نیکی خواست بیاد پیشش.
یواشکی مثل دخترای شانزده - هفده ساله که یواشکی تلفن و می برن تو اتاق شون تا با دوست
:پسرشون حرف بزنن برده بودتش تو اتاق و. حتی از یاد اوریش مشمئز شد. سر خودش داد زد
!عوضی آشغال. عشقت بغل گوشت بود. بهش خیانت کردی -
شب اینجا می مونیم؟ -به می گل که رو کاناپه نشسته بود و نگاهش می کرد نگاه کرد. کی از بغلش اومده بود بیرون؟
!نه عزیزم. باید برم خونه چمدون هام خونه است. البته دوست داری بمونیم -
.نه! نه. برام فرقی نمی کنه -
.شهروز لبخندی زد
.بریم! بریم خونه یه درس پیانو پس بده با خیال راحت برم -
می گل لبخند تلخی زد. به سمت کیفش و روسریش رفت. برشون داشت. همراه شهروز بیرون
.رفت
شمع ها رو خاموش نمی کنی؟ -
!خاموش می کنن. بیا بریم -
تا خونه هر دو فقط فکر کردن. شهروز به اینکه نکنه تو این مدت آراد پیروز بشه. و می گل به

همه چیز. به تفاوت زندگی خودش و شهروز. اینکه یه شب با شهروز چقدر خرج برداشته بود؟
ایا این یه شب نمی تونست حداقل یک ماه زندگی اونها رو تامین می کرد. طوری که خانوادش
از هم نمی پاشیدن؟نمی تونست. همه چیز پول نیست. افکار خانوادش مسموم بود. اینکه آیا این
رابطه درسته؟ آره درسته. نه شهروز کسی و داره نه من. پس به درد هم می خوریم. بی خیال
تفاوت سنی. شهروز به اندازه کافی خوش تیپ و با کلس هست. ظاهرش به سنش نمی خوره.
بعدم پیری و جوونی به دل! این هوس نیست؟ نه نیست. شایدم باشه. ولی تا وقتی رنگ عشق
داره خوشایند. چرا باید خودم و تا آخر عمر از لذت محبت کردن و مورد محبت قرار گرفتن
.محروم کنم. دستای شهروز عشق کافی و داره
ناخودآگاه به دست های شهروز نگاه کرد. که روی دنده اتومات ماشین با ضرب آهنگی که پخش
!می شد ریتم گرفته بود
:نگاهش و روی صورتش سر داد. تو دلش گفت
!دلم برات تنگ میشه -توی خونه شهروز تو دلش غوغایی بود از این رفتن. اما وقتی دید می گل حسابی پکره تصمیم
گرفت اذیتش نکنه. به قول معروف تیرش و زده بود و به هدفم خورده بود. دیگه ازار دادنش کم
!لطفی بود
:کتش و که قبل از رانندگی در آورده بود پرت کرد رو مبل و گفت
بشین ببینم چه می کنی؟ -
الن؟ این وقت شب؟ -
.پیانو زدن وقت نداره که. من نصف شبم شده ساز زدم -
!آخه -

شهروز جلو رفت. روسریش و از رو دوشش برداشت و پرت کرد روی کتش مانتوش و دراورد
:و گفت
!بشین بزن دیگه! چه نازی داره -
می گل خیلی سنگین پشت پیانو نشست. دفتر نتش و باز کرد و شروع کرد به نواختن. شهروز
:هیچ کدوم از ایرادهاش و نگرفت. گذاشت کارش تموم بشه. بعد براش دست زد و گفت
.خوب بود -
اما ایراد زیاد داشتم. تو معلم بدی هستی. تشویق الکی باعث میشه چیزی یاد نگیرم. نمی خوای -
یادم بدی یاد نده چرا دروغ می گی!؟
این و گفت و با قهر رفت تو اتاقش. شهروز می دونست این رفتار بهانه بود برای تنها شدن.
دلش می خواست می رفت و بغلش می کرد. حقیقتش این بود که می خواست در ادامه بگه ایراد
داشته و خواسته ایرادهاش و آخرش بگه و هی وسط آهنگ اون و قطع نکنه. اما می گل مثل
پوکه باروت منفجر شد و نذاشت. این رفتار می گل هم خوشحالش کرد هم ناراحت. ناراحت از
!ناراحتیش. و خوشحال از اینکه یه اتفاقاتی داشت می افتاد.نشست پشت پیانو و شروع کرد به نواختن. و برای اولین بار. جلوی کسی خوند
من فقط عاشق اینم حرف قلب تو بدونم
الکی بگم جدا شیم تو بگی که نمی تونم
من فقط عاشق اینم بگی از همه بیزاری
دو سه روز پیدام نشه تا ببینم چه حالی داری
من فقط عاشق اینم عمری از خدا بگیرم
انقدر زنده بمونم تا بجای تو بمیرم
من فقط عاشق اینم روزایی که با تو تنهام

کار و بار زندگی مو بذارم برای فردا
من فقط عاشق اینم وقتی از همه کلفه ام
بشینم یه گوشه ی دنج موهای تورو ببافم
عاشق اون لحظه ام که پشت پنجره بشینم
حواست به من نباشه دزدکی تو رو ببینم
من فقط عاشق اینم عمری از خدا بگیرم
انقدر زنده بمونم تا بجای تو بمیرم
می گل که سکوت خونه باعث شده بود از تو اتاقش صدای شهروز و بشنوه بغضش و رها کرد.
!با همون لباس ها تا صبح بدون پتو رو تخت خوابیدشهروز سیگارش و توی زیر سیگاری کنار تختش خاموش کرد. سرش و که درد می کرد فشرد.
نگاهی به ساعت انداخت. هر چند بدون نگاه کردن به ساعت از روی روشن شدن هوا هم می
تونست بفهمه دیگه صبح شده. از جاش بلند شد. شلوار جین و پیراهن سفید نخیش رو پوشید.
استین هاش و تا زد و بندش و بست. سعی کرد خط چهار خونه قرمز و سفیدش مرتب بیرون
بمونه یقه پیراهنش رو هم مرتب کرد. ال استار قرمزش و پوشید و بند های سفیدش و بست.
جلوی اینه دستی به صورتش که اکثر اوقات ته ریش داشت کشید. طبق عادت همیشه با عطرش
دوش گرفت. چمدونش و برداشت و اومد بیرون. قبل از اینکه از راهرو خارج بشه چمدون و
گذاشت کنار دیوار. رفت سمت اتاق می گل. تقه ای به در زد. اما خیلی منتظر نموند. زود در و
باز کرد. می گل پاهاش و توی بغلش جمع کرده بود و خوابیده بود. رفت جلو. صورتش گرفته
بود. به خودش این اجازه رو داد که دول بشه و گونه اش و ببوسه. وقتی دید می گل حتی تکونم

نخورد خیالش راحت شد خوابش سنگینه. دوباره به قصد بوسیدن لب هاش دول شد. اما زود
پشیمون شد. دلیل اولش این بود که بوسه اول بوسه عشق بود احساس کرد دومی رنگ هوس
گرفته. دلیل دومش هم دلتنگی بود. میدونست اولین بار آخرین بار نخواهد بود و اگر بخواد
تکرار کنه خودش اذیت میشه! رفت و مانتو می گل و اورد و کشید روش. با اینکه خیلی دوست
داشت می گل بیدار بشه. اما بیدارش نکرد. میدونست اگر. اگر. حسی به وجود اومده باشه که
حتما اومده این ندیدن اذیتش می کنه. اما صورت گرفته و خواب ارومی که می گل توش بود
!باعث شد دلش نیاد بیدارش کنه. از اتاق بیرون رفت و تصمیم گرفت براش نامه بنویسه
سلم عزیزم. وقتت بخیر.دلم نیامد بدون خداحافظی برم. اومدم تو اتاقت اما خواب بودی. دلم
نیامد بیدارت کنم. این مدت که نیستم فرصت خوبی داری تنهایی درس بخونی. بدون دردسر.
ازت خواهش می کنم هیچ کس و غیر از دوستهای دخترت و بی بی تو خونه راه نده. حتی علی.
من کلید خونه رو از علی گرفتم. باهاشم قهرم. پس هیچ بهونه ای برای اینکه توی خونه بیاد
نداره. کاری داشتی با این شماره تماس بگیر .0912شماره وکیلمه. هر کاری داشتی بهش بگو.
پسر خوبیه. اما گفتم. توی خونه هیچ کس و راه نمیدی. درسهای پیانوت و تمرین کن. دلم میخواد
وقتی بر میگردم اون درسهایی که گرفتی و ماهرانه برام بزنی. شمارم و آخر نامه برات می
نویسم. کار داشتی با اون شماره تماس بگیر. به بی بی می سپرم هفته ای دو روز

بیاد خونه رومرتب کنه. راستی. یادت نره. بهم قول دادی تا بعد از کنکور به هیچ پسری فکر نکنی. نرم بیام
!ببینم از دست رفتیا
دوستدار تو
شهروز
.شمارش و نوشت و نامه رو چسباند روی در یخچال
چمدونش و برداشت و قبل از اینکه آژانس بیاد و زنگ بزنه رفت پایین. تمام طول راه و فکر
کرد اشتباه کردم. نباید درگیرش می کردم. مخصوصا حال که مجبور بودم تنهاش بذارم و بیام.
خودخواهی بود. این تنهایی براش سخت می گذره. اما کاری بود که کرده بود.
جبران نمی شد.
فقط امیدوار بود حداقل به اون هدفی که می خواست یعنی دور کردن ذهن می گل نسبت به آراد
!برسه
می گل که از خواب بیدار شد. با عجله از اتاق اومد بیرون. شهروز گفته بود فردا صبح پرواز
داره. صبح یعنی چه ساعتی؟ به ساعتش نگاه کرد.ده و نیم بود. با حسرت سر تکون داد. حتما
رفته. بی اختیار به سمت اتاق شهروز حرکت کرد. درش نیمه باز بود
.اگر تو اتاقش باشه با دیدن من چه فکری می کنه؟ ولی مهم نیست -
با این فکر در و باز کرد. خودشم نفهمید از نبودن شهروز تو اتاقش خوشحال شد یا ناراحت. اما
دیدن اتاقش براش جالب بود. خیلی کلسیک و شیک. همیشه فکر می کرد اتاق شهروز یه اتاق
اسپرت و پسرونه است. اما برعکس تصورش با یه اتاق کامل کلسیک روبرو شد.
قبل از اینکه
وسوسه بشه و تو اتاق بره به سمت تلفن رفت. اما از تماس با شهروز پشیمون شد. شاید پیش

دوست دخترش باشه. با این فکر عصبانی شد. اما باید باور می کرد. اصل خودش دیشب گفت.
.می خواست همخونه شو سورپرایز کنه. من یه همخونه ام براش
:با این فکر تلفن و کوبید رو مبل و گفت.به درک -
تو آشپزخونه که رسید چشمش به نامه شهروز افتاد. چند بار خوندش. نمی دونست چرا این
جوری شده. خیلی با خودش کلنجار می رفت که درگیر احساسات نشه. اما انگار شهروز به
!خوبی احساساتش و انتقال داده بود! و می گل و تحت تاثیر
تا فردا شب از شهروز خبری نشد. همون طور که تلفن ها و اس ام اس های آراد هم قطع شده
بود. می گل سرش و با درس خوندن و پیانو زدن گرم می کرد. گه گاهی با سما گلره در رابطه
بود. بهشون گفته بود برادرش رفته مسافرت کاری و امیدوار بود آراد به گلره نگفته باشه
!جریان زندگیش چی بوده و چی هست
می گل با شنیدن صدای تلفن سریع نگاهش و از تلویزیون گرفت و پرید رو تلفن. همون طور که
:شیرجه رفته بود رو کاناپه ولو شد و گفت
بله؟ -
!سلم خوشگله -
می گل در حالی که تو دلش قند آب کردن و لبخند به لب داشت. لحن بی تفاوت و دل خوری به
:خودش گرفت و گفت
!سلم -
چطوری خوشگله؟ -
!خوبم -
چته خوشگله؟ -
اه. چقدر این کلمه رو تکرار می کنی؟ -

چی و؟ خوشگله؟ -!بله. همین و -
خب وقتی ادم با یه خانم خوشگل صحبت می کنه باید بهش چی بگه؟ -
!هیچی -
.چته؟ نگو ناراحتی.دارم می بینم. لب هات داره می خنده -
.می گل بی اختیار شوکه شد و لبخندش و خورد. صدای قهقهه شهروز به خودش آوردتش
!باور کردی؟ بخند اشکال نداره -
!الوس -
حالم و نمی پرسی؟ -
!معلومه خیلی خوبی. سرحالی -
!خواب بودی گلم. نخواستم بیدارت کنم! ازم دلگیر نباش دیگه -
.نه. اشکال نداره -
مشکلی نداری؟ خوبی؟ چیزی لزم نداری؟ -
.نه. همه چیز خوبه -
.مراقب خودت باش. کارم تموم بشه برمی گردم -
.تو هم مراقب خودت باش -
بعد از خداحافظی شهروز حسرت خورد و می گل دلتنگ شد. باورش نمی شد برای شهروز دل
!تنگ بشه
برای رفع دلتنگیش کاری و کرد که شهروز اون سر دنیا کرد. می گل پشت پیانو نشست و
!شهروز هم با گیتاری که تو استودیو بود خودش و آروم کرد.دو- سه روز بعد وقتی می گل کلسش تموم شد. خانوم موحد صداش زد. زیر لب غر زد
باز چی شده؟ دیگه شهروز که نیست. کسی هم که نیومده دم مدرسه. وقتی رسید تو دفتر سلم -
کرد
!سلم دخترم. خوبی؟ -
:می گل متعجب از لحن مهربون خانوم موحد گفت
.ممنون. مرسی -

!می گل جان. من شب منتظرتم -
شب؟ برای چی؟ -
برای شام. مگه شهروز نرفته سفر؟ -
!چرا. اما -
.اما نداره. تنهایی بیا پیش ما -
.نه. ممنون. من خونه راحتم -
دعوت من و رد می کنی؟ یک شب که هزار شب نمیشه. تنها هم هستی. من منتظرتم. علی و -
.می فرستم دنبالت
.با شنیدن اسم علی می گل به خودش لرزید
.آخه شهروز -
شهروز چی؟ اون که نیست. تو هم که برده اون نیستی. هستی؟ -
.نه -
.پس بهونه نیار -!پس خودم میام. کسی و دنبالم نفرستید -
!چرا؟ خب علی بی کاره میاد دنبالت دیگه -
.شما خودتون می گید از این روابط نداشته باش بعد -
.النم نگفتم داشته باش. من از علی مطمئنم. ولی باشه دوست نداری خودت بیا -
.آدرس رو تکه ای کاغذ نوشت و داد دستش. می گل تشکر کرد و رفت بیرون
جون خودت. ازش مطمئنی؟ آشغال تر از پسر تو خودشه.. ! از همون روز اول حالم و بهم -
!زد. عوضی آشغال
اصل از رفتن به این مهمونی راضی نبود. اما می ترسید. از این می ترسید که دعوتش و رد کنه
!و سال دیگه اجازه نده تو مدرسه درس بخونه
پوشیده ترین و ساده ترین لباسی و که ممکن بود پوشید. نمی خواست خیلی خوب به نظر بیاد.
بعد به شبی فکر کرد که قرار بود با شهروز بره مثل تولد آرمان. چقدر دوست داشت بی نقص
باشه و حال چقدر دوست داشت اصل

.به چشم نیاد. و بعد فکر کرد. این یعنی من شهروز و دوست دارم
ساعت هشت و نیم بود تازه زنگ زد آژانس این طوری بهتر بود کمتر پیش اونها می موند. تا
خونشون دل تو دلش نبود. همش دعا کرد علی نباشه حداقل. وقتی رسید دلش شور میزد. خدا کنه
شهروز نفهمه. گفته بود با علی قهره. بفهمه فکر ای بد می کنه. با شنیدن صدای خانوم موحد که
با خوش رویی. صد البته خوش رویی همراه با تظاهر بهش خوش آمد می گفت به خودش اومد.
با اکراه پله های آپارتمان قدیمی رو بال رفت و وارد شد. یه آپارتمان قدیمی صد و پنجاه متری.
.تمیز و نسبتا شیک
.با صدای علی از جا پرید
سلم. خانوم خانوما. چطوری تو؟ -یه طوری حرف میزد که انگار صد سال همدیگه رو می شناسن. اگر خانوم موحد نبود محال بود
:جوابش و بده. اما برحسب ادب و احترام گفت
.سلم. ممنون -
:خانوم موحد
.بیا بشین عزیزم -
.می گل معذب رفت و روی مبل نشست
:خانوم موحد
برم براتون شربت بیارم. چقدر دیر اومدی؟ -
!جمله آخرش و تقریبا تو آشپزخونه داد زد
علی نشست روبروی می گل. پاش و انداخت رو پاش و خیره نگاهش کرد.حتی اومدن خانوم
!موحد هم باعث نشد نگاه کثیفش و از روی می گل برداره
:خانوم موحد لیوان ها رو تعارف کرد و گفت
!در بیار لباس هات و عزیزم -
: علی

زوده مامان. در میاره حال -
.و بعد خنده ی چندش آوری کرد
:خانوم موحد چشم غره ای بهش رفت و گفت
.پاش و می گل جان. مانتو روسریت و در بیار -
!در واقع می خواست ببینه می گل این کار و می کنه یا نه.نه ممنون. راحتم -
.ای بابا این جوری که نمیشه. پدر علی نیست ماموریته. راحت باش -
.خیلی ممنون. راحتم. تعارف نمی کنم -
باشه. پس من برم غذا رو آماده کنم. این قدر دیر اومدی وقت به میوه نمی رسه.
ایشال بعد از -
.شام میوه می خوریم
:با رفتنش علی کمی روی مبل جابجا شد و گفت
!توقع نداری باور کنم جلو شهروز هم با این تیپ می گردی که -
!و دستش چند بار رو به می گل بال پایین برد و در واقع تیپ می گل و نشون داد
می گل پوزخندی بهش زد و روش ازش برگردوند. حتی اون و لیق هم صحبت
شدن نمی
!دونست
شهروز می دونه اینجایی؟ -
!می گل اصل نگاه شم نکرد چه برسه بخواد جوابش و بده
با شنیدن صدای خانوم موحد که صدا شون کرد سر میز. می گل از خدا خواسته
بلند شد و رفت.
.هم از نگاه های خیره علی راحت می شد. هم زودتر این شب کذایی تموم می شد
تقه ای به در آشپزخونه زد. اما قبل از اینکه خانوم موحد جواب بده. علی خودش و
از پشت
چسباند بهش و زیر گوشش گفت
!برو تو دیگه -
:می گل ناخواسته برگشت و در حالی که دستش و گذاشت رو سینه علی و
هولش داد گفت
.گم شو -!دوباره به سرعت به سمت خانوم موحد برگشت و با ترس و شرمندگی
نگاهش کرد

نگاه خیره و عصبانی خانوم موحد روی علی مونده بود اما علی خیلی خونسردانه رفت سمت
میز و گفت:
دم در و ایستاده بود گفتم برو کنار. اعصاب نداره به من چه؟ -
خانوم موحد که می دونست علی یه کاری کرده چشم غره ای بهش رفت و رو به می گل گفت:
بیا بشین عزیزم. -
می گل با اکراه سمت میز رفت در حالی که صندلی رو انتخاب کرد که روبروی علی نباشه زیر
لب گفت:
کوفت بخورم از این غذا بهتره! -
خانوم موحد:
کاش مانتو روسریت و در می آوردی. این طوری راحت نیستی! -
می گل با خودش فکر کرد. نه به این که این قدر تو مدرسه سخت گیره نه به حال.
اما صدای زنگ موبایلش نذاشت بیشتر فکر کنه. از جاش بلند شد و با یه با اجازه به سمت کیفش
تو اتاق رفت. با دیدن شماره شهروز ترس برش داشت. اما چاره ای نبود. اگر جواب نمی داد
بدتر می شد. با ترس گوشی و برداشت.
بله؟ -
سلم گلی. کجایی ؟ خونه زنگ زدم بر نداشتی! -
من. ! من. چیزه -
با این تته پته افتادن می گل شهروز جدی و خشن شد. احساس ترس کردچی شده؟ کجایی؟ -
من خونه خانوم موحدم! -
خانوم موحد؟ منظورت خاله بنده مادر علی دیگه؟ -
بله. -
می گل همین الن خداحافظی کن برو خونه! -

.من سر میز شام -
.برو خونه زنگ بزن برات غذا بیارن -
.داد نزن شهروز. بحث غذا نیست زشته -
!میگم همین الن که گوشی دستت به خاله بگو برات یه ماشین بگیره بری خونه -
!شمرده شمرده بیان کردن کلماتش نشون از عصبانیت شدیدش داشت
.بذار شام بخوریم زود میرم -
نمیری خونه؟ -
.چرا اما -
!شهروز نذاشت حرف می گل تموم بشه و گوشی و قطع کرد
:علی
مجنون دعوات کرد؟ -
.می گل بدون هیچ حرفی براش چشم غره ای رفت و به سمت آشپزخونه رفت
!علی لبخند بدجنسانه ای کرد و دنبالش برگشت تو آشپزخونهنیم ساعت بعد
وقتی می گل داشت با بشقاب غذاش بازی می کرد و زیر نگاه های هیز علی
خورد می شد زنگ در ورودی و زدن. می گل از جاش پرید
!فکر کنم شوهرتون اومدن -
.نه عزیزم. تازه امروز رفته به این زودی بر نمی گرده -
:علی که از جاش بلند شده بود و رسیده بود دم در آشپزخونه گفت
.الن می فهمیم بحث نکنید -
:با دیدن کسی که پشت در بود علی جا خورد. اما با لبخند تظاهری گفت
به! سلم آقا آرمان. خوبی؟ -
ممنون. تو خوبی؟ می گل اینجاس ؟ -
علی از حرص دندون هاش و رو هم سایید. نمی تونست انکار کنه! می دونست
شهروز بهش
.گفته
!بله اینجاس -
میشه صداش کنید؟ -
!داره غذا می خوره -
.باشه. منتظرش می مونم -

علی که می دونست آرمان کوتاه بیا نیست بعد از اینکه در جواب مادرش که از تو آشپزخونه
پرسید
کیه؟ -
:گفت.آرمان -
:رو به آرمان گفت
!صبر کن الن میگم بیاد -
:توی آشپزخونه رفت و به می گل گفت
.وکیلش دم در. کارت داره -
.می گل که انگار دو تا بال بهش داده بودن به سمت در دوید
سلم -
سلم می گل. خوبی؟ -
می گل که تا به حال آرمان و ندیده بود. به چهره جوون و با کلس و قد کوتاهش نگاهی انداخت
:و گفت
!ممنون -
.آماده شو برسونمت خونه -
:علی که پشت می گل ایستاده بود و شاهد گفتگو شون بود گفت
خودم می رسوندمش. چرا شهروز مزاحم شما شده؟ -
:آرمان نگاه عاقل اندر سفیهی به علی کرد و گفت
.لزم نکرده. خودم می برمش -
می گل از ذوقش حتی نایستاده بود ببینه اونها به هم چی می گن. چند دقیقه بعد در حالی که تند
تند از خانم موحد تشکر می کرد و از اینکه مزاحم شون شده بود عذرخواهی می کرد به سمت
:در رفت و رو به آرمان گفت!من آماده ام -
علی نگاه عصبانیش و به می گل انداخت و از جلو در کنار رفت. می گل رفت بیرون. همون
موقع خانوم موحد در حالی که چادر نمازی رو سرش بود و روش و گرفته بود اومد

و بعد از
:سلم و احوال پرسی با آرمان گله مندانه گفت
نمی خوردیمش که. به شهروز بگو ادم به خاله اش اعتماد نکنه به کی اعتماد کنه؟
-
!چشم می گم خدمت شون. با اجازه -
:بعد دستش و پشت می گل اما با فاصله از تنش نگه داشت و گفت
!بریم -
:بعد از رفتن اون ها علی در و محکم کوبید به هم و گفت
.عوضی. آشغال -
:بعد رو به مادرش گفت
تو باور می کنی این کنار شهروز نخوابیده باشه؟ این هم پاک و مقدس باشه
شهروز از این نمی -
گذره. دیدی چطوری تا شهروز زنگ زد حالش عوض شد؟
بس کن. حتی اگر با شهروز م خوابیده باشه خیلی بهتر از اون دخترایی که تو
باهاشون می -
گردی. یه کم خودت و جمع و جور کنی و از این دله بازیا در نیاری می تونی به
دستش بیاری.
.من قول میدم این با شهروز هیچ صنمی نداره. فقط خودش و مدیون اون می
دونه
گوشی علی زنگ خورد. به شماره نگاه کرد. زیبا بود
جانم؟ -
!در برابر نگاه پر از غیض مادرش تو اتاقش رفت و در و بستآرمان در جلو رو برای
می گل باز کرد و بعد از اینکه می گل نشست در و بست و خودش
نشست پشت فرمون. بعد از مدتی سکوت آرمان سکوت و شکست
من نمی دونم تو اینجا چی کار داشتی و چرا اینجا بودی؟ شهروز زنگ زد و عصبانی
ازم -
خواست بیام دنبالت و هر طور شده با خودم ببرمت. اما یه چیزی می گم بین
خودمون باشه! تا
حال دو- سه بار این علی با دوست دخترهای شهروز رو هم ریخته. شهروز دل

خوشی ازش
نداره. خواهر خودت یکی از اون دخترها بود. هر بار شهروز بی تفاوت از این موضوع می
گذشت. چون دختر هایی که باهاش بودن ارزش حرص خوردن نداشتن. اما انگار تو براش فرق
می کنی. از من گفتن بود. سر غیظ ش نیار. نمی خوام تهدیدت کنم که از خونه بیرونت می کنه!
چون بعید می دونم این کار و بکنه وقتی این قدر عصبانی شده! اما تلفیش و بد سرت در می
.اره
من با علی چی کار دارم؟ -
نمی دونم کار داری یا نه؟ فقط دور و بر علی نپلک. شهروز خودش با علی میونه اش شکر -
.آبه! علی پسر خطرناکیه
:می گل زیر لب زمزمه کرد
!می دونم -
:دیگه رسیده بودن در خونه. هر دو پیاده شدن. می گل وقتی دید آرمان داره هم راهش میاد گفت
.خودم میرم. زحمت نکشید -
.تا بال باهات میام. شهروز گفته تا جلو در برسونمت -
:سرش و پایین انداخت و مخالفت نکرد. توی آسانسور طاقت نیاورد و گفت
یعنی شهروز به من شک داره؟ -
!نه. به علی شک داره -پشت در از هم خداحافظی کردن و می گل نفس راحتی کشید. گوشی و برداشت تا به شهروز
!زنگ بزنه و بگه رسیده خونه. اما شهروز جواب نداد
.آرمان به محض اینکه از آسانسور اومد بیرون شماره شهروز و گرفت
.الو سلم -
رسوندیش؟ -
آره. همین الن رفت تو. خیالت راحت. انگار خودشم معذب بود. تا گفتم بریم

لباس پوشیده اومد -
!جلو در
نمی دونی اونجا چی کار داشت؟ -
.نه. فقط گفت من با علی کاری ندارم -
.مرسی آرمان. لطف کردی -
.باریک ال. چه حرف ها -
!بس کن بابا. باید آماده بشم الن کنسرت شروع می شه -
بعد از قطع تماس به شماره ای که پشت خطی بود نگاه کرد. می گل بود. اما حتی اگر پشت
.خطی هم نبود جواب نمی داد. باید ادبش می کرد. یا به عبارتی زهر چشم ازش می گرفت
با اینکه لباس هاش و پوشیده بود که بره اما باز لخت شد و دوش گرفت. باید آروم می شد. اگر
ایران بود حتما یه حالی از علی می گرفت. اما اگر ایران بود که این اتفاق نمی افتاد. باید می
!فهمید چرا می گل رفته بود اونجا
دو- سه روز نه شهروز بهش زنگ زد نه جواب تلفن هاش و می داد. شهروز تمام حواسش پیش
می گل بود. دلش حسابی تنگ شده بود. از طرفی هم از دستش ناراحت بود. بهش گفته بود با
علی قهره. این کارش و توهین می دونست! جدا از این اتفاق و یه تهدید می دونست. تهدید برای
!خودش و از دست دادن می گلتو این دو- سه روز می گل کلفه از بی خبری. سعی می کرد درس بخونه. هم زمان پیانو هم
تمرین می کرد تا اینکه یه جا به مشکل خورد. یه تیکه از یه نت و هر کاری می کرد نمی
تونست در بیاره. همین بهترین بهانه بود تا باز به شهروز زنگ بزنه گوشی و برداشت اما قبل
.از اینکه شماره بگیره تلفن زنگ خورد. شماره آشنا نبود. گوشی و

.برداشت. صدای زنی که پشت خط بود آشنا بود. اما نه این قدری که می گل سریع بشناستش
سلم. ببخشید شما؟ -
.من مادر آراد م -
.صدای گرفته و پر از استرس خانوم سلطانی استرس و به می گل هم منتقل کرد
چیزی شده؟ -
.من یه خواهش ازت دارم. می دونم شاید از ما ناراحت باشی اما به کمکت احتیاج دارم -
خواهش می کنم. من چه کمکی می تونم بکنم؟ -
راستش مدتی بود می خواستیم آراد و بفرستیم آلمان. پدرش یه شرکت زده بود گفتیم آراد بره -
هم توی شرکت باشه هم درسش و ادامه بده. اما قبول نمی کرد. الن باز باباش بهش میگه دیگه
شرکت داره شروع به کار می کنه باید بری بال سر کار باشی. میگه یا با می گل میرم یا نمیرم.
البته به این واضحی نمی گه. اما از حرف هاش متوجه شدیم حرفش شمایی. ازت می خوام شما
.ازش بخوای به حرف پدرش گوش بده. شاید شما بگی قبول کنه
:می گل پوزخند زد و تو دلش گفت
. یادش رفته من بازم و اون ها کبوتر. خواست بگه نمی تونم. اما این چه شما شمایی می کنه -
.جوری متهم می شد. اون ها فکر می کردن پس این می گل که مانع پسرشون شده
باشه. اما فقط یک بار صحبت می کنم. خواهش می کنم بیشتر از این. این رابطه ادامه پیدا -
!نکنه. من اصل این موضوع رو فراموش کرده بودم خانوم سلطانی.مرسی دختر خوب. اگر بتونی راضیش کنی هر چی بخوای بهت میدم -
من چیزی نمی خوام خانوم. من فقط کمی آرامش می خوام که امیدوارم با رفتن پسرتون به -

.دست بیارم
خانم سلطانی با اینکه متوجه لحن تند و پر کینه می گل شد اما چون کارش گیر می گل بود خیلی
:آروم گفت
.ایشال دخترم. فقط ببینم از چه ترفندی استفاده می کنی -
!باشه. هر کاری بتونم می کنم -
این آخر مکالمه اشون بود. بلفاصله بعد از قطع تماس با حرص شماره آراد و گرفت. اما سعی
!کرد آروم باشه. نمی خواست با حرص حرف بزنه که آراد سر لج بیفته
.الو -
صدای آراد متعجب بود. طوری که انگار اصل توقع نداشته شماره می گل رو روی صفحه
!موبایلش ببینه
.سلم -
عزیزم. خوبی؟ -
ممنون. شما خوبی؟ -
مرسی. چه عجب. وقتی دیدم جواب اس ام اس ها و تلفن هام و نمیدی گفتم شاید دارم اذیتت می -
کنم. دیگه تماس نگرفتم تا اذیت نشی عزیزم. چیزی شده؟
.می خوام باهاتون صحبت کنم -
.کی؟ کجا؟ هر وقت بگی من آماده ام -
.همین الن -کجا بیام؟ -
.جایی نمی خواد بیاید. همین پای تلفن می گم -
. . خسته شدم بسکه از دور نگاهت کردم هر طور راحتی. اما دلم می خواد ببینمت -
تو هنوز این عادت زشت و ترک نکردی؟ -
تا اون موقع سعی کرده بود لفظ قلم حرف بزنه تا سوء تفاهمی پیش نیاد. اما این حرکت آراد از
!کوره درش برد

من که اذیت نمی کنم. اصل خودتم متوجه نشده بودی. چرا ناراحت می شی؟ -
خواهش می کنم. تا کی می خوای ادامه بدی؟ -
.تا هر وقت ازت ناامید بشم -
.پس بشو -
وقتش بذار خودم تعیین کنم. حال چیکار داشتی که افتخار دادی و شماره من و گرفتی؟ -
می خواستم بگم من با شهروز نامزد کردم. دیگه دم مدرسه نیا. فکر می کنی من نفهمیدم. من -
.خوب می فهمم فقط به روی خودم نمیارم. شهروز م بفهمه کار جفت مون تمومه
:سکوت اونور خط نگرانش کرد. خواست گوشی و بذاره اما دلش نیومد. خیلی آروم گفت
آراد! خوبی؟ -
شوخی می کنی!؟ -
.نه -
می گل این دروغ و برای چی می گی؟ این قدر از من بدت میاد که می خوای با این دروغ دکم -
کنی؟.من دروغ نمی گم -
:صدای کسی اونور خط که رو به آراد می گفت
آقای سلطانی. آقای سلطانی. حال تون خوبه؟ آب بیارم براتون؟ اتفاقی افتاده؟ -
.برید بیرون -
می گل که خیالش راحت شد آراد کسی پیشش هست گوشی و قطع کرد. قبل از درگیری احساسی
با شهروز همیشه فکر می کرد بعد از قبولی دانشگاه اگر آراد هنوزم پایه دوستی باشه اولین
گزینه آراده. بعد از صحبت های مادرش دو دل شد و حال. حال اصل بهش فکر هم نمی کرد.
الن همه فکرش شهروز بود. با توجه به مخالفت های خانواده آراد. صد در صد انتخابش
.شهروز بود. دیگه هیچ احساسی به آراد نداشت

بعد از قطع کردن تلفن لباس هاش و در آورد و رفت تو حموم. آب سرد و باز کرد و رفت
زیرش. باید آروم می شد. دروغ گفت. نامزد نکرده بود یه حس بود. حسی که نمی دونست آیا دو
طرفه است. می دونست شهروز هم تو سرش چیزایی می گذره. اما هنوزم نمی تونست باور کنه
!عشق باشه و نه هوس
اومد بیرون لباس پوشید نشست پای پیانوش. با دیدن تکست رو استند یاد ایرادش افتاد. گوشی و
برداشت و شماره شهروز و گرفت. اما باز جواب نداد. این بار نگران شد. خواست گوشی قطع
!کنه که صدای خواب آلود شهروز تو گوشی پیچید
جانم؟ -
صدای شهروز توی گلوش بغض نشوند. خودشم نفهمید چرا! دلش تنگ شده بود. آره دلش تنگ
.شده بود. نمی تونست این انکار کنه
.سلم -
.به روی ماهت گلی -
چرا جواب تلفن هام و نمی دادی؟ چرا زنگ نمی زدی؟ -.چون از دستت ناراحت بودم -
حال نیستی. چرا هستم. اما داشتم خوابت و می دیدم. دلم برات تنگ شده بود. دلم نیومد صدای -
!خوشگلت و نشنوم
می گل که نزده می رقصید. حال شهروز م داشت براش میزد. فقط یکی دو تا کلمه دیگه کافی
.بود تا بغضش بترکه
از خواب بیدارت کردم؟ -
ادم تو خواب خواب می بینه دیگه. چیزی شده گلم؟ -
.حال بخواب. بعدا -

بگو دیگه. حال که زنگ زدی. چی بهتر از صدای تو که از خواب بیدارم کنه؟ -
.داشتم پیانو تمرین می کردم یه جاش و نمی تونم بزنم. خواستم از تو. ازت بپرسم -
شهروز که متوجه شد می گل تحت تاثیر قرار گرفته برای اینکه بیشتر از این اذیت نشه خیلی
:جدی و این بار با احساسات کمتر گفت
چه مشکلی عزیزم؟ -
!یادم نیست آئولین از گام مدال از چه نتی شروع می شه -
از نت ل. این گام مثل گام دو ماژور بر اساس نت های طبیعی شکل گرفته و روی شستی های -
سفید پیانو قابل اجراست! متوجه شدی؟
.تقریبا -
!نتونستی در بیاری زنگ بزن بفرستمت پیش یکی از دوستام برات توضیح بده -
!نه. فکر کنم بتونم در بیارمش. متوجه شدم ایرادم کجا بود -هر دو بر خلف میل شون خداحافظی کردن. شهروز با خودش فکر کرد. این منم؟ منی که
مکالمه ام با دخترها همه کوتاه بود و اگر طولنی میشد بیشتر برای مخ زدن. حال دلم می خواد
.فقط به بهانه ای صدای می گل و بشنوم
یک ماه دیگه از سفرش مونده بود هر سال باید یه سفر به امریکا می رفت. خانواده پدریش اون
جا بودن و خودش هم برای این که بحث اقامت و سیتی زنیش مشکل دار نشه مجبور بود هر
سال یه بار مهر ورود و خروج بخوره. زندگی اونجا رو دوست نداشت. با اینکه آزادی بیشتر
بود اما خودشم نمی دونست چرا اونجا حال نمی کنه. ولی با خودش فکر کرده بود اگر می گل
راضی به ازدواج بشه دیگه ایران نمی مونه. می خواست از همه خاطرات دوران جاهلیت ش
فاصله بگیره. اما این تصمیم اون بود می دونست باید می گل هم راضی باشه. که

اگر نباشه
!محال بود مجبور به کاری بکنتش
به فکر های خودش پوزخند زد. هنوز معلوم نیست بهت بله بگه اون وقت تو به محل زندگیت
فکر می کنی؟
دو- سه هفته با دلتنگی گذشت. کم کم امتحانات می گل شروع میشد. هر بار از شهروز می
پرسید کی برمی گرده جواب سربال می گرفت. اون شب خودشم نمی دونست چرا سخت دلتنگ
شهروز ه. تقریبا یک سال از اقامتش تو این خونه می گذشت. یک سالی که خیلی چیزها ازش یاد
گرفته بود. خیلی چیزها دیده بود و خیلی اتفاق ها افتاده بود. بی اختیار به سمت نامه ای رفت که
هنوز روی در یخچال بود. یک بار دیگه کلماتش و خوند دستی روش کشید و بوش کرد. بوی
عطر شهروز مستش کرد. فردا آخرین امتحانش بود. فکر کرد کاش زودتر بیاد. هر چند می
دونست بیاد هم اولین کاری که می کنه قرار با دوست دختر شه. شایدم نه.
بالخره اون جا این
.قدر از این جور دخترها هست که شاید اصل یاد دوست دختر هاشم نکنه
امتحان آخر و داد. می دونست این نمره هاش مثل قبل عالی نمیشد. طبیعی بود. خودش باور
داشت اگر رابطه ای شروع بشه درسش افت می کنه. فقط امیدوار بود خیلی افتضاح نباشه. تو
راه سرش پایین بود و فکر می کرد که صدای گرفته زنی توجهش و جلب کرد که به اسم صداش
.می کرد
!می گل -.سرش و بال آورد. چیزی رو که می دید باور نمی کرد
خدای من. تویی؟ -

.می گل. من غلط کردم بیا بریم با هم زندگی کنیم -
چی می گی؟ تو چرا این جوری شدی؟ این چه سر و وضعیه؟ -
می گل. من و می بخشی؟ -
ترگل. بلند شو از رو زمین. این چه وضعیه؟ تو با خودت چیکار کردی؟ بیا بریم تو این پارک. -
.وسط خیابون درست نیست
:ترگل رو کشوند سمت پارک و بعد از اینکه کمک کرد روی صندلی بشینه گفت
ترگل چه به روز خودت آوردی؟ ماشینت کو؟ کوش اون دک و پز و قر و فر؟ -
می گل. می گل. از شهروز پول بگیر بریم یه جارو بگیریم. با هم زندگی کنیم. من قول میدم -
دیگه کارای قبل و نکنم
.نمی شه ترگل. اون هم این کار و بکنه من روم نمیشه بهش بگم -
بدبخت چند وقت دیگه تاریخ انقضات تمومه. شد یک سال که باهاشی. بیشتر از یک سال -
!نگهت نمی داره. این قانون شه. ازش بکن تا می تونی
بس کن ترگل. خجالت بکش. درست حرف بزن. چه به روز خودت آوردی؟ دیگه برای چی -
معتاد شدی؟ ماشینت کو؟
ماشینم و فروختم باهاش کار کنم. کارم نگرفت. می گل. می گل. از شهروز پول می گیری؟ -
.یادته که گفت اصل نباید هم و ببینیم. النم بفهمه ناراحت میشه -
من که دارم بهت می گم. بگی نگی همین روزها بیرونت می کنه. بیا قبل از این که این کار و -
بکنه یه چیزی ازش بکنیم.بس کن ترگل. من -
با صدای عده ای که داد میزدن فرار کنید فرار کنید. ترگل به زور از جاش بلند شد و شروع
کرد به دویدن. می گل هم که ترسیده بود ناخودآگاه بلند شد و دوید. وقتی دید ترگل جا مونده
ایستاد. چند تا پسر از کنارش رد شدن و یکی دو تا تنه هم بهش زدن. می گل که

دید ترگل رو
:زمین افتاده و نمی تونه از جاش بلند بشه برگشت و گفت
.دستت و بده به من -
.تو برو. برو می گل الن گیر میفتیم -
دستت و بده به من. اصل چرا باید فرار کنیم؟ -
دست ترگل و گرفت و کشید و اما هنوز یکی دو قدم ندویده بودن که دو تا از پلیس ها دست شون
.و انداختن رو یقه اشون و گرفت نشون
:ترگل
.ولم کنید. عوضیا. من کاری نکردم. ولم کنید -
:می گل که حسابی ترسیده بود. در حالی که سعی می کرد از دست پلیس بیرون بیاد می گفت
.من کاری نکردم به خدا. اصل نمی دونم چرا باید در بریم -
.خفه شید. هم تون همین و می گید. عوضیا! راه بیفتید -
.توی ون می گل در حالی که به پهنای صورت اشک می ریخت التماس می کرد
.تو رو خدا بذارید من برم. من کاری نکردم به خدا -
ترگل مانتوش و کشید. اما می گل دستش و پرت کرد اونور. باز ترگل کارش و پشت هم تکرار
کرد
.چته ترگل؟ بیچارم کردی -پول داری؟ -
:می گل با همون هق هق در عین حال متعجب گفت
پول می خوای چیکار؟ -
!یه کم پول به من بده. تو رو خدا -
وقت گیر آوردی دیوونه. می فهمی دارن کجا می برنمون؟ -
صدای مردی که بهشون دستور می داد بیان پایین بحث شون و نا تموم گذاشت. چند تاشون که
معلوم بود بار اول شون نیست خیلی عادی پایین رفتن. ترگل هم با حال نذارش رفت پایین و مدام
در گوش می گل بیچاره که همه ی فکرش این بود که شهروز بفهمه چی می شه

ویز ویز می
.کرد
توی کلنتری همه رو به صف کردن و بعد از کلی قلمبه سلمبه که بارشون کردن گفتن بندازید
شون بازداشتگاه. آخرین نفر می گل بود که هم چنان به پهنای صورت اشک می ریخت. قبل از
:اینکه از در بیرون بره رو به سرهنگی که پشت میز بود گفت
!من می خوام وکیلم بیاد اینجا. تو رو خدا -
:سرهنگ نگاه معنی داری بهش انداخت و به سربازی که ایستاده بود گفت
!ببرش -
توی بازداشتگاه همه نشسته بودن یه گوشه و یا با هم حرف میزدن یا چرت میزدن. اما می گل
پشت در بازداشتگاه ایستاده بود و التماس می کرد بزارن وکیلش بیاد. می دونست آرمان از اونجا
نجاتش میده. هر چند این طوری شهروز با خبر می شد. اما در غیر این صورت هم شهروز می
!فهمید فقط وقتی که شاید می گل کارش به زندان هم کشیده باشه
:ترگلاین قدر زجه موره نزن بابا. اون اگر هنوز ازت سیر نشده باشه می کشتت بیرون. اگرم -
.تاریخت سر اومده باشه محال حتی آشنایی بده. بگیر بشن
می گل به سمتش برگشت خواست چیزی بهش بگه که در باز شد و سربازی که نگهبانی می داد
:رو به می گل گفت
!بیا بیرون -
.می گل با عجله پرید بیرون. سرباز دست بدش و در آورد
!من خودم میام. تو رو خدا دست بند نزن -
سرباز که این جزو وظایفش بود بی توجه به می گل کار خودش و کرد و جلوتر از می گل
.حرکت کرد. می گل صدای تر گل و شنید که داد زد

!یه فکری هم برای من بکن تو رو خدا -
.توی اتاق سرهنگ دست های می گل و باز کردن
:سرهنگ
تو توی پارک چیکار می کردی؟ -
آقا به خدا من هیچ کاره ام. خواهرم یک سال ولم کرده رفته. امروز یهو جلو در مدرسه سبز -
شد. تازه فهمیدم معتاد شده. دیدم وسط خیابون نمیشه باهاش حرف بزنم خیلی تابلو ه. گفتم بیا
بریم تو این پارکه. که یهو. آقا به خدا من به عمرم با این جور ادم ها برخورد نداشتم. آقا به خدا
.من از این کارا نمی کنم
خیلی خب. بسه. خانواده ت کجان؟ -
مادر پدرم من و به این روز کشوندن. من تنها زندگی می کنم. حتی حاضر نیستم با خواهرم -
مم
.زندگی کنم. آقا به خدا من فقط فکرم درسبسه. گفتی وکیل داری؟ -
.بله. بله -
.شماره اش و بگو -
.می گل که به خاطر هوش بالش شماره رو حفظ بود شماره رو به سرهنگ داد
الو. آقای عظیمی؟ -
بفرمایید -
.من از کلنتری. مزاحم تون می شم -
اتفاقی افتاده؟ -
.یه خانومی اینجا هستن با نام. می گل -
می گل ضیایی؟ -
بله. می شناسیدشون؟ -
چی شده آقا؟ اتفاقی براش افتاده؟ -
لطف می کنید تشریف بیارید این جا؟ -
.همین الن -

:سرهنگ رو به سرباز گفت
.ببرش بازداشتگاه -
.اما می گل مثل برق گرفته ها پریدآقا تو رو خدا من و اون جا نبرید. من قول می دم لم تا کام حرف نزنم. اصل روم و می کنم -
.به دیوار شما من و نبینید. اما اون تو نه. تو رو خدا
:سرهنگ که از می گل هیچ چیز مشکوکی هم نگرفته بود و نه دیده بود گفت
!باشه. بمون تا وکیلت بیاد ببینم چی می شه -
اومدن آرمان یک ساعت طول کشید. یک ساعتی که برای می گل یک قرن گذشت. در که باز
.شد و آرمان توی چهارچوب پیدا شد. می گل از جا پرید
.سلم -
.و دوباره اشکش سرازیر شد
آرمان نگاه شماتت باری به می گل کرد و بعد از کلی گفتگو با سرهنگ و دلیل و برهان و
مدرک. سرهنگ هم که چیزی از می گل ندیده بود و طبق تجربه از اولم فهمیده بود این دختر
.نمی تونه جزو اون دار و دسته باشه. با گرفتن یه تعهد آزادش کرد
:توی ماشین این بار می گل بود که سکوت و شکست
به شهروز می گید؟ -
!شک نکن -
.چرا؟ شهروز بفهمه من با ترگل بودم -
تو که می دونی چرا با اون بودی؟ -
به خدا اومد جلو مدرسه. این قدر سر و وضعش بد بود خجالت می کشیدم کسی ببینمت مون. -
.گفتم بریم تو پارک حداقل جلو دید نباشیم
!اصل نباید باهاش هم کلم می شدی -
!دنبالم می اومد. بدم می اومد باهام هم قدم بشه! می شه به شهروز نگید -اصل یه همچین چیزی از من نخواه. زندگی شهروز دست منه. اگر از جای دیگه بفهمه و -

.بفهمه من بهش نگفتم فکر های دیگه ای می کنه
.پس بذار اومد ایران بهش بگو! اصل خودم می گم -
.خیلی خب. باشه -
اما دروغ گفت. یه دروغ مصلحتی. اگر شهروز از دهن هر کس غیر از آرمان این موضوع رو
.می شنید حتما به آرمان شک می کرد
:جلو در خونه که رسیدن آرمان قبل از اینکه می گل پیاده بشه گفت
امتحاناتت تموم شد؟ -
بله -
.می تونم یه خواهش ازت بکنم؟ این خواهش از طرف خودمه نه شهروز -
البته! این چه حرفیه؟ -
می شه خواهش کنم هر جا خواستی بری. حتی اینکه تو خیابون قدم بزنی. با من تماس بگیری -
تا همراهیت کنم؟
:می گل که فکر کرد این هم براش خواب دیده عصبانی گفت
چرا باید این کار و بکنم؟ این پیشنهاد رو هم به شهروز انتقال می داد با فقط چیزایی که به نفع -
تون رو براش تعریف می کنید؟
:آرمان خونسردانه از تو اینه نگاهی به عقب انداخت و گفت
!چرا عصبانی می شی؟ علی داره کشیکت و می کشه. دلم می خواد سالم تحویل شهروز بدمت -
.می گل یک باره به عقب برگشت. راست می گفت ماشین علی کمی دور تر پارک بودیعنی فهمیده چی شده؟ -
:آرمان به چشم های گشاد شده و پر از ترس می گل نگاه کرد و گفت
نه. بعید می دونم. پیچیدم تو کوچه همین جا پارک کرده بود. فقط اگر فردا شنیدی پشت سرمون -
میگن این دو تا با هم سر و سر دارن ناراحت نشو. کار علی. خودم الن زنگ میزنم به شهروز
.م میگم

کلنتری و هم می گید؟ -
.آرمان دلسوزانه نگاهش کرد
.بالخره باید بفهمه. یه کم دعوا ت می کنه آروم میشه -
اگر میذاشتید خودم می گفتم بهتر بود. ولی باز هم هر جور صلحه. از این که به فکرم هستید -
.ممنون. سعی می کنم از خونه بیرون نرنم. اما اگر مجبور شدم مزاحم تون می شم
آرمان باز تا جلوی در همراهیش کرد. وقتی اومد پایین به سمت ماشین علی رفت و تقه ای به
.شیشه زد. علی که خودش زده بود به کوچه علی چپ سر بلند کرد و شیشه رو کشید پایین
!سلم. چشم شهروز روشن. هر روز هر روز گشت و گذارید با هم -
اتفاقا همین الن داشتم بهش می گفتم اگر فردا دیدی شایعه درست شده می گل و آرمان با هم -
.ریختن رو هم زیاد توجه نکن. کار بعضی اس
دست پیش و می گیری پس نیفتی؟ -
!نه. پیش گو شدم. با اجازه -
بعد از رفتن آرمان علی هم که سه- چهار ساعتی جلو در خونه منتظر بود می گل از مدرسه
.بیاد. با حال گیری آرمان دست از پا دراز تر به سمت خونه حرکت کردآرمان تو
اتاقش بی توجه به صدای مادرش که ازش می خواست بره شام بخوره با خودش درگیر
بود که چطوری این موضوع رو برای شهروز بگه که خیلی عصبانی نشه. می دونست باید هر
چه زودتر قبل از اینکه علی خراب کاری کنه این موضوع رو بهش بگه. اما نمی خواست
شهروز زیاد عصبانی بشه و با می گل دعوا کنه. هر چند می دونست این ناراحتی و دعوا مدتش
کوتاه. چون از عشق شهروز به می گل خبر داشت. اما می دونست یکی دو روز

شهروز حسابی
!به می گل می توپه؛ و چون حال می گل و دیده بود نمی خواست بیشتر از این ناراحت بشه
مادر مگه با تو نیستم؟ -
.مامان نمی خورم -
باز تو پرونده جدید گرفتی؟ -
.نه قربونت برم من. میل ندارم. میشه تنها باشم؟ خواهش می کنم -
.حال دیگه به مادرش رسیده بود. دول شد و صورتش و بوسید
.باشه. نخور -
.مامان -
.و بازوی مامانش و گرفت. ولی مامانش دلخور بود و نگاه شم نکرد. فقط ایستاد
!یه کاری و انجام بدم میام. شما بخور. بچه که نیستم. گرسنه نمی مونم -
.باشه. موفق باشی -
.دیگه فکر نکرد. کاری بود که باید می کرد. گوشی و برداشت و شماره شهروز و گرفت
بله آرمان؟ -
سلم -
علیک. خوبی؟ چیزی شده؟ -مگه تو به ترگل نگفته بودی دور بر می گل نپلکه؟ -
!سکوت شهروز یعنی ادامه بده
.امروز رفته جلو در مدرسه می گل. به پر و پاش پیچیده. همون موقع پلیس ریخته گرفتشون -
می گل و؟ -
یواش. چرا داد میزنی؟ -
گفتم می گل الن کجاس ؟ -
!خونه است بابا. رفتم کلنتری به قید تعهد آزاد شد -
تعهد؟ مگه چی کار کرده بود؟ -
!هیچی بابا. ولی وقتی گرفتنش نمی تونن بگن ببخشید اشتباه کردیم که -
!آرمان وای به حالت اگر دروغ بگی -
شهروز. گوش بده. می گل خیلی. خیلی. خیلی خانوم. خیلی. خواهشا حتی در

موردش فکر بد -
.هم نکن. اشتباهی گرفته بودنش. کلی هم نگران بود که تو نفهمی
.آرمان. آرمان -
.چته شهروز. می گل خوبه. هیچی نشده. من دارم میگم هیچی نشده -
مرسی خبر دادی. کاری نداری؟ -
.شهروز. اذیتش نکنیا. خودش خیلی ناراحت بود -
اما شهروز گوشی و قطع کرده بود
صدای زنگ تلفن می گل و که منتظر این زنگ بود از جا پروند. با دیدن شماره سرعت ضربان
.قلبش دو برابر شدبیام ایران من می دونم و تو. مگه نگفته بودم حق نداری ترگل و ببینی؟ -
.اون اومده بود -
بی خود کرده بود اومده بود. تو بی خود کردی که باهاش هم کلم شدی. تو رو چه به -
.کلنتری
.جمله آخر و چنان دادی زد که می گل حس کرد گوشش کر شد
.چشم هاش که تازه خشک شده بودن باز نم دار شدن
.هیچی نمی تونم بگم جز ببخشید -
:معصومیت تو صدای می گل شهروز و آروم کرد. نفس عمیقی کشید و گفت
وقتی شنیدم تو بازداشتگاه بودی دلم می خواست همون جا بمیرم می گل. اگر چاره داشتم تو -
.خونه زندانیت می کردم. خواهش می کنم دیگه با ترگل حتی حرف هم نزن. خواهش می کنم
باشه. قول میدم. قول. تو کی میای؟ -
میام. میام. زود میام. کاری نداری؟ -
.نه -
تماس بدون خداحافظی قطع شد. اما می گل دل تنگ تر شد. تو این مدت باقی مونده می گل همه
وقتش و یا پیانو زد. یا با دوستاش حرف زد. یا دوستاش اومدن خونشون. هر بار

هم دعوت اون
ها رو رد می کرد و بهانه می آورد و سعی می کرد از خونه بیرون نره تا مجبور نشه به آرمان
.زنگ بزنه
خیلی دلش می خواست وقتی شهروز از مسافرت میاد بره فرودگاه استقبالش. اما احساس می کرد
شهروز با جواب سربال به این سوال که کی میای نمی خواد اون بره فرودگاه. برای همین رو
دلش پا گذاشت و به دیدن شهروز توی خونه بسنده کرد. بعد از اون اتفاق شهروز تا مدتی سر
.سنگین بود اما باز درست شده بوداواخر مرداد بود نمره هاش و رفته بود با اسکورت آرمان گرفته بود و برگشته بود. خدا رو
شکر اون قدری که فکر می کرد بد نشده بود. اما عالی هم نبود. تصمیم گرفت این سال آخر و
بیشتر درس بخونه اون باید بهترین رشته رو قبول میشد. احساس می کرد کم کم داره نبود
شهروز براش عادی میشه. این اتفاق باعث شده بود به اینکه واقعا شهروز و دوست داره شک
.کنه
روزی که رفته بود کارنامه بگیره خانوم موحد کشیده بودتش کنار و وقیحانه ازش خواستگاری
کرده بود. بهش گفته بود تو با شهروز و کارایی که می کنه به هیچ جا نمی رسی. شاید علی هم
مثل شهروز باشه اما حداقل یه مادر پدر بال سرش هست که هی گوشش و بپیچونه. اما شهروز
چی؟ از هیچ چیزی ترسی نداره. یه روز ولت می کنه و میره. اما می گل جوابش و این طور ی
:داد
من با شهروز هیچ رابطه ای ندارم که بخوام فکر کنم یه روز ولم می کنه یا نمی

کنه. من تا -
همین جا هم زندگیم و مدیون شهروز م با تمام بدی هاش. اما خانوم موحد من یک سال تو خونه
شهروز م. تا به حال یک بار هم دست هرزه به من نزده. اما با پسر شما شاید دو-سه تا برخورد
داشتم تو این سه تا برخورد دو بارش و با چندش اور ترین راه ممکن ازم سو استفاده کرده.
ببخشید این حرف و زدم. اما خواستم بدونید مهم نیست ادم پدر مادر داشته باشه یا نه. مهم ذات
.ادم هاس
تا به خونه برسه یه این فکر کرد که فاتحه درس خوندن امسالش و باید بخونه. با این حرف هایی
.که به خانوم موحد زد امسال اخراج میشه
در خونه رو باز کرد و اومد تو. خونه تاریک بود. باید م تاریک می بود. ساعت سه نیمه شب
بود. به می گل نگفته بود کی میاد نه برای اینکه سورپرایز ش کنه برای اینکه ببینه تو خونه چه
خبره وقتی نیست. هر چند از این شکی که کرده بود ناراحت بود. اما دست خودش نبود. نمی
.دونست چرا فکر می کرد علی و می گل با هم سر و سری دارنچمدون ها رو همون جا گذاشت کنار در و مستقیم به سمت اتاق می گل رفت. در و آروم باز
کرد. زیر نور مهتابی که از پنجره می تابید تخت می گل و دید که دست نخورده و مرتب بود.
.مثل برق گرفته ها چراغ و روشن کرد
:زیر لب گفت
.عوضی. دلم می خواد برگردی خونه. حالی ازت بگیرم اسمتم یادت بره -
به سمت هال رفت. عصبانی خودش و پرت کرد رو کاناپه. چند نفس عمیق کشید. کمی آب
.خورد

!گور باباش. می گیرم تخت می خوابم. هر گورستونی می خواد باشه. لیاقت نداره که -
در حالی که دکمه های پیراهنش و باز می کرد به سمت اتاقش رفت. پیراهن و از تنش در آورد
!و وارد اتاق شد. بدون اینکه چراغ و روشن کنه پیراهنش پرت کرد رو کاناپه گوشه اتاقش
داشت کمر بندش و باز می کرد که یهو حس کرد چیزی دیده. برای مطمئن شدن از اینکه آیا
.درست دیده یا نه سریع برگشت
می گل روی تختش خوابیده بود در حالی که بالشت شهروز تو بغلش بود. رفت جلو. موهاش
روی تخت پخش بود. شونه های لختش از زیر پتو بیرون بود. شهروز خوب نگاهش کرد.
عصبانیتش فرو کش که کرده بود هیچ. جاش و حس عشق گرفته بود. دول شد و آروم موهاش و
نوازش کرد. می گل تکون خفیفی خورد. اما خوابش سنگین تر از این بود که با این تماس ها
!بیدار بشه
از ترس اینکه گرمای نگاهش بیدارش نکنه روش و ازش گرفت. شلوارش و عوض کرد. رفت
اون سمت تخت. نشست لبه تخت و خزید زیر پتویی که اون سمتش هنوز صاف و دست نخورده
.بود. به سمت می گل برگشت. دست هاش و دراز کرد تا تو بغلش بگیرتش
******
.صبح با گرمی نگاهی چشم باز کرد. می گل تکیه داده بود به دیوار و خیره نگاهش می کرد:چشم هاش و دوباره بست و گفت
!خوابم میاد هنوز -
جای دیگه نبود بخوابی؟ -
:همون طور که چشم هاش بسته بود گفت

!چرا. جای خودم بود یه خانوم خوشگل توش خوابیده بود -
:می گل زیر لب گفت
!بوی تنت تا مدت ها دیوونم می کنه -
.بلند تر بگو. نشنیدم -
با شما نبودم. بیدارم می کردی می اومدم تو اتاقم. چرا شما اومدی تو تختم خوابیدی؟ -
.وقتی دید شهروز سکوت کرد رفت و نشست لبه تخت
خوابی؟ -
.شهروز بدجنسانه و البته ماهرانه خودش و زد به خواب
!اذیت نکن. می دونم به این سرعت نخوابیدی -
:اما شهروز باز هیچی نگفت. خم شد روی نیم رخش و گفت
نمی خوای بیدار بشی؟ -
!نوچ -
:صورتش و به صورت شهروز نزدیک تر کرد در کمال شرم و خجالت زیر لب زمزمه کرد
.دلم برات تنگ شده بود -اما عکس العمل شهروز غافل گیرش کرد. شهروز به یکباره برگشت و گرفتش تو بغلش و در
:حالی که تو چشم هاش زل زده بود گفت
!منم همین طور عروسک -
می گل با وجود خجالتی که کشید هیچ ممانعتی نکرد. دستش و دور گردن شهروز حلقه کرد و
مثل بچه ای که بعد از چند وقت به مادرش رسیده باشه سرش و روی شونه شهروز گذاشت و
اجازه داد قطره اشکش پایین بیاد؛ و الحق که شهروز هم کم نذاشت. تا وقتی می گل از جاش بلند
نشد. عاشقانه سرش و نوازش کرد و بهش عشق ورزید. وقتی می گل از عشق سیراب شد بلند
:شد. اشک هاش و پاک کرد و سرش و پایین انداخت و گفت
.میرم صبحانه درست کنم -

با رفتن می گل شهروز غلتی زد و یاد دیشب افتاد. با وجود اینکه با تمام وجود می گل و طلب
می کرد اما نتوانست اذیتش کنه. فکر این که اگر بیدار بشه و ببینه کنار شهروز خوابیده چقدر
ناراحت میشه و خجالت می کشه باعث شد بی خیال این لذت بشه و بیاد تو اتاق می گل و رو
تختش بخوابه. این هم راضیش می کرد. بوی تن می گل رو بالشتش لذتی داشت که شاید با هیچ
دختری تجربه اش نکرده بود؛ و حال حسی که سرشار از عشق بود. احساسات ناب و دست
نخورده می گل. تن پاکش و ابراز علقه بی ریاش دیوونه اش کرد. سرش و بال گرفت و گفت:
خدایا شکرت. این همون چیز یه که می خواستم -.
از جاش بلند شد و رفت بیرون. می گل داشت میز صبحانه رو می چید.
او م. چه کردی! صبحانه بخوریم یا خجالت؟ -
تو که عادت داری به این جور صبحانه ها -.
شهروز مثل یه علمت سوال نگاهش کرد و گفت:
عادت دارم؟ من صبحانه ام نسکافه است و بیسکوییت. کی به این جور صبحانه ها عادت دارم؟ -
کیانا که خوب برات میز می چید -:شهروز کمی خیره و با عصبانیت نگاهش کرد و گفت.
منظورت چی بود از این حال گیری؟ چه وقت یادآوری یه همچین موضوعی بود؟ دیوونه ای -
خوشی ادم و از ادم می گیری؟
من منظوری نداشتم -!
لطف کن از این به بعد بی منظور حال ادم و نگیر -.
بلند شد از کتری برقی که ابش جوش بود توی لیوان آب جوش ریخت. نسکافه درست کرد. توی
کابینت دنبال بیسکوییت گشت و یکی پیدا کرد و رفت نشست جلوی تلویزیون!

می گل که از کار خودش پشیمون بود اون هم از نوع سگی ش. کلفه میز و کامل کرد. بعد
شهروز و صدا کرد
!میز و چیدم -
.طوری حرف زد که انگار نه انگار اتفاقی افتاده
ولی شهروز بی توجه در حالی که دندون هاش و رو هم فشار می داد به تلویزیون که یه برنامه
.مسخره پخش می کرد خیره شده بود
با گرمی دست های می گل به سمتش برگشت. می گل به خودش این جرات و داده بود تا دست
.های شهروز و تو دستش بگیره
!ببخشید. منظوری نداشتم -
:شهروز نگاه شوکه شده اش و از روی صورت می گل گرفت و باز عصبانی گفت
من دارم سعی می کنم یه چیزایی رو فراموش کنم. دلیلش هم تویی. اما تو دقیقا همون ها رو -
!یادم میاری. مطمئنا صبحانه ای که تو چیدی با همه اون هایی که اونها برام چیدن فرق داره
:می گل فشاری به دست شهروز داد و گفت.می دونم -
لحن لوندش شهروز منقلب کرد. دست می گل و فشرد و در حالی که بلند شد می گل رو هم از
جاش بلند کرد. شهروز دوباره به خودش این اجازه رو داد تا می گل و تو بغلش بگیره. کنار میز
!که رسیدن بوسه ای روی موهاش زد و نشست. می گل هم همین طور
شهروز ترجیح داد سوال هاش رو در مورد ترگل و اتفاقاتی که افتاد و دلیل رفتنش به خونه علی
.بعدا بپرسه. دوست نداشت لذت این هم غذا شدن و از خودشون بگیره
بعد از صبحانه وقتی با کمک هم میز و جمع کردن به سمت هال رفتن. حال دیگه می گل این
.اجازه رو به خودش می داد که در کنار شهروز تو یه اتاق بشینه. و باهاش گپ

بزنه
:شهروز که روی کاناپه ولو شده بود به می گل که به سمت مبل تکی می رفت
گفت
میشه خواهش کنم کنار من بشینی؟ -
و بدون اینکه منتظر عکس العمل می گل بشه بلند شد و دست می گل و گرفت و
نشوند کنار
!خودش
می گل معذب کنارش نشست. درسته صبح حتی از در آغوش کشیده شدنش
توسط شهروز
ممانعت نکرد. اما اون حس دلتنگی برای صبح بود. برای یه دوره دوری بعد از یه
سفر
طولنی. حال دوباره به واقعیت برگشته بود شاید خیلی سریع این اتفاق افتاده بود
اما عقلش
ناخودآگاه بهش این هشدار و می داد. قبل از اینکه این فکرها تموم بشه دست
شهروز دور شونه
.اش بود
چرا رفتی خونه خاله؟ -
!خاله ازم خواست. روم نشد بگم نه. ترسیدم دیگه ثبت نامم نکنه -
.بعد برگشت تو چشم های شهروز که ازش خیلی فاصله نداشت نگاه کرد
:شهروز قبل از اینکه وسوسه بشه لب های می گل و ببوسه کمی ازش فاصله
گرفت و گفت!بی خود کرده. هر چند خودم دیگه نمی ذارم بری مدرسه -
می گل صاف نشست با ترس تو صورت شهروز که سیگارش و در آورده بود و می
خواست
:روشن کنه نگاه کرد و گفت
!چرا؟ چیزی شده؟ اگر به خاطر خاله است خودم جوابش و دادم -
چه جوابی دادی؟ -
آخه. یه چیزی بگم. ناراحت نمی شی؟ -
:شهروز نگاهش با ترس همراه شد و گفت
!بگو -

!قول بده عصبانی نشی -
.بگو می گل -
.روزی که رفتم کارنامه بگیرم خالت. ازم -
شرم دخترانه نمی ذاشت راحت حرفش و بزنه. مثل دختری شده بود که می خواست به باباش
بگه براش خواستگار اومده. اما نه. این فرق داشت. این بار دختری که می خواست به کسی که
.دوستش داره این خبر و بده
!می گل جونم و به لبم رسوندی بگو دیگه -
.خالت ازم خواست با علی -
:تو چشم های شهروز نگاه کرد. اما از برق شون ترسید. سرش و انداخت پایین و تند تند گفت
.ازم خواست با علی ازدواج کنم -
.بعدش هم نفس عمیقی کشید. انگار باری از رو شونه هاش برداشته شدتو چی گفتی؟ -
آخه می گفت شهروز یه روز از خونه می ندازتت بیرون و. یه سری حرف های دیگه در -
موردت زد. اما من گفتم من شهروز و با همه این کارهاش ترجیح میدم به پسر دله ی شما. گفتم
شهروز هر کاری هم می کنه این قدر مرد هست که به من که حکم امانت دارم چپ نگاه نکنه.
اما پسر شما. آخه شهروز. روزی که رفتم خونشون باز همون کاری و که اون روز تو آشپزخونه کرد و باهام کرد.
چقدر ساده لوحانه این موضوع رو باز گو کرد. و چقدر کودکانه از عکس العمل شهروز ترسید
چی کار کرد؟ -
می گل با ترس به شهروز که مثل برق گرفته ها روبروش ایستاده بود و اخم کرده بود نگاه کرد
:و گفت

.من خودم سرش داد زدم -
!بی خود کرده عوضی اشغال -
:می گل به شهروز که به سمت اتاقش می رفت نگاه کرد و گفت
کجا میری؟ -
اما جوابی نشنید. خواست بره تو اتاق اما ترسید یه چیزی بهش بگه. هنوز تو کش مکش رفتن و
.نرفتن بود که شهروز لباس پوشیده و آماده از در بیرون رفت و در و کوبید به هم
تا دم شرکت علی مثل دیوونه ها رانندگی کرد. از فکر این که می گل با کسی تماس بدنی داشته
داشت دیوونه می شد. فکر کرد اون روز چرا این قدر عصبانی نشدم؟ اگر همون روز زده بودم
لت و پارش کرده بودم غلط می کرد باز دست بزنه بهش. تماس های پی در پی می گل و پشت
.هم رد می کرد
می گل که دید شهروز جواب تلفن هاش و نمیده به آرمان متوسل شدبله؟ -
.سلم -
سلم می گل جان. چشمت روشن. شهروز و دیدی؟ -
بله -
چیزی شده؟ چرا صدات می لرزه؟ -
!فکر کنم شهروز رفت با علی دعوا کنه -
چرا؟ چی شده باز؟ -
!هیچی. فقط من براش تعریف کردم اون شب رفتم خونه علی چی شد -
مگه چی شد؟ -
:اما منتظر جواب نماند و گفت
.الن باهاش تماس می گیرم -
قبل از اینکه شهروز شماره علی و بگیره موبایلش زنگ خورد این بار شماره آرمان بود. اون
رو هم رد کرد و شماره علی و گرفت
?hello. how are you -

.لودگی بسه عوضی بیا پایین کارت دارم -
.چته؟ نیکی -
!خفه شو. می گم بیا پایین -
:علی گوشی قطع کرد از اتاقش آمد بیرون و به منشی گفت.میرم پایین زود بر می گردم -
تا علی برسه جلوی در آرمان یکی دو بار دیگه زنگ زد که بار آخر شهروز جواب داد
چیه؟ -
کجایی؟ -
.جایی کار دارم. فقط مونده بود به تو جواب پس بدم -
.دیوانگی نکنی. دعوا نکنی با علی -
کی به تو خبر داد؟ -
.شهروز بیا دفتر من آروم می شی -
اما شهروز با دیدن علی گوشی و پرت کرد رو زمین و قبل از هر حرف و عکس العملی با
.مشت گذاشت پای چشم علی
چیکار می کنی؟ دیوونه؟ -
گفته بودم دوستش دارم. نگفته بودم؟ -
!و مشت دوم و نثار صورت علی کرد
.به من چه. می خوای دوست داشته باش. می خوای نداشته باش -
.این بار یقه اش و گرفت و چسبوندش به ماشین
.گه خوردی تن کثیفت و مالیدی به تنش -
این جملت و آروم و از بین دو تا دندونش که رو هم فشار می داد گفت. دلش نمی خواست
.مردمی که اون جا جمع شده بودن بشنون چی می گه
ای بچه ننه. اومده برات گفته. حقا که خیلی بچه است -:شهروز بی توجه به مردی که دستش و گرفته بود دعوتش می کرد به آرامش به علی گفت
.آره خیلی بچه است. و خیلی پاک. لطف کن با خودت تو لجن نبرش -
!فعل که تو خونه تو -
.یک سال تو خونه من بود نگاه چپ بهش نکردم. یک ساعت تو خونتون بود

آزارش دادی -
:علی دست های شهروز گرفت و به سمت عقب هول داد و گفت
.کاریش نکردم بابا. شلوغش می کنی -
شهروز باز سمت علی حمله ور شد ولی این بار علی به لطف کسایی که شهروز و گرفتن تا
دعوا رو شروع نکنه رفت تو شرکت. از پله ها بال رفت و از پنجره طبقه اول سرش و بیرون
:کرد و داد زد
!می ترسم ترش کنی -
:شهروز باز به سمت در شرکت رفت و گفت
.خفه شو -
اما باز جمعیت گرفتنش و نذاشتن جلو بره
:مرد ناشناس یک
!چی شه آقا چرا خونت و کثیف می کنی بی خیال -
:مرد دو
.صلوات بفرست آقا -شهروز دستش و با عصبانیت از بین دست هاشون کشید بیرون و برگشت به سمت ماشین که
ماشین آرمان و دید که ترمز کرد و آرمان ازش پیاده شد. با همون عصبانیت به سمت آرمان
:رفت و گفت
برای چی اومدی؟ -
.سوار شو. بیا بریم دفتر کارت دارم -
:شهروز کلفه روی زمین و نگاه کرد و گفت
موبایلم کوش؟ -
کجا گذاشتیش؟ -
.و آرمان هم به طبعیت از شهروز رو زمین و نگاه کرد
.نمی دونم پرتش کردم -
.فکر می کنی اون گوشی و پیدا می کنی؟ بردنش. قیدش و بزن -
.فدای سرش -

در حالی که دست هاش می لرزید نشست تو ماشین. آرمان اومد کنار ماشین کروکش ایستاد و
:گفت
میای دفتر؟ -
.نه. میرم خونه -
.باشه برو. اما نه این جوری. اول آروم بشو -
!آرومم -من نمی دونم چی شنیدی که از کوره در رفتی. اما برای خودت دردسر نخر.
علی ارزش -
.نداره
!می گل که داره -
!آها. پس موضوع نا موسی بوده -
.بعدا می بینمت -
دستی براش تکون داد و به سمت خونه حرکت کرد
در و که باز کرد با چهره نگران می گل روبرو شد که دست هاش و به هم می مالید و راه می
.رفت. برای این که آرومش کنه بهش لبخند زد و سلم کرد
.می گل که با دیدن شهروز خیالش راحت شد سلم کوتاهی گفت و به سمت اتاقش حرکت کرد
کجا میری؟ -
!تو اتاقم -
!بیا بشین. باهات کار دارم. بعدش برو -
می گل مطیعانه اومد و نشست رو مبل. شهروز هم روبروش نشست. کمی خیره می گل و نگاه
:کرد و بعد گفت
می دونم مثل خیلی دخترهای دیگه دلت می خواد با پسری ازدواج کنی که خانواده داره. مادر -
داره. پدر داره. دوست داری بیان خواستگاریت و. اما باید بگم علی اون چیزی نیست که تو فکر
می کنی. علی پدر داره. مادر داره. و اگر یه اشاره کنی با سر میان خواستگاریت. اما

موضوع
اینه که هر مادری مادر نیست. به نظر من یه مادر باید برای همه بچه ها مادر باشه. به خاطر
علقه ی که به مادرم داشتم. و به خاطر عشق مادرم به ایران تصمیم گرفتم این جا زندگی کنم.
بعد از فوت اون ها خاله ام اومد و گفت بیا پیش ما زندگی کن و من مثل مادرتم و. منم قبول
کردم. چی بهتر از یه خانواده. اما از همون وقتی که رفتم پیش شون شروع شد. که تو داری به
بچه امون چیزای بد یاد میدی. داری منحرفش می کنی. از امریکا حرف نزن. در مورد دخترهاحرف نزن. در صورتی که علی خودش خدای این کارها بود. درسته من ازش بزرگتر بودم. اما
دلیلی نداشت من بهش چیزی یاد بدم. تا اینکه یه بار. وقتی هیچ کس خونه نبود حوصله ام سر
رفت و یکی از فیلم هایی که از آمریکا آورده بودم گذاشتم و داشتم نگاه می کردم. از شانس خوبم
سر صحنه اش خاله رسید. می گل! من و چنان از خونه پرت کرد بیرون که انگار داشتم از
خونشون دزدی می کردم. باور می کنی اون صحنه ها ی توی فیلم برای من هیچی نبود. من
اصل نفهمیدم خاله چرا عصبانی شد. اون موقع جوون بودم و سرشار از غرور. همون شد که
رفتم خونه دایم. یعنی همین جا. البته قبل یه خونه ویلی بزرگ بود. اما خب الن تبدیلش کردم
به یه برج. دیگه به خونشون برنگشتم. بعد ها از علی شنیدم که خاله داشته به پدر علی می گفته
داشته فیلم بد نگاه می کرده. هر چند وقت بعد وقتی خاله دید علی یه سره میاد خونه ما باز برای
از دست ندادن پسرش به تکاپو افتاد که من باز پیش اون ها زندگی کنم. اما من

دیگه راضی
نشدم. انگار بعد از اون عکس العمل تازه توجهم به روابط بین دختر پسر بیشتر هم شد و. بعد از
چند بار هم که حسابی از دخترها ضربه خوردم. تصمیم گرفتم دخترها فقط بشن یه وسیله برای
.ارضای نیازهای جنسیم. به هیچ دختری دل نبستم. هیچ دختری و دوست نداشتم
سرش و بال آورد و به می گل که با صورتی بی روح و غمگین نگاهش می کرد نگاه کرد و
:گفت
این ها رو گفتم تا بدونی بعضی ها فقط برای منافع خودشون دست به هر کاری می زنن. خاله -
.منم داره از آب گل آلود ماهی می گیره
من تو رو به اراده خودم اینجا آوردم. منتی سرت نیست. وظیفه ام بوده. وظیفه انسانیم. اما
اجبارت نمی کنم این جا بمونی. تو آزادی هر وقت دوست داری می تونی بری. فقط یه چیزی
.رو بدون. به خاطر کسی برو که ارزش داشته باشه
.اما من اصل با علی هیچ -
می دونم. فقط خواستم بهت هشدار بدم. یه وقت با اون زبون چربش خامت نکنه. دیگه هم لزم -
!نیست بری مدرسه
:می گل از جاش پریدچرا!؟ چیزی شده؟ اخراجم کردن؟ -
.نه. فقط دیگه نمی خوام تو اون مدرسه درس بخونی -
.دلش نیومد بیشتر از این اذیتش کنه. ادامه داد
نزدیک استودیو یه آموزشگاه کنکور هست. هم می تونی برای کنکور بخونی هم واحدهای -
سال آخر و پاس کنی. یه سریشم که تو تابستون پاس کردی. این طوری برای کنکور هم آماده

!.می شی. منت کسی هم سرت نیست
می گل این قدر ذوق زده شد که به سختی خودش و کنترل کرد تا شهروز و نبوسه. به جاش
.هیجانش و با به هوا پریدن نشون داد
آخ جون. راست می گی؟ -
:شهروز دود سیگارش و به سمت می گل فوت کرد و گفت
مگه تا حال دروغم گفتم؟ -
:می گل تحت تاثیر کاری که کرد. طوری که شهروز بشنوه زمزمه کرد
.دوستت دارم -
شهروز با شنیدن این اعتراف لبخندش محو شد و به می گل نگاه کرد. یه لحظه ترسید. شهروز
چه کردی؟ این دختر گرفتار شد. حال می تونی پاش وای سی؟ می تونی وفادار بمونی؟ می تونی
خیانت نکنی؟
سراسیمه موبایلش قدیمیش و که دوباره دست گرفته بود برداشت. کمی به مغزش فشار آورد تا
شماره نیکی و یادش بیاد. تو این گوشی و با این خط شماره نیکی و نداشت. هر چند آرمان رفته
بود و خطش و سوزونده بود و براش سیم کارت جدید گرفته بود. اما هنوز به دستش نرسیده بود!
در حالی که می گل با نگاه پرسش گرانه دنبالش می کرد همون طور ایستاده به نیکی اس ام اس
:زدل -
م
!برنامه امشب کنس
:چند دقیقه بعد صدای زنگ اس ام شهروز بلند شد. زیر لب گفت
.لعنتی. امیدوارم شماره رو اشتباه نزده باشم -
:اس ام اس و خوند
شما؟ -

:جواب داد
!شهروز م -
:می گل از جاش بلند شد و به سمت آشپزخونه رفت. با خودش گفت
.جون به جونت کنن اون ها رو به من ترجیح میدی. حیف احساساتی که برات به خرج دادم -
کجا میری؟ -
.غذا بپزم -
مگه تو آشپزی؟ -
:باز صدای زنگ اس ام اس اومد
.نمی شناسم فکر کنم اشتباه شده -
:شهروز لبخند زد
!بهتر. بذار بمونه تو خماری. یه شب خونه تنها بمونه براش بد نیست -
.بالخره نهار می خوایم -
!شهروز که حواسش به موبایلش بود سرش و بال آورد و به می گل نگاه کردفکر کن من تنهام. چی می خوردم!؟ -
.چه می دونم -
.بیا بشین پشت پیانو. درست و پس بده. النم همون چه می دونم و می خوریم -
می گل لبخند بی روحی زد و اومد کنار پیانو نشست. با مهارت درس هاش و پس داد. هر چند
که شهروز محو می گل شده بود و چیزی ازش نفهمید. البته بی نقص میزد که توجه شهروز
.جلب نشده بود. بعد از تموم شدن شهروز براش دست زد
:می گل سرش و کج کرد و لبخند زنان با لحن بچه گانه ای گفت
!میسی -
با فرا رسیدن فصل مدارس می گل و شهروز خواه ناخواه از هم فاصله گرفتن.
شهروز ترجیح
داد اجازه بده می گل درس بخونه و می گل سعی کرد تمام تمرکزش رو درسش باشه. پروندهاش
و برخلف اصرار های بیش از حد خانوم موحد از مدرسه گرفتن و توی یه آموزشگاه

خصوصی ثبت نام کردن. برای ثبت نام می گل تنها رفته بود و متوجه شده بود آموزشگاه
مختلط. اما براش مهم نبود. مهم این بود که تضمین می کردن با رتبه عالی تو بهترین دانشگاهها
قبول بشن! و این که خودشم نمی دونست چرا این موضوع رو به شهروز نگفت. انگار یه حسی
.می گفت شهروز بفهمه نمیذاره تو اون آموزشگاه درس بخونه
پیانو هم شده بود تفریح اوقات استراحتش. شهروز هم سرش و با آهنگ سازی گرم کرده بود.
این روزها می گل همش سرش تو کتاب بود. حتی پیانو هم زیاد تمرین نمی کرد. این دوری
شهروز و اذیت می کرد. چون می گل ناخواسته از شهروز دور شده بود و دلیلش درسش بود.
اما شهروز همون برنامه قبل و داشت منهای دختر بازیاش. همه عشقش می گل بود. می گلی کهدیگه بهش توجهی نداشت. چند بار خواسته بود از در جا زدنش تو پیانو شکایت کنه اما خودشم
!می دونست این بهانه است و درسش واجب تر از پیانو هستش
اما اتفاق اون روز بهانه ای شد برای شکایت و عصبانی شدن خالی کردن عقده ی بی توجهی
اخیرش. بر خلف عقیده و اخلقش اون روز از سر دلتنگی تصمیم گرفت بره دنبال می گل تا با
هم نهار بخورن. کار استودیو رو زود تموم کرد و رفت جلوی در آموزشگاه ایستاد! اما با دیدن
می گل که همراه پسری هم سن و سال خودش از در آموزشگاه بیرون اومدن اون هم در حالی
که دوتایی می خندیدن خشکش زد. در ماشین و باز کرد. خواست بره جلو و یه چیزی به می گل
بگه. اما نه. این راهش نبود. حداقل برای سن و سالش مناسب نبود. گوشیش و درآورد و اس ام

.اس داد
.گپ زدن تون تموم شد خبرم کن -
بعد از چند دقیقه می گل بعد از خوندن اس ام اس سرش و بلند کرد و دور و برش و نگاه کرد. با
این که از ماشین شهروز خیلی فاصله گرفته بود اما از همون فاصله هم تونست ماشین و بشناسه.
:کسری که از ایستادن ناگهانی می گل تعجب کرد پرسید
چیزی شده؟ -
.هیچی. تو برو. من اومدن دنبالم -
:کسری رد نگاه می گل و دنبال کرد و گفت
کی؟ -
:می گل لبخند مصنوعی زد و گفت
.برادرم -
.خودشم نفهمید چرا باز هم شهروز و برادرش معرفی کرد. شاید این عادتش شده بود
بعد با قدم های بلند به سمت ماشین شهروز رفت. هنوز سه - چهار قدم مونده بود به ماشین برسه
!که شهروز ماشین و از جا کند و از کنار می گل رد شدمی گل متعجب ماشین شهروز و که حال به یه نقطه تبدیل شده بود نگاه کرد و بعد متوجه کسری شد که هنوز ایستاده بود و نگاهش می کرد. حال دیگه حتی روش نمیشد پیش اون هم بره. اما
:کسری کارش و راحت کرد. با قدم های بلند اومد پیشش و گفت
! مطمئنی برادرته؟ رفتارش رفتار یه برادر نبودا -
:می گل دستپاچه گفت
.نه. چیزی نیست -
با من دیدت عصبانی شد؟ -
.آره فکر کنم -
حال چی کار می کنی؟ میای بریم کتابخانه یا نه؟ -
.نه تو برو. من برم خونه ببینم اوضاع چطوره -

!باشه خداحافظ -
قبل از اینکه بره بال رفت تو پارکینگ. ماشین شهروز نبود. نفس راحتی کشید و رفت بال. اما با
!دیدن شهروز توی خونه شوکه شد
شهروز که داشت از توی اتاقش می رفت سمت تلویزیون با باز شدن در نگاه گذرایی به می گل
انداخت و جواب سلم و سرسری داد و مسیر و ادامه داد. می گل از این برخورد بیشتر از اینکه
!شهروز باهاش دعوا کنه ترسید. می دونست آرامش قبل از طوفان
رفت توی اتاقش لباسش و عوض کرد و اومد بیرون. روی مبلی تقریبا روبروی شهروز نشست.
.اما شهروز حتی نیم نگاهی هم بهش نکرد
شهروز از دستم ناراحتی؟ -
!نه -:می گل بعد از این جواب کوتاه کمی سکوت کرد اما طاقت نیاورد دوباره گفت
پس چرا این طوری شدی؟ -
چطوری شدم؟ -
!رفتارت میگه ازم ناراحتی. اون یکی از هم کلسی هام بود -
:شهروز برگشت نگاه شماتت باری به می گل کرد و گفت
.من از تو توضیح نخواستم -
!اما من توضیح میدم چون دوست ندارم سوء تفاهم بشه -
تو مگه آموزشگاه تون مختلطه؟ -
.اوهوم -
.شهروز باز با عصبانیت نگاهش کرد
چرا بهم نگفته بودی؟ -
!الن گفتم دیگه -
!الن؟ میذاشتی وقتی دانشگاه قبول شدی می گفتی -
اگر می گفتم میذاشتی بازم برم اونجا درس بخونم؟ -
معلومه که میذاشتم. النم از مختلط بودن اونجا ناراحت نیستم. از این پنهان کاری بی جا و بی -

.دلیلت ناراحتم
.ببخشید. حال مگه چی شده؟ خب هم کلسیم بود داشتیم می رفتیم کتابخونه -
!می دونی چیه می گل؟ من فکر میکنم این رابطه ی هر چند کوتاه و با احتیاط ما
اشتباهه -می گل با شنیدن این حرف اون هم با لحن آروم و خونسرد که البته
ساختگی بود عصبانی از
.جاش بلند شد حرصش گرفته بود. پس باید حرص در می آورد
رابطه؟ کدوم رابطه؟ -
شهروز خیره نگاهش کرد. جوابی نداد خوب می دونست می گل می دونه از کدوم
رابطه حرف
:میزنه. می گل که سکوت شهروز و دید گفت
رابطه ای بین ما نبوده. اگرم حرفی زده شده دلیلش احترام و قدردانی بوده. یعنی
از طرف من -
.این طوری بوده. پس بی خود خیال باطل نکن
شهروز در حالی که چونه اش و با حرص می خاروند رفتن می گل و نگاه کرد. به
همین راحتی
همه چیز و خراب کرد. باید می دونست می گل مثل بقیه دخترها نیست که تو
سرش بزنه باز هم
دور و برش بپلکه فقط به خاطر پولش و پز دادن با شهرت و ثروت و تیپ و
هیکلش. می گل
دختر بود. خانوم بود. حال باید چیکار میکرد!؟ هیچی باید دوباره از اول شروع می
کرد.! همه
چیز و با چهار تا کلمه خراب کرده بود. البته حرفی که زد بخشی حقیقتی بود که
بهش فکر کرد.
فکر کرد می گل احتیاج داره با هم سن های خودش بره و بیاد. اما دلش این و
نمی گفت. دلش
!این و نمی خواست
اون روز بارونی می گل تمام طول مسیر خونه رو دوید تا خیس نشه. دعوت یکی از
استاد
هاشون و برای اینکه برسونتش رد کرد. با اینکه تو این مدت با شهروز مثل همون

اوایل دو تا
غریبه شده بودن اما دوست نداشت آتو دست شهروز بده. به خودش که نمی
تونست دروغ بگه
هنوز شهروز و دوست داشت! وقتی رسید به خونه خیس خیس بود. با خودش
فکر کرد. احمق
!جون آژانس و برای این جور وقتها گذاشتن دیگه
حیف این بارون نیست ازش فرار کنی؟ -
اما وقتی دنبال کلیدش کشت و پیداش نکرد از عصبانیت می خواست منفجر
بشه. یادش اومد
صبح کیفش و عوض کرده و کلیدش که تو یکی از زیپ های اون کیفش بوده رو
یادش رفته
برداره. کمی توی راه پله پشت در نشست. اما سرمای ناشی از خیسی لباس هاش
طاقتش و طاقکرد. باید چیکار می کرد؟ چرا شهروز نمی اومد. یادش افتاد امروز
پنج شنبه است. نکنه بره
.مهمونی و نیاد خونه. یخ میزنم
ناچار بعد از یک ساعت دوباره شماره شهروز و گرفت. بعد از دو - سه تا بوق
صدای شهروز
.دلش و لرزوند
جانم!؟ -
به خودش نهیب زد. وا نده. بذار یه کم دنبالت بدومه. فکر کرده کیه. اما
حقیقتش این نبود که فکر
.کرد. دوستش داشت با تمام وجود
.سلم -
سلم به روی ماهت. چی شده خانوم خانوما افتخار دادن شماره ما رو گرفتن؟ -
مستی؟ -
نه! چرا فکر می کنی مستم؟ -
!آخه رمانتیک حرف میزنی. گفتم شاید مستی. شایدم با کسی اشتباهم گرفتی -
مگه میشه من می گلم و با کس دیگه اشتباه بگیرم؟ -
زبون نریز. کی میای خونه؟ -

چطور مگه؟ -
!من کلید م و جا گذاشتم. موندم پشت در -
اما. الن کجایی؟ -
.تو راهرو -
.یه آژانس بگیر بیا استودیو. من یه قرار دارم. می ترسم بیام طرف بیاد. من نباشم زشته -همون موقع خواننده ای که برای قرارداد قرار بود بیاد از در وارد شد. شهروز گوشی و گرفت
:پایین و بعد از سلم و احوال پرسی دوباره به می گل گفت
.زنگ میزنم مش قاسم برات آژانس بگیره بیا اینجا -
:می گل که انگار چیزی یادش اومده باشه گفت
آها. برم پیش بی بی؟ -
!نخیر. هیچ جا نمیری. آژانس میگیری یه راست میای اینجا -
.قبل از اینکه اعتراض کنه شهروز گوشی و قطع کرده بود
عادت داره بی خداحافظی قطع کنه. مسخره. جنبه. یه روز خوبه یه روز نمیشه با ده من عسل -
.خوردش. شدم بردهی اون میگه بیا اینجا باید برم
حال دیگه رسیده بود تو لبی. در و باز کرد و به سمت نگهبانی رفت. همون موقع حیدر و دید
که با ماشین از پارکینگ اومد بیرون. مش قاسم از تو کابینش بیرون اومد و به سمت می گل
.دوید
!دخترم. زنگ زدم آژانس ماشین نداشت. حیدر می رسونت. بدو تا بیشتر از این خیس نشدی -
.می گل با عجله به سمت ماشین حیدر رفت و در عقب و باز کرد و نشست
.سلم -
.حیدر از تو اینه نگاهی به می گل کرد و زیر لب سلم کرد
:چند دقیقه که رفتن به خودش جراتی داد و پرسید
شما و آقای تقوایی نامزدید؟ -
:می گل همین طور که منظره بارونی بیرون و تماشا می کرد گفت!نه -

.شاید اگر حواسش به حیدر بود می تونست برق چشم هاش و ببینه
:حیدر با شنیدن این جواب جراتی پیدا کرد و گفت
از روز اولی که دیدم تون احساس کردم با دختر هایی که با آقا شهروز رابطه دارن فرق می -
.کنید
:می گل باز هم خیلی ساده لوحانه بدون اینکه از منظره بیرون چشم بگیره گفت
.نظر لطف تونه -
.بی بی گفته در این مورد با شما صحبت نکنم -
در چه موردی؟ اینکه من با بقیه فرق دارم؟ -
.نه! نه! اینکه. اینکه. راستش و بخواهید بی بی تا الن خیلی اصرار داشت من ازدواج کنم -
همین کافی بود تا می گل خیلی سریع دوزاریش بیفته. چشمش و از منظره بیرون به آرومی
برداشت و به اینه نگاه کرد. چشم های درشت و مشکی حیدر که سایه بان بلندی به اسم مژه
روش و پوشونده بود به جلو خیره بود. و لب های قلوه ای و سرخش برای گفتن کلمات مناسب
باز و بسته میشد. کلماتی که می گل هیچی ازشون نفهمید. منتظر بود حرف هاش تموم بشه تا
جوابش و بده. اما قبل از اون قطره های اشک پایین ریختن. نه برای اینکه حیدر پسر سرایدار
خونه بود. نه برای اینکه پدر متمولی نداشت. نه برای اینکه بی بی کارهای خونشون و می کرد
و این پسر همون مادر بود. برای اینکه این قدر بی کس بود که هر کسی به خودش اجازه میداد
در موردش فکر کنه و اون و برای خودش بدونه. تنفر از خانوادهاش کم بود! تنفر از علی و
مادرش هم اضافه شده بود. و حال از شهروز بدش اومد. فکر کرد همش تقصیر اونه. فکر کرد

ز که حمایت درستی ازش نداشته. شاید. شاید اگر رفتار بهتری باهاش داشت الن هر
م
این شهرو
!سر و پایی به خودش اجازه نمی داد ازش خواستگاری کنه
بعد پوزخند زد. بدبخت. خیلی دلت می خواست مثل الن زن شهروز بودی؟نه زن چیه؟ کی گفت زنش باشم؟ -
پس دیگه چطوری حمایت کنه؟ بدبخت از اون سر دنیا هم تو رو حمایت می کرد که! حال یه -
مدت کم محلی کرد. این حرف یعنی دوست داری محرمش باشی. و گرنه از این بیشتر نمی تونه
!حمایت کنه
.با صدای حیدر برگشت تو حال و هوای ماشین
!خانوم. ناراحت تون کردم -
!مهم نیست. گوشم از این حرفها پره -
:حیدر صداش رگه عصبانیت گرفت و گفت
کی دیگه غیر از من این حرف ها رو به شما زده؟ -
آقا حیدر. شما و خانواده تون برای من خیلی محترمید. اما می دونید چیه؟ من الن به ازدواج -
فکر نمی کنم. از این که همه اطرافیانم هم بهم چشم داشته باشن بدم میاد.
لطف کنید کل به من
.یکی فکر نکنید
.ولی می گل. خانوم! این طوری نمی شه که. من از اینکه شما پیش شهروز هستید -
:اما می گل نذاشت حرفش تموم بشه. عقده این چند وقت شهروزم سرش در آورد و با داد گفت
از این که پیش شهروزم چی؟ من یه موی شهروز و به صد تا پسر چشم و گوش بسته تو -
.خیابون نمی دم که بخواد بهم نظر داشته باشه. من یک سال با شهروز زندگی می

کنم یک بار
حال رسیده بودن دم در استودیو. حیدر ماشین و پارک کرد و سراسیمه به سمت می گل که به
:پهنای صورت اشک می ریخت برگشت. دستمال کاغذی به می گل داد و گفت
.تو رو خدا گریه نکن. خیلی خب باشه. من به تو نظر ندارم به خدا -می گل
دستمال و از دستش قاپید. کیفش و برداشت و در ماشین و باز کرد. حیدر هم در و باز
:کرد و گفت
.تو رو خدا آروم بشو بعد برو تو. آقا یه چیزی بهم میگه -
:می گل با هق هق گفت
استودیو کدومه؟ -
:حیدر ساختمونی و نشون داد و گفت
.همین ساختمون طبقه پنجم -
:تا می گل خواست به سمت ساختمون بره دستش و گرفت و گفت
!نمی ذارم بری. همین جوری چشم هات قرمزه. حداقل با گریه نرو تو -
:می گل اشک هاش و پاک کرد و گفت
.خیلی خب بذار برم -
دستش و از تو دست حیدر کشید و رفت تو ساختمون. شهروز از پشت پنجره شاهد همه اتفاق ها
بود. عصبانی حیدر و که با استرس سوار ماشین شد و رفت با نگاهش دنبال کرد و صدای زنگ
!در باز اون رو متوجه مهمانش کرد که در حال پرکردن قرارداد بود
منشی شهروز که پسر جوونی بود در و باز کرد. به دختر زیبایی که چشم های آسمونیش مثل
:آسمون شهر شون بارونی بود نگاه کرد و با تعجب گفت
بله؟ -
:قبل از می گل شهروز در اتاقش و باز کرد و گفت
.متین با من کار دارن -:بعد بلند تر گفت
می گل بشین الن میام -

!و باز در و بست و رفت تو اتاق
:می گل بعد از اینکه اومد تو و کیفش و روی مبل گذاشت رو به منشی گفت
ببخشید سرویس بهداشتی کجاس ؟ -
متین با دست به دری اشاره کرد. می گل رفت و صورتش و شست. دوست نداشت شهروز
چیزی بفهمه و نمی دونست شهروز همه چیز و از اون بال دید و به زودی بازخواست و شروع
!می کنه
نیم ساعت بعد از اومدن می گل کار شهروز تموم شد. وقتی با مهمونش اومدن بیرون می گل
متوجه شد خواننده رو می شناسه. با لبخندی که نشون از آشنایی و طرفدار خواننده بودن می داد
.باهاش سلم و احوال پرسی کرد. و بلفاصله هم خداحافظی
:شهروز بعد از رفتن مهمانش به سمت می گل اومد و دستش و دراز کرد و گفت
!سلم. خوش اومدی -
:می گل خیلی سرد دست داد و گفت
.ممنون. ببخشید دست خالی اومدم -
:شهروز نگاه مهربونش و به چهره سرد و گرفته می گل دوخت و گفت
کی اذیتت کرده؟ -
هیچ کس. میای بریم یا کلید و میدی برم؟ -
یه لحظه دورش و نگاه کرد. فکر کرد شهروز با این دبدبه کبکبه. الن جلو منشیش این جوری
.باهاش حرف زدم یه چیزی هم می گه. اما خوشبختانه متین نبود.اگر می خواستم کلید و بدم که می فرستادم با آژانس بیاد. گفتم بیای با هم بریم بیرون -
.من با این لباس ها هیچ جا نمیام -
!منم با این چشم ها هیچ جا نمی برمت -
مگه چشه؟ -
!هیچی فقط این قدر گریه کردی شده اندازه دو تا خط -

!می گل مستاصل نگاهش کرد این یعنی بجنب
.خیلی خب -
اما قبل از اینکه چیزی بگه گوشیش زنگ خورد. می گل همه وجودش شد گوش تا ببینه کی به
شهروز زنگ زده. به هر حال حس زنانه بود. این جوری بود که می تونست بفهمه هنوز
.شهروز و دوست داره! این دوری ها و قهر ها چیزی و عوض نمی کنه
شهروز با تجربه ای که داشت متوجه کنجکاوی می گل شده بود بدجنسانه لبخندی زد و گوشیش
!و جواب داد
جانم؟.نه فدات شم سر کارم. امشب؟ نمی تونم! می بینی چه بارونیه؟. ای بابا واجبه؟. جدی؟ -
!باشه می بینمت. قربانت خدا نگهدار
بعد از قطع مکالمه با لبخند موذیانه اش به می گل خیره شد. می گل برای اینکه شهروز به
:خواسته اش نرسه قیافه و لحن بی تفاوتی گرفت و گفت
!جایی می خوای بری مزاحمت نمی شم. کلید و بده من برم -
!با هم میریم سر قرار خب -
:می گل عصبانی گفت.من نمیام -
.شهروز گوشیش و گذاشت تو کیفش به سمت کتش رفت و متین و مخاطب قرار داد
متین جان من دارم میرم. در ها رو قفل کن. شب خوبی داشته باشی. خداحافظ -
:متین هم متقاب ال جوابش و داد و شهروز بازوی می گل و گرفت و گفت
!بریم -
.اگر با کسی قرار داری من نیام -
!خب با کسی قرار دارم دیگه. تو خیابون که نمی خوام ول بگردم -
.شهروز. من نمیام -
!حال دیگه تو ماشین نشسته بودن
می خوام برم خارج از شهر. تنها برم تو این بارون؟ رفیق نیمه راه میشی؟ -

با کی قرار داری؟ -
!میریم می بینی -
دختره؟ -
:شهروز بعد از اینکه پیچ کوچه رو پیچید به می گل نگاه کرد و گفت
!نه عزیزم. دختر دیگه چیه؟ بیا بریم می فهمی -
می گل روش و به سمت خیابون بارونی گردوند اما دقیقه ای نگذشت که شهروز دستش و زیر
.چونه اش گذاشت و به سمت خودش برگردوند
حیدر چی بهت گفت که این طوری شده بودی؟ -:می گل چونه اش و از دست شهروز کشید و گفت
!هیچی -
: شهروز دستش و کشید و با خودش گفت
!حال حیدر م می گیرم. بی خود کرده اشکت و در آورده -
تا نیمه های راه می گل همراه آسمون ریز ریز اشک ریخت. و شهروز دندون هاش و از حرص
رو هم سایید. وقتی بارون تبدیل به دونه های برف شد می گل ذوق زده غمش و فراموش کرد و
:گفت
!آخ جون برف -
برف دوست داری؟ -
عاشق شم. وقتی برف میاد دوست دارم بشینم و نگاهش کنم. عاشق شنیدن برخورد دونه های -
.برف روی زمینم
شهروز بعد از شنیدن این حرف ضبط و تا آخر کم کرد. حال میشد صدای برخورد آروم دونه
.های برف و روی سقف ماشین شنید
:می گل به سمت شهروز برگشت و با لبخند زیبایی نگاهش کرد و گفت
!تو خیلی خوبی -
:شهروز بدون اینکه نگاهش و از جاده بگیره دستش رو دست می گل گذاشت و

گفت
!نه بیشتر از تو گلم -
تا مقصد دست تو دست هم بدون هیچ حرفی به منظره برفی چشم دوختن. با پیچیدن شهروز تو
:فرعی می گل گفت
باز دوباره کجا داری میری؟ -!میفهمی -
:می گل سراسیمه و با ناراحتی گفت
باز می خوای بری سفر؟ -
:شهروز فشاری به دستش که هنوز توی دستش بود داد و گفت
.نه عزیزم. نمی خوام جایی برم -
.بعد جلوی یه ویل نگه داشت و گفت
.یه چک بدم به این باغبونه زود میریم -
منم پیاده بشم؟ -
.بشو -
هر دو در و باز کردن و اومدن پایین. شهروز در زد و مرد جوونی در و باز کرد. بعد از سلم
و احوال پرسی گرمی با شهروز دعوت شون کرد برن تو. اما شهروز مخالفت کرد. همون جا
چکی نوشت و داد دستش. بعد از کمی صحبت در مورد باغ و اتفاقات اخیر به سمت می گل که
به ویلی کوچک ته باغ نگاه میکرد برگشت
می خوای بریم توش و ببینی؟ -
.اوهوم -
!هیچی نداره. خالیه.. اما بریم ببین -
دست می گل و گرفت و از راه باریک بین باغ به سمت ویل رفتن.. در ویل رو باز کرد و وارد
!شدن. همون طور که گفته بود ویل هیچی نداشت. یه ویلی آماده اما مبله نشده!چه حیف هیچی نداره.. خیلی نقلی و با حاله -
می خوای براش وسایل بخریم؟ -

:می گل ذوق زده به سمتش برگشت مثل بچه هایی که بهشون قول عروسک دادن گفت
آره. من عاشق خرید وسایل خونه ام!! یه مغازه مبل فروشی هست. نزدیک آموزشگاه! همیشه -
.وایمیستم مبل هاش و نگاه می کنم. خیلی خوشگلن.. ادم دلش میره
هیجانی که تو صداش بود شهروز و ترغیب می کرد برای مبله کردن ویل.. شاید این ویل از
معدود مکان هایی بود که تا به حال تجربه ی جنسی توش نداشت. با اینکه کوچیک بود اما با
خودش عهد کرد این جا جایی بشه برای خودش و عشقش. نگاهش از روی می گل که هم چنان
داشت توضیح می داد چی می خره و کجا میذاره گرفت و دور ویل چرخوند.. به روزهای دو
:نفری شون تو ویل فکر کرد.. دستش و دور بازوهای می گل حلقه کرد و گفت
!همین فردا با هم میریم وسایل می خریم -
کمی بعد هر دو از ویل خارج شدن. در و قفل کردن و بعد از خداحافظی با احمد آقا عزم رفتن
کردن. اما هنوز به سر کوچه نرسیده بودن که کامیون بزرگی که راه و بند آورده بود توجه
شهروز و جلب کرد نزدیک که شدن متوجه شدن عبور از خیابون غیر ممکنه.
شهروز پیاده شد.
کف خیابون که خاکی بود حال گل شده بود. توی برف شدیدی که می اومد جلو رفت و به مردی
:که گوشه دیوار آتش روشن کرده بود گفت
چه خبره؟؟ چرا اینجا ایستادی؟ -
.گیر کردم -
:شهروز نگاهی به چرخ های کامیون که تا نصفه تو گل بود کرد و گفت
ای بابا. حال می خوای چیکار کنی؟ -
..فرستادم دنبال کمک -کی درست میشه؟ -

..نمی دونم -
شهروز دستی رو صورتش کشید و در حالی که به سمت ماشین بر می گشت
شماره احمد آقا رو
:گرفت
جانم آقا؟ -
احمد آقا سر کوچه یه کامیون گیر کرده نمیشه رد بشیم. راه دیگه نیست؟ -
.چرا آقا برگرد از کوچه پایینی هم راه داره -
.مرسی -
.البته خونه ما می توانید بمونید تا فردا شاید باز بشه -
.نه دستت درد نکنه. از کوچه پایینی میریم -
.سوار ماشین شد و دور زد
چی شده؟ -
..کامیون رفته تو گل. از کوچه پایینی میریم -
.دم در احمد آقا رو دید که ایستاده بود. ترمز زد. شیشه رو داد پایین
.برو تو. ما میریم -
ی. اما گرم و خوبه -
م
.آقا خونه ما کلبه درویش
.نه دستت درد نکنه برو سرما می خوری -احمد آقا دستی تکون داد و شهروز براش
بوق زد.. پیچیدن تو کوچه دیگه و مسیر طولنی رو
طی کردن. اما شهروز باز هم با صحنه دیگه ای مواجه شد. ایستاد و باز دستگیره
در و گرفت
:اما قبل از اینکه باز کنه می گل گفت
.باز چی شد؟؟ اینجا که ماشین گیر نکرده -
!!.صبر کن -
.از ماشین پیاده شد و کمی جلو رفت. گودال بزرگی و برای گاز کشی کنده بودن
لعنتی. چله زمستون چه وقت گاز دادنه آخه؟ -
:برگشت تو ماشین.. باز شماره احمد و گرفت
جانم آقا؟ -

!احمد جان اینجا رو هم کندن که -
..ای وای -
ر اه دیگه کجاس ؟ -
..دیگه راه نداری آقا.. بیاید خونه ما -
نه بابا. یعنی هیچ راه دیگه ای نیست؟ -
.نه آقا.. شما برگردید -
.خیلی خب -
:گوشی و گذاشت و در جواب می گل که پرسید
باز چی شده؟ -
:گفت.کندن.. نمیشه رد شد -
حال چی کار می کنیم؟ -
!نمی دونم می گل این قدر سوال نپرس -
:به باغ رسیدن احمد باز دم در بود. شیشه رو کشید پایین و گفت
هیچ راهی نیست!؟ -
.نه آقا. به خدا خونه ما تمیز -
.این چه حرفیه احمد. نمی خوام مزاحمت بشیم -
.مزاحم چیه؟ مراحمید -
:احمد آقا در باغ و برای شهروز باز کرد و شهروز ماشین و برد تو بعد از اینکه پیاده شد گفت
خونه نمیایم. فقط یه کاری کن. یه دست بالشت پتو بده با یه پیک نیکی اگر داری. تو ویل می -
.خوابیم. شایدم راه باز شد
.نه آقا شهروز. با گاز پیک نیکی تو ویل خطر داره -
:بعد رو به می گل کرد و گفت
!خانوم به خدا کلبه درویشیه. می دونم کوچیکه اما گرمه به خدا -
:می گل که شوکه شده بود گفت
این چه حرفیه. !؟ -
:بعد به شهروز گفت
یعنی باید بمونیم؟ -!!فعل که این طوریه. میریم تو ویل راه باز شد میریم. نشدم

مجبوریم بخوابیم دیگه -
:احمد
خب تا وقته تشریف بیارید خونه ما. راه باز شد میرید. نشدم من و خانوم بچه ها میریم خونه -
.مادرشون. شما اینجا راحت باشید
چطوری می بری؟ مگه راه بازه!؟ -
.راست می گیدا -
.همون موقع خانوم احمد آقا با چادر نمازش بیرون اومد
!سلم حکیمه خانوم -
.آقا ما رو لیق نمی دونید؟ دو تا اتاقه. یکیش مال شما. قول می دیم بد نگذره -
:بعد رو به می گل کرد و گفت
!سلم خانوم. تبریک میگم. بفرمایید تو. یه نون و پنیر پیدا میشه -
:می گل
!نه خانوم ممنون. باید بریم -
!اما لرزش فکش باعث شد شهروز به تکاپو بیفته
:شهروز
.بریم تو. شاید باز بشه راه تا یکی دو ساعت دیگه -
:حکیمه
.بله. بله. بفرمایید -گرمای خونه خون رو دوباره تو رگ های می گل جریان انداخت. دلیل لرزشش فقط سرمای هوا
.نبود. ترس از اینکه شب چیکار کنن هم مزید بر علت شده بود
تا ساعت دوازده شب احمد و شهروز هی رفتن سر زدن. اما هنوز کمک هم نیومده بود تا ماشین
!و در بیارن
ساعت دوازده حکیمه خانوم که زن خوشرو و مهمون نوازی هم بود توی اتاق پشتی جا انداخت
:و بعد از اومدن شهروز و احمد گفت
جا تون و انداختم. دیگه راه باز هم بشه میشه سه- چهار صبح. بخوابید. به خدا رخت خواب ها -

!تمیز تمیز
:شهروز هم که می دونست راه دیگه ای ندارن گفت
.دستت درد نکنه حکیمه خانوم. اما ما می رفتیم تو ویل می خوابیدیم -
:احمد
تو ویل؟ تو این سرما؟ -
.یه پیک نیکی اتاق خواب و گرم می کنه -
می دونی چه خطری داره؟ یعنی این جا از اتاق خواب خالی بدتره؟ -
.نه احمد جان. نمی خوام مزاحم بشیم -
.نه آقا مزاحم نیستید منت می ذارید اینجا بمونید -
بعد از تعارفات زیاد هم از طرف شهروز و هم می گل شهروز دست می گل و گرفت و گفت
.بیا بریم. این بنده خداها هم بخوابن -تشکری کردن و وارد اتاق شدن. اما با دیدن اتاق رنگ از روی می گل پرید. اتاق این قدر کوچیک بود که به اندازه اینکه دو نفر بخوابن جا داشت. یعنی رخت خوابی که پهن کرده بودن
.کل اتاق و گرفته بود. اون هم یه تشک دو نفره. دو تا بالشت و یه پتوی دو نفره
شهروز با دیدن این صحنه یاد فیلم بهروز و گو گوش افتاد و لبخند پهنی زد. می گل که چشم از
شهروز برنمی داشت و با تعجب نگاهش می کرد این خنده رو به حساب خنده ی شیطانی
گذاشت
!من این جا نمی خوابم -
:خواست از در بیرون بره که شهروز دستش و گرفت آروم گفت
هیس. می شنون فکر می کنن از رخت خواب شون خوشت نیومده. چه می دونن من و تو چه -
.نسبتی با هم داریم
خب بهشون می گفتی؟ -
.حال دیگه می گل هم آروم صحبت می کرد
چی گیرم که گفتم. اینجا جا داره برای من و تو جدا جا بندازن؟ -

!خب احمد آقا می اومد پیش تو منم پیش خانومش و پسرش می خوابیدم -
من و احمد آقا اینجا کنار هم بخوابیم؟ -
مگه چی میشه؟ -
:شهروز کتش و گذاشت کنار دیوار. در حالی که می خواست پلیورش و در بیاره گفت
.بگیر بخواب لوس نشو -
:می گل با لجبازی نشست کنار دیوار و گفت.من تا صبح می شینم -
:شهروز به قصد در آوردن دستش و گرفت به پایین تیشرتش و گفت
!!.بشین خب -
!اون و در بیاری میرم بیرون -
!هیس.. بابا آبرومون رفت. با این سر و وضع نمی شه خوابید که -
!بعد با خودش که شلوار جین و بلوز آستین بلندی تنش بود اشاره کرد
نخوابیم چی میشه؟ -
:شهروز با همون لباس ها نشست تو رخت خواب. یعنی جای دیگه نبود که بشینه و گفت
.من از صبح رو پا ایستادم. دارم می میرم. لج نکن. بگیر بخواب -
تو بخواب به من چیکار داری؟ -
شهروز پشت چشمی برای می گل نازک کرد بلوزش و در آورد و رفت زیر لحاف. همون زیر
.شلوارش رو هم در آورد. همون موقع در زدن
می گل برای اینکه شهروز با اون وضع از زیر پتو بیرون نیاد از جاش بلند شد و در و باز کرد.
حکیمه خانوم با دو دست لباس تا شده تمیز پشت در بود
!بفرمایید خانوم. نو هستن.. راحت باشید. شب تون بخیر -
:می گل تشکر کرد و در و بست. بعد رو به شهروز گفت
!بیا بپوش -
:شهروز نگاه خیره ای بهش کرد و گفت
!نمی پوشم.. من دوست ندارم لباس دیگران و بپوشم -!گفت نو -
..اذیت نکن می گل -

:می گل لباس ها رو گذاشت گوشه اتاق و باز نشست کنار دیوار و زانو هاش و تو بغل گرفت
نمی خوابی؟ -
.نه!! می خوام تا صبح بیدار باشم -
از من می ترسی؟ -
.حرف دل می گل و زد! اما می گل فقط نگاهش کرد
شهروز از زیر پتو خودش و کمی بیرون کشید. فاصله زیادی با می گل نداشت دستش و دراز
:کرد و دستش و گفت. در حالی که به سمت خودش می کشیدتش گفت
!بیا یه چیزی بهت بگم -
:می گل سراسیمه و با ترس دستش و کشید
!نمی خوام -
همون موقع چراغ ها هم خاموش شد. حال تنها نوری که تو اتاق بود نور مهتاب درخشانی بود
که بعد از یه بارندگی تو آسمون خود نمایی می کرد و حال تو تاریکی اتاق چشم های می گل و
!درخشان تر کرده بود
!یه چیزی بهت بگم. بعد برو بشین سر جات -
لباست و بپوش! تا بیام -
.بیا یه دقیقه. بعد لباسم و می پوشم -
!!نه -!داری عصبانیم می کنی می گل. می گم یه دقیقه بیا اینجا -
:لحن و صدا و چشم هاش این باور و به می گل داد که واقعاا عصبانی شده
!میام اما دست بهم نزن -
!خیلی خب بیا -
:می گل رفت جلو.. شهروز پتو رو زد کنار و گفت
.بیا این زیر -
!می گل خواست برگرده کنار دیوار که شهروز دستش و گرفت با یه فشار خوابوندش
:قبل از اینکه می گل چیزی بگه گفت

!هیس. گوش کن ببین چی میگم -
:می گل با بغض گفت -
خب بگو؟ -
اول من با تو اینجا هیچ کار ندارم.. حتی اگر خودتم می خواستی من کاری نمی کردم. اون هم -
با فاصله یه در با یه زن و مرد غریبه. غریبه که هیچ آشنا هم بودن کاری نمی کردم.. این قدر
لشی نیستم که این و نفهمم! در ثانی.. آدم با عشقش برای بار اول این طوری هم خواب نمیشه.
حداقل من نمی شم. مطمئن باش اگر قرار باشه بین ما رابطه ای پیش بیاد اینجا و تو این وضعیت
..نیست
می گل فقط نگاهش کرد. یه نگاه با شک. دوست داشت حرف هاش و باور کنه. اما وقتی یاد
گذشته شهروز میفتاد باز می ترسید. نگاهش به دست هاش که تو دست های گرم شهروز بود
نگاه کرد.. حس بدی نداشت.. نگاهش و برگردونت رو چشم های شهروز. با عشق داشت
!نگاهش می کردچه ایرادی داره یه بارم من از این همه احساسات لذت ببرم؟؟
.هیچی فقط اون موقع میشی ترگل
.نخیر. نمی شم. من مثل اون نیستم
.با حرکت دست شهروز که داشت شالش و از دور گردنش باز می کرد به خودش اومد
چی کار می کنی؟ -
!هیس!! در بیار بخواب دیگه! ساعت یک شد -
..نه. همین جوری می خوابم. تو هم لباس بپوش -
:شهروز کلفه دستش و دراز کرد و بلوزش و برداشت و کشید تنش.. بعد با حرص گفت
..بیا. تو هم اون مانتو رو در بیار بخواب -

.نه -
نه و.. عصبانیم نکن. مگه زیرش بلوز تنت نیست. ؟ -
!چرا -
پس لوس نشو. تو که با لباس تو خونه جلو من می چرخی. حال چرا لوس شدی؟ -
بعد با عصبانیت شروع کرد دکمه های مانتو می گل و باز کرد. مانتو بافتش و با حرص از تنش
:در آورد و به لباس آستین بلندی که تنش بود نگاهی انداخت و گفت
.چنان مخالفت می کنی ادم فکر می کنه این زیر لختی. بگیر بخواب دیگه -
!و دستش و گرفت و به سمت خودش کشید
می گل کودکانه تو بغلش جا گرفت. دست های شهروز که دورش حلقه شده بود و تو دستش
!گرفت. اما به محض تماس نفس گرم شهروز با گردنش از جا پرید!من نمی خوابم -
شهروز بدون هیچ حرفی عصبانی نگاهش کرد.. تو چشم های می گل نگاه کرد و بلوزش و با
منظور از تنش در آورد.. پشتش کرد به می گل و خوابید.. شاید هنوز نمی دونست این دختر با
دختر هایی که باهاشون بوده فرق می کنن.. شاید می دونست و مخصوصا نمی خواست به
سمتش بره. ولی حقیقتش این بود که هیچ کدوم از اینها نبود.. موضوع این بود که حرص می
خورد از اینکه چرا نمی تونه به راحتی با دختری که دوستش داره. یا بهتر بگم عاشقشه هم
خواب بشه.. دلش می خواست بی دردسر می گل و به دست بیاره.. شایدم دلیلش این بود که چند
وقتی بود رابطه ای نداشت.. هر چی بود این یه نیازی بود که زیاد بهش پاسخ داده میشد. حال به
اصطلح رفته بود تو ترک.. بعد از کلی فکر کردن به سمت می گل برگشت! نشسته

در حالی که
.دست هاش و رو زانوش و سرش و رو دست هاش گذاشته بود و خوابیده بود
از زیر پتو اومد بیرون. دست می گل و گرفت و دست دیگرش و زیر بدنش حائل کرد و
خوابوندش رو بالشت.. دستش و که زیرش مونده بود تکون نداد. دست دیگرش رو هم انداخت
روی بدنش و دول شد. بوسه ای رو گونه اش. البته نه دقیقا گونه اش. نزدیکترین جا به لبش زد
.و موهاش و از روی صورتش کنار زد و زمزمه کرد
!شب بخیر گل من -
صبح وقتی می گل چشم هاش و باز کرد و خودش و تو بغل شهروز دید اول ترسید. اما خیلی
زود لبخند زد. چه آرامشی داشت.. دلش خواست خودش و بیشتر به شهروز بچسبونه. احساس
می کرد هر چی بهش بیشتر بچسبه بیشتر امنیت داره. اما باز شدن چشم های شهروز نه تنها از
.تصمیمش منصرفش کرد بلکه یک شرمی تو چشم هاش نشوند
صبح بخر عزیزم. خوب خوابیدی؟ -
خود می گل هم نفهمید چرا یاد حرف های شهروز افتاد همون حرف ها که گفته بود رابطه ما
:اشتباه.. دلخور از تو بغلش بیرون اومد و در حالی که مانتوش و می پوشید گفت
.ممنون -.چت شد؟؟ خواب نما شدی؟ تو که مهربون بیدار شدی -
:بدجنسانه گفت
!این رابطه درست نیست -
:شهروز نگاه معنی داره بهش کرد و گفت
حرف های خودم و به خودم پس میدی؟؟ جدا فکر می کنی درست نیست یا می خوای لج من و -
!در بیاری
می گل با شنیدن این سوال یکه خورد. فکر نمی کرد شهروز به روش بیاره که داره

حرصش و
!در میاره
دلم نمی خواد بازی بخورم. تو با احساسات من بازی می کنی. بعد یهو میزنی زیر همه چیز. -
.من که بازیچه دست تو نیستم
شهروز نشست. می گل سعی کرد به نیم تنه لختش که یک شب تمام تو نزدیکترین موقعیت بهش
!خوابیده بود نگاه نکنه
!اجازه بده بعدا در موردش حرف بزنیم. دلم نمی خواد لذت شب قبل و خراب کنم -
قبل از اینکه کامل از زیر پتو بیاد بیرون می گل با عجله رفت بیرون.. توی اتاق کسی نبود. به
..خودش این اجازه رو داد که بره تو باغ
حکیمه خانوم از افتاب بعد از یه شب برفی و بارونی استفاده کرده بود و داشت رخت هایی که
!شسته بود و پهن می کرد
.سلم -
سلم خانوم. بیدار شدید؟ -!رخت ها رو نصفه نیمه رها کرد و به سمت می گل اومد
!بیاید بریم صبحانه بخورید. چای تازه دمه -
:شهروز از در بیرون اومد و گفت
.ممنون حکیمه خانوم. ما باید بریم -
بدون ناشتایی؟ -
:شهروز دستش و گذاشت پشت کمر می گل و گفت
یه چیزی می خوریم بعدا. احمد آقا نیست؟ -
!چرا. بیرونه. بچه رو برده سر و صدا نکنه شما خوابید -
.این چه کاریه. باید زودتر از اینها بیدار می شدیم -
احمد آقا که صدای شهروز و شنیده بود اومد تو و بعد از سلم و صبح بخیر و تعارف برای

:صرف صبحانه شهروز و می گل عزم رفتن کردن. تو ماشین نشسته بودن که احمد آقا گفت
!شرمنده آقا اگر بد گذشت. بدون صبحانه هم که رفتید -
.این چه حرفیه احمد آقا من هیچ وقت دیشب و فراموش نمی کنم. بهترین شب زندگیم بود -
.می گل کنایه تو حرفش و سریع گرفت. اما احمد آقا گذاشت پای تعارفات معمول
:خیابون خاکی و که رد کردن شهروز دست می گل و گرفت و تکرار کرد
.من دیشب و فراموش نمی کنم -
:می گل به جای اینکه احساسات شهروز و جواب بده با ترس گفت
!مگه چی کار کردی؟ داری من و می ترسونی -:اما شهروز که حال می گل و درک می کرد گفت
!هیچی. فقط تو آغوشم کشیدمت! بوت کردم. همون بویی که رو بالشتم مونده رو میدی -
:برگشت به چهره گلگونش که نشون از شرم می داد نگاه کرد و گفت
! .دوستت دارم می گل. بابت دیشب ممنونم -
می گل سرش انداخت پایین و هیچی نگفت. فقط لذت برد. دلش می خواست دست های شهروز و
بگیره و بگه منم دوستت دارم. اما این کار و نکرد. ترسید. از اینکه بعدش وا بده. بعدش نتونه
خودش و کنترل کنه اینکه دیگه آغوش شهروز براش بشه عادت. نخواست این جوری بشه.
!حداقل الن نخواست این جوری بشه
همون طور که شهروز قول داده بود یه راست رفتن بازار مبل و برای ویل خرید کردن. همه
چیز با سلیقه می گل. دست رو هر چی می ذاشت شهروز نه نمی گفت و خدایی سلیقه اش هم
.خوب بود. بعد از یه روز پر هیجان. هر دو خسته برگشتن خونه
:شهروز ولو شد روی مبل و گفت
.آخر هفته توپی بود -

:می گل به طبعیت از اون ولو شد رو همون مبل دو نفره و گفت
!واقعاا -
اما وقتی تو آغوش شهروز قرار گرفت شوکه شد. خواست از جاش بلند بشه که شهروز محکم تو
:بغلش گرفتتش و قهقهه زد و سرش و تو گردنش فرو برد. گردنش و بوسید و گفت
کی بهم می گی دوستت دارم؟ -
!چه خوش خیال -
!بد جنس نشو. می دونم داری. بگو دیگه -!خود شیفته شدی شهروز -
.شهروز سرش و بیشتر تو گردن می گل فرو برد با این کار داد می گل در اومد
!اما. شهروز بو گند میدم تو هم -
شهروز رهاش کرد. می گل بلند شد و قبل از اینکه بره سمت حمام نگاهش کرد. چشماش برق
.میزد
:می گل
چه فکر شیطانی تو سرته؟ -
!هیچی. این که کی این جمله رو قراره ازت بشنوم -
اما دروغ گفت. وقتی می گل بوی بد تنش و بهانه می کنه برای بیرون اومدن از آغوش شهروز
.یعنی دوست داره به بهترین نحو تو این موقعیت باشه. این یعنی یه چراغ سبز
اما همین هم شهروز و راضی می کرد. اینها لج بازی ای یه دختر هفده- هجده ساله بود. شهروز
اگر می گل و می خواست باید با این ها کنار می اومد. هرچند این قدر براش شیرین بود که با
!جون و دل قبول شون می کرد
می گل بعد از در آوردن مانتو و روسریش حوله اش و برداشت و رفت حمام.. احساس می کرد
داره آتیش می گیره. رفتارها و حرف های شهروز براش سنگین بود. مخصوصا حرکت آخر

شهروز روی کاناپه.. چند بار محکم روی گردنش دست کشید. انگار می خواست جایی رو که
نفس شهروز باهاش برخورد داشت و پاک کنه. کم کم داشت می ترسید. باید یه فکری می کرد..
شهروز باز براش غیر قابل اعتماد شده بود. فکر کرد بیش از اندازه دارن به هم نزدیک می شن!
احساس کرد داره دیوونه میشه.. بین دو تا حس مونده بود. با اینکه این اواخر باور کرده بود
حسش به شهروز دوست داشتنه. اما با وجود اتفاقات دیشب و امروز باز دچار دوگانگی شده بود!همون طور که فکر می کرد صابون و از جاش برداشت. اما صابون از دستش لیز خورد. دول
!شد برش داره که صابون رفت زیر پاش و مچ پاش پیچید
با رفتن می گل شهروز هم تو اتاقش رفت و لباس هاش و درآورد. از روزی که یا بهتر بگم شب
و روزی که گذرونده بود حسابی سرخوش بود. فکر کرد یه دوش بگیره و برای درست کردن یه
عصرونه از اتاق بیرون رفت. اما هنوز به انتهای راهرو نرسیده بود که صدای فریاد می گل و
شنید به سمت حمامی که همیشه می گل ازش استفاده می کرد دوید. صدای دوش می گفت می گل
تو حمامه. بی محابا در و باز کرد. می گل در حالی که نشسته بود روی توالت فرنگی و پاش و
!گرفته بود با دیدن شهروز پاش و رها کرد و روی سینه هاش گرفت و داد زد
!!.برو بیرون -
:شهروز خودش و پشت در پنهان کرد و گفت
چی شد؟ -
!!پام -
:شهروز باز رفت تو و در حالی که به پای می گل نگاه می کرد گفت
پات چی شد؟ -

!!برو بیرون. بهت میگم -
!امماا. تو هم هی برو بیرون. برو بیرون -
..و با گفتن این جمله باز اومد بیرون
می گل از جاش بلند شد. لنگان لنگان به سمت حولهاش که پشت در آویزون کرده بود رفت و
!اون و پیچید به خودش.. اما هم چنان اشک می ریخت:شهروز کلفه گفت
می گل خوبی؟؟ بیام تو؟ -
:می گل لی در و باز کرد و گفت
.برو کنار برم تو اتاقم -
.شهروز در و کمی بازتر کرد
چیزی تنته؟ بذار ببینم پات چی شد؟ -
می گل در حالی که سفت حوله اش و چسبیده بود در حالی که با دست دیگه اش چهارچوب در و
گرفته بود لی لی کنان اومد بیرون. قبل از اینکه به سمت اتاقش بره شهروز راهش و صد کرد.
:جلوی پاش زانو زد و گفت
کدوم پاته؟؟ -
!همون پام. که شکسته بود.. مچش پیچید -
شهروز نگاهی بهش انداخت. کمی ورم کرده بود اما بعید می دونست شکسته باشه! دستش و برد
جلو کمی لمسش کرد. وقتی دید می گل عکس العملی نشون نداد کمی بیشتر فشارش داد. اما این
بار می گل دردش اومد و ناخودآگاه حوله اش و رها کرد و دستش و جلوی دهنش گذاشت و جیغ
.زد
اما قبل از اینکه می گل سراسیمه دول بشه حوله اش و بر داره و دورش بپیچه! شهروز روی
!زانو چرخید و پشتش و به می گل کرد و چشم هاش و روی هم فشرد
می گل که حسابی از شب قبل شوک بهش وارد شده بود حوله رو محکم تر از قبل

به خودش
.پیچید و روی همون پای متورم فاصله اتاقش که خیلی هم نبود و دوید
چند دقیقه بعد شهروز که نگران پای می گل بود تمام تلشش و کرد تا چیزی رو که دیده بود
فراموش کنه!! البته این فقط در حد یه تلش بود. پشت در اتاق می گل رفت و در زدمی گل!! می خوای بریم دکتر؟ -
:می گل با شنیدن صدای شهروز نفس عمیقی کشید و داد زد
..نه!! راحتم بذار -
شب موقع خواب به می گل فکر کرد. اول خدا رو شکر کرد که پاش طوری نشده بود و با یه
بانداژ کوچیک درست میشد. اما این همه اون چیزی نبود که بهش فکر کرد.
شهروز می گل و
لخت دیده بود. شاید به روی می گل نیاورد. شاید تجربه های زیادش باعث خود داریش شد. اما
لحظه لحظه و صحنه صحنه اش مثل فیلم تو ذهنش می اومد و میرفت! هر چی سرش و تکون
!میداد تا این صحنه ها از ذهنش دور بشن نمیشد. بیشتر میشد که کمتر نمیشد
از جاش بلند شد. سیگاری روشن کرد و پشت پنجره ایستاد و به دونه های ریز برف که دوباره
شروع به باریدن کرده بودن نگاه کرد. سیگارش که تموم شد ناخودآگاه به سمت اتاق می گل
کشیده شد! در اتاق که نیمه باز بود و کمی هول داد. می گل خواب بود. آروم قدم برداشت تو
اتاقش. چقدر آروم و مهربون خوابیده بود. فردا باید خودش تا دم آموزشگاه می رسوندش. مثل
روزهای اول مدرسه که وقتی سرویس شون زنگ میزد که نمیاد دنبالش و قرار بود با مامانش
بره مدرسه ذوق می کرد. روی صورت می گل که طاق باز خوابیده بود دول شد.
آروم لبش و

روی لب هاش گذاشت. اما فقط چند لحظه. چند لحظه کافی بود برای اینکه داغ بشه. برای اینکه
.حس جدیدی رو تجربه کنه. برای اینکه عاشقتر بشه. دستی روی پیشونیش کشید
صبح می گل درخواست شهروز و برای رسوندنش به آموزشگاه رد کرد. تمام مدت بدون اینکه
نگاهش کنه باهاش صحبت می کرد. ازش خجالت می کشید. می ترسید. شرم می کرد. هر چی
بود نگاهش نکرد! ! ترجیح داد آژانس بگیره
وقتی می گل لنگان وارد کلس شد همه هم کلسی هاش که سه تا پسر بودن و چهار تا دختر
دورش جمع شدن و ازش دلیلش و پرسیدن و براش آرزوی بهبودی کردن. بعد از سما و گلره
که هنوزم گاه گاهی باهاشون در تماس بود با کس دیگه ای صمیمی نشده بود. فکر کرده بود
زندگیم زندگی عادی نیست که بخوام با هر کسی رابطه برقرار کنم. دلش نمی خواست کسی از
!زندگیش سر در بیاره. بعد فکر کرد. اصطلح قاچاقی زنده بودن حکایت منهاون
روز بعد از مدرسه شهروز اومد دنبالش. می گل با اینکه راضی نبود اما نمی دونست باید
برای هم کلسی هاش چه بهونه ای بیاره برای همراه نشدن با برادرش. به همین خاطر بالجبار
سوار ماشین شد!. شهروز هم بیشتر برای حساس نشدن می گل و اینکه بگه اتفاق خاصی نیفتاده
اینکار رو کرد. کل هر چی تا این سن از این کارها نکرده بود داشت تلفی در می آورد. نیکی
بعد از اون ماجرای قال گذاشتنش قهر کرده بود و شهروز هم از خدا خواسته بی خیالش شده بود.
تا اون موقع عشق می گل نذاشته بود کمبود هیچ چیزی رو حس کنه! توی ماشین

بودن که تلفن
!می گل زنگ خورد. با دیدن شماره گلره با ذوق گوشی و برداشت
.سلم -
سلم بی معرفت. کجایی تو!؟ خر میزنی حسابی آره؟ آخر سر این قدر عجله کردی تا یه سال -
!افتادی جلو
شما تنبلید به من چه؟ -
حال خانوم زرنگ کجایی؟ مهمون نمی خوای؟ -
کجایید شما؟ -
تعطیل شدیم. داشتیم می رفتیم خونه یاد تو کردیم. گفتیم بیایم پیشت.
مهمون می خوای یا نه!؟ -
!چرا که نه. منم الن می رسم خونه -
!جلو در همه با هم رسیدن. می گل با دیدن دوستان قدیمیش ذوق زده از ماشین لنگان پیاده شد
:گلره
!تو که باز چلقی -
.بعد سرش و بال کرد و به شهروز که از ماشین پیاده شده بود سلم کرد. سما هم سلم کرد
!سلم آقای ضیایی -شهروز کمی نگاهش کرد. کمی فکر کرد تا بفهمه چرا به این اسم صداش کردن. بعد یهو متوجه
.شد. لبخندی زد و سلم کرد
می گل جان کاری نداری؟ -
اما با ایستادن ماشین حیدر پشت در پارکینگ خشک شد. تا وقتی رفت تو پارکینگ چشم ازش بر
نداشت. بعد از ماجرای اون شب یه گوشمالی حسابی بهش داده بود. همونم باعث شده بود حیدر
!حتی به اون ها نگاهم نکنه
می گل که متوجه این خیره نگاه کردن شهروز شده بود به سمت نگاهش برگشت. با دیدن ماشین

:حیدر اون هم یاد اون شب افتاد. آروم نزدیک شهروز شد و گفت
!.دعوا نکنیا -
دعوا کردم تموم شده. این مهر تمدید بود! برید تو. بیام باهات؟ -
!نه برو. با بچه ها میرم -
.تا بال سه تایی تو سر و کله هم زدن
.توی خونه سما و گلره خودشون و ول کردن رو مبل
:سما
!چرا باز چلقی!؟ انگار هر بار ما میایم خونتون تو باید چلق باشی -
!دیروز تو حموم ولو شدم کف زمین. پام پیچ خورد -
.چلمن -
خودتی. پاشید برید برای خودتون یه چیزی بیارید بخورید. توقع ندارید با این پام ازتون -
!پذیرایی کنم که
:گلره در حالی که به سمت آشپزخونه می رفت گفتپس بی بی کجاس ؟ -
!چقدر تو پر رویی -
:سما هم دنبال گلره رفت و بعد از کلی وارسی کردن یخچال گفتن
هیچی که این تو نیست. چی کوفت کنیم؟ -
.درد کوفت کنید. نیمرو بزنید خب -
:سما
!عمرا. زنگ بزن غذا بیارن برامون -
.بترکید شما دو تا. تلفن و بده زنگ بزنم -
:تلفن و برداشت و شماره فست فود نزدیک خونه رو گرفت
!الو. سلم. اشتراک پانصد و شصت و یک هستم. تقوایی! بله. سه تا پیتزا لطف کنید -
:وقتی گوشی گذاشت. سما گفت
تو فامیلیت چیه؟ -
:می گل اب دهنش و قورت داد. رنگش به وضوح پرید. لبخند پر استرسی زد و گفت
!ضیایی -

:گلره
!ولی گفتی تقوایی هستم -
.آره. من و شهروز خواهر و برادر ناتنی هستیم. معمول به اسم اون اشتراک می گیریم -
.سما و گلره نگاه معنی داری به هم انداختن:می گل
ناراحتید از اینکه ازتون پنهان کردم؟ -
:سما
!نه! به ما چه ربطی داره. مهم اینه که دختر خوبی هستی -
:می گل که شک کرده بود که شاید آراد به گلره چیزی گفته باشه گفت
از دوست پسرت چه خبر؟ -
!خوبه. فعل که فرستادی شون پی نخود سیاه -
من!؟ -
.آره دیگه. به آراد گفتی نامزد کردی که بره آلمان. اون هم با سعید دوتایی رفتن_
!پس آلمان -
!بله -
چیکار می کنن؟ -
هم درس می خونن هم کار می کنن. بابای آراد یه شرکت زده. هر دو شون اونجا کار می -
.کنن
.به سلمتی باشه. موفق بشن -
.حال چرا به آراد بیچاره گفتی نامزد کردی؟ بیچاره داشت دق می کرد. اگر حالش و می دیدی -
!بهش نگی دروغ گفتما -
لزم به گفتن من نیست. خودش فهمید پیچوندیش. گفت میرم بهش زمان میدم اما باز برمی -
!گردم.بی خود کرده بر گرده -
.تو چه پدر کشتگی با این بدبخت داری؟ آراد که خیلی دوستت داره -
.بس کن گلره. این موضوع برای من تموم شده است -
!بیچاره آراد. به تور چه ادم سنگدلی خورده -

بعد از خوردن غذا بچه ها ازش خواستن براشون پیانو بزنه اما می گل به پاش اشاره ای کرد و
:گفت
.که نمی تونه -
:گلره
می خوای من بزنم؟ -
مگه بلدی؟ -
آره. فکر کردی فقط خودت بلدی؟ -
.جدی!؟ من نمی دونستم. بزن -
اما گلره هنوز به پیانو نرسیده بود که شهروز در و باز کرد و اومد تو. اومدنش اون وقت روز
به خونه عجیب بود. می گل از جاش بلند شد و سلم کرد. شهروز هم سلم کرد. البته جواب
:سلم بقیه رو هم داد. گلره نگاهی به می گل انداخت
یعنی چیکار کنم!؟ -
می گل با سر اشاره کرد که بزن کاری به این نداشته باش! گلره هم پشت پیانو نشست و شروع
کرد به نواختن. و واقعاا زیبا و بی نقص میزد. طوری که شهروز از توی آشپزخونه اومد و کنار
پیانو ایستاد و دست های گلره که با مهارت روی دکمه های پیانو حرکت می کردن نگاه کرد.بعد از تموم شدن کارش براش دست زد و بی توجه به می گل که با حرص نگاهش می کرد
:گفت
عالی بود. چند وقته پیانو میزنی؟ -
.از بچگی. شاید نه یا ده سالگی -
خیلی عالی بود. دوئت هم میزنی؟ -
!گاهی با استادم میزنم. اما نه همیشه. خیلی مهارت ندارم -
.شهروز رفت کنار گلره نشست. گلره کمی خودش و کنار کشید تا شهروز جا بشه
.یه تست بزنیم ببینیم -

و بعد دوتایی شروع کردن به نواختن. زیبا می زدن اما می گل هیچی نمی شنید. این حسادت
براش عجیب بود. این قدر دندون هاش و روی هم فشرده بود احساس می کرد فکش داره می
شکنه. بعد از اینکه نواخت نشون تموم شد تشویق سما مجبورش کرد برای ظاهر سازی هم شده
دست بزنه. به چشم های شهروز که می خندید با حرص نگاه کرد. اون جا بود که شهروز
دوزاریش افتاد چه کرده. بر انگیختن حسادت دخترانه ی می گل. برای این که از دلش در بیاره
:به سمتش اومد و گفت
!حال نوبت تو -
:می گل پشت چشمی براش نازک کرد و گفت
.من پام درد می کنه -
.کاری نداره. تو با پای سالمت پدال بگیر منم اون یکی پدال و می گیرم -
گلره و سما که به لطف هیکل ورزیده شهروز پشت چشم نازک کردن می گل و ندیده بودن
:گفتن.راست می گه! پاش و!! لوس نشو -
من حوصله ندارم بچه ها. میاید بریم تو اتاق؟ -
.و بدون اینکه منتظر اظهار نظر اون ها باشه از جاش بلند شد و لنگان به سمت اتاقش رفت
.سما و گلره هم از شهروز تشکر کردن و دنبالش راه افتادن
:گلره
!!تو از اون خواهر شوهرا می شیا -
برای چی؟ -
ناراحت شدی با داداشت پیانو زدم؟ -
.نه بابا. پام درد گرفت. می خوام قرص بخورم -
.و مسکنی و بی دلیل با اب فرو داد
:گلره

می گم می گل. این سعید که گذاشت رفت تو هم که با آراد حال نمی کنی. بیا من و بگیر برای -
داداشت. خیلی خوشگل و خوش تیپه. اخلق شم فکر کنم راست کار خودمه. هم اون عذاب نمی
!مونه هم من نمی ترشم
:می گل خنده مصنوعی کرد و گفت
!این هم حرفیه -
.چقدر رو داداشت غیرت داری. دو تا فحش می دادی بهتر از این خنده بود -
:می گل لبخند دیگه ای زد. این بار یه لبخند تلخ و گفتمی دونی چیه؟ من همه زندگیم داداش مه. همیشه از فکر زن گرفتنش ناراحت میشم. احساس -
.می کنم زن بگیره من خیلی تنها میشم
.خب منم همین و می گم. من و بگیری دوست تم هستم تنها نمی شی -
:سما که تا اون موقع ساکت نشسته بود گفت
.تو از صدتا غریبه بدتری -
:بعد رو به می گل کرد و گفت
.به نظر من دشمنت و برای داداشت بگیر. این و نگیر. یک فزه ایه که نگو -
:گلره
قربونت تو روز خواستگاری من نیای احیانا خونمون. و گرنه رو دست مامانم می مونم -
!حسابی
هر سه خندیدن. می گل سعی کرد فراموش کنه. گلره بیچاره که از چیزی خبر نداشت. این
.شهروز بود که باید یه حالی ازش می گرفت
.یکی دو ساعت بعد گلره و سما رفتن. می گل هنوز در و نبسته بود که شهروز صداش کرد
بله؟ -
.بیا اینجا -
می گل از روی صداش تشخیص داد روی مبل های ته سالن نشسته اما بی توجه به سمت اتاقش

:رفت و گفت
.حوصله ندارم -
.می گم یه دقیقه بیا اینجا کارت دارم -.خب بگو. پام درد می کنه نمی تونم بیام -
!شهروز از جاش بلند شد و به سمت می گل اومد
پات درد می کنه یا قهری؟ -
چه فرقی می کنه؟ -
!فرقش اینه که تو حالت اول کدورتی بینمون نیست. تو حالت دوم نه -
.می خوام برم درس بخونم -
:شهروز بازوی می گل و که قصد رفتن کرده بود گرفت
چت شد؟ خوب دوست خودت بود. چرا این قدر شاکی شدی؟ -
.تو خوشت میاد من و اذیت کنی -
.من؟ من بی جا بکنم. من فقط باهاش پیانو زدم. همین. جلوی خودت -
.آفرین خیلی هم قشنگ زدی -
.این گفت و براش دست زد
.داری کفریم می کنی. بهت گفتم بیا با هم بزنیم. خودت نیومدی -
.کی گفتی؟ وقتی که دیدی من ناراحت شدم -
!می گل بچه بازی داری در میاری -
چون بچه ام. فکر کردی چند سالمه؟ -
!کسی که اعتراف می کنه به بچه بودنش بچه نیست. خودش و زده به بچگی -
!همینه که هست -چی شده؟ باز از آراد برات خبر آورده این جوری شدی؟ پیانو زدن ما رو بهونه می کنی؟ -
.به من تهمت نزن -
چطور تو به من تهمت میزنی؟ -
.من چیزی و که دیدم گفتم -
منم چیزی و که دیدم گفتم. گلره اینجا بود دوست دختر دوست آراد. حتما برات خبر آورده بود -
!دیگه
چی می گی تو؟ چرت و پرت می گی؟ -
.می گم این قدر لوس نباش. با منم لج نکن. من بیشتر از تو می تونم لج بازی

کنم -
.من لج نمی کنم -
!داری لج می کنی. داری اعصابم و به هم می ریزی -
!با داد زدن کارت پیش نمیره. اشتباه تم پوشیده نمی شه -
اشتباه؟ کدوم اشتباه؟ این بچه بازیه. من اگر ریگی به کفشم بود جلو تو این کار و نمی کردم. -
! .حال که این قدر بچه ای همون بهتر به حال خودت باشی. یه کم بزرگ بشو
.رفت تو اتاقش لباس پوشید و از خونه زد بیرون
می گل با بغض نشست رو مبل. این روزها بیش از اندازه گریه می کرد. می دونست بهونه بی
خود گرفته. به خاطر چی بود؟ از این که شهروز بدنش و دیده بود راضی نبود. با یاد آوری اون
لحظات دلش می خواست داد بزنه!. اما این حسش هم دست خودش نبود.
حسادت کرد. چرا تا
! .الن از می گل نخواسته بود با هم پیانو بزنن
!!از جاش بلند شد. گور. دلش نیومد بگه گور باباش. باباش چی کار کرده. بره به جهنمسعی کرد سرش و با درس گرم کنه. اما همه گوشش به در بود ببینه کی شهروز میاد. اما تا
.وقتی خوابید خبری از شهروز نشد
صبح برای رفتن به آموزشگاه بیدار شد. لباس پوشید و رفت بیرون. خبری از شهروز نبود.
کمی با خودش کلنجار رفت اما بالخره تصمیم گرفت بره تو اتاقش. در اتاق نیمه باز بود.
.شهروز نبود. تختش هم مرتب بود
یعنی دیشب نیامده خونه؟ همون بهتر که نیاد. پسری که با یه حرف یاد گذشته هاش کنه اصل -
.به درد من نمی خوره که
.از در که خواست بره بیرون یادداشتی رو روی در دید
.با آژانس برو -

.چشم. امر دیگه؟ ولی خب راست می گه -
گوشی و برداشت و به آژانس زنگ زد. یکی دو روز کارش این بود. و فکر می کرد شبها هم
شهروز خونه نمیاد. بی خبر از اینکه هر شب شهروز میاد تو اتاقش و می بوسیدش و بهش شب
!بخیر می گه. روی کاناپه می خوابه و صبح زود میره استودیو
خود شهروزم نمی دونست چرا. اما دلش میخواست عکس العمل می گل و بدونه! دوست داشت
ببینه آیا اومدن و نیامدنش به خونه برای می گل تفاوتی داره؟
روز دوم زنگ زدن می گل به خواسته اش رسوندش. گوشی و برداشت و بخاطر سر دردی که
:داشت خیلی سرد گفت
جانم؟ -
کجایی شهروز؟ -
!استودیو -
چرا شب ها نمیای خونه؟ -این یعنی چی؟ -
چی یعنی چی؟ می گم چرا نمیای خونه؟ این قدر از دستم ناراحتی؟ -
!من میام خونه -
کی؟ -
!هر شب -
پس چرا تختت هر روز مرتبه؟ -
وروجک تو هر روز تخت من و چک می کنی؟ -
.اذیت نکن شهروز -
!به خدا من هر شب میام خونه. شما خوابی متوجه نمی شی -
از دست من ناراحتی که دیر میای زود هم میری؟ -
نمی دونم. از این ناراحتم که این قدر پیشت اعتبار ندارم که وقتی جلوی خودت با دوست -
خودت پیانو میزنم ناراحت نشی. می گل من تمام دختر هایی که باهاشون رابطه دارم دخترهای

بدی نیستن. من برای کارم با دخترای زیادی در رابطه ام. بعضی هاشون نوازنده ان. بعضی
هاشون شاعرن. بعضی هاشون طراحی می کنن. تو می خوای من با هر کدوم حرف زدم این
طوری کنی؟ اگر یه چیزایی از گذشته ام می دونی دلیل نمیشه با همه دخترها همون رابطه رو
!داشته باشیم. حیوون که نیستم. ادمم
!دور از جون -
.قربونت برم. میام خونه. امشب میام. ! زود میام -
.می گل لبخند زد
!منتظرتم. بای -به کل موضوع پاش و حمام و فراموش کرده بود. از شوق دیدن شهروز حسابی شنگول بود
رفت دوش گرفت. پاش بهتر شده بود. کمی با احتیاط روش راه می رفت اما خوب بود. باید یه
غذای خوب درست می کرد. چند وقتی بود یا بی بی براشون غذا می پخت یا از بیرون می
.گرفتن. فکر کرد بیف استراگانف درست کنم. خب چه جوریه!؟ سریع زنگ زد به سما
:سما بیچاره که خواب بود با صدای گرفته جواب داد
بله؟ -
خوابی؟ -
.اره تو خواب دارم حرف میزنم -
.خب پس یه دقیقه بیدار شو کارت دارم -
گم شو. دیوونه. ها؟ بگو؟ -
ببین بیف استراگانف و چطوری درست می کنن!؟ -
چی چیه گالوف و؟ -
!لوس نشو سما. عجله دارم -
دیوانه من و از خواب بیدار کردی دستور آشپزی می پرسی؟ خب برو از تو نت سرچ کن پیدا -

!کن
.می گل یه لحظه هنگ کرد. اما زود جواب و پیدا کرد
!اینترنت مون قطعه -
بمیری. الن برات نگاه می کنم. حال چه خبره؟ مهمون داری!؟ -
!نه -کارد بخوره به شیکمت برای خودت حال بیف درست نکنی نمیشه! من و از خواب بیدار -
.کردی
!این قدر که تو غر زدی وال کوفت بخورم بهتره -
.قطع کن پیدا کردم بهت زنگ میزنم
!باشه. منتظرت ما -
تا سما زنگ بزنه سراغ لباس هاش رفت. با وسواس زیادی شلوار جین تنگی که تا بالی قوزک
پاش بود و کنارش زیپ کوچیکی می خورد و انتخاب کرد. تاپ هاش و زیر و رو کرد. خیلی
باز بودن. یکی شون و که از بقیه پوشیده تر بود انتخاب کرد. یه تاپ یا بهتر بگم بلوز راه راه
سبز و کرم و قهوه ای که پایینش با یه بند جمع میشد و تنگ میشد یقه هفت و آستین پروانه ای
داشت. صندل هاش و نگاه کرد. فکر کرد مشکی بیشتر از همه بهش میاد. لباس هاش و مرتب
.گذاشت روی تخت
:پس چرا سما زنگ نزد. با صدای زنگ تلفن از جا پرید
بله؟ -
مشکوک میزنیا. برای خودت یه نفر این قدر هیجان داری. نکنه داداشت نیست با دوست -
پسرت قرار داری؟
!دوست پسر کیه بابا؟ دلت خوشه. دستور و بده می خوام داداشم و سورپرایز کنم -
چه خبره مگه؟ -

!یه قرار داد خوب بسته می خوام دوتایی جشن بگیریم -
خودشم تعجب کرده بود چطوری این قدر پشت هم دروغ میگه؟سما دستور غذا رو داد و قطع کرد. می گل به سرعت شروع کرد به غذا پختن. بعد از درست کردن غذا باز دوش گرفت. نمی خواست بوی پیاز داغ بده. بعد لباس پوشید و آرایش کرد. کمی
بیشتر از همیشه!عطر زد. موهاش و با سشوار خشک کرد و بهش حالت داد. هد هم رنگ
.لباسش به سرش زد. خودش که راضی بود
به ساعت نگاه کرد. هنوز ساعت شش بود. یعنی به این زودی می اومد؟ اصل می اومد؟ نکنه
برای از سر باز کردن گفته زود میام. رفت نشست پای پیانو. امروز و بی خیال درس شده بود.
چه اشکالی داره یه بار هم اون بگه بلد نیستم؟ بگه من نمی دونم. اولین نفری نباشه که دست بلند
.می کنه؟ با این فکر لبخند زد و شروع کرد به زدن
یکی از قطعه هایی که توش مهارت داشت و انتخاب کرد. حسابی تو حس فرو رفته بود یاد
روزی افتاد که داشت این درس و از شهروز می گرفت. اون روز این قدر این قطعه براش
سخت بود که شهروز و کلفه کرده بود. آخر سر هم شهروز کنارش نشست تا جای درسته پدال
گرفتن ها رو یادش بده. این قدر گیج شده بود که دست هاشم درست روی دکمه های پیانو نمی
ذاشت. برای همین شهروز دست هاش و گرفته بود و مثل یه شاگرد مبتدی درست روی دکمه ها
قرار می داد. همون شد که می گل تصمیم گرفت این قطعه رو خیلی کار کنه. این قدر که حال با
مهارت میزد ش. بدون هیچ ایرادی. قطعه رو که تموم کرد
صدای دست زدن شهروز توجهش و جلب کرد. سرش و بلند کرد تا شهروز و ببینه.

بهش لبخند
زد. شهروز هم همین طور اما این تنها جوابی نبود که به استعداد و لبخند می گل داد. خم شد و
لب هاش و رو چند ثانیه روی لب های می گل نگه داشت. چند ثانیه ای که مثل یک عمر گذشت.
!همون قدر بلند. اما وقتی به پایان رسید حس کردن چقدر کوتاه بود
می گل شوکه از این تماس از جاش بلند شد. چشم از چشم های شهروز بر نداشت. کمی نگاهش
کرد و به سمت اتاقش دوید. در و کوبید به هم و پشت در نشست. دست هاش رو آروم روی لب
.هاش کشید
انگار نمی خواست جای بوسه ی شهروز پاک بشه. انگار می خواست لب های شهروز و لمس
کنه!احساس می کرد خون تو بدنش با چنان سرعتی جریان داره که الن رگ هاش پاره میشه.
.بدنش داغ داغ بوداما صدای ساز و آواز شهروز آرومش کرد
عاشقم من ، عاشقی بی قرارم کس ندارد ، خبر از دل زارم
آرزویی جز تو در دل ندارم
من به لبخندی ، از تو خرسندم ممهر تو ای مه ، آرزومندم بـر تـو پـابنـدم
از تو وفا خواهم من ز خدا خواهم تا بهرهت بازم ، جان
تا به تو پیوستم از همه بگسستم برتو فدا سازم ، جان
این صدای شهروز بود که عشقش و با سازش و آوازش داد میزد. شهروز ی که این بوسه اولین
بوسه اش نبود. اما حالش مثل می گل منقلب بود. با وجود عشقی که به می گل داشت هیچ وقت
فکر نمی کرد بوسه از لب های می گل با بقیه فرق داشته باشه. هیچ وقت این تفاوت و حس
!نکرده بود اما حال
می گل دلش می خواست این بار اون بود که لبش و رو لب های شهروز می

ذاشت. یاد شه یه
بار به این فکر می کرد که چه فرقی داره ؟ بوسیدن بوسیدمن دیگه. چه گونه آدم ها رو ببوسی چه
!لبشون و چه جای دیگه. هیچ وقت فکر نمی کرد. یه بوسه این قدر حرارت داشته باشه
!دستش و دوباره کشید روی لب هاش. اما با صدای تقه هایی که به در خورد پاشد ایستاد
کی آهنگش تموم شده بود؟
!می گل. عزیزم -
.وقتی از سمت می گل جوابی نیومد در و باز کرد
می گل! چته؟ خوبی؟ -
.می گل با سر جواب داد -شهروز که تا اون موقع فقط تا نیمه تو اتاق خم شده بود کامل اومد تو. شونه های می گل و
!گرفت و نشوندتش رو تخت
خوبی می گل؟ چرا این قدر قرمز شدی؟ -
!چیزی نیست -
مطمئنی؟ -
:می گل نفس عمیقی کشید و با سر گفت
!آره -
شام چیکار می کنیم. این قابلمه رو گاز مال ماست؟ یا زنگ بزنم غذا بیاره! ؟ -
.نه درست کردم -
!پس پاش و بیا سروش کن دیگه. تنهایی که حال نمیده -
در واقع شهروز می خواست می گل و آروم کنه حتی قبل از دیدن چهره گلگون تب کرده از
شرمش هم توانسته بود بفهمه می گل چه حالی داره. وقتی خودش که با اینهمه تجربه این بار
!براش فرق داشت پس وای به حال می گل
!باشه الن میام -
با رفتن شهروز می گل از جاش بلند شد. چند تا نفس عمیق کشید و رفت تو

دستشویی و آب
پاشید به صورتش. بی توجه به آرایشش این صورت آرایش داشتن و نداشتنش
فرق نداره وقتی
.این قدر بر افروخته است
به سمت آشپزخونه رفت. شهروز روبروی تلویزیون در حالی که پیک مشروبش
دستش بود
نشسته بود. خیلی کم مشروب می خورد. ولی احساس می کرد امشب بهش نیاز
داره. برای آروم
.شدن. برای ریلکس شدنزیر چشمی می گل و که معلوم بود دستپاچه است رو
زیر نظر داشت. نخواست بره تو آشپزخونه
مبادا معذبش کنه. بعد از نیم ساعت می گل صداش زد. در حالی که هم چنان
لیوانی که تا نصفه
پر شده بود و هنوز نصف بیشترش مونده بود تو دستش بود رفت و نشست
پشت میز!می گل
.ایستاده نگاهش می کرد
:سرش و بال آورد و گفت
چرا نمی شینی؟ -
می شینم -
!اما از جاش تکون نخورد
!شهروز بلند شد و دستش و گرفت و نشوندش رو صندلی
چقدر خوب این قطعه رو میزدی. یادته روزی که داشتم بهت یادش می دادم؟ -
.می گل که خودشم اون زمان و مرور کرده بود فقط با سر تایید کرد
چته می گل؟ -
.چیزیم نیست -
شهروز نخواست می گل و حساس تر کنه پس تصمیم گرفت خودش و بزنه به
اون راه
!چه خوشمزه شده. دست پختت خوبه ها -
!مرسی -
.اما شهروز دلش طاقت نیاورد

!می گل -
:وقتی دید می گل نگاهش کرد گفتناراحت شدی بوسیدمت؟ -
:می گل ناخودآگاه گفت
.نه! نه! اصل -
:شهروز سعی کرد لبخند نزنه و گفت
!پس چرا این جوری شدی؟ احساس می کنم از دستم ناراحتی -
:می گل که به خاطر انکار صریح و سریعش شرم زده بود سرش و پایین انداخت و گفت
چیزی نیست. میشه برم تو اتاقم؟ -
:شهروز جرعه ای از لیوانش و خورد و گفت
!برو عزیزم. شبت بخیر -
شهروز خوب می دونست می گل چشه. اما واقعا نمی دونست باید چی کار کنه. تا به حال با این
مورد برخورد نداشت. همیشه دخترها پیش قدم بودن تو این موضوع. این بار هم کاری و به
!زور انجام نداده بود این و از شکایت نکردنش فهمید. اما حالش و درک نمی کرد
تمام شب می گل کابوس دید. خودشم نمی دونست چه اتفاقی براش افتاده. اون از اون بوسه لذت
برد. اما دلیل این حالش و نمی فهمید. بدنش داغ داغ بود. در واقع میشد گفت تب داره!صبح با
صدای آلرم موبایل از خواب پرید. هنوز حالش خوب نبود اما ترجیح داد برای فرار از فضای
!خونه بره آموزشگاه
تند تند لباس پوشید. از توی اتاقش با موبایل به آژانس زنگ زد. نمی خواست با شهروز بره.
!خجالت می کشید با شهروز روبرو بشهزنگ در و که زدن از اتاقش بیرون رفت.
کفش هاش و پوشید و زد بیرون. حتی دور و برش
رو هم نگاه نکرد مبادا شهروز و ببینه. ولی نمی دونست چند ساعت دیگه مجبوره در کنارش

باشه! دو- سه ساعت بعد از این که رسید آموزشگاه نه تنها هیچی از درس یادش نبود و نمی
تونست جواب بده. بلکه این قدر حالش بد بود که هیچی هم از درس و کلسش نمی فهمید تا این
که استاد ازش خواست بره بیرون ابی به صورتش بزنه و دوباره برگرده. اما بیرون رفتن همان
.و روی صندلی بی هوش شدن همان
****
صدای زنگ موبایلش باعث شد برای خواننده از پشت شیشه علمت بده که صبر کنه. شاید اگر
.شماره ی می گل نبود این کار رو نمی کرد
جانم؟ -
!سلم آقای ضیایی -
:شهروز سراسیمه از این که کیه که با گوشی می گل زنگ زده فکرش و به زبون آورد
چیزی شده؟ برای می گل اتفاقی افتاده؟ -
نگران نشید. راستش امروز ایشون حال شون اصل خوش نبود. النم از کلس اومد بیرون اما -
!روی صندلی بیهوش شد
.من الن میام -
:گوشی و قطع کرد. دکمه ی میکروفون و فشرد و گفت
!من کار واجب برام پیش اومد شرمنده. باشه برای یه روز دیگه. قول میدم برسونمت -
گوشیش و از روی میز برداشت و با سرعت به سمت آموزشگاه رفت. پله ها رو دو تا یکی کرد
و خودش و رسوند بال. می گل روی صندلی های توی دفتر دراز کشیده بود یعنی در واقع
!خوابانده بودنشسلمی کرد و رفت بال سر می گل
!عزیزم. می گل -

.دست هاش و گرفت تو دستش
!.می گل -
:وقتی دید می گل جواب نمیده تقریبا با داد گفت
!یه لیوان آب بیارید خب
!این و گفت و لیوان آب روی میز و برداشت و دستش و کرد توش پاشید به صورت می گل
.می گل چشم هاش و کمی باز کرد
.شهروز عصبانی داد کشید
! حالت خوب نیست برای چی میای مدرسه؟ -
:فریاد شهروز می گل و کامل به هوش آورد. بلند شد نشست و گفت
!ببخشید -
!در واقع یه کلمه غیر ارادی بود
:شهروز دستی به صورتش کشید و گفت
.پاش و بریم دکتر -
:بعد رو به مدیر آموزشگاه گفت
!ببخشید داد زدم -
!خواهش می کنم. استرس داشتید متوجه شدم -شهروز دست می گل و گرفت و به اون هم طوری که مدیر آموزشگاه و یکی دو تا از اساتیدی
:که تازه اومده بودن بشنوند گفت
!معذرت می خوام. دست خودم نبود -
می گل لبخندی زد. کیفش و که دوستاش براش آورده بودن برداشت و خداحافظی کرد و با تکیه
به شهروز اومد بیرون. با خودش فکر کرد. من یه شب تا صبح کنار شهروز خوابیدم. درسته
هیچ اتفاقی نیفتاد. اما شهروز اون شب برهنه بود. چرا بعد از اون این طوری نشدم؟ حال با یه
! بوسه کوچولو؟
:شهروز در و براش باز کرد. به آرومی نشست رو صندلی و خودش جواب خودش و داد

چون اون شب تو با میل خودت پیشش نخوابیدی. چون اون شب اجبار بود برای اون نزدیکی. -
اما دیشب تو هم خواستی. تو هم عشق ورزیدی. تو هم لذت بردی. این هم تب عشق. سعی کن
!خوب بشی. داری شهروز و اذیت می کنی
.با این فکر برگشت به شهروز که عصبانی ماشین رو می روند نگاه کرد
خب کار داشتی نمی اومدی. چرا اخم هات تو همه؟ -
:شهروز برگشت چشم غره ای به می گل رفت و گفت
امروز نباید می اومدی کلس . شب اومدم تو اتاقت دیدم تب داری. هر چی صدات کردم دارو -
بخوری بیدار نشدی. تا صبح چند بار اومدم بهت سر زدم. بهتر شده بودی. اخرین بار ساعت
شش اومدم. دیدم بهتری. اما هنوز داغ بودی. نشستم رو مبل که خواستی بری نذارم. اما خوابم
برد. با صدای زنگ در بیدار شدم اما تو مثل فشفشه رفتی. می خواستم بیام دنبالت. گفتم شاید این
طوری راحت تری! اون استاد های مثل تحصیل کردت نمی فهمیدن باید اب به صورت بپاشند؟
یا یه کاری بکنن؟ نشستن مثل بز نگاهت کردن؟
و دوباره حالت همیشگی وقت عصبانیتش و تکرار کرد. دوباره برگشت به می گل که قدر
:شناسانه نگاهش می کرد نگاه کرد و آرامتر و مهربون تر گفتچته عزیزم؟ چرا این طوری شدی؟ -
:می گل دست شهروز و تو دستش گرفت. فشاری بهش داد و گفت
!چیزی نیست. خوب می شم -
فردای اون روز می گل خوب شد. نه به ضرب قرص و دارو. چون دکتر اصل بهش دارو نداد.
همون طور که هر دوشون هم می دونستن و دکتر هم گفت. تب عصبی بود. با مهربونی ها و

رفتار عادی شهروز می گل خوب شد و تونست بره سر کلس !سعی کرد با این موضوع کنار
بیاد هر چند هر بار یادش می افتاد ناخودآگاه دستش و روی لب هاش می کشید.
اما اتفاقی بود که
!افتاده بود. یه اتفاق خوشایند یه اتفاق لذت بخش
از اون به بعد شهروز تصمیم گرفت کمی از می گل فاصله بگیره. هرچند این بار اول نبود این
تصمیم و می گرفت اما این بار جدا می خواست عملیش کنه. احساس می کرد داره می گل و از
درس دور می کنه. اما نامزدی بی موقع آرمان البته از نظر شهروز به خاطر تصمیمش کار رو
.خراب کرد
اون روز وقتی توی استودیو مشغول تنظیم یه آهنگ بود آرمان از در اومد تو. بعد از سلم و
.احوال پرسی آرمان ولو شد روی مبل
از خر افتادی آرمان؟ -
!کاش از خر افتاده بودم -
چته؟ -
!بالخره مامانه دست ما رو بند کرد -
!ایول مامان -
:آرمان چپ چپ نگاهی به شهروز کرد و گفت
می خوای بگم دست تورو هم بند کنه؟ -!با اونی که خودت می دونی بدم نمیاد -
.کاری نداره -
:دست کرد تو کیفش کارتی و در آورد و گذاشت رو میز و گفت
!تشریف بیارید. به مامان ندا میدم تو مهمونی کارو تموم کنه -
.شهروز دول شد و کارت و برداشت. پشتش و خوند
دکتر شهروز تقوای و بانو -
:شهروز
!تو که خودت کار و تموم کردی -

!به نوشته پشت کارت اشاره کرد
هر چی فکر کردم نمی دونستم باید چی بنویسم -
دکتر شهروز تقوایی و عشقش؟ -
دکتر شهروز تقوایی و می گل؟ -
دکتر شهروز تقوایی و هم خونه اش؟ -
:شهروز قهقهه ای زد و گفت
.بسه بابا. هر چی رابطه است و بردی زیر سوال. خب سوا سوا کارت می دادی -
:آرمان انگار چیزی یادش اومده باشه گفت
!چرا به ذهن خودم نرسید؟ این و بده فردا برات میارم -
.نه نمیدم. نوشته پشتش و دوست دارم -جدی می یاریش؟ -
دعوت کردی نیارمش؟ -
:آرمان خنده ای کرد و گفت -
!نه بابا دعوت کردم بیاریش. آخه هیچ وقت با هیچ دختری تو این جور مهمونیا نمیای -
:شهروز یه ابروش و بال انداخت. نگاهی به آرمان کرد و گفت
می گل و دعوت کردی دیگه؟ -
!این یعنی می گل با بقیه فرق می کنه -
:آرمان هم به تبعیت از شهروز یه ابروش و بال انداخت و گفت
!مگه با کس دیگه ای هم غیر از می گل رابطه داری؟ بگو تا برم بذارم کف دستش -
تو که می دونی چرا می پرسی؟ حال بگو ببینم کی هست این دختر خوشبخت؟ -
.بعد از جاش بلند شد تا به جای منشیش که مرخصی بود. نسکافه درست کنه بیا بشین نمی خورم. همون دخترس که مامان در نظر گرفته بود. دختر بدی نیست!ظاهرش -
خوبه. اما من بیشتر باطنش برام مهمه. اون هم بد نیست. بالخره یه تفاوت هایی هست که درست
میشه. در کل دوست نبودیم که شناختی ازش داشته باشم. یه مدت رابطه معمولی داشتیم برای
!شناخت. خوب بوده

!آرمان تو با بیست و هشت سال سن زن گرفتی من هنوز اندر خم یک کوچه ام -
!تقصیر خودته. می خواستی این قدر این ور اونور نپری -
!بس کن آرمان تو دیگه نصیحت نکن -
کی تو رو تا حال نصیحت کرده؟ -:شهروز برگشت به چهره جدی آرمان نگاه کرد و گفت
خودم. مگه حتما باید دیگران آدم و نصیحت کنن؟ -
!تو هم زن می گیری بالخره. چند ماه دیگه مونده -
:شهروز در حالی که لیوان ها رو از آب جوش پر می کرد گفت
یعنی می گل قبول می کنه؟ -
!چرا نکنه؟ اون دوستت داره -
.... آره. اما -
فکر نمی کنم دوست داشتنش عشق باشه. اون حتی ابراز علقه های منم میذاره پای اخلقم و -
کارهایی که قبل کردم. باور نمی کنی آرمان من مستقیم بهش گفتم دوستش دارم. اما انگار نه
انگار. احساس می کنم فکر می کنه شوخی می کنم. یا فکر می کنه این جمله برای من عادیه. من
.و جدی نمی گیره
فکر می کنی. خیلی هم جدی می گیره. یعنی تا حال هیچ چراغ سبزی ازش نگرفتی؟ -
!چرا یه کارایی می کنه اما من که میرم سمتش باز من و پس میزنه -
!شهروز. می گل و با دختر هایی که باهاشون بودی مقایسه نکن. هنوز خیلی پاکه -
:شهروز کلفه لیوانش و که حال نسکافه توش و هم میزد برداشت و گفت
نمی دونم. واقعا نمی دونم. دیگه تصمیم گرفتم هیچ برخوردی باهاش نداشته باشم تا بعد از -
!کنکورش
حال شانس منه. نامزدی که می اید؟ -
آره بابا. البته من میام. می گل و نمی دونم. راستش این روزها خیلی مشغول درس شه. واقعا -

!نمی دونم بیاد یا نهبه هر حال نمی دونم این بهانه ات برای نیاوردنش هستش یا واقعا نمی تونه بیاد. اگر فکر می -
کنی باید کارت جدا بدم برای من مشکلی نیست فردا براتون میارم. اما دوست دارم با هم بیاید.
!دوست دارم اولین مهمونی که با هم میرید مهمونی من باشه
نه بابا. من اصل کارت رو به می گل نشون نمیدم. ولی می گم دعوت مون کردی!اگر قبول -
!کنه بیاد. مطمئن باش با می گل میام
تا روز نامزدی فقط سه روز باقی بود. شهروز شب وقتی رفت خونه باز هم خونه رو سوت و
کور و می گل و تو اتاق خودش مشغول درس خوندن دید. می گل هر شب نزدیکای اومدن
شهروز که میشد تمام وجودش گوش بود تا ببینه شهروز میاد یا نه! ولی خب این موضوع رو
!شهروز نمی دونست
بعد از این که از توی یخچال شیشه آب و برداشت و سر کشید به سمت اتاق می گل رفت. تقه ای
به در زد. از نور خفیفی که از توی اتاق می اومد میشد فهمید می گل خیلی وقته روی صندلی
!پشت میز تحریرش نشسته. چون فقط چراغ مطالعه اش روشن بود
بله؟ -
می تونم بیام تو؟ -
از بعد از اون ماجرا هر دو عقب نشینی کرده بودن هر کدوم به دلیل خودشون. شهروز به
!خاطر درس می گل و می گل به خاطر همون ترس همیشگی از شهروز
!بفرمایید -
می گل سرش و از روی جزوه ها تست هاش گرفت و به شهروز که هنوز لباس بیرونش تنش
!بود نگاه کرد

:لبخند خسته ای زد و گفت
چیزی شده؟ -شهروز فکر کرد چقدر سرد شده این بشر. نه به شام درست کردن و لباس پوشیدن اون شبش. نه
!به سردی امشبش
افکارش و متمرکز کرد روی موضوعی که می خواست مطرح کنه و سعی کرد فعل به رابطه
!اشون فکر نکنه
!پنجشنبه شب نامزدی آرمان دعوتیم -
:می گل لبخند پررنگ تری زد و گفت
.مبارکه. به سلمتی -
:اما شهروز موضوع اصلی فراموش کرد و گفت
تو چته می گل؟ -
:می گل شوکه و با تعجب گفت
!هیچی -
هیچی؟ توقع داری باور کنم؟ -
!نمی دونم. شهروز من درس دارم -
:شهروز بلند شد و با عصبانیت جزوه های جلوی می گل و بست و گفت
!امشب تکلیف این رابطه مشخص میشه بعد درس می خونی -
:می گل که از این کار شهروز ناراحت شد با صدای نسبتا بلندی گفت
کدوم رابطه؟ من نیومدم این جا که رابطه ای داشته باشم. یعنی اصل من نیومدم. تو من و -
آوردی که زندگی عادی داشته باشم. حال از چه رابطه ای حرف می زنی؟
می گل تو تعادل روحی نداری. تو به من حس داری. فکر کردی من نفهمیدم؟ -آره. من به تو حس دارم. تو هم به من حس داری. اما این حس ها فرق می کنه. من دوستت -
!دارم و تو فقط به فکر هم خواب شدن با منی
شهروز با حرص از روی تخت بلند شد ایستاد. خواست چیزی بگه اما خودش و کنترل کرد.
:دوباره نشست سر جاش و گفت

یه چیزی بپرسم؟ -
!شهروز من دارم درس می خونم -
شهروز با وجود عصبانیتی که داشت سعی کرد به خودش مسلط باشه. دستش و روی جزوه می
:گل گذاشت و نذاشت بازش کنه و گفت
.یه سوال ازت بپرسم بعد میرم -
می گل برگشت به چشم های پر از خواهش شهروز نگاه کرد. این چشم ها رو هیچ وقت این
طوری ندیده بود. چشم هاش یه برق خاصی داشت. نا امیدی توش موج میزد.
وقتی دید اون هم
:داره خیره به چشم هاش نگاه می کنه گفت
!بپرس -
تو فکر می کنی بوسه ی اون شب من از روی هوس بود؟ -
:می گل نگاهش و از شهروز گرفت و گفت
!اوهوم -
:شهروز دستش و زیر چونه می گل گذاشت و گفت
!تو چشم هام نگاه کن جواب بده -
:بعد دوباره تکرار کرد
فکر می کنی از روی هوس بود؟ -:می گل تو چشم های شهروز نگاه کرد و با سختی تونست بگه
!آره -
پس تو هم حست دوست داشتن نیست و هوسه! چون تو هم بی میل نبودی.
مطمئن باش اگر -
بودی مقاومت می کردی. اما تو هم خواستی. ولی باشه. اگر فکر می کنی احساس من هوس و
.مال تو نه! من دیگه کاری نمی کنم که تو بذاریش پای هوس
در حالی که از جاش بلند شد و به سمت در رفت انگشت اشاره اش و رو به می گل گرفت و
:گفت

!فقط امیدوارم فرق بین هوس و عشق و بدونی -
از اتاق بیرون رفت و در و کوبید به هم!باز می گل افکارش پراکنده شد. زیر لب غر زد. داشتم
!درسم و می خوندم. اومد حواسم و پرت کرد
شهروز با همون لباس ها رفت و روی کاناپه دراز کشید. دستش و گذاشت زیر سرش و به سقف
خیره شد!چرا نمی تونست به می گل ثابت کنه این هوس نیست؟ یا شاید هم می گل خودش و زده
!بود به اون راه! کلفه بود. اینهمه رابطه. حال تو رابطه با یه الف بچه مونده بود
فردای اون روز توی استودیو بود که موبایلش زنگ خورد. آرمان بود. فکر کرد زنگ زده ببینه
:می گل میاد یا نه اما وقتی صدای پر استرسش و شنید سراسیمه گفت
چیزی شده آرمان؟ -
!شهروز ترگل خودکشی کرده -
کرده که کرده. کی به تو خبر داد؟ -
تو زندان بود بابا. هر چند وقت یه بار می رفتم ازش خبر می گرفتم. امروز رفته بودم زندان -
برای یکی از موکل هام. گفتم یه خبری هم از اون بگیرم. گفتن خود کشی کرده بردنش
!بیمارستانخب باید چیکار کنیم؟ -
نمی خوای به خواهرش بگی؟ -
!نه! نه! می گل نباید بفهمه. اون داره درس می خونه روش تاثیر میذاره -
بفهمه بهش نگفتیم ناراحت نمیشه؟ -
بهش می گیم ما هم نمی دونستیم. چه دلیلی داره بگیم ما خبر داشتیم؟ -
.خودت می دونی -
حال حالش چطوره؟ -
.بیهوشه. ولی زنده است -
حال چرا زندانه؟ -
از اون موقع که با می گل گرفت نشون زندانه. مواد ازش گرفتن هم تو خونه اش

هم تو کیفش. -
!کم هم نبوده
!به می گل چیزی نگو. خودشم فعل سراغی از خواهرش نمی گیره -
نامزدی که میاید؟ -
!من آره -
می گل؟ -
!نمی دونم. گفتم دعوت داره. نمی دونم بیاد یا نه -
یعنی چی؟ ازش نپرسیدی؟ -
!نه -با هم قهر ید؟ -
!فکر کنم -
فکر کنی؟ یعنی نمی دونی؟ -
یه بحثی با هم داشتیم. فعل با هم صحبت نمی کنیم. نمی دونم قهریم یا فقط با هم حرف -
!نمیزنیم
!تو نوبری به خدا! خودم بهش زنگ میزنم. لوس نشید دیگه. پاشید بیاید -
.من نمی دونم. ولی زنگ میزنی از ترگل چیزی نگو -
!اوکی -
آرمان گوشی و گذاشت و بی توجه به زمان شماره می گل و گرفت. می گل که توی کلس
نشسته بود گوشیش زنگ خورد. استادشون که رشته کلم از دستش در رفته بود نگاهی به می
:گل کرد و گفت
!خانوم ضیایی گفتیم گوشی می تونید بیارید. اما خواهشا سر کلس خاموشش کنید
.بخشید -
.بدون نگاه کردن به شماره رد تماس کرد و بعد هم گوشیش و سایلنت کرد
بعد از کلس اولین کاری که کرد نگاه کردن به گوشیش بود. دلش می خواست این شهروز باشه
که بهش زنگ زده. خودشم نمی دونست چرا نسبت به شهروز دو دله. از ته دل

دوستش داشت
تو این موضوع شکی نداشت. اما نمی تونست عشق شهروز و باور کنه! کل دلش می خواست
!.فقط محبت زبونی بگیره. از این که مورد تماس شهروز باشه راضی نبودبا دیدن شماره آرمان کمی نگران شد. سریع شماره اش و گرفت. بعد از یکی دو تا بوق آرمان
.جواب داد
سلم می گل -
سلم. چیزی شده؟ -
نه. چیزی مگه باید بشه؟ -
!گفتم زنگ زدید شاید برای شهروز اتفاقی افتاده -
نه. زنگ زدم ببینم این شهروز چی میگه؟ میگم میای نامزدی ما؟ میگه من میام می گل و نمی -
!.دونم
.من خیلی درس دارم. من و معاف کنید -
بابا به خدا منم کنکور دادم. منم با رتبه خوب قبول شدم. این کارها چیه؟ یه شب هیچ اشکالی -
نداره. بعدم فکر کردی شهروز از اولش میاد اون وسط می رقصه تا وقتی چراغ ها خاموش
!بشه؟ شهروز سر شام میاد شام می خوره بعدم بر می گرده. ناراحت میشم اگر نیای
.قول نمیدم -
اتفاقا زنگ زدم قول بگیرم. می خوام با خانومم آشنا بشید -
اصرار بیش از حد آرمان باعث شد می گل کوتاه بیاد. فکر کرد من که کم کاری کردم یه شب
.دیگه هم روش. تازه از این که باز با شهروز همراه بشه ته دلش قنج می رفت
تا شب که شهروز بیاد درس خوند. ناخودآگاه می خواست جبران پنج شنبه رو هم بکنه!با شنیدن
صدای در جزوه هاش و بست و از جاش بلند شد. سرسری نگاهی تو اینه بی

خودش انداخت و
از در رفت بیرون. توی راهرو با شهروز برخورد کرد
سلم -.سلم -
همین دو کلمه حاصل برخوردشون بود. می گل بی توجه به رفتار سرد شهروز رفت و جلوی
!تلویزیون نشست و اون و روشن کرد
شهروز با یه گرم کن سبز و تیشرت سفید جذبی وارد آشپزخونه شد که تقریبا تو دید می گل بود.
از وقتی از حسش به می گل با خبر شده بود دیگه تو خونه لخت نمی گشت!در قابلمه غذایی که
می گل درست کرده بود و باز کرد. با دیدن لوبیا پلو بشقابی برداشت و کشید و نشست پشت میز
:نهار خوری توی آشپزخونه. چند قاشقی خورد و بعد بلند گفت
بی بی این جا بوده؟ -
:می گل که متوجه منظور شهروز شده بود گفت
!نخیر. دست پخت منه -
خب چرا ناراحت می شی؟ دل تم بخواد دست پختت مثل دست پخت بی بی باشه. خیلی غذاها -
.ش خوشمزه است
می گل بدون هیچ حرفی باز به تلویزیون خیره شد. اما تصمیم گرفت موضوعی رو که به
!خاطرش از اتاق بیرون اومده بود و مطرح کنه
!امروز آرمان زنگ زد -
:شهروز مقداری سالد دهنش گذاشت و گفت
خب؟ دعوتت کرد؟ -
!اوهوم -
!خب به سلمتی -می گل که توقع داشت شهروز بپرسه میای یا نه. سکوت شهروز مجبورش کرد خودش باز به
!حرف بیاد

!اگر تو میری منم میام -
!خیلی خوبه. فردا ساعت هشت آماده باش -
.می گل با خودش فکر کرد
.هشت زود نیست؟ آرمان که گفته بود شهروز دیر میره مهمونی -
.اما چیزی نگفت. بالخره هر چی بود باید با شهروز می رفت تنها که نمیشد بره
لباس داری؟ -
هان؟ -
.هان نه! بله -
:می گل لبخندی زد و به شهروز که روبروش ایستاده بود نگاهی انداخت و گفت
بله؟ -
میگم لباس داری؟ -
!بله -
!فکر کرد لباسی که برای تولد سما خریده بودم و می پوشم -
:شهروز روی مبل کنار می گل نشست. پاش و گذاشت روی میز و گفت
این فیلم های چرت و پرت چیه می بینی؟ -
:می گل که اصل حواسش به تلویزیون نبود. کنترل به سمت شهروز گرفت و
گفت!من نمی بینم. همین طوری زدم این کانال. میرم درس بخونم. شب بخیر -
.شهروز کنترل و از می گل گرفت و بدون این که نگاهش کنه تشکر کرد
شهروز که تازه چشم هاش گرم شده بود با صدای جیغ می گل از جا پرید. با همون لباسی که
تنش بود یعنی یه شلوارک به سمت اتاقش دوید. پشت در که رسید. مونده بود در و باز کنه یا نه؟
وقتی دید دیگه صدای جیغ می گل نمیاد گوشش و به در چسبوند صدای گریه ی می گل ترغیبش
.: .کرد تا در بزنه. وقتی دید می گل جوابی نمیده صداش زد
!می گل! می گل -
!می گل با بغض و گریه اجازه داد بره تو
شهروز در و باز کرد و متعاقب اون چراغ و روشن کرد. با دیدن صورت رنگ پریده و چشم

های سرخ می گل ترسید. جلو رفت و با چشم های از حدقه در اومده به می گل خیره شد
چیزی شده می گل؟ -
! اما جواب می گل یه چیز بود. هق هق و گریه
می گل. خواب بد دیدی؟ -
!با شنیدن این جمله هق هق می گل شدید تر شد و بین گریه ترگل و صدا زد
:شهروز با استرس و ترس گفت
خواب ترگل و دیدی؟ -
!شهروز. شهروز -
شهروز دست های می گل و که می لرزید و از شدت ترس و اضطراب محکم به هم می
:مالیدشون و تو دستش گرفت و گفت
!جان شهروز؟ بگو عزیزم -!شهروز ترگل مرد -
:شهروز که می دونست ترگل تو بیمارستان با شک گفت
کی گفته؟ -
خودم دیدم. خواب دیدم مرد. خواب دیدم یه موجود وحشتناک دنبالش کرده.
ترگل از دستش -
فرار می کنه هی می خوره زمین و به خاطر همین اون موجود بیشتر بهش نزدیک میشه. وقتی
هم می دوید من و صدا میزد. اما تو من و گرفته بودی نمیذاشتی برم کمکش. می گفتی اگر بری
خودتم می کشه. ولی ترگل یهو مسیر حرکتش و به سمت اون موجود وحشتناکه تغییر داد. من
هی داد زدم فرار کن. نرو طرفش. اما ترگل گوش نداد. دوید سمتش و خودش و انداخت تو بغل
!اون موجوده. اون هم خفه اش کرد
به این جا که رسید باز گریه اش شدت گرفت. دستش جلوی دهانش گرفت تا صداش بیش از
!اندازه بلند نشه

:شهروز فشار آرومی به دست دیگه اش داد و گفت
!چیزی نیست عزیزم. شاید زیاد بهش فکر کردی -
:می گل نگاهش کرد و گفت
راست می گی؟ اره راست می گی. سر شبی با عکسش کلی حرف زدم. احتمال به خاطر اون -
!بود. ولی. ولی. میذاری فردا ازش خبر بگیرم؟ قول میدم بار آخر باشه
باشه. اما از کی و از کجا می خوای ازش خبر بگیری؟ -
!نمی دونم -
بذار فردا شب تموم بشه خودم از آرمان می خوام برات پیداش کنه! بذار نامزدی آرمان تموم -
!بشه
!باشه -!شهروز شونه های می گل و گرفت و آروم خوابوندش
چقدر دلش می خواست پیشونی می گل و ببوسه. فکر می کرد اگر قضاوت بد می گل نبود این
!کار آرومش می کرد
بعد از دادن یه قرص آرام بخش به می گل به اتاقش رفت. بی توجه به ساعت به آرمان زنگ
!زد. آرمان خواب آلود گوشی و جواب داد
بله؟ -
آرمان ترگل کدوم بیمارستان بستریه؟ -
شما؟ -
!شهروز م -
!الحنش با حرص و عصبی بود
دیوونه می دونی ساعت چنده؟ -
آرمان. ترگل کدوم بیمارستان بستریه؟ -
!.بیمارستان -
شهروز بدون خداحافظی گوشی و قطع کرد و از صد و هیجده شماره بیمارستان و گرفت و
.زنگ زد

.بعد از گوش دادن به صحبت های طولنی آپراتور منتظر وصل شدن به اطلاعات شد
بله؟ -
سلم آقا. ببخشید می خواستم بدونم بیماری به نام ترگل ضیایی اونجا بستری هستن؟ -
!گوشی -!باز باید با شنیدن موزیکی که پخش میشد منتظر می موند
بله؟ -
!باز سوالش و تکرار کرد
! اجازه بدید -
شما از اقوام شون هستید؟ -
!بله -
!ما نمی تونیم از ایشون اطلعی به بیرون بدیم -
فقط بگید زنده است یا نه؟ -
.گفتم آقا -
گفتید. منم شنیدم. می گم زنده است یا نه! یه کلمه هیچی ازتون کم نمی کنه خیالتون راحت هیچ -
!مشکلی هم برای شما پیش نمیاد
.نه! فقط خواهشا نگید من به شما این موضوع رو گفتم -
:شهروز که گوشی داشت از دستش می افتاد فقط تونست بگه
!باشه -
گوشی و قطع کرد. حال خودشم به آرام بخش احتیاج داشت. نه به خاطر فوت ترگل. برای این
که نمی دونست با می گل و این مصیبت چی کار باید بکنه. فکر کرد امروز بهش نمی گم. امشب
و خراب نمی کنم. اون هم تا بره پزشک قانونی و نتایج پزشک قانونیش بیاد طول می کشه. آره
این طوری بهتره. یه روز دیرتر بفهمه هیچی نمی شه. می دونست می گل با همه بل هایی که
!ترگل سرش آورده باز هم دوستش دارهروز پنجشنبه می گل خیلی هیجان

داشت. چند ساعت اول صبح حالش از بابت خوابی که دیده
بود خوب نبود. اما کم کم فکر به شب خواب و از یادش برد. این اولین مهمونی
بود که قرار بود
همراه شهروز باشه. بعد از کلسش به سما زنگ زد و آدرس یه آرایشگاه خوب و
ازش گرفت.
البته قصد آرایش کردن نداشت فقط می خواست موهاش و درست کنه. رفت
خونه دوش گرفت و
لباس پوشید و رفت آرایشگاه. آرایشگر که معلوم بود هم خوش سلیقه است و
هم مهارت زیادی
داره ترجیح داد موهای می گل و فقط سشوار کنه و اون و حالت بده. فکر کرد این
طوری به سن
می گل بیشتر میاد. بعد از اتمام کارش می گل فکر کرد این کارو که خودمم بلد
بودم. اما بدون
!هیچ اعتراضی پولش و حساب کرد و رفت خونه
بین راه موبایلش زنگ خورد. شهروز بود. حالش و پرسید. . می گل خوب فهمید
دلیل زنگ
زدنش خواب دیشبه. اما گذاشت رو حساب این که طبیعیه دیشب حالم خیلی بد
بود بایدم نگران
!بشه
وقتی رسید خونه ساعت چهار بود. هنوز خیلی مونده بود تا شب. سرش و با
درس گرم کرد باید
جبران عقب افتادگی هاش و می کرد. ساعت شش بود که شهروز اومد خونه. می
گل از اتاق
: بیرون نرفت. با خودش گفت
.صبر می کنم تا بیاد صدام کنه -
با این فکر بلند شد لباس پوشید. باید آماده باشم صدام کرد معطلش نکنم!
حدود ساعت هفت و نیم
بود که صدای شهروز می گل و که با همون سر و وضع آماده پای کتاباش نشسته
بود به خودش

.آورد
!می گل! می گل -
بله؟ -
آماده ای؟ -
!بله. الن میام -پالتوش مشکیش و تنش کرد و رفت بیرون. شهروز نگاهی بهش انداخت. اما از ترس این که باز
.سوء برداشت نشه خیلی سریع نگاهش و دزدید اما نتوانست توی دلش زیباییش و تحسین نکنه
توی مسیر غیر از صدای آهنگ هیچ صحبت و صدای دیگه ای نبود. می گل با این که فکر می
کرد خیلی زود راه افتادن اما با مسیر طولنی که گذروندن قبول کرد که خیلی هم به موقع راه
!افتادن. ساعت نه بود که با ترافیک زیادی که تو خیابون ها بود رسیدن
!نامزدی تو یه باغ بزرگ بود. البته تو یه ساختمون که وسط یه باغ بزرگ قرار داشت
مسیر ماشین تا ساختمون مسیری بود که با شن های درشت پوشیده شده بود. شهروز چند قدم
:جلوتر از می گل حرکت کرد. اما بعد از چند قدم می گل التماس گونه گفت
!شهروز -
شهروز که لبه کتش و تو دستش گرفته بود دست دیگرش تو جیب شلوارش بود و با ژست
:سنگین و خاصی قدم بر می داشت به سمت می گل برگشت
جانم؟ -
!دستم و می گیری؟ الن میافتم -
شهروز چند قدم فاصله رو برگشت دستش و به سمت می گل دراز کرد. می گل هم دستش و
گرفت. احساس کرد این طوری مطمئن تر می تونه قدم برداره. بعد از این که کمی روی راه
رفتنش تمرکز پیدا کرد تازه متوجه ژستی شد که شهروز دستش و گرفته بود. به

دستش نگاه
کرد. شهروز دستش رو مثل یه پرنسس تو دستش گرفته بود. دست دیگه اش هم چنان به لبه کتش
بود. دستی که دست می گل توش بود بالتر از کمرش با ژست خاصی نگهش داشته بود. البته
این قدر محکم گرفته بود که می گل رو زمین نیفته. و خوب شد محکم گرفته بود چون می گل که
.محو ژست شهروز شده بود پاش به تکه سنگی گیر کرد و سکندری خورد
:شهروز دول شد و می گل و تو بغلش گرفت و گفت
می گل. حواست کجاس ؟ -!.ببخشید -
بعد از این کلمه بلند شد و روی پاهای خودش ایستاد. کمی لباسش و با دستپاچگی مرتب کرد و
!دوباره همون ژست و ادامه راه
بعد میگی تو به من نظر داری. خب اگر الن نگرفته بودمت که پخش زمین شده بودی! حال -
!دو روز دیگه یه چیزی و بهانه می کنی میگی اون روز تو من و از رو هوس گرفتی
می گل به نیم رخ شهروز نگاه کرد. نمی دونست چرا این قدر گرفته است. فکر کرد حتما از
حرف های من ناراحت شده دیگه که این جوری میگه. اما نمی دونست شهروز تمام روز به این
فکر کرده که موضوع مرگ ترگل و چطوری به می گل بگه؟ اصل بگه یا نه؟ بالخره یه روز
می فهمه دیگه. اما فکر کرد این نامرد یه. اون همین یه خواهر و تو دنیا داره. هر چقدر هم بد
این قدر براش عزیز هست که عکسش تو اتاقشه. این جور مواقع با آرمان مشورت می کرد. اما
امروز آرمان هم سرش شلوغ بود. فقط صبح یه زنگ به شهروز زده بود که دیشب چه اتفاقی
افتاده؟ با این که شهروز نخواسته بود اذیتش کنه و اون روز و فکرش و مشغول

نکنه با اصرار
های آرمان و این که گفته بود اگر نگی خودم زنگ میزنم بیمارستان موضوع رو بهش گفته بود
و قرار شده بود بعدا با هم صحبت کنن! و آرمان هم گفته بود تا جواب پزشک قانونی نیاد دفن
!نمی کنن تا اون موقع یه جوری بهش میگیم
.حال دیگه رسیده بودن توی سالن -
.می خوای برو اون جا لباس هات و عوض کن. من همین جا میشینم -
!و به میزی که خالی بود اشاره کرد
می گل مستأصل نگاهی به رختکن که ته سالن بود انداخت. احساس کرد روش نمیشه بین این
جمعیت تنها قدم بزنه
نمیشه همین جا پالتوم و در بیارم؟ -
:شهروز در حالی که دستش و به نشونه این که پالتو رو از می گل بگیره دراز کرد
گفت!چرا که نه عزیزم. بدش به من -
می گل روسریش و در آورد و دکمه های پالتوش و باز کرد. قبل از این که پالتوش و در بیاره
:شهروز این کار و براش کرد. می گل یاد فیلم های خارجی افتاد با خودش گفت
م. این وسط چه هوسی می تونه داشته باشه بیچاره -
م
!این دیگه هوس نیست خره. احترا
هر دو روی صندلی تقریبا کنار هم نشستن. آرمان و عروس داشتن اون وسط تانگو می
رقصیدن. می گل محو تماشا شون شده بود و لبخند زیبایی رو لبش بود. اما شهروز به می گل
خیره شده بود. در واقع می گل و نگاه نمی کرد. داشت فکر می کرد چطوری به می گل بگم؟
این موضوع خیلی فکرش و مشغول کرده بود. فکر کرد چرا باید این اتفاق الن بیفته؟ حال که

می گل می خواد کنکور بده. فقط خدا خدا می کرد می گل زیاد ناراحت نشه. یا حداقل رو
!درسش تاثیر بد نذاره
به چی نگاه می کنی؟ از من ناراحتی شهروز؟ -
از چی باید ناراحت باشم؟ -
!از حرف هایی که زدم ناراحت شدی؟ من قصد بدی نداشتم -
شهروز که در واقع اصل به این موضوع فکر نمی کرد موقعیت و مناسب دید تا فکرهایی که
.این چند روز تو سرش بود و با می گل در میان بذاره
می گل می تونیم با هم منطقی و بدون در نظر گرفتن هیچ احساسی حرف بزنیم؟ -
:می گل با استرس و ترس گفت
چیزی شده؟ -
: شهروز از جاش بلند شد و دستش و دراز کرد به سمت می گل و گفت
!پاش و بریم اون ور تو این صدا نمیشه -بعد از این که می گل از جاش بلند شد دستش و رها کرد و باز دو سه قدم جلوتر حرکت کرد.
!می گل خوب می تونست درک کنه این کار اعتراضی هستش به حرف های اون شبش
بدون اعتراض دنبال شهروز رفت. به در خروجی که رسیدن شهروز ایستاد. باید دوباره روی
شن ریزه ها راه می رفتن. دستش و به سمت می گل دراز کرد و می گل هم بی چون و چرا
دستش و تو دست شهروز گذاشت. مسیر کوتاهی رو تا چای خونه سنتی رفتن. روی تختی که
:جای دنجی بود نشستن. شهروز سفارش چای و قلیون داد و رو به می گل گفت
می دونی چیه می گل؟ من یه فکری داره مثل خوره می خوره. توی این مدت من اول از تو -
خوشم اومد. کم کم احساسم عمیق تر شد و حال! حال از ته قلبم دوستت دارم. منتی سرت نیست.

اما من خیلی تغییر کردم. از خیلی چیزها سعی کردم بگذرم. به خیلی چیزها سعی کردم فکر
نکنم. ولی چیزی که انکارش نمی کنم اینه که من توی باور هام عشق و دوست داشتن و جدا از
.رابطه جنسی نمی دونم
.اما -
:شهروز دستش و به نشونه این که چیزی نگو جلوی صورت می گل گرفت و گفت
من نمی گم من و تو اگر همدیگه رو دوست داریم پس حتما باید با هم رابطه داشته باشیم. اما -
رابطه تا یه حدودیش عشق و دوست داشتن و محکم می کنه. بوسه ی اون شب من از روی
.هوس نبود. از روی عشق بود
:باز می گل خواست چیزی بگه که شهروز گفت
هیس. صبر کن! فقط می دونی مشکل چیه؟ مشکل اختلف عقیده و تفاوت دید ما نسبت به -
دوست داشتنه! این چند روزه من خیلی فکر کردم به این که مشکل کار کجاست؟ چرا باید رابطه
ما این طوری باشه. تو تا یه حدی جلو میای. یهو میزنی همه چیز و خراب می کنی! و به یه
نتیجه رسیدم. تو عشق نمی خوای. تو پدر می خوای می گل! تو تا حدی میذاری من بهت نزدیک
بشم که یه پدر به دخترش نزدیک میشه. از اون حد به بعد برات قابل درک نیست! اون روز
وقتی توی باشگاه گفتی جای پدرمی حرفت و به شوخی گرفتم. اما باید درک می کردم تو این
قدر پاک و ساده هستی که تو هر کلمه ات یه صداقتی باشه! حال الن. من موندم و یه عشق پاکبه دختری که عشق و مهر پدری می خواد. ولی باشه. من حاضرم تو رو در کنارم داشته باشم.
اما نقش پدرت و بازی کنم! فقط ازت یه خواهش دارم. باور کن. از ته دلت باور

کن و قسم می
....خورم. به مرگ
کمی مکث کرد دستش و چند بار روی لب هاش کشید. همون کاری که هر وقت عصبی بود می
:کرد. کمی آروم شد و باز ادامه داد
دوست ندارم مرگ تو رو قسم بخورم. اما می خورم که باور کنی. به مرگ خودت به مرگ -
خودم هیچ کدوم از تماس هایی که من با تو داشتم چه بوسه بوده چه دستت و گرفتم چه تو بغلم
کشیدمت. هیچ کدوم از روی هوس نبود. هیچ کدوم می گل. هم شون سرشار از عشقی بوده که
!.از جوونی جمع شده بود. بکر بکر بود. و هست
حلقه اشک تو چشم های می گل خیلی دوام نیاوردن که پایین نیان. وقتی روی گونه های برجسته
:می گل چکیدن شهروز چشم ازش گرفت. اخم کرد و گفت
گریه ات برای چیه؟ -
:و می گل تو دلش گفت
!برای حقیقتی که خودمم دنبالش می گشتم. راست میگی من ازت مهر پدری می خواستم -
:شهروز بعد از پک محکمی که به قلیون زد دوباره گفت
!می خوای گریه کنی بریم بیرون. زشته نگاه مون می کنن -
:می گل با احتیاط برای این که آرایشش خراب نشه اشک هاش و پاک کرد و گفت
!نه. گریه نمی کنم -
می کشی؟ -
!نه -می خوای بریم؟ -
!اوهوم -
با هم از جا بلند شدن. شهروز مقداری پول بابت انعام گذاشت و با همون ژست همیشگی مسیر
شنی رو طی کردن. هنوز کامل روی صندلی شون جابجا نشده بودن که صدای

زنونه ای می گل
:و شهروز رو متوجه کرد
!سلم شهروز جان -
:شهروز
سلم خاله. خوبی؟ مبارک باشه. بالخره این بیچاره رو دستش و بند کردی؟ -
:خاله که در واقع مادر آرمان بود صندلی و کشید کنار و نشست کنار می گل و گفت
.پس چی؟ تازه تصمیم گرفت دست تو رو هم بند کنم -
!بعد از این جمله دستش و روی دست می گل که روی میز بود گذاشت و فشاری بهش داد
می گل که فشار دست مادر آرمان نگاهش و روی دستش چرخونده بود باز متوجه چهره خوشرو
و بدون آرایش و قرار گرفته در قاب روسری که محکم بسته شده بود و حتی ذره ای از موهاش
!هم معلوم نبود شد
.لبخند زد. اما لبخندی که هیچ معنی نداشت
شهروز شرمش و با برداشتن یک انگور فرو داد و لبخندی زد و در حالی که با انگور تو دستش
:بازی می کرد گفت
دستت درد نکنه خاله. بنگاه شادمانی باز کردی؟ -
!آره! مگه بده؟ کار خیر هم هست -
حال کدوم بیچاره ای رو برام زیر سر داری؟ -!در واقع می دونست منظور خاله چیه اما خودش و زده بود به همون کوچه معروف
:مادر آرمان با چشم خریدار می گل و نگاهی کرد و گفت
اب در کوزه و ما گرد جهان می گردیم؟ -
:شهروز
!بسه خاله بی خیال. دختر مردم و بیچاره نکن -
:خاله
من جدی گفتم! در مورد ازدواج تون الن نمی دونم چه تصمیمی دارید. اما باید به

هم محرم -
!بشید
:شهروز نذاشت خاله ادامه بده و معترضانه گفت
!!خاله -
خاله نداره. وقتی تو یه خونه اید باید محرم باشید. عروسی و میگن یه شبه.
اشکال نداره. -
نامزدی و میگن یه شبه اشکال نداره. حنا بندون می شه می گن یه شبه اشکال نداره. شماها چی؟
!چند شبه؟
:شهروز
!خاله محرمیت چیه؟ من و می گل مثل یه خواهر برادریم -
خودت و گول نزن پسرم. شما نا محرم ید. دست تون تا حال به هم نخورده؟ -
می گل و شهروز با این سوال برگشتن همدیگه رو نگاه کردن. هر دو به یه چیز فکر کردن!
!دست که هیچی لب ها مونم به هم خورده
!دیدید گفتم؟ سکوت علمت مثبته! هیچ حرفی توش نیست -:اومد ادامه بده که خانومی کمی از خودش جوون تر رشته کلم و از دستش گرفت
!ایران جان. میگن مادر داماد بیاد -
:ایران خانوم از جاش بلند شد عذرخواهی کوتاهی کرد و غر زد
من و چیکار دارن؟ من اون وسط نمیرم شو اجرا کنما! اصل نمی خوان تمومش کنن؟ -
می گل هر دو خواهر رو در حالی که با کت و دامن های پوشیده و با حجاب کامل ازشون دور
می شدن با نگاهش بدرقه کرد. بعد برگشت سمت شهروز. با شرم سرش و بال آورد. شهروز
داشت به سمتی که همه می رقصیدن نگاه می کرد. می گل فکر کرد حواسش نیست. خواست
:اون هم برگرده و همون جارو ببینه که شهروز گفت
!نظرت در مورد نظر خاله چیه؟ -

می گل برگشت و صورتش و نگاه کرد! همچنان جای دیگه ای رو نگاه می کرد.
شاید برای این
!که نخواست می گل شرم زده و خجول تصمیم بگیره و نظر بده
نظر خودت چیه؟ -
به نظر من صیغه بهانه است. وقتی دو تا آدم دلشون می خواد با هم باشن
خوندن یه آیه چه -
تاثیری می تونه داشته باشه؟
یعنی عقد هم قبول نداری؟ -
!نه! خب! عقد فرق می کنه -
هیچ فرقی نمی کنه. اون دائم این موقت. به نظر من تو خیلی دیگه بی دین و
ایمان شدی! -
!استغفر ال فقط کم مونده خدایی کنی
:شهروز سرش و به سمت می گل چرخوند و گفت
.نه این طوری نیست -پس چطور یه؟ -
.خب اگر تو قبول داری من حرفی ندارم -
عمرا. صیغه تو بشم؟ محاله. فکر کردی عقلم و از دست دادم؟ -
!آره خب آدم صیغه باباش نمیشه که -
!بس کن شهروز -
اما با لبخندی که شهروز روی لب هاش نشست به سمت مسیر نگاهش برگشت.
آرمان و نامزدش
!یلدا بودن
.هر دو از جا بلند شدن و با عروس و داماد دست دادن. آرمان و یلدا کنارشون
نشستن
:آرمان
.آخیش. پدر این پای بیچاره در اومد -
:یلدا
!از بس پشت میز نشستی یه دقیقه تحرک داشتی خسته شدی -
:آرمان
!خدا پدرت و بیامرزه باطری ساعتت و یه نشون بده. از هشت صبح رو پام -

:بعد بدون این که منتظر جواب یلدا بمونه رو به شهروز و می گل گفت
.خوش اومدید. خیلی خوب کردید اومدید -
:و بعد با دست می گل و نشون داد و گفت
!می گل از دوست های خوب مون و شهروز از دوست های قدیمی -!یلدا دوباره با
هر دو دست داد و ابراز خوشبختی کرد
:آرمان
!شهروز زن بگیری خری -
:یلدا با اعتراض گفت
!اوو. هنوز مهر عقد مون خشک نشده ها -
:آرمان
.ببین چقدر سخته من به این زودی فهمیدم -
:شهروز
فرشته بگیرم چی؟ -
:یلدا با مشت به بازوی آرمان کوبید و گفت
!ببین. چه رمانتیکه -
:آرمان
!بابا هنوز خرش از پل نگذشته. بذار بگذره. رمانتیک بودن و نشونت میدم -
:شهروز
.بابا دعوا نکنید.! حال من یه چیزی پروندم -
:بحث با خنده یلدا که یعنی شوخی می کنم تموم شد. آرمان رو به شهروز گفت
.یه دقیقه بیا -شهروز که می دونست قراره سر چه موضوعی صحبت کنن از جاش
بلند شد و کنار آرمان کمی
.دورتر از میز ایستاد
:آرمان
چه خبر؟ -
!هیچی! نمی دونم چطوری بهش بگم. اصل نمی دونم بگم یا نه -
امروز به من زنگ زدن. گفتم امروز نامزدی مه. تبریک گفتن و گوشی و گذاشتن.
فکر کنم -
!زنگ بزنن خونتون

خونه ما؟ شماره اونجا رو از کجا دارن؟ -
از تو پرونده می گل. اون بار که گرفته بودنش برداشتن احتمال. شماره منم از همون جا -
!برداشتن
آرمان دارم دیوونه میشم. اگر بفهمه باید باهاش چیکار کنم؟ -
!حال کو تا بفهمه. بیا بریم پیششون -
به سمت می گل و یلدا که گرم صحبت بودن و البته بیشتر یلدا بود که از رابطه می گل و شهروز
می خواست بدونه و البته چیز زیادی هم دستگیرش نشد. کل می گل عادت نداشت زودی همه
!چیز و برای هر کسی توضیح بده. فکر کرد چیزی رو که باید بدونه حتما آرمان بهش میگه
اون شب بدون هیچ حادثه ی دیگه ای گذشت! شهروز و می گل دعوت عروس و داماد و برای
رقص رد کردن. شهروز که کل اهل رقص نبود. اگر آرمان براش این قدر عزیز نبود اصل به
این مهمونی هم نمی اومد! می گل هم تنهایی رقصش نمی اومد. و کل وقتی از سمت شهروز
!درخواستی نداشت ترجیح داد سنگین سر جاش بشینهبعد از خداحافظی از عروس و داماد و البته ایران خانوم یا به قول شهروز خاله که در آخرین
:لحظات هم به شهروز گفت
!من باهات کار دارم حال -
!هر دو به سمت ماشین حرکت کردن
:می گل با دیدن منظره بیرون با هیجان گفت
!وای! چه برفی -
:شهروز دستش و دراز کرد و گفت
.بیا تا دم ماشین زیرش قدم بزن -
می گل دستش و تو دست شهروز گذاشت و با قدم های آروم به سمت ماشین رفتن. انگار دوست

داشت این مسیر تموم نشه! از گرمی دست شهروز لذت میرد و تضاد ش با سردی برفی که گه
!گاه روی صورتش می خورد
با خودش فکر کرد. چقدر خوب شهروز احساسش و فهمیده و چقدر خوب شرح داد. واقعا من"
شهروز و جای پدرم می خوام؟ آیا این طوری عذابش نمیدم؟ آیا اگر منم مثل اون ابراز عشق کنم
خودم عذاب نمی کشم؟ باید تکلیفم و با خودم روشن کنم. این طوری نمیشه.!
بعد ناخودآگاه یاد
حرف های ایران خانوم افتاد! اگر این اتفاق قرار باشه بیفته آیا من راضی هستم؟ اصل این کار
" درسته یا نه؟
"!بی خیال می گل. هنوز نه به دار نه به بار. اصل مگه ندیدی شهروز کل قبول نداشت"
شهروز در و برای می گل باز کرد کمکش کرد تا بشینه توی ماشین در و بست از اون سمت
سوار شد!به محض این که ماشین و روشن کرد دست برد و ضبط و تا ته صداش کم کرد.
برگشت و می گل و نگاه کرد. قبل از اون می گل نگاه قدر شناسانه اش و بهش انداخته بود.
خوب متوجه شد دلیل کاری که کرده بود چیه. شهروز می دونست می گل صدای برف و دوستداره و این فرصت و بهش داد تا با این صدا حال کنه! و خودش تمام راه و به این فکر کرد که
موضوع ترگل و چطوری بیان کنه؟
تا خونه هیچ حرفی نزدن. حتی شهروز متوجه این نشده بود که از نیمه های راه برف قطع شده!
می گل هم ناخودآگاه تو خودش رفته بود و فکر می کرد. بی اختیار فکرش به سمت ترگل کشیده
:میشد. چقدر هواش و کرده بود. نزدیک خونه بودن که گفت

فردا با آرمان صحبت می کنی ترگل و پیدا کنه؟ -
تو چرا این قدر این روزها به ترگل گیر دادی؟ -
:می گل با دلخوری نگاهش کرد و گفت
!دلم براش تنگ شده!خیلی بی معرف ته -
!بس کن دیگه. نمی خوام چیزی بشنوم -
لحنش عصبانی نبود اما عصبی بود! هر دو خسته بال رفتن اول می گل بود که وارد خونه شد.
به محض ورود چراغ چشمک زن پیغام گیر تلفن توجهش و جلب کرد. به سمت تلفن رفت و
:گفت
!اما پیغام داریم -
شهروز که داشت موبایلش و از تو جیب کتش در می آورد نگاهی به سمت تلفن کرد و یه لحظه
!فکر کرد نکنه از پزشک قانونی باشه
!ولی تا خواست بگه گوش نده می گل دکمه رو فشرده بود
سلم. از پزشکی قانونی مزاحم تون میشم. با خانوم می گل ضیایی کار داشتم.
ایشون برای -
!.شناسایی باید فردا تشریف بیارن این جا
!می گل قبل از اتمام پیغام روی مبل ولو شد:شهروز اومد کنارش و گفت
چیه؟ چرا وا رفتی؟ -
!شهروز ترگل -
!چیزی نیست. نگران نشو -
.می گل سریع بلند شد
!همین الن بریم -
الن؟ -
!اگر خسته ای خودم میرم -
.می گل. صبر کن فردا به آرمان زنگ بزنم. با اون بریم اون می دونه باید چیکار کنیم -
:می گل سراسیمه بلند شد و گفت

الن زنگ بزن خب؟ -
:شهروز ساعتش و فرمالیته نگاه کرد و گفت
ساعت دوازده فکر می کنی مجلس شون تموم شده؟ -
.من نمی دونم. شده یا نشده مهم نیست. من میرم -
:این و گفت و به سمت در رفت. شهروز بلند شد و بین راه دستش و گرفت و گفت
!می گل. تنها؟ صبر کن. فقط یک شب دیگه -
:می گل گریه کرد و التماس گونه گفت
!تو رو خدا -چرا گریه می کنی؟ مگه چی شده؟ اصل می دونی برای چی خواستنت؟ -
!شهروز! ترگل. من می دونم. اون مرده -
صورتش و بین دست هاش پنهان کرد و هق هق گریه کرد!شهروز اومد جلو سرش و تو بغلش
:گرفت و گفت
از کجا می دونی؟ برای خودت می بری و می دوزی؟ -
!شهروز من می خوام برم. تا صبح طاقت نمیارم -
.این و گفت و به سمت در رفت
!.حداقل لباس هامون و عوض کنیم. این طوری که نمیشه بریم -
می گل به سمت اتاقش رفت. همون کاری که شهروز هم کرد. می گل لباس هاش و در آورد و
پرت کرد روی تختش. از توی کمد اولین شلواری که دم دستش بود کشید بیرون. مانتو مشکی
ساده و روسری چروکی که بدون نگاه کردن بهش از تو کشو کشیده بود بیرون سرش کرد و
دوید بیرون. شهروز هم کت و شلوارش و سریع در آورد. گرم کن سبز رنگی تنش کرد و در
:همین حین شماره آرمان و گرفت
.سلم شهروز جان -
!سلم. خوبی شاه داماد؟ زنگ زدم ازت تشکر کنم -

آرمان که تازه به خونه رسیده بود خودش و با همون لباس های دامادی روی تختش پرت کرد و
:گفت
!این چه حرفیه؟ من که شرمنده ام نتوانستم درست پذیرایی کنم -
خونه ای؟ تموم شد؟ -
.آره بابا. دارم می میرم -خیلی خب. خسته نباشی. کاری نداری؟ -
شهروز چیزی شده؟ -
نه. هیچی. کاری نداری؟ -
می گل فهمید؟ آره؟ -
!فردا برات میگم. الن خسته ای -
!شهروز بگو. من خسته نیستم -
!ما داریم میریم پزشکی قانونی -
:آرمان از جا پرید در حالی که سعی می کرد خیلی سریع لباس هاش و در بیاره گفت
برای چی؟ -
!زنگ زده بودن رو پیغام گیر پیغام گذاشته بودن که می گل بره برای شناسایی -
ای وای. حال داری میری؟ می گل چطوره؟ -
افتضاح. نمی دونم باید باهاش چیکار کنم؟ -
.منم میام -
.نه آرمان تو -
!من میام شهروز. من بهتر از شماها واردم. بودنم بهتر از نبودن مه -
حال شهروز رسیده بود جلوی در. می گل داشت کتونی رو بدون جوراب پاش می کرد. وقت
اعتراض به این کار نبود! خودش هم کالجی پاش کرد. با دیدن می گل که با یه مانتو بود دول شد
.و از توی کمد کنار در کاپشن خودش و برداشت و جلوی آسانسور انداخت رو شونه می گل
.این و بپوش -می گل برگشت نگاهش کرد. بهش لبخند زد. اما لبخندی که پر از غم بود. اما شهروز سعی کرد

لبخندش پر از انرژی باشه. ولی اصل موفق نبود. تا جلوی در پزشکی قانونی هیچ کدوم حرفی
نزدن. حتی می گل گریه نکرد! جلوی در پزشکی قانونی آرمان تو سوز و سرمای بعد از برف
!در حالی که یقه کتش و بال آورده بود سرش و توش پنهان کرده بود جلوی در ایستاده بود
می گل به محض ایستادن ماشین در و باز کرد و پایین پرید! قبل از این که شهروز بهش برسه
آرمان بازوش و گرفت و به آرامش دعوتش کرد. اما می گل فقط نفس های عمیق می کشید. با
راهنمایی آرمان اون جایی رفتن که باید می رفتن. جلوی درب یک راهرو بزرگ.
آقایی با توجه
:به برگه ای که طی مراحل اداری گرفته بودن رو به می گل گفت
!با من بیاید -
.می گل برگشت و با استرس به شهروز و آرمان نگاه کرد
:آرمان رو به مرد گفت
میشه من به جاش برم؟ -
شما چه نسبتی با متوفی دارید؟ -
می گل به سمت مرد برگشت و بعد به سمت شهروز. با این که می دونست یعنی ته دلش احساس
می کرد ترگل مرده اما انگار این خبر صریح که خیلی راحت از زبون اون مرد بیان شده بود
.شوکه اش کرد
:آرمان
!من وکیل خواهرشم -
نخیر نمی توانید. فقط بستگان نزدیک. در غیر این صورت هم نمی توانستید.
خانوم ها رو فقط -
!خانوم می تونه شناسایی کنه
:بعد رو به می گل کرد و گفتدنبالم بیاید -

!و به سمت انتهای راهرو حرکت کرد
می گل یک دستش و روی سینه اش گذاشت. احساس می کرد نمی تونه خوب تنفس کنه. دستش
دیگه اش و تو دست شهروز گذاشت. چون شهروز دستش و نگرفته بود. دستش و برد سمت
دست شهروز و اون و به زور توی دست شهروز جا داد. شهروز فشار آرومی به دست می گل
!آورد و بهش لبخند اطمینان بخشی زد
:آرمان
.برو دیگه. ازش جا نمونی -
می گل لرزی کرد. مثل همون وقت ها که میگن انگار عزراییل از پشت مون رد میشه و بعد با
قدم های بلند سعی کرد فاصله اش رو با اون مرد کم کنه! مردی که حال روبروی دری ایستاده و
!منتظر می گل بود
می گل به در رسید. مرد در و باز کرد. می گل احساس کرد چیزی تو بدنش فرو ریخت. از
رفتن به اون اتاق خوف داشت. برگشت و به آرمان و شهروز که خیلی ازشون دور شده بود نگاه
.کرد. از همون جا هم می تونست نگاه اطمینان بخش آرمان شهروز و حس کنه
چرا ایستادید؟ -
می گل دنبال مردی که قد کوتاهی داشت و لغر اندام بود حرکت کرد. از جلو یخچال های فلزی
که می گذشت حالش بدتر میشد. از فکر این که تو هر کدوم از اینها یه مرده است به خودش
لرزید. قدم هاش و تند تر کرد و به مرد نزدیکتر شد. شاید اگر چاره داشت دستش رو هم می
!گرفت. با ایستادن مرد جلوی یکی از این قبر های یخی ایستاد. نفسش تو سینه حبس شد

".خدایا. کمک کن. فقط کمک کن تا به شهروز می رسم به هوش باشم"
مرد لغر اندام دست برد و قفل یخچال و باز کرد. می گل ناخودآگاه دستش و روی دهانش
گذاشت و فشار داد. نمی دونست برای چی؟ برای این که جیغ نزنه یا این که بال نیاره؟ با کشیدهشدن تخت روی ریل می گل یه قدم به عقب برداشت!با برداشته شدن پارچه از روی صورت
!ترگل ! می گل صداش و تو گلو خفه کرد و همین باعث شد صدای ضعیفی از تو گلوش در بیاد
چشم از ترگل بر نداشت به صورت ورم کرده و کبودش نگاه کرد. پس کوش اون زیبایی
همیشگی؟ پس کوش اون جذابیتی که ترگل و به کثافت کشوند؟ پس کوش اون لوندی که ترگل
بهش غره شده بود و ادعا داشت هیچ پسری ازش نمی تونه بگذره؟ حال کوشن اون پسرها؟
!.خانوم. خانوم -
.می گل همون طور که هنوز دستش جلوی دهانش بود سرش و بلند کرد و به مرد نگاه کرد
خودشه؟ می شناسیدش؟ -
می گل فقط سر تکون داد. و دوباره نگاهش و به صورت بی جون ترگل دوخت. اما این نگاه
آخر بود. مرد دوباره صورتش و پوشوند و با یک حرکت تخت و هول داد سر جاش و در و
!بست و به سمت بیرون حرکت کرد
می گل که احساس می کرد روی هوا راه میره با عجله دنبالش حرکت کرد. فکر می کرد اگر
دیر کنه در و روش می بنده و مجبور اون جا بمونه! قبل از این که بیرون بره برگشت و به
.جایی که ترگل خوابیده بود نگاه کرد
.زیر لب زمزمه کرد

!دلم برات تنگ شده بود ترگل -
:اما با صدای مرد نتوانست ادامه بده
!بیاید بیرون لطفاا -می گل به بیرون قدم گذاشت. احساس می کرد از کمر به پایینش و حس نمی کنه. اما چطوری
حرکت می کرد خودشم نمی دونست. قدم هاش ناموزون بود. شهروز و آرمان و انتهای سالن تار
.می دید. اشکش بالخره سرازیر شد
حال دیگه واقعا تنها شدم. می گل دیگه تویی و هیچ کس و خدا. دیگه ترگلم نیست. حتی جسمش
تو این دنیا. همون چیزی که بهت دلگرمی می داد. دیگه فکر این که یه روز سرش به سنگ می
!خوره و بر می گرده هم مسخره است. اون دیگه بر نمی گرده
حال رسیده بودن به شهروز و آرمان. آرمان وقتی می گل و دید که از اتاق بیرون اومد به
.شهروز گفته بود
!حالش خوب نیست. اگر بیهوش شد نترسیا -
از کجا می دونی؟ -
!از راه رفتنش. از تجربه ام -
پس شهروز آماده بود. اما وقتی می گل بهشون رسید شهروز ترسید. می گل سیاهی چشم هاش
نبود. و یک قدم مونده به شهروز بیهوش شد و افتاد! قبل از این که به زمین برخورد کنه شهروز
گرفتتش. آرمان به سمت آب سرد کن رفت مقداری آب تو لیوان ریخت و همون رو روی
.صورت می گل خالی کرد. می گل تکون نخورد
:شهروز داد زد
آرمان چش شد؟ -
.مگه من دکترم -
:اون آقایی که کنارشان بود گفت

!بیاریدش بال. فشار عصبیه. بیاریدش پزشک ببینتش -شهروز دست برد و می گل و تو آغوش کشید. مثل همون روزی که تو تنگه واشی پاش شکست
اما این بار یه تفاوت داشت. این بار می گل برخلف دفعه قبل که خودش هم دستش و دور گردن
شهروز حلقه کرده بود. سرش و بال گرفته بود. مقداری از وزنش و نگه داشته بود این بار
بیهوش کامل. در حالی که سرش از پشت به سمت زمین خم شده بود و شالش از سرش افتاده بود
و موهای بلندش روی هوا تاب می خورد!دست هاش از دو طرف آویزون بود و در اثر قدم های
سریع و بلند شهروز بال و پایین میشد. شهروز پله ها رو دو تا یکی کرد. مرد به سمت اتاقی
.راهنمای شون کرد. بدون این که در بزنن وارد شدن
:پرستاری با روپوش سفید از جاش بلند شد و قبل از هر حرفی گفت
!چیزی نیست. عادیه -
شهروز می گل و روی تخت نشوند. پرستاری که اونجا بود اکسیژن به می گل وصل کرد.
فشارش و گرفت. هرچند کار عبثی بود چون بدون این کار هم میشد فهمید فشارش پایین.
انژوکتی توی دستش زد سرم و بهش وصل کرد و چند تا آمپول پی در پی توی سرمش تزریق
کرد. سرعت حرکت قطره ها رو زیاد کرد. چند دقیقه بعد می گل چشم هاش و باز کرد! شهروز
از جاش بلند شد و دستش و گرفت. آرمان که بیرون اتاق قدم میزد سرکی داخل اتاق کشید و
!وقتی دید شهروز بالسر می گل تونست حدس بزنه می گل به هوش اومده
.رفت داخل -
:می گل -
من کجام؟ -

شهروز برگشت و به آرمان نگاه کرد. یعنی چه جوابی بدم؟ می ترسید بگه کجاس و با یاد
..آوریش باز حالش بد بشه. اما با اومدن پرستار این سوال بی جواب موند
:پرستار
.دورش و خلوت کنید -.سرعت سرم و کم کرد
:می گل
!سردمه -
:پرستار که انگار ارث باباش و ازشون می خواست رو به شهروز گفت
!یه چیزی بکش روش -
.و قبل از این که شهروز چیزی بگه باز دستگاه فشار و برداشت و فشار می گل و گرفت
!.خب فشارت بهتره. الن خوب میشی -
:رو به آرمان و شهروز کرد و گفت
!بعد از این سرم ببریدش درمانگاه. شاید احتیاج به آرام بخش داشته باشه -
البته این جملت و آروم می گفت طوری که می گل نشنوه و همین سکوت باعث شد می گل
.دوباره موقعیتش و به یاد بیاره! وقتی خوب هوشیار شد اشک از گوشه چشمش سرازیر شد
:شهروز به سمت می گل برگشت. با دیدن اشک هاش به سمتش رفت و گفت
!گریه کن عزیزم. گریه کن آروم بشی -
شهروز می دونی چی دیدیم؟ می دونی؟ -
!نه عزیزم. نمی خواد بگی. نمی خوام یادت بیاد -
پس برم به کی بگم چی دیدیم؟ -
.شهروز نشست روی صندلی کنار تخت. آرمان دنبال یه سری کار اداری رفته بود
!دوست داری بگی بگو. می شنوم -آرمان ترگل و یادته؟ آره؟ یادته چقدر خوشگل بود؟ -
شهروز نفس عمیقی کشید. دلش نمی خواست ترگل و یادش باشه. دوست داشت همه ذهنش برای
:می گل باشه اما گفت

!آره. یادمه -
شهروز. ببینی نمی شناسیش. شهروز. ترگل دیگه نیست. شهروز من تنها شدم.
می دونی اون -
کی بود؟ خواهرم بود. خواهری که من و فروخت. اما من باز هم دوستش داشتم.
شهروز من حال
چیکار کنم؟ کاش اون خواب و نمی دیدم. شهروز کاش خدا یه بار. فقط یه بار
دیگه بهش فرصت
می داد. شاید درست میشد. من می دونم اون الن پشیمونه. مگه نه؟
!بعد تو چشم های غمگین شهروز نگاه کرد و منتظر تایید موند
:شهروز لبخند مهربونی زد و گفت
!حتما این طوریه -
:می گل نفس عمیقی کشید و گفت
دارم خفه میشم شهروز. شهروز دیگه چشم های ترگل خوشگل نبود. چرا این
جوری بود؟ چی -
شده اصل؟ چرا کسی به من چیزی نمیگه؟
.ما هم نمی دونیم چی شده. بعدا می فهمیم -
شهروز می خوان خاکش کنن؟ -
.می گل. این قدر فکر نکن -
فکر نکنم؟ پس چکار کنم؟ خواهرم بود. می فهمی؟ -
شهروز شونه های می گل و که نیم خیز شده بود و با عصبانیت این جملت و می
گفت گرفت و
:خوابوند و گفت....خیلی خب. باشه. می دونم خواهرت بود. اما. اما -
می خواست بگه مرگ حقه. اما ترسید. این جمله تسلی بخش می گل نبود. اون
الن هیچ توجیهی
!و نمی تونست قبول کنه
:می گل گریه کرد. زیر لب زمزم کرد
خیلی بی معرفتی ترگل! چی میشد مثل آدم زندگی می کردی؟ -
:دوباره برگشت رو به شهروز و گفت
میگی چطوری. چطوری؟ چطوری این اتفاق افتاده؟ -

!منم درست نمی دونم گلم. فکر کنم خودکشی کرده -
!می گل به سقف خیره شد و چشم هاش و بست. شهروز ترسید! آروم صداش زد
!حتی با گناه مرد! تا آخرین لحظه هم از گناه دست بر نداشت -
:آرمان وارد اتاق شد. شهروز با سر ازش پرسید
چه خبر؟ -
خوابه؟ -
..این و خیلی آروم پرسید
:شهروز با سر جواب منفی داد
.هیچی -
:شهروز بلند شد که برن بیرون و با هم صحبت کنن. اما می گل با همون چشم های بسته گفت
چیزی هست که من نباید بدونم؟ -:آرمان
!نه چیزی نیست -
پس چرا دارید میرید بیرون؟ -
:شهروز
!خواستیم اذیت نشی. گفتم شاید خواب باشی -
:می گل که دیگه گریه هم نمی کرد چشم هاش و باز کرد و گفت
نیستم. به منم بگید چی شده. مگه من بچه ام از من پنهان می کنید؟ -
:آرمان
چیزی نشده. رفتم یه سری کار اداری بکنم. اما نصف شبی هیچ کس نیست که بشه کاری کرد. -
!فردا صبح میام کارها رو ردیف می کنم! هر چند فردا هم جمعه است ولی میشه یه کارایی کرد
چند دقیقه بعد سرمش تموم شد. شهروز کاپشنش و که از تو خونه به می گل داده بود تن می گل
کرد. دست هاش و دور بازو هاش حائل کرد و در حالی که آرمان هم پشت سرشون حرکت می
کرد به سمت ماشین رفتن. اگر فردا آرمان می تونست با پارتی بازی کارهای اداری و درست

.کنه. روز سختی در پیش داشتند
.توی ماشین می گل و خواباندن رو صندلی عقب
:شهروز
آرمان تو ماشین داری؟ -
!نه! ماشین روش گل بود وقت نبود بکنمش با آژانس اومدم -
.پس بیا با هم بریم -بعد از این که می گل و سر راه به بیمارستانی بردن و به دکتر نشون دادن و آمپول های تقویتی
و یک آرام بخش براش زدن و مقداری آمپول تقویتی و آرام بخش هم گرفتن به سمت خونه
آرمان حرکت کردن. می گل بی تابی نمی کرد. اما از نظر شهروز این بد بود. شهروز ترجیح
می داد می گل بی تابی و گریه کنه تا این طوری گوشه گیر و ساکت بشه. از این حالش می
.ترسید. البته اون موقع در اثر دارو آرام بخش خوابیده بود
:آرمان
یه چیزی بگم نه نمیگی؟ -
چی؟ -
امشب بذار می گل بیاد خونه ما. از خودم نمیگم مامانم گفت. راست میگه دو تا خانوم همدیگه -
.رو بهتر درک می کنن
!نه! یهو حالش بد میشه -
!مثل این که یادت رفته مامانم پرستار بوده -
شهروز برگشت نگاهی به می گل کرد. با این که فکر می کرد اونجا جاش امن تره و بهتر
!ممکنه بهش برسن اما دلش نیومد ازش جدا بشه
.نه آرمان. نمی تونم تنهاش بذارم. کاش مامان تو بیاد بریم اونجا -
:آرمان نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداخت و گفت
!خب تو بیا خونه ما -
!نه بابا من نمی تونم جای دیگه بمونم می دونی که -

آره می دونم. اما میل خودته. به نظر من بهتره مامان از می گل نگهداری کنه!
حداقل امشب -
.و:شهروز کلفه دستی روی لب هاش کشید و گفت
!خیلی خب باشه -
جلوی در خونشون نگه داشت. می گل بر اثر داروهای آرام بخش خواب بود. همین جوری که
خوابش سنگین بود وای به حال این که دارو هم استفاده کرده بود. شهروز بغلش کرد و بردش
!تو
:خاله ایران متظرشون بود. با چشم های نگران گفت
خوبید؟ چی شد؟ -
:آرمان
.میگم برات مامان -
خاله ایران توی اتاقی رفت و تختی و برای می گل آماده کرد. اون و خوابوند از دم کرده ی گل
.گاو زبون برای شهروز و آرمان آورد و ازشون خواست تا بخورن
شب تا صبح شهروز در اثر خستگی و خوردن اون دم کرده خوب خوابید. می گل هم تحت تاثیر
داروها خوابید. هر چند تا صبح چندین بار با جیغ از خواب پرید. اما خیلی سریع خاله ایران
..آرومش کرد
صبح وقتی شهروز چشم باز کرد آرمان روی رخت خوابی که دیشب پایین تختش انداخته بود
.ندید. قبل از این که بیرون بره به موبایلش زنگ زد
بله؟ -
کجایی؟ -
پزشک قانونی. کارهاش و درست کردم. می خواین امروز دفنش کنید؟ -نمی دونم؟ -
یعنی چی نمی دونم؟ -

.آرمان من چی بگم؟ من اصل نمی دونم باید چیکار کنم -
!نگه داشتنش هم گناه داره هم کار بیهوده ایه. به مامان زنگ میزنم می گل و آماده کنه -
آرمان که از صداش معلوم بود خیلی عجله داره گوشی و قطع کرد. شهروز هم شوکه همین کار
!و کرد
:با صدای تقه ای به در گفت
بله؟ -
:خاله ایران
.پسرم بیا صبحانه بخور -
!چشم خاله -
از خدا خواسته لباس پوشید و پرید بیرون. اولین چیزی که با چشم دنبالش گشت می گل بود. می
گلی که روی مبلی نشسته بود به نقطه ای خیره شده بود. با وارد شدن شهروز سرش و به سمت
شهروز برگردوند. لبخندی از روی رضایت زد. صبح وقتی بیدار شده بود و دیده بود شهروز
نیست و تو خونه ای غریبه است فکر کرده بود شهروز هم تنهاش گذاشته. البته بعد از دیدن خاله
ایران کمی آروم شده بود ولی همه وجودش شهروز و می طلبید. با دیدن شهروز از جاش بلند
.شد
شهروز جلو رفت و می گل و که خودش و تو آغوش شهروز انداخت با عشق در آغوش کشید.
:سرش و بوسید و گفت
خوبی عزیزم؟ -!شهروز باید بریم بهشت زهرا -
.می دونم عزیزم -
!شهروز تنها شدم -
!این چه حرفیه. به من بر می خوره ها -

!تو فرق می کنی. ترگل هر چقدر هم بد بود از خونم بود -
!قول میدم جای خالیش و برات پر کنم -
!پر کردی. اگر پر نکرده بودی نمی تونستم کنارت دوام بیارم -
با صدای خاله ایران می گل خودش و از تو آغوش شهروز بیرون کشید و به سمت آشپزخونه
.رفتن
.صبحانه ی مفصلی و که خاله چیده بود با بی میلی کمی خوردن
با وجودی که خاله دائم می گفت بخورید و گرنه حالتون بد میشه. اما واقعا میلی به خوردن
!نداشتن
بعد از اون شهروز عزم رفتن کرد
:خاله
کجا. مگه نمیریم بهشت زهرا؟ -
!میرم لباس عوض کنم خاله. با این ها که نمیشه بیام -
:می گل
!منم میام -
:شهروز!تو کجا؟ تو لباس هات خوبه -
!شالم سفیده -
:خاله ایران
.خب باشه. کی گفته همش باید مشکی پوشید؟ این طوری بهتر هم هست -
:شهروز
!خاله راست میگه. همین طوری بهتره. منم میرم یه لباس رسمی تر بپوشم. همین -
می گل بالجبار قبول کرد. دلش می خواست در کنار شهروز باشه. هر چند خاله ایران مادرانه
!بهش محبت می کرد. اما خودشم نمی دونست چرا دلش می خواست همراه شهروز باشه
شهروز مسیر خونه رو با سرعت پیمود. آرمان زنگ زده بود و گفته بود زودتر حرکت کنن.

!چون جنازه رو منتقل کرده بودن بهشت زهرا
کت و شلوار مشکی پوشید. برای این که می گل معذب نشه پیراهن سفید تنش کرد و البته کروات
مشکیش یادش نرفت. سریع تو اتاق می گل رفت و کاپشنش و برداشت. کاپشن خودش زیادی
!برای می گل بزرگ بود
دوباره مسیر و با عجله برگشت. می گل و خاله ایران دم در ایستاده بودن. آرمان باهاشون تماس
!گرفته و گفته بود سریع آماده بشن
همه سوار شدن و حرکت کردن! توی ماشین می گل فقط بیرون و نگاه می کرد. از بعد از این
که فهمیده بود ترگل خودکشی کرده گریه نمی کرد! احساس می کرد خیلی ضعیف بوده. اولش
فکر می کرد اگر من در کنارش بودم درست میشد اما بعد فکر کرد. مگه اون موقع نبودم؟ به
جای این که خودش درست بشه داشت من و خراب می کرد. دختری که این قدر اراده زندگی
کردن نداره. چه فرقی داره من براش اشک بریزم یا نه؟ من تا الن با عکسش خوش بودم حال
هم همین کار رو می کنم. حداقل این جوری می دونم کجاس . هر وقت دلم براش تنگ بشه میام و
.بهش سر میزنمسکوتش شهروز و نگران کرده بود اما خاله ایران که خودش این افکار و به می گل منتقل کرده
!.بود از ثمره ی حرف هاش راضی بود
وقتی رسیدن همه کارهای ترگل انجام شده بود. آرمان منتظرشون روبروی غسال خونه ایستاده
بود. می گل با دیدن جنازه کفن شده و خوابیده زیر طاق شال ترمه ی ترگل اشک تو چشم هاش
جمع شد. هر چند داروهای آرام بخش هم مزید بر علت این آرامش شده بود. اما

فکر به این
!موضوع که ترگل خودش این سرنوشت و برای خودش رقم زده بود هم آرومش می کرد
بعد از خوندن نماز به سمت قبرستان رفتند. زمانی که ترگل و توی قبر گذاشتند خاله ایران
مشغول نماز خوندن بود! می گل کودکانه خودش و تو آغوش شهروز پنهان کرده بود و آروم
آروم می گریست و شهروز فقط به اون صحنه ها نگاه می کرد! و به این فکر می کرد که
دختری که روزی زیباییش زبان زد تمامی دوستان شهروز بود و به خاطر همین زیبایی بهش
!خیانت کرد حال چه بی کس و چه غریبانه زیر خاک مدفون میشه
:مرد غریبه ای که از اون حوالی می گذشت به سمت شهروز اومد و گفت
آقا. قرآن بخونم براش؟ -
:شهروز دست کرد و تراولی توی دستش گذاشت و گفت -
.هر روز بیا بخون -
مرد که با دیدن پول زیادی که کف دستش بود حسابی خوشحال شده بود. اول شروع کرد کمی
روضه خوندن. گریه می گل که در حد اشک ریختن بود کمی شدیدتر شد! چقدر سوزناک در
!وصف خواهر می خوند
!شهروز اون رو بیشتر تو آغوشش فشرد. سعی کرد با این کار تسلی بخشش باشه
:وقتی نماز و دعای خاله ایران تموم شد به سمت شهروز و می گل اومد و گفت
.بریم دیگه -می گل با این تصمیمی که گرفته شد به سمت تپه خاک درست شده بر بروی بدن بی جان ترگل
:رفت. خودش و روی ترمه انداخت و در حالی که می گریست ناله زد
ترگل. خواهری. حللم کن. شاید اگر تنهات نمیذاشتم این طوری نمیشد. شاید اگر ازت خبر می -
گرفتم این طوری نمیشد. شاید. شاید.! ترگل من دوستت داشتم. کاش تو هم

دوستم داشتی. اون
وقت همیشه همدیگه رو داشتیم. همیشه به یادتم خواهری. خیالم راحته الن
دیگه گناه نمی کنی.
دیگه تو بغل یه نا محرم نیستی. حال تو آغوش خاکی. خاکی که ازش درست
شدیم. برات دعا
!می کنم. از خدا می خوام ببخشتت. خواهری دوستت دارم
از جاش بلند شد. قطره اشکی که از گوشه چشمم اومده بود و پاک کرد. تو آغوش
پر صلبت و
!امن شهروز جا گرفته و با حمایت اون به سمت ماشین حرکت کردن
به ماشین ها که رسیدن متوجه شدن خاله هنوز کنار قبر نشسته گاهی بلند
میشد و باز بر می
.گشت سمت قبر و بالخره دل کند و برگشت
شهروز هم چنان می گل و عاشقانه تو بغلش گرفته بود. خاله برگشت دست می
گل و گرفت با
.این کار شهروز می گل و رها کرد
:خاله پیشونی می گل و بوسید و گفت
!خدا بهت صبر بده. به جای هر نوع بی تابی براش دعا بخون. این بهترین کاره -
!می گل صورت خاله رو با عشق بوسید. حسی که به این زن پیدا کرده بود براش
خوشایند بود
!چشم خاله. ببخشید دیشب خیلی اذیت تون کردم -
.اصل هم اذیت نکردی. همش خواب بودی. خوشحال میشم یکی دو روز بیای
پیش من -
.نه خاله. باید برم خونه. اگر اجازه بدید -
!این چه حرفیه؟ هر طور راحتی. اما هر وقت دوست داشتی بیا پیشم. تعارفم نکن
باشه؟ -این بار می گل دستش و دور گردن خاله انداخت و بدون هیچ حرفی سعی
کرد با عملش ازش
!قدر دانی کنه
:خاله رو به آرمان که در حال صحبت با یلدا بود کرد و گفت
!بریم -

شهروز از هر دو تشکر کرد. از آرمان به خاطر این که تو اولین روز بعد از نامزدی این
طوری مزاحمش شده عذر خواهی کرد و از خاله به خاطر زحمتی که شب قبل بهشون داده
بودن. تمام طول مسیر تا خونه بدون هیچ حرفی طی شد. نزدیک خونه شهروز جلوی درمانگاه
!نگه داشت
:می گل با استرس گفت
چرا ایستادی؟ -
!بریم یه آمپول بزن -
بسه شهروز. تورو خدا بسه. خسته شدم از این لختی و بی حالی. من خوبم.
هیچیم نیست. تازه -
خیلی هم خوشحالم. از این که امشب خواهرم به جای این که تو بغل هر کثافت دیگه ای بخوابه
!.یه جای مطمئن خوابیده
شهروز لبخندی زد و در ماشین و که باز کرده بود باز بست و سوار شد و به سمت خونه حرکت
کرد. می گل وقتی رسید تو اتاقش با دیدن عکس خودش و ترگل اشک توی چشم هاش جمع شد.
عکسی که هر دو از ته دل خندیده بودن. این عکس آخرین عکس قبل از به قول خود ترگل
!شیطنت های ترگل بود. عکسی که دوست ترگل ازشون گرفته بود
لباس هاش و درآورد. حوله اش و برداشت و به سمت حمام رفت. زیر دوش خوب گریه کرد.
وقتی حسابی خالی شد اومد بیرون. لباس پوشید و دراز کشید روی تخت! نفهمید چند دقیقه گذشته
که در زدن. سرش و به سمت در چرخوند و گفت
بله؟ -شهروز در و نیمه باز کرد دول شد توی اتاق. کل انگار عادتش بود هیچ وقت یهو نمی اومد تو

.اتاق
خوبی می گل؟ -
!اوهوم -
شهروز کامل اومد تو. اون هم دوش گرفته بود. موهای نمناکش و بوسیله یه هد کشی باریک
!مهار کرده بود تا توی صورتش نیاد می گل با خودش فکر کرد مثل فوتبالیست ها شده
.شهروز لبه تخت نشست
یه آرام بخش می خوری بخوابی؟ -
چرا همش می خوای من قرص بخورم؟ من که خوبم -
!نمی خوام به چیزی فکر کنی -
آخرش چی؟ تا کی فکر نکنم؟ -
!نمی دونم. فقط می دونم دوست ندارم ناراحت باشی -
:می گل مظلومانه نگاهش کرد و با لحنی پر از خواهش و ترس گفت
قول میدی تنهام نذاری؟ -
شهروز به سمتش برگشت. برقی توی چشم هاش درخشید. هر چقدر عشق توی وجودش بود تو
:کلمش ریخت و گفت
!.بله که قول میدم عزیزم -
:می گل لبخند خسته ای زد. شهروز از جاش بلند شد و گفت
!میرم بیرون. استراحت کن -شهروز؟ -
:شهروز در حالی که دستش به دستگیره در بود برگشت و گفت
جانم؟ -
!قول مردونه بده -
:شهروز لبخند اطمینان بخشی زد و گفت
!گفتم که قول میدم عزیزم -
مراسم سوم و هفت و چهلی وجود نداشت. توی اون روزها فقط می گل و شهروز و خاله ایران
و آرمان و یلدا می رفتن بهشت زهرا. بعد نهاری بیرون می خوردن و بر می گشتن

خونه. البته
می گل با اجازه شهروز مقداری از پس اندازش و برای بی بضاعت ها گوشت و مرغ خریده بود
و برای ترگل خیرات کرده بود. هر چند دو - سه روز بعد از اون ماجرا آموزشگاه نرفت اما بعد
با صحبت های شهروز و واقع بینانه نگاه کردن خودش به موضوع درس خوندن و دوباره
!شروع کرد
به هیچ کس نگفت چه اتفاقی افتاده بیماری و بهونه کرد و نرفتنش و توجیه کرد. سما و گلره رو
!هم نذاشت مطلع بشن!اگر می فهمیدن احتمال این که از زندگیش سر در بیارن زیاد بود
نزدیک های عید بود و باز حال و هوای عید. فکر این که باز شهروز تنهاش میذاره از همون
موقع دلتنگش می کرد. اما ترجیح می داد خود دار باشه. تو این مدت محبت های شهروز کامل
حساب شده بود. گهگاه فکر پیشنهاد خاله ایران قلقلکش می داد اما هر بار سعی می کرد بهش
فکر نکنه. وقتی شهروز مخالف بود صحبت در موردش باعث کوچک شدنش میشد! غافل از این
که چندین بار خاله ایران موضوع رو با آرمان در میون گذاشته و آرمان هم به شهروز گفته. اما
!هر بار شهروز جوابش یکی بوده. بعد از کنکورآخرهای سال بود هر روز می گل منتظر بود شهروز بیاد و اعلم کنه داره میره. اما انگار
شهروز قصد رفتن نداشت. می گل دوباره روال درس خوندنش رو غلطک افتاده بود و دوباره
داشت به اوج می رسید. برای عید آموزشگاه پنج روز اول تعطیل بود اما باید از روز پنجم همه
سر کلس حاضر می شدن. برای این پنج روز هم تاکید کرده بودن روزی یک

ساعت همه تست
بزنن. و البته مشاور می گل ازش خواسته بود تا بیشتر درس بخونه چون احساس می کرد به
!خاطر اون مدتی که افت داشته از درس ها عقب مونده
هفته آخر سال بود. می گل باز پکر گوشه کاناپه کز کرده بود و به دیوار زل زده بود. همیشه این
جوری نبود اما گاهی که یاد بی کسیش می افتاد این جوری میشد. با صدای زنگ موبایلش از
!!!هپروت بیرون اومد
بله؟ -
بل. کوفت. درد. تو چته این چند وقته؟ نه جواب تل میدی نه درست و حسابی جواب اس ام -
!اس
:می گل لبخندی زد و گفت
.بل نگیری. هر چی از دهنت در اومد که به من گفتی -
!پس چی که میگم؟ از بس بی معرفتی -
چه خبرا؟ از اون گلره بی معرفت چه خبر؟ -
!اون هم سرش با سعید گرمه -
:می گل سیخ نشست رو مبل و گفت
مگه اومده؟ -
!آره. ولی نترس تنها اومده آراد مونده اونجا. کار داشته -
:می گل نفس عمیقی کشید و گفت!ترسوندیم بابا -
!نترس . به جاش پاش و آماده شو که پنجشنبه خونه مایی -
چه خبره؟ -
!تولدم یادت رفته مگه؟ هر سال آخرین پنج شنبه سال می گیرم دیگه -
:می گل با بی میلی گفت
!نه. من نمیام -
مد غلط می کنی. باز شروع کردی؟ -
!باز شروع کردی چیه؟ حوصله ندارم -

!پشیمون میشیا. این مهمونی با مهمونیای دیگه فرق می کنه -
.چه فرقی؟ پارسالم اومدم دیگه. درسته خیلی خوش گذشت -
!البته این و با کنایه گفت
!اول که امسال آراد نیست. در ثانی این بار فقط تولد نیست -
پس چیه؟ -
!نامزدی -
نامزدی کی؟ -
!نامزدی خواهرم -
!خواهرش ده سالش بود می گل خوب متوجه شد که سما مسخره اش کرد
گم شو لوس . نکنه خودت نامزد کردی؟ -!اپ ن پ !مامان بابام دوباره هوس کردن برای خودشون نامزدی بگیرن -
گم شو. دلقک! تو که هنوز دیپلمم نگرفتی. مثل دخترای عهد هجر نشوندنت پای سفره عقد؟ -
چیه؟ حسودیت میشه؟ مثل تو خوبه یه دونه خواستگارم نداری؟ اصل می گل تو عیب و ایرادی -
چیزی نداری؟
!خفه شو. هر چی دلت بخواد داری می گیا -
!نه جدی میگم. نکنه عیب و ایرادی داری کسی سراغت نمیاد -
!خوبه آراد جلو چشمت بود -
!بود! اونم دمش و گذاشت رو کولش و در رفت -
!می گل خوب می دونست همه این حرف ها شوخیه
جدی میگی سما با همون پسر داییت؟ -
بله! پس چی؟ -
!چنان با ناز و ادا این کلمات رو بیان کرد که انگار پسر پادشاه انگلیس اومده گرفتتش
مبارک باشه. ولی درست چی؟ -
آخه اون بورسیه داره برای کانادا. گفت قبل از رفتنم عقد کنیم با هم بریم تو هم همون جا درس -
!بخون. منم دیدم این طوری بهتره اسیر این کنکور مسخره هم نمی شم

.خوبه. به سلمتی -
اینها رو بی خیال. میای یا نه؟ -
!راستش نمی دونم. داداشم هر سال میره مسافرت. امسال نرفته نمی دونم بره یا نه -
مگه با هم میرید؟ -!نه. تنها میره -
!خب پس دیگه دردت چیه. بیا دیگه -
!!آخه اگر نره -
.اگر نرفت با هم بیاید خب -
با هم؟ -
آره. این قدر تعجب داشت. ببین ما کل رسم نداریم کارت بدیم. اما اگر فکر می کنی باید بهتون -
کارت بدم برم براتون کارت بگیرم؟
گم شو. مسخره. کی از تو کارت خواست؟ -
با ورود زود هنگام شهروز می گل از جا پرید. در حالی که چشمش به چشم های شهروز بود که
کنجکاوانه نگاهش می کرد با سما خداحافظی کرد و به زور بهش قول داد که میره نامزدی. البته
!اگر تولدش بود قبول نمی کرد. چون حوصله نداشت. اما چون نامزدیش بود دلش نمی اومد نره
!سلم!زود اومدی -
سلم. می خوای برم دیر بیام؟ -
!نه. منظورم این نبود. تعجب کردم از این که زود اومدی -
!اومدم با هم بریم بیرون -
بیرون؟ -
بله! بیرون! حوصله ات سر نرفته تو خونه؟ بسه این قدر درس خوندی!یه کم استراحت کنی -
!هیچی نمیشه
نه. میشه نیام. آخه پنجشنبه هم نامزدی سما ست. اگر بذاری می خوام برم اونجا. هم امروز -

!درس نخونم هم پنج شنبه عقب می مونمسما؟ همون دوست گلره؟ -
!دوست جفت مونه -
:شهروز مشکوکانه پرسید
گلره با دوست پسرش میاد؟ -
:می گل که حال فهمیده بود دلیل سوال شهروز چیه گفت
!نمی دونم. فکر کنم. اما تو هم دعوتی. سما گفت تو هم با برادرت بیا -
شهروز لبخند رضایت مندی زد و با بد جنسی در حالی که کیفش و که تا اون موقع از روی
:استرس بودن و نبودن دوست پسر گلره تو دستش نگه داشته بود و روی میز گذاشت گفت
مگه تو می خوای بری؟ -
:می گل نگاه ناامیدی به شهروز کرد و گفت
نامزدی دوست مه! نرم؟ -
!اگر آراد باشه نمی خوام بری -
.خب تو هم که هستی. بیا با هم بریم -
:بعد یهو انگار چیزی یادش اومده باشه گفت
نکنه می خوای بری سفر؟ -
.سفر که می خوایم بریم -
:می گل ناراحت از جاش بلند شد و با حرص گفت
!باشه نمیرم -و با قدم های محکم اعتراض گونه به سمت اتاقش رفت. اما بین راه شهروز بازوش و گرفت و
:گفت
قرار بود بریم بیرون. حاضر شو. باشه؟ -
!نمیام -
!می گل بس کن این بچه بازیا و قهر کرد نارو -
.من قهر نکردم -
!پس حاضر شو بریم بیرون -
می گل معترضانه رفت تو اتاقش. لباس پوشید. آرایش ملیمی کرد و رفت بیرون. شهروز هم

:منتظرش بود. لبخند نرمی زد. گفت
بریم؟ -
!بریم -
خوبه قهر نیستی این طوری برای من چشم و ابرو میای. قهر باشی چه می کنی؟ -
:تا آسانسور بال بیاد شهروز گفت
دوست دارم وقتی با هم حرف می زنیم و جای ابهامی برات می مونه سوال کنی.
نه این که -
!قضاوت کنی و اخم هات و بکنی تو هم
مثل چی و سوال کنم؟ -
این که با کی میری مسافرت؟ چرا تنهام میذاری؟ یا این که چرا نباید برم مهمونی؟
-
خب چرا؟ -
چی چرا؟ -!اذیتم نکن دیگه -
:این جمله رو در حالی که تو آسانسور بودن و پاش و رو زمین کوبید و با خنده گفت
:شهروز دوباره دستش و دور بازی می گل حلقه کرد و گفت
!عزیزم. اذیت چیه؟ قراره با هم بریم شمال -
:می گل انگار بهش برق وصل کردن خودش و از تو بغل شهروز بیرون کشید و گفت
چی؟ -
!شمال! با هم -
من و تو؟ -
!من و تو. با آرمان و یلدا -
می گل نفس عمیقی کشید. با این که از این خبر تو پوست خودش نمی گنجید اما از این که یه
مدت تنها با شهروز بره مسافرت حقیقتاا می ترسید! از بعد از این که شهروز حسش و براش
شرح داده بود سعی کرده بود این احساس دوست داشتن پدرانه رو تغییر بده. ولی با این حال

!ترسی که از اول تو وجودش بود هنوز کامل از بین نرفته بود
:وقتی توی ماشین نشستن تازه می گل پرسید
حال کجا قراره بریم؟ -
.بریم برات لباس بخریم -
لباس ؟ برای چی؟ -
.خسته شدم از بس لباس مشکی تنت بود. گفتم شاید لباس نداری. گفتم بریم برات لباس بخریم -
.کنایه حرف شهروز و که در لفافه شوخی پنهان بود و می گل سریع گرفت.من لباس دارم -
حال یکی هم من بخرم. راستی برای نامزدی لباس داری؟ -
!تو که گفتی نامزدی نرم -
!هنوزم میگم. چون با هم میریم -
:می گل از جا پرید و با خوشحالی گفت
راست میگی؟ -
من تا حال دروغم گفتم؟ حال ببینم لباس داری یا نه؟ -
:می گل سرش و انداخت پایین و گفت
!نه -
ایول. من عاشق لباس خریدنم. بریم بخریم؟ -
می گل برگشت سمت شهروز لبخند قدر شناسانه ای بهش زد. شهروز هم لبخند زد. اما لبخندی
!پر از عشق
:بعد به روبرو خیره شد. چند بار حرکت برف پاک کن روی شیشه رو دنبال کرد و بعد گفت
کی میشه بابات نباشم؟ -
می گل سرش و پایین انداخت. دستش و برد سمت دست شهروز که روی دنده اتومات ماشین
بود. دستش و تو دستش گرفت و فشاری بهش داد. این شروعی بود برای کنار گذاشتن حس پدر
!دختری

!شهروز هم شصتش و گذاشت رو انگشت های می گل و نذاشت این تماس قطع بشه
!جلوی در بوتیکی ایستادن. بوتیکی که شهروز همیشه از اونجا خرید می کرد. هر دو پیاده شدنویترین آن چنانی نداشت یه ویترین کوچک داشت با یه دست کت و شلوار و یه سه پی اس زنونه
توش. شهروز در زد. خانوم مسنی در و باز کرد و با دیدن شهروز با روی گشاده ازش دعوت
!کرد که داخل بره. شهروز دستش پشت می گل گذاشت و اجازه داد اول اون وارد بشه
اون خانوم با خوشرویی از می گل هم استقبال کرد. بعد از کمی تعارفات و احوال پرسی. رو به
:شهروز پرسید
آقای تقوایی چه کمکی می تونم بکنم؟ -
خانوم لباس می خوان؟ -
و به می گل که با تعجب نگاهش می کرد لبخند زد! به همراه اون زن به سمت طبقه بال حرکت
کردن. نیمه های پله ها برگشت و به شهروز نگاه کرد. چقدر دلش می خواست شهروز هم
.راهش می اومد. کل از بعد از مرگ ترگل احساس می کرد وابستگیش به شهروز بیشتر شده
چه جور لباسی می خواهید خانوم تقوایی؟ -
:می گل کمی فکر کرد. چی باید می گفت. تنها چیزی که به ذهنش رسید این بود
!یه لباس شیک می خوام -
برای چه مجلسی؟ -
!نامزدی دوست مه -
زن مسن نگاه خریدارانه ای به می گل انداخت و به سمت کمدی رفت و درش باز کرد. توش پر
:بود از لباس های رنگ و وا رنگ. در حالی که لباس ها رو نگاه می کرد پرسید
رنگ خاصی مد نظرته؟ -

!نه -
:لباس آبی رو در آورد و گفت!این به چشم هاتم میاد. مدل شم خیلی شیکه.
یکی از جدیدترین کارها مونه -
می گل نگاه سرسری بهش انداخت. نمی دونست چرا همیشه از پوشیدن لباس های هم رنگ
چشمش خودداری می کرد. شاید به این خاطر بود که جلب توجه می کرد! گذشته از اون لباس
!دکلته بود. پشتش هم تا کمرش باز بود و کوتاه
!نه -
:زن با لبخند لباس و سر جاش گذاشت کمی دیگه گشت و لباس شیری رنگی و در آورد و گفت
این چطوره؟ -
می گل نگاهی بهش انداخت. اون هم دکلته بود با دو تا بند ظریف. بال تنه اش روبان دوزی
شیری و طلیی داشت و دامن توری که کمی پف داشت و اکلیل های طلیی داشت. و تا روی
!زانو بود
رنگ دیگه نداره؟ -
!رنگش که خیلی خوشگله -
.آره. خیلی خوشگله. اما خیلی عروسه -
:زن با ناراحتی ساختگی گفت
شرمنده. این کمد لباس های سایز شماست. ما از هر لباسی فقط یه دونه با یه رنگ داریم. از -
!این همین یه رنگ. بذار ببینم دیگه چی می تونم بهت پیشنهاد بدم
:چند دست لباس دیگه رو ورق زد. تا رسید به لباس قرمز رنگ. با هیجان درش آورد و گفت
.آها. این به نظرم مناسبه -
لباسی بود ساده. دکلته و تا روی زانو. تنگ. دور کمرش یه برش خورده بود که با دو تا نوار

خیلی باریک ساتن خودش و بیشتر نشون می داد. دور تا دور بال تنه اش هم مثل کمرش نواربباریک مشکی داشت. روش هم یه کت آستین شمشیری که تا آرنجش بود می خورد. کتی که یقه
ی ایستاده داشت و کوتاه بود و دور تا دورش هم همانند کمرش و بال تنه اش نوار باریک مشکی
.می خورد. خیلی ساده. اما فوق العاده شیک بود
می گل خریدارانه نگاهش کرد. از همه بیشتر از کتش خوشش اومد. پوشیده اش کرده بود. معذب
!بود بخواد اون طور لخت بگرده
دوستش داری؟ -
.می گل لبخند زد
.بله -
.بیا بپوشش -
می گل توی اتاق رفت. لباس و پوشید. این قدر اندازه اش بود که انگار برای اون دوخته شده
.بود!توی آینه نگاهی به خودش انداخت
.خانوم ستاری تقه ای به در زد
پوشیدیش عزیزم؟ -
!بله -
می تونم ببینم؟ -
.می گل در و باز کرد. خانوم ستاری لبخند پهنی زد. این یعنی واقعا این لباس مناسب بود
!صبر کن -
این و گفت و در حالی که کت لباس هنوز دستش بود رفت و دقیقه ای بعد از پشت دیواری بلند
:گفت
سایز پات چنده؟ -! سی و هشت -
.بعد با خودش فکر کرد
سایز پام و می خواد چیکار؟ -

: ولی وقتی خانوم ستاری با یه کفش قرمز اومد و گفت
این و بپوش -
جوابش و گرفت. کفشی که یه بند باریک قرمز روی پاش و یه بند ظریف قرمز دور مچ پاش
!بسته میشد. و پاشنه مشکی داشت
:خانوم ستاری
.با وجود تفاوت قدی که با دکتر دارید مناسبه -
!می گل بدون هیچ حرفی دول شد تا کفش و پاش کنه
!تو دول نشو. من پات می کنم -
بعد دول شد و کفش و پای می گل کرد. حال لباسش تکمیل بود. لبخند رضایتش با صدای خانوم
!ستاری محو شد
!دکتر تقوایی! تشریف بیارید بال -
می گل فکر کرد. می خواد چیکار کنه؟ نکنه بگه بیاد من و ببینه. من این طوری روم نمیشه.
!کاش حداقل کت و داده بود پوشیده بودم
!اما رشته افکارش و نگاه خریدارانه شهروز پرید
.می بینید دکتر؟ ملکه ای شده برای خودش -
:شهروز لبخند کجی زد و گفتعالیه. با این کفش ها می تونی راه بری؟ -
بعد دستش و دراز کرد سمت می گل. این یعنی دستت و بده به من و راه برو. می گل نیم نگاهی
به خانوم ستاری که خیره نگاه شون می کرد، کرد. دستش و تو دست شهروز گذاشت و راه
رفت. خیلی هم سخت نبود. بعد فکر کرد. با شهروز باشم که اصل قرار هم نیست برقصم. یه
:گوشه می شینم دیگه. بعد از این که از اتاق پرو بیرون اومد خانوم ستاری گفت
.می خوای کتش رو هم بپوش ببین چطوری میشه -
و بعد کت و آماده نگه داشت تا می گل بپوشتش. لباس با کت شکل دیگه ای به خودش گرفت با

این که کت خیلی ساده بود اما کامل شکل دیگه ای به لباس داد یه شکل پوشیده و شیک. و
.متفاوت با قبلی. که هر کدوم سنگینی خودش و داشت
:خانوم ستاری با گفتن
!الن بر می گردم -
.به طبقه پایین رفت
شهروز با این کار جلو اومد دو تا دست های می گل و تو دستش گرفت و سرش و به گوشش
:نزدیک کرد و گفت
می دونی الن بزرگترین آرزوم چیه؟ -
می گل که کمی ترسیده بود سعی کرد به خودش مسلط بشه. در حالی که فکر می کرد الن میگه
:داشتن تو یا بوسیدنت یا هر چیزی از این دست پرسید
چیه؟ -
!این که اون شب آراد هم باشه -
:می گل لب و لوچه ای کج و کوله کرد و گفت!.یه وقت ها مثل بچه ها میشی -
!تو هم یه وقت ها بیش از اندازه خوشگل میشی -
!بحث و عوض نکن -
!می کنم -
آراد که دیگه ایران نیست تو چرا هنوز حرص اون و داری؟ اصل اون موقع که ایران بود -
!چیزی بین من و تو نبود که من نخوام با اون رابطه ای داشته باشم
مگه الن چیزی بین ما هست؟ -
این سوال و با شیطنت پرسید؟؟؟
می گل پشت چشمی براش نازک کرد و خواست بره تو اتاق پرو که شهروز دستش و گرفت و
:گفت
من دوستت دارم. می فهمی؟ -
می گل که تحت تاثیر لحن محکم و با صلبت شهروز که با اخم کوچیکی این جمله

رو گفته بود
:قرار گرفت کمی به خودش لرزید تو چشم های شهروز نگاه کرد و گفت
!منم دوستت دارم -
با این اعتراف شهروز بازوی می گل که محکم تو دستش بود و رها کرد. می گل رفت توی پرو
و شهروز هم رفت پایین اما با یه فکر بکر. اون هم پیراهن مشکی ماتی خرید که دور یقه و
استینش مثل لباس می گل نوار باریک مشکی ساتن براق داشت. کروات رنگ لباس می گل هم
.خرید و بعد از حساب کردن لباس ها راهی شدن
!شام و توی رستوران شیکی خوردن و برگشتن خونهمی گل که حسابی خسته شده بود بعد از عوض کردن لباس هاش روی تخت دراز کشید و خیلی
زود خواب چشم هاش و ربود. اما شهروز حال دیگه ای داشت. سیگارش و روشن کرد و چند
!پک بهش زد و بعد شماره آرمان و گرفت
جانم؟ -
خواب بودی؟ -
نه. من مگه خوابم دارم؟ -
مزاحم که نشدم؟ با یلدا که نیستی؟ -
نه!بگو. چیزی شده؟ -
!ببین اون پیشنهادی که مامانت چند وقت پیش می داد؟ -
!اوه! خب. جالب شد -
!اذیت نکن آرمان -
خب؟ -
میشه بگی با می گل در موردش صحبت کنه؟ من نمی خوام سر بحث و باز کنم.
این طوری -
!فکر بد می کنه
یعنی تو راضی؟ -
!آره. فقط می گل و یه جوری راضی کنه. می خوام همین امروز و فردا درست بشه -

امروز فردا؟ توقع نداری الن زنگ بزنه به می گل که؟ -
!نه. ولی پنجشنبه نامزدی دوستش دعوتیم می خوام تا اون روز انجام بشه -
شهروز می دونی این محرمیت محدودیت داره؟ -مثل؟ -
مثل فقط برای این که شما تو خونه با همید. حال می گل روسری سرش نمی کنه! یه وقت -
!دست تون به هم می خوره! . برای همین چیزا
یعنی این ایی که نامزد می کنن برای همین چیزا صیغه می خونن؟ -
!خودت میگی نامزد می کنن. شما که نامزد نمی کنید -
!آرمان. تو کار خودت و بکن -
باشه کار خودم و می کنم. اما می دونی صیغه خوندن شما اگر می خوای با سند و مدرک بشه -
!مراحل قانونی داره
!آرمان -
!فریاد شهروز باعث شد آرمان جدی تر بگه
!دیوونه اگر قانونی نباشه و اتفاقی بین تون بیفته و می گل ازت شکایت کنه
بیچاره می شیم -
تو چرا همش از بیچارگی حرف میزنی. سر ترگل و خریدین می گل هم می گفتی دردسر داره. -
!اما دیدی نداشت
!باشه. به مامان میگم بهش زنگ بزنه -
!مرسی. من منتظر نتیجه ام -
.شب بخیر -
!شب خوش -.
با صدای زنگ تلفن از جا پرید. با دیدن شماره خاله ایران. یعنی خونه خاله ایران کمی سر حال
!!!شد. از بعد از فوت ترگل هر چند وقت یک بار زنگ میزد و حالش و می پرسید!سلم خاله -
سلم به روی ماه دختر خوشگلم. خوبی؟ -
.مرسی خاله. به لطف شما -

خواب بودی آره؟ -
!چرت میزدم. خسته شدم از درس خوندن -
!الهی. می دونم سخته اما نتیجه اش خستگی و از تنت در میاره -
واقعا. تو رو خدا برام دعا کنید. هر چند با این کم کاریای من بعید می دونم
نتیجه خوبی -
!بگیرم
!حتما می گیری. من قول میدم -
!قربون تون برم که همیشه انرژی مثبت ید -
.خدا نکنه! حال یه خواهشی ازت بکنم -
:می گل سراپا گوش شد و پرسید
چی؟ -
ببین دخترم. تو و شهروز الن به هم نا محرمید. می دونی چقدر گناه می کنید
وقتی کنار -
همید؟
:می گل که کنار هم بودن و بد برداشت کرد گفت
!نه خاله. من و شهروز با هم نیستیم. یعنی. یعنی -
:شرمش میشد بگه اما برای رفع ابهام گفت
!یعنی ما اتاق هامون سواست -این و که می دونم. اگر غیر از این بود اصل باهات
حرف نمی زدم -
پس چی؟ -
یعنی شما هیچ برخورد دیگه ای با هم ندارید؟ -
!نه -
!ولی من خودم دیدم اون روز توی بهشت زهرا شهروز تو رو بغل می کرد -
!خب اون -
:خاله حرفش و قطع کرد
س دیگه. شاید تو اون لحظه حس خاصی نبوده. اما تاثیر -
خب اون نداره عزیزم! اون هم تما م
داره. به خدا این ها همه تو روح و روان تون تاثیر میذاره. چی میشه محرم باشید؟
 من که نمی

!گم برای اتفاق خاصی محرم بشید. همین رابطه رو داشته باشید. اما محرم باشید
اگر محرم شدیم و اتفاق دیگه ای افتاد چی؟ -
من با شهروز صحبت می کنم. اما قبل از این ها من یه سوال دارم. قول میدی
راستش و -
بگی؟
!تا چی باشه -
!نه! اگر نمی خوای راستش و بگی اصل نپرسم -
!باشه میگم -
تو شهروز و دوست داری؟ -
برای چی می پرسید؟ -
!عزیزم. جواب بده دیگه! همین جوری برای کنجکاوی -!خب. خب. آره -
.خوبه -
خوبه؟ ولی من فکر می کنم بده. با وجود این علقه فکر نمی کنید ممکنه اتفاقی
بیفته؟ -
نه! اتفاق اگر قرار باشه بیفته بدون محرمیت هم میفته. من این و برای این
پرسیدم که خیالم -
راحت باشه من درگیری عاطفی درست نمی کنم. چون من شدیدا به این موضوع
اعتقاد دارم که
!محرمیت علقه رو بیشتر می کنه
.دارید من و می ترسونید -
.نترس . اگر این علقه پاک و واقعی باش چه ایرادی داره بیشتر بشه -
!و اگر نباشه -
!اگر نبود تا الن تو سالم و باکره و خانوم نبودی -
!می گل خجالت کشید. سرش و پایین انداخت و به ادامه صحبت های خاله گوش
داد
پنج شنبه صیغه رو می خونیم. موافقی؟ -
اما خاله شهروز چی؟ -
شهروز چی؟ -
اون راضی نیست. یاد تونه که تو نامزدی چی می گفت؟ -

!اون با من. کاریت نباشه. پنجشنبه آماده باش -
!من مدرسه دارم -
.بعد از مدرسه آماده باش -
!ولی خاله -وای. ولی نداره. اصل قرار نیست اتفاقی بیفته. این محرمیت فقط و فقط و فقط برای این که -
!گناه نکنید. همین
.باشه -
!برو به درست برس . بهشم فکر نکن. پنج شنبه می بینمت -
بعد از قطع تماس می گل خیلی فکر کرد. هم می ترسید. هم خوشحال بود! فکر کرد نکنه این
:محرمیت مانع درس خوندنم بشه اما بعد با خودش گفت
!مردم با بچه کنکور میدن قبول میشن. من باید خودم قوی باشم -
تا اومدن شهروز درس خوند. آخر شب بود که شهروز رسید! حسابی خسته بود. چشم هاش سرخ
سرخ بود. بدون این که اطرافش و نگاه کنه یه راست رفت توی اتاقش. موضوع راضی شدن می
گل و آرمان بهش خبر داده بود. از این بابت خیلی خوشحال بود هرچند هنوز سر حرفش بود که
محرم بودن و نبودن هیچ فرقی نداره. اما فکر کرد وقتی می گل به این موضوع اعتقاد داره پس
!این طوری راحت تر میشه ابراز علقه کرد
لباس هاش و در آورد و پرت کرد روی تخت. دوش حموم و باز کرد تا حمام گرم بشه. نشست
لب تخت و به پنج شنبه فکر کرد. کاش میشد همون روز نامزدی بگیره. کاش می گل عشقش و
باور داشت. کاش الن عشقش ثابت شده بود و می گل هم بهش همون حس و داشت. اگر این
طوری شده بود یک روز هم معطلش نمی کرد. امروز خواسته بود بره برای می گل حلقه بخره

!که آرمان نذاشته بود
بلند شد در حمام و باز کرد بخاری که از در بیرون زد احساس کرد روحش و تازه کرد. رفت
.زیر دوش و باز فکر کرد
با این کار فصل جدیدی از زندگیم شروع میشه. یعنی پایبند می شم؟ یعنی گرفتار می شم؟ یعنی -
متعهد می شم؟
حال بشم یا نشم. برای من چه فرقی می کنه. من که همه گذشته ام و بوسیدم و گذاشتم کنار! -
!حال چه فرقی می کنه می گل صیغه ام باشه یا نباشهبعد از بیرون اومدن خوب خودش و خشک کرد. گرم کنی پوشید و زیپ گرم کنش و تا نیمه باز
گذاشت. زنجیر طلش روی سینه ستبر و ورزش کاریش نمای خاصی داشت. با این که توی
استودیو ساندویچ خورده بود اما باز گرسنه اش بود. به دنبال یه غذای خوب با دست پخت می
!گل راهی آشپزخونه شد
می گل که فکر کرده بود شهروز دیگه از اتاقش بیرون نمیاد رفت بیرون تا قابلمه رو بذاره تو
!یخچال. فکر کرد. حتما غذا نمی خوره که رفت تو اتاقش و بیرون نیومد دیگه
قابلمه رو توی یخچال گذاشت اما با شنیدن صدای در اتاق شهروز به سمت اتاقش دوید. خجالت
: می کشد از این که باهاش روبرو بشه. فکر کرد
اگر خاله بهش گفته باشه الن چه فکری می کنه؟ -
از روبرو شدن باهاش شرم داشت. اما با برخورد به چیزی افکارش متوقف شد. چند ثانیه همون
طور موند. شهروز هم در حالی که می گل و با عشق تو بغلش گرفته بود به اون که حال
صورتش رو سینه لخت شهروز بود و شوکه شده و تکون نمی خورد نگاه کرد. بعد از چند ثانیه

می گل سرش و بلند کرد و تو چشم های شهروز نگاه کرد. فاصله قدی شون زیاد بود شهروز
عاشق این فاصله قدی بود. نمی دونست چرا همیشه دوست داره تو چشم های می گل از بال نگاه
!کنه
کجا با این عجله؟ -
!می رفتم تو اتاقم -
چه خبره؟ -
کجا؟ -
تو اتاقت!؟ -
!هیچی -
:شهروز رهاش کرد خیلی دلش می خواست بوسش کنه اما خودش و کنترل کرد.
با خودش گفت!فقط دو روز دیگه. تازه دو روز هم کمتر -
غذا چی داریم؟ -
این و گفت و به سمت آشپزخونه رفت. می گل هم دنبالش حرکت کرد در حالی که از درون
:دگرگون این تماس بود و گفت
.مگه غذا نخوردی؟ من فکر کردم تا این وقت شب بیرونی حتما غذا هم خوردی -
خوردم. اما این ساندویچ ها کفاف شکم من و نمیده. من عاشق برنجم. اصل برنج نخورم انگار -
!هیچی نخوردم
:می گل در حالی که برای شهروز غذا گرم می کرد گفت
!ولی من بارها دیدم شب ها برنج هم نمی خوری -
.اون برای وقت های یه که زیاد کار نکردم. تازه هیجان هم ندارم -
هیجان چی داری؟ -
!برای پنج شنبه -
:می گل فکر کرد نامزدی و میگه خیلی کودکانه فکر کرد و گفت
مگه تا حال نامزدی نرفتی؟ -
.برای نامزدی نیست -

: می گل بشقاب غذا رو گذاشت جلوی شهروز و گفت
پس برای چیه؟ -
شهروز نگاهی به بشقاب انداخت با این که جواب سوالش و می دونست اما در حالی که صورتش
:جمع شده بود گفتاین چیه؟ -
!عدس پلو -
!.برش دار. برش دار -
:می گل بشقاب و برداشت و گفت
چرا؟ -
.اصل اسم این غذا رو هم دیگه جلوی من نیاریا -
:می گل بشقاب و گذاشت تو یخچال و گفت
!می دونستم دوست نداری یه چیز دیگه درست می کردم -
مگه تو آشپزی آخه؟ نمی خواد. کمتر بخورمم بهتره. مربیم گفته دارم چاق میشم.
اون روز می -
گفت تو ازدواج کردی؟ گفتم:نه! چطور؟ گفت: داری چاق میشی. معمول مردها زن می گیرن
!چاق می شن
:می گل لبخند همراه با شرمی زد و گفت
!شب بخیر -
:شهروز که متوجه این شرم شد گفت
!می گل -
.می گل ایستاد
بله؟ -
!پنجشنبه ساعت چهار باید دفتر آرمان باشیم. میام دنبالت -
:می گل شرم زده نگاهش کرد. خجالت کشید. سرش و پایین انداخت و گفت..
باشه -
!و دوید تو اتاقش
روز پنجشنبه ساعت دوازده می گل تعطیل شد. تصمیم داشت بره و برای ساعت چهار لباس

بخره. خودش خسته شده بود از این که همش همون پالتو رو پوشیده بود. تا ساعت سه درگیر
خرید یه دست لباس خوب بود. یه پالتو قرمز گرفت با ساپورت مشکی. روسری کوچیک قرمز
و مشکی هم خرید. اول فکر کرد همون کفشی که برای نامزدی خریدم می پوشم. اما بعد پشیمون
شد. هوا سرد بود و آسمون هم ابری. فکر کرد اگر برف و بارون بگیره اون کفش اصل مناسب
.نیست. پس گشت و یه بوت پاشنه بلند مشکی هم خرید
با یه دربست خودش و رسوند خونه. دوش گرفت. موهاش و با سشوار خشک کرد. آرایش کرد
و لباس هاش و پوشید. از تیپش خوشش آمد. کیف کوچک مشکی رو هم دستش گرفت. با صدای
.زنگ موبایلش از جا پرید
:شماره شهروز بود اول نفس عمیقی کشید بعد گوشی و جواب داد
بله؟ -
از یکی دو ساعت دیگه گوشی و که بر می داری وقتی من پشت خطم چی میگی؟ -
:می گل که اصل منتظر یه همچین سوالی نبود متعجب کمی فکر کرد و گفت
چی میگم؟ -
میگی. جانم؟ -
:می گل خنده مستانه ای کرد. تو دلش گفت
!خبر نداری النم همین و میگم. فقط تو دلم -
:اما به زبون آورد!او! این محرمیت برای این جور کارها نیستا -
محرمیت محرمیته. برای این این جور کارها و اون جور کارها هم نداره. من دم درم. اگر با -
!همه اتفاقات این محرمیت کنار میای بدو بیا پایین
.با شنیدن صدای بوق ممتد. کمی به تلفن نگاه کرد. با اشتیاق و عشق گوشی و تلفنش و بوسید
:و به سمت در رفت و گفت

!حال می بینی میذارم کاری بکنی یا نه -
.برای اولین بار کفشش و تو اتاقش پوشیده بود. کلیدش و برداشت دوید پایین
وقتی شهروز و با پیراهن سفید آستین کوتاه و یه پلیور آستین حلقه ای مدل آسان سفید و قرمز
پشت فرمون ماشین شاستی بلندش دید. دلش می خواست بپره بغلش کنه. این شادی برای خودش
هم عجیب بود. احساس می کرد این اتفاق تو زندگیش اون و از بی کسی در میاره. فکر می کرد
داره صاحب با ارزش ترین موجود روی زمین میشه. بی خبر از این که شهروز این حس و
.هزار برابر داره. در و باز کرد و نشست تو ماشین
!سلم -
سلم! خانوم من چطوره؟ -
:دستش و آورد جلو. می گل هم باهاش دست داد و با شیطنت گفت
!هنوز خانومت نیستم -
!.خبر نداری. از روزی که فهمیدم چه حسی بهت دارم خانومی -
:می گل با تعجب نگاهش کرد و گفت
!دارم پشیمون میشما -
:شهروز با سرعت حرکت کرد و گفت!پشیمون بشو ببینم چیکار می خوای بکنی -
می گل فقط لبخند زد. تا مقصد هیچ کدوم حرفی نزدن. جلوی در دفتر آرمان ایستادن. حال دیگه
!بارون نم نم شروع به باریدن کرده بود
شهروز پیاده شد. شلوار جین تنگش هیکل ورزیده اش و بیشتر نشون می داد. نیم بوت مشکی
براقی هم پاش بود. قبل از این که می گل پاش و بیرون بذاره به سمت می گل اومد و دستش و
.گرفت. و کمکش کرد تا پیاده بشه
.می گل به محض این که رو زمین ثابت شد
)با اون پاشنه ها راه رفتن براش سخت بود(

:رو به شهروز گفت
.سرما می خوری -
!گرمه -
!حال داشتن به سمت دفتر حرکت می کردن
!گرم ته؟ تو این سرما؟ من دارم می لرزم -
!حق داری. تو هم اگر تب عشق داشتی الن گرمت بود -
:می گل با آرنج تو پهلوی شهروز کوبید و معترضانه گفت
!الوس -
:شهروز هم الکی پهلوش و گرفت و گفت
!آخ. داماد مرد -
.می گل که بر اثر آخ گفتن بلند و جدی شهروز ایستاده بود وقتی فهمید داره شوخی می کنه!با حرص قدم هاش و تند تر کرد و رفت تو
خاله ایران. یلدا و آرمان منتظر شون بودن. با دیدن می گل که تنها اومد تو همه از جا بلند شدن
!و سلم و احوال پرسی کردن
:آرمان
پس داماد کو؟ -
:در ادامه ی نگاه عصبانی و پر از حرف خاله ایران می گل معترضانه گفت
اما. آقا آرمان. داماد چیه؟ -
:آرمان بیچاره سرش و انداخت پایین و گفت
!خب داماده دیگه! حال بر حسب مصلحت اسمش فرق کرده شده حامی -
:با صدای خاله ایران که معترضانه گفت
!آرمان -
:شهروز وارد شد. سلمی کرد و نشست و گفت
پس این یارو کو؟ -
:آرمان
یارو چیه؟ همه زن می گیرن با ادب می شن تو چرا این طوری حرف میزنی؟ -
:خاله ایران
!!آرمان؟ -

و بعد از این اعتراض عاقد هم وارد شد. بعد از سلم و احوال پرسی با بقیه با آرمان سلم و
:احوال پرسی گرمی کرد و گفتخب. عروس و داماد کدوم هستند؟ -
آرمان نگاه معنی داری همراه با لبخند به مادرش کرد و می گل و شهروز و که کنار هم ایستاده
!بودن با دست نشون داد
:مرد مسن نگاهی به آرمان کرد و گفت
همه چیش پای خودتا؟ -
:آرمان
!حاج آقا خیالت راحت. من دارم میگم دیگه. خیالت راحت راحت -
مرد نگاهی به می گل کرد. فکر کرد سنش کمه. اما به قیافه اش نمی خوره به زور پای این
!محرمیت نشسته باشه
:بعد از خوندن یه سری مقدمات رو به شهروز کرد و گفت
پسرم برای صیغه یه مهری باید معین بشه. می شه خواهش کنم مهر و مشخص کنی؟ -
:شهروز که انگار آماده بود خیلی محکم و با همون جذبه ی همیشگیش گفت
!بله حاج آقا. یه قطعه زمین -
همه برگشتن با تعجب به شهروز نگاه کردن. و عاقد کلمه ی چی رو هم با تعجب بهش اضافه
!کرد
:شهروز
!یه قطعه زمین حاج آقا -
:عاقد
!عقد موقته ها پسرم! عقد دائم نیست -!می دونم حاج آقا -
:می گل زیر لب گفت
.شهروز مسخره بازی در نیار -
!شهروز برگشت و با اخم نگاهش کرد. یعنی هیچی نگو
:عاقد

پسرم باید بتونی از پسش بر بیای. بعد برای عقد می خوای چی مهر کنی؟ -
:شهروز تو دلش گفت
جونم رو -
اما هیچی به لب نیاورد و فقط با حرص عاقد و نگاه کرد. آرمان خوب می فهمید شهروز الن
عصبانی میشه. وقتی حرفی میزد روش نباید حرفی زده میشد. آرمان مطمئن بود تصمیمی که
!گرفته با فکر بوده
:آرمان
!بخون حاج آقا. خیال تون راحت -
.عاقد سری تکون داد و جملتی رو خوند و بعد از اتمامش تبریک گفت
!همه دست زدن. یلدا و خاله. می گل و بوسیدن و آرمان به هر دوشون تبریک گفت
:خاله
!فکر کنم امروز جایی دعوتید. بلند بشید برید تا دیر نشده و این بارون ترافیک درست نکرده -
:بعد از این که می گل خداحافظی کرد و رفت بیرون. خاله خودش و به شهروز رسوند و گفت
!من مادر می گلم. دست از پا خطا کنی من می دونم و تو -!خاله! شما که مامان من بودی -
!حال دیگه نیستم! گفته باشم. نبینم دختر طفل معصوم و اذیت کنیا -
شهروز سرش و پایین انداخت. چشم گفت. هرچند خودشم قصد بدی نداشت. اما حرف خاله
!مسئولیتش و بال برد
توی ماشین هر دو ساکت بودن. می گل فکر کرد تموم شد. همین چند دقیقه کافی بود تا من و
شهروز نسبت دیگه ای با هم پیدا کنیم. حال ما محرمیم. این خوبه یا بد؟ امشب چی میشه؟ نکنه
.شهروز بهم نزدیک بشه. با این فکر برگشت و با ترس شهروز و نگاه کرد

:بلفاصله شهروز با نگاهش غافل گیرش کرد. بعد دستش و گذاشت روی دنده و گفت
!دستت و بده به من -
:می گل خجول دستش و جمع کرد و گفت
!این مهر زیاد بود -
!گفتم دستت و بزار توی دست من عزیزم -
!می گل با شرم دستش و برد سمت دست شهروز که شهروز با یه حرکت شکارش کرد
!مهر زیاد نبود. من هر چی مهر تو می کردم کم بود -
.شهروز من می ترسم -
از چی؟ -
!من فکر می کنم تو احساساتی عمل کردی -
.احساسات نیمی از وجود منه می گل. من کارم با احساساتمه -
:بعد جعبه ای رو از کنسول وسط در آورد و گفت!خواستم تو دفتر آرمان بهت بدم ترسیدم ردش کنی. ولی دوست دارم تو دستت باشه -
می گل دستش و دراز کرد سمت جعبه. به آرومی بازش کرد با دیدن حلقه ظریفی که زینت
:بخشش یه نگین برجسته تک بود سرش و بلند کرد و به شهروز نگاه کرد و گفت
!شهروز. این کارها برای چیه؟ ما محرم شدیم برای این که تو خونه راحت باشیم -
نه! ما محرم شدیم. همین. هیچ قانون و تبصره ای هم نداره! این انگشتر هم هدیه است. دوست -
....داری دستش کن. دوست نداری هم
!اصل این طوری نیست -
.دست برد حلقه رو در بیاره که شهروز مانعش شد
!می خوام خودم دستت کنم. اگر دوست داری دستت کنی بذار خودم این کار و بکنم -
می گل سرخوش از این حرف. تو پوست خودش نمی گنجید. در جعبه رو بست و جعبه رو
.گرفت سمت شهروز

!باشه. خودت دستم کن -
:بعد یهو انگار که چیزی یادش افتاده باشه گفت
!راستی شهروز. من و میذاری آرایشگاه؟ می خوام برای شب موهام و درست کنم -
:شهروز نگاه شیطنت آمیزی کرد و گفت
البته. کدوم آرایشگاه؟ -
.آدرس و داد و چند دقیقه بعد جلوی درش پیاده اش کرد
!می گل! خودم میام دنبالت. بهم زنگ بزن -
.با آژانس میام -!نه. زنگ بزن. خودم می خوام بیام دنبالت -
.باشه -
با وجود شلوغی آرایشگاه دو- سه ساعتی طول کشید تا می گل آماده بشه. حسابی دیر شده بود!
اما الحق آرایشگر کم نذاشت. موهاش و با دستگاه مخصوصی فر کرد و کمی هم آورد بال
طوری که بالی سرش کمی پف کرد. و ادامه ی موهای بلندش تا زیر شونه اش اومد. از بس
همیشه موهاش صاف بود موی فر کامل عوضش کرده بود. بعد از این که کارش تموم شد زنگ
:زد به شهروز
بله؟ -
:صدای عصبانی شهروز ترسوندتش
ببخشید بد موقع زنگ زدم؟ -
کجایی؟ -
آرایشگاه ! کارم تموم شد میای؟ -
!دم درم -
!بدون خداحافظی گوشی و گذاشت
می گل پولش و حساب کرد. دوید پایین. شهروز توی ماشین نشسته بود. در ماشین باز کرد و به
:قیافه عبوس شهروز نگاه کرد و گفت
سلم. چیزی شده؟ -

ساعتت و نگاه کردی؟ -
.خب شلوغ بود -یه زنگ بزن عزیز من. موبایلت در دسترس نیست. اومدم دم
در آرایشگاه می گن کسی با این -
!.نام این جا نیست. دلم شور زد خب
:می گل قدر شناسانه نگاه کرد و گفت
جدی؟ -
:شهروز که عصبانی بود نفس عمیقی کشید و گفت
کی دیگه می خوای آماده بشی؟ -
تازه نگاهش به می گل افتاد. موهای فر شده اش از زیر روسری کوچکش بیرون
ریخته بود و
همین زیباییش و دو چندان کرده بود! خواست چیزی بگه. اما حرفش و خورد
ترسید هر حرفی
از طرف می گل بد برداشت بشه و از طرفی خودش هم نتونه خودش و کنترل کنه.
تا خونه هیچ
.کدوم حرفی نزدن
به محض این که رسیدن می گل رفت تو اتاق فرصتی نداشت. آرایش کرد. لباس
پوشید. رژ ژله
ای قرمزش هارمونی زیبایی رو با لباسش بوجود آورده بود. با دیدن خودش لبخند
پهنی زد. توی
!اینه برای خودش بوس فرستاد
.با صدای شهروز هول شد و بدون این که پالتو بپوشه پرید بیرون
!بریم من آماده ام -
شهروز که اون هم کت و شلوار مشکی همراه با نیم بوت مشکی و پیراهن مشکی
و کروات
!.قرمزش و پوشیده بود با دیدن می گل بهت زده وسط اتاق ایستاد. چند قدم به
سمتش اومد
!عروسک -
می گل قدمی به عقب برداشت. ترسیده بود. نگاه شهروز برق خاصی داشت برقی
که خیلی آشنا

!بود اما حال قوی تر از قبل بودشهروز دستش و روی لبش گذاشت. گوشه ی لبش به طور محسوسی می پرید. می خواست این
.پرش عصبی و مهار کنه. اتفاقی که برای خودشم عجیب بود
وقتی رسید به می گل دست هاش و تو دستش گرفت. با یک حرکت اون به سمت خودش پرت
کرد. حال می گل تو بغل شهروز بود و از پایین تو چشم های شهروز نگاه می کرد. البته این
!فاصله به لطف کفش های پاشنه دار می گل کمتر شده بود
رژت و گرون خریدی؟ -
:می گل با این که جواب سوالش و می دونست اما پرسید
برای چی می پرسی؟ -
خریدی یا نخریدی؟ -
!آره. بیست و پنج تومان -
!هزار برابرش و میدم بذاری پاکش کنم -
:می گل تلش کرد از تو بغلش بیرون بیاد و در همین حین گفت
!شهروز بی حیا نشو -
!اما جواب شهروز چیز دیگه ای بود
لباش رو روی لب های می گل گذاشت. اما نه مثل بار قبل. با هیجان و لذت بیشتر! چنان لب
هاشون رو هم قفل شده بود که انگار جدا شدنی در کار نبود! شهروز انگار واقعا قصد داشت
رژی رو لب های می گل باقی نمونه. بعد از این که دیگه طعم رژ و حس نکرد با همون حال
می گل و از جا بلند کرد و به سمت کاناپه رفت. می گل که کمی با این رابطه کنار اومده بود با
این حرکت دست و پایی زد. شهروز لبش و از روی لب های می گل برداشت. در حالی که روی
کاناپه پرتش کرد و خودش هم طوری نشست که پاش حائل پای می گل باشه تا نتونه بلند بشه

:گفت!این قدر دست و پا نزن. خوردنی شدی. پس می خورمت -
....شهر -
اما شهروز نذاشت حرفش تموم بشه! دوباره به سمت لب هاش شیرجه رفت.
چند دقیقه بعد لب
هاش رو که دیگه از روی لب هاش روی گردن می گل سر خورده بود از بدن ظریف و سفید
.می گل جدا کرد
!سیر نشدم. اما دیر شده -
می گل شهروز و هول داد. از جاش بلند شد. لباسش و کمی مرتب کرد و با اخم به سمت اتاقش
رفت!رژش و باز از توی کیفش در آورد. این بار بیشتر رژ زد. انگار می خواست با شهروز لج
کنه. دستی تو موهاش کشید. در اثر کشیده شدن دست شهروز لبلی موهاش فرمش به هم ریخته
بود. کاریش هم نمیشد کرد! اشک تو چشم هاش جمع شد. نمی دونست برای موهاشه؟ یا برای
کاریه که شهروز کرد. با این که تمام مدتی که شهروز می بوسیدتش با دست سر شهروز و به
سمت عقب هول می داد اما نتوانسته بود اون و از خودش جدا کنه! این موضوع ترسونده
بودنش. نه این بوسه. اگر کمی واقع بینانه به این موضوع نگاه می کرد از بعد از اون بوسه ی
.کنار پیانو کمی هم دلش تنگ شده بود. از این می ترسید که این موضوع به همین جا ختم نشه
:سرش و بال گرفت و گفت
!خدایا کمکم کن -
.نگاه دیگه ای تو آینه به خودش کرد. لکه های قرمزی روی گردنش خود نمایی می کرد
لعنتی. همیشه باید ته ریش داشته باشی؟ -

کرم پودرش و برداشت کمی روش مالید. خوب پوشیده نشد. فقط خدا خدا کرد تا برسن از بین
!بره. لبش هم کمی ورم کردم بود. چند بار روی هم فشارشون داشت. اما می دونست فایده نداره
پالتوش و پوشید و روسریش و سرش کرد و از در با اخم بیرون رفت. شهروز جلوی آینه قدی
:تو هال داشت موهاش و مرتب می کرد!با ورود می گل لبخندی زد گفت!باز که رژ خوشگله رو زدی -
می گل همون طور با اخم از در رفت بیرون. شهروز با زبون دندون های آسیاش رو لمس کرد.
:این یعنی عصبانیه. جلوی در آسانسور کنار می گل ایستاد و گفت
!از این به بعد. از این رابطه عصبانی بشی من می دونم و تو -
بدهکارم شدم؟ -
:لحن عصبانی می گل اخم های شهروز و در هم کشید و گفت
زنمی. محرممی. کار غیر قانونی نکردم. یک سال و نیم خودم و کنترل کردم بس نبود؟ -
!آها. بگو. هدفت فقط به من رسیدن بود -
!بعد از این حرف در آسانسور باز شد. می گل رفت توش. شهروز هم همین طور
.به تو رسیدن؟ آره. هدفم به تو رسیدن بود. اما نه اون رسیدنی که تو فکر می کنی -
!کور خوندی. بار آخری بود که این کار و کردی -
شهروز که با شنیدن این حرف و خط و نشون می گل عصبانی شده بود. کف دستش و روی
دیوار آسانسور کنار می گل گذاشت. دول شد و باز لب های می گل و بوسید! وقتی دید می گل
می خواد فرار کنه. دست دیگه اش رو هم طرف دیگرش گذاشت و به کارش ادامه داد. هنوز به
:طبقه اول نرسیده بودن که سرش و بلند کرد. لب هاش و با پشت دستش پاک کرد و گفت

!هیچ لذتی نداشت. محض زهر چشم بود -
!ولی دروغ گفت. خیلی هم لذت برده بود
.می گل اشک تو چشم هاش جمع شد
.بی انصاف -!گریه نکنی. آرایشت به هم می ریزه -
مگه تو دیگه آرایشی هم گذاشتی؟ -
رژت همرات نیست؟ -
!چرا. اما من نمیام دیگه -
:شهروز دستش و گرفت. از آسانسور پیاده شد و گفت
.بچه نشو. یه چیزایی و قبول کن -
چه چیزهایی رو؟ تا کجا رو؟ -
بهم اطمینان کن می گل. تا الن صبر کردم. از النم صبر می کنم. اما در حد نامزدی و صیغه -
محرمیت که می تونیم با هم باشیم. چرا هم اوقات خودت و تلخ می کنی هم من و؟
!می گل نشست تو ماشین. تا شهروز بشینه رژ ش و در آورد و باز تو آینه تمدید ش کرد
.شهروز نشست و نیم نگاهی بهش کرد و لبخند شیطانی زد
!تو رو خدا بذار تا مهمونی بمونه -
:شهروز ماشین و از توی پارک در آورد و گفت
یعنی تو مهمونی دیگه می تونم؟ -
!می گل سرش و با قهر برگردوند
دم در حیدر توی نگهبانی نشسته بود. سرش این قدر تو مسابقه فوتبال بود که متوجه شهروز نشد
!که در و بزنه
شهروز دو تا بوق براش زد و با اخم نگاهش کرد. حیدر با دیدن می گل اون هم با اون سر وضع
:در کنار شهروز دندون قروچه ای کرد و دکمه در و با حرص فشار داد و زیر لب گفت!اینم به گند کشوند. عوضی -
تا مقصد که راه طولنی هم نبود شهروز دست های می گل و تو دستش گرفته

بود!وقتی دم در
:خونه پارک کردن شهروز دست کرد و از جیبش حلقه رو در آورد. و گفت
دلم می خواست تو یه شرایط رمانتیک دستت کنم. اما تو این مهمونی احساس
خطر می کنم. -
!فعل دستت کن. تا صحنه رمانتیکش و بعدا خلق کنم
:می گل لبخند کمرنگی زد و دستش و به سمت دست شهروز گرفت و در این حین
گفت
اما به بقیه بگم حلقه برای چیه؟ -
مثل به کی؟ -
!گلره و سما -
سما که امشب متوجه نمیشه. گلره هم فهمید بگو همین طوری دستم کردم. مگه
همه دختر -
هایی که حلقه دست شونه واقعا نامزد دارن؟
.بعد به آرومی حلقه رو دست می گل کرد و بعد دستش و بوسید
.دوستت دارم می گل -
:می گل لبخندش پررنگ تر شد و گفت
!منم همین طور -
با ورود به مجلس صدای کوبنده موزیک گوش هاشون و آزرد. اولین کسی که
براشون دست
تکون داد گلره بود. می گل هم با هیجان براش دست تکون داد. اما می گل با
دیدن آراد و گلره
و آراد و سعید با دیدن شهروز لبخند روی لب هاشون خشک شد. تنها کسی که
لبخند پیروزمندانه
ای روی لب هاش بود شهروز بود. چقدر دوست داشت امشب آراد اون و با می گل
ببینه. چقدر
!دلش می خواست بهش بگه که پیروز شدهمی گل در حالی که روسریش دور
گردنش افتاده بود جلو رفت و با همشون دست داد. شهروز
!هم همین کار رو کرد. آراد و که کارد میزدی خونش در نمی اومد
:گلره دستش و پشت کمرش گذاشت و گفت

بیا بریم لباست و عوض کن -
!و اون و با خودش به سمت رختکن برد
!تو که گفتی آراد نیست -
بابا این روانیه دیوانه است. سعید بهش گفته نامزدی سما ست فرداش پاشد
اومد ایران که چی؟ -
!منم باهاتون میام. می گلم هست می خوام ببینمش دلم تنگ شده
:می گل در حالی که پالتوش و در می آورد گفت
!گند زدی. حال شهروز یه چیزی میگه -
:گلره سوتی برای می گل زد و بدون این که جوابی به این حرف می گل بده گفت
!آراد می خورتت امشب -
!خبر نداری یکی قبلش خوردتم -
!می ترسم دعواشون بشه -
!بابا این داداش تو نمی خواد تو رو شوهر بده. حال فکر کنه آراد خواستگاره -
.می گل مستاصل نگاهش کرد
آخه چی بگم بهت؟ -
!بیا بریم بابا مثل خر وامونده نگاهم نکن. هیچی نمیشه قول میدم -دست می
گل و گرفت و در اولین تماس متوجه حلقه برجسته تو دستش شد. مثل برق
گرفته ها
:دستش و بال آورد و گفت
این چیه؟ -
می گل دستش کشید و به مسیر ادامه داد. در واقع همه حواسش پیش اون دو تا
بود که دعوا
!نکنن
انگشتره! چیه؟ -
چرا دست چپ ته؟ -
اصول دین می پرسی؟ -
!نه جدی میگم! مشکوک میزنی -
بیا بریم گلره. دلم خواسته بکنم دست چپم. این هم سوال جواب داره.؟ -
با رسیدن به پسرها هر دو لبخند زدن. شهروز از جا بلند شد و دست می گل و

گرفت و نشوند
رو صندلی و خودش بعد از اون روی صندلی نشست. می گل از این احترام قند تو دلش لب شد
!و این قدر غرق در احساسات بود که نگاه خصمانه آراد از نگاهش دور موند
با شروع شدن آهنگ شادی گلره باز از خود بیخود شد و دست سعید و گرفت و پرید وسط. چند
:دقیقه بعد شهروز دول شد و در گوش می گل گفت
!تو که گفتی نیست -
:می گل نخواست دلیل اصلی حضور آراد و بگه برای همین گفت
.نمی دونم. انگار کاری براش پیش اومده برگشته ایران -
چرا گلره بهت خبر نداد؟ -می گل برگشت نگاه متعجب همراه با دل خوری به شهروز کرد. از پشت سر شهروز می
!تونست نگاه خیره آراد رو هم ببینه
!اون چه می دونه جریان از چه قراره؟ فکر کرده یه شب و با هم بگذرونیم اتفاقی نمیفته -
شهروز که از نگاه های گذرای می گل به پشت سرش متوجه شده بود آراد داره می گل و نگاه
می کنه با برگشتن سریعش آراد و غافل گیر کرد. اما آراد پررو تر از این حرف ها بود تو چشم
!های شهروز زل زد و لبخند پر کینه ای تحویلش داد
:شهروز برگشت و به می گل گفت
نمی خوای برقصی؟ -
:می گل چشمش و به سمت جمعیت چرخوند و گفت
!تنهایی حال نمیده -
پس من چیکاره ام؟ -
:می گل متعجب گفت
تو؟ -
آره. مگه چمه؟ -
:می گل می دونست. یعنی شنیده بود شهروز توی هیچ مهمونی نمی رقصه. برای

همین پرسید
تو مگه می رقصی تو مهمون یا؟ -
!برای دور کردن تو از جلو چشم این آشغال این وسط معلق هم میزنم -
می گل با تصور این صحنه خندید و تا خواست بگه پس بلند شو بریم برقصیم گلره دستش و
:کشید و گفتپاش و بریم برقصیم -
:و رو به شهروز گفت
!با اجازه داداش بزرگه -
این و گفت و می گل و به وسط پیست رقص کشوند. شهروز محو تماشای هیکل ظریف و زیبای
می گل به این فکر می کرد که این دختر الن مال منه. مال خود خودم. این قدر به من تعلق داره
که حتی کس دیگه نباید بهش فکر کنه. با این فکر یاد آراد افتاد. برگشت و بهش نگاه کرد. چنان
.می گل و بر انداز می کرد که انگار می خواد بخرتش
!خوش سلیقه یا -
:آراد سراسیمه برگشت و گفت
.فعل که اسیر دست تومه -
!من کسی و اسیر نکردم. خودش خواسته پیش من باشه -
بهش حق انتخاب دادی؟ -
!آره. می گفت تو رو می خواد مانعش نمی شدم -
!شاهنامه آخرش خوشه -
شهروز مکالمه رو با یه پوزخند تموم کرد و برگشت سمت جمعیت. سعید و دید که به سمت می
گل و گلره میاد. با اومدن سعید می گل تنها شد. شهروز تو شیش و بش رفتن و نرفتن بود که
آراد از جاش بلند شد. شهروز بدون این که نگاهش کنه دستش و گذاشت رو دستش که روی میز
:بود و گفت

!صاحب داره. بگیر بشن -
مگه نمی گی حق انتخاب داره؟ -!نه الن که حلقه دستشه -
می گل که از دور متوجه جو متشنج بین شهروز و آراد شده بود سریع جمعیت و ترک کرد و به
:سمتشون آمد! بدون این که به روی خودش بیاره چیزی دیده کنار شهروز نشست و گفت
!خسته شدم -
:شهروز دستش رو پشت صندلی می گل گذاشت و گفت
!قربونت برم. خودم خستگیت و در می کنم -
می گل برگشت و یه ابروش و بال انداخت. باز نگاه خیره آراد از پشت سر شهروز توجهش و
.جلب کرد
نگاهش و دزدید و عصبی روش و برگردوند. حتی حرفی رو هم که قرار بود به شهروز بزنه
:یادش رفت. شهروز که متوجه این موضوع شد در گوشش زمزمه کرد
می خوای بریم؟ -
.نه! سما ناراحت میشه -
:شهروز بوسه نرمی رو گونه می گل نشوند و گفت
!هر چی تو بگی عزیزم -
بعد برگشت و با خنده بدجنسانه ای آراد و که لحظه لحظه با هم بودن شهروز و می گل و با
حسرت زیر نظر داشت نگاه کرد
بعد از خوردن شام. می گل پیش سما رفت بهش تبریک گفت و ازش خواست تا اجازه بده که
: برن. اما سما دل گیرانه گفت
.باید برای مراسم کیک و حلقه صبر کنه -می گل نگاهی به شهروز کرد و شهروز هم با لبخندش موافقتش و اعلم کرد. هر چند خیلی مایل
.نبود بمونن اما به خاطر می گل این کار رو کرد
قبل از هر مراسمی مراسم تانگو بود. اول عروس و داماد رقصیدن بعد از اولین

آهنگ خواننده
.از زوج هایی که مایلن دعوت کرد برن وسط
شهروز از جاش بلند شد. کاری که تا اون موقع انجام نداده بود حال می خواست انجام بده. هم
برای حرص در آوردن از آراد. هم این که میشد از این فرصت استفاده کرد تا این روز خاص
!رو جشن بگیرن
می گل که در اثر شوکه شدن دستش و تو دست شهروز گذاشته بود و ایستاده بود کمی به خودش
:مسلط شد و گفت
چیکار می خوای بکنی؟ -
.برقصیم -
شهروز. همه می فهمن؟ -
!برام مهم نیست -
!من بلد نیستم -
.این قدر جلو این مقاومت نکن -
بعد از این عمله انگار پاهای می گل از زمین جدا شد
!بلد نیستم شهروز -
!یادت میدم عزیزم! کاری نداره -موزیک ملیم داشت پخش میشد. می گل و شهروز در برابر چشم هاش از حدقه در اومده گلره
و همین طور سما که داشت با نامزدش می رقصید روبروی هم قرار گرفتن. شهروز دستش و
آروم دور کمر می گل پیچید. این قدر آروم لمسش می کرد که انگار شی شکستنی رو تو بغلش
: داره. دول شد زیر گوشش گفت
!دست هات و بذار رو شونه ام -
می گل که خودش با نگاه کردن به دیگران فهمیده بود باید چیکار کنه. دستش و آروم دور گردن
شهروز پیچید. چشم تو چشم هم شدن. این نگاه ورای هر نگاه دیگه ای بود.

حرکت موزون
پاهاشون که با هم عقب و جلو میذاشتن انگار روی اعصاب آراد حرکت می کرد
بعد از پخش موزیک خواننده شروع کرد به خوندن
تو نگاهت عشق و دیدم , تپش قلب و شنیدم
توی جاده های احساس , من به عشق تو رسیدم
تو کتابا عشق و خوندم , عکس خورشید و سوزوندم
جای خورشید تو کتابا , نقش چشمات و نشوندم
توی شب های من و تو , لب عاشق بی صدا نیست
توی دنیای من و تو , واسه غم ها دیگه جا نیست
تو همون عشقی که با تو , غضب کینه ها می میره
از تو دستای لطیفت , مرغ شادی پر می گیره
تو نگاهت عشق و دیدم , تپش قلب و شنیدم
توی جاده های احساس , من به عشق تو رسیدمتو کتابا عشق و خوندم , عکس خورشید و سوزوندم
جای خورشید تو کتابا , نقش چشمات و نشوندم
این نه شعری بی نشونه ,نه تب داغ شبونه
خون عشقه توی رگ هام , که از عاشقی می خونه
ای تو تنها خواهش من , گرمی نوازش من
سر رو سینه هات می ذارم ,ای همه آرامش من
تو نگاهت عشق و دیدم , تپش قلب و شنیدم
توی جاده های احساس , من به عشق تو رسیدم
می گل ناخودآگاه سرش و روی سینه شهروز گذاشت صدای تپش قلبش این مصرع رو)تو
نگاهت عشق و دیدم,تپش قلب و شنیدم(دائم تو سرش تداعی می کرد. سرش و بال گرفت نگاه
.شهروز پر از عشق بود. لب زد
"!دوستت دارم"
همین جا آهنگ تموم شد. شهروز دول شد لبش و ببوسه. اما می گل خودش و عقب کشید. و

:گفت
!بچه ها -
:شهروزم در جوابش گفت
!آراد -.و بی معطلی بوسه کوتاهی رو لب های می گل نشوند
.همه پراکنده شدن. اما گلره و سما بهت زده بودن
می گل لبخند پر استرسی بهشون زد و در حالی که شهروز دستش و می کشید به سمت میز
رفتن. آراد نبود. نبایدم می بود. اگر می ایستاد و می دید باید با اطمینان می گفت خود آزاری
.داره
:گلره همراه سعی اومد کنار می گل نشست و گفت
برادر ته؟ -
!توضیح میدم بعدا -
: همون موقع آراد اومد. رو به سعید و گلره گفت
.من میرم. فردا می بینمتون -
بدون خداحافظی با می گل و شهروز رفت. صورتش خیس بود معلوم بود آب زده. بعد از رفتنش
:شهروز روش و به جمعیت داد و زیر لب گفت
!آب زدن فایده نداره. تو آب یخم بشینی خنک نمی شی -
بالخره ساعت دوازده بود که برگشتن خونه. آراد که تمام طول مهمونی در تلش بود جایی با
می گل خلوت کنه به لطف نگاه تیز و حواس جمع شهروز این فرصت براش به دست نیومد!
!آخرشم که اون طوری راهی خونه شد
اما. با تمام این که به می گل خیلی خوش گذشته بود. مخصوصا که در کنار شهروز بود. اما تمام
طول مسیر دلشوره و دلهره داشت! واقعا نمی تونست پیش بینی کنه از این به بعد چی میشه؟
!شهروز بیشتر از اون چیزی که فکر می کرد هات بود:وقتی رسیدن تو خونه می

گل خیلی تابلو و سراسیمه گفت
!شب بخیر -
!می گل -
می گل خشک شد. اگر ازش می خواست تو اتاقش بخوابه باید چیکار می کرد؟
بله؟ -
.برگرد تو چشم هام نگاه کن -
..از صداش متوجه شد بهش نزدیک شده!به سمت شهروز برگشت
بله؟ -
:دستهای می گل و تو دستش گرفت و گفت
هنوزم بابا تم؟ -
:می گل لبخند زد. سری تکون داد و گفت
.نه -
.پس این قدر خشک و سرد نباش. الن که دیگه محرمیم -
مگه چیکار کردم؟ -
!شب بخیر خشک و خالی که مزه نمیده -
پس چی مزه میده؟ -
شهروز دول شد و دوباره لبش و روی لب های می گل گذاشت. می گل چشم هاش و بست و
:خودش و به دست این عشق سپرد. بعد از چند ثانیه شهروز سرش و بلند کرد و گفت!!بلدیا -
.می گل شرم زده سرش و پایین انداخت
:شهروز صورت می گل و بین دست هاش گرفت گفت
میشه هر شب همین طوری بهم شب بخیر بگی؟ -
:می گل بدجنسانه یه ابروش و بال انداخت و گفت
!می ترسم پررو بشی -
.من پررو هستم. خیالت راحت. از این پررو تر نمیشم -
می گل احساس کرد الن احساساتش از سرش میزنه بیرون. خودشم نمی دونست این همه عشق
.کجا بود؟ چطوری تا الن مهر شده بود؟ آیا واقعا چند تا آیه می تونه این طوری

معجزه کنه
پاهاش و کمی از روی زمین بلند کرد. لب هاش و گذاشت روی لب های شهروز و بوسه کوتاهی
:روی لب هاش نشوند و گفت
شبت بخیر -
!و پرید تو اتاقش
شهروز هم با همون لباس ها رفت و خودش رها کرد رو ی کاناپه. فکر کرد چقدر فرق داره
!بوسه با عشق با بوسه با هوس
صبح می گل وقتی چشم باز کرد احساس کرد این قدر خوابیده که دیگه حتی دلش نمی خواد پلک
بزنه تا مبادا پلک هاش به هم برسه. کش و قوسی به بدنش داد و از جاش بلند شد. جلوی آینه
قدی توی اتاقش ایستاد. موهاش و که فرش کمی باز شده بود و بالی سرش بست. دور چشمش و
با پنبه کمی پاک کرد. برق لبی زد و شلوار برمودا مشکی و تیشرت سرخابی تنگی پوشید و
رفت بیرون. هیچ وقت این طوری لباس نپوشیده بود. ولی حال مجاز بود. به هر حال هر چیبود دختر بود. دختری که محرم شهروز بود. اون هم مثل هر دختر دیگه ای بدش نمی اومد در
.برابر شهروز خوشگل جلوه کنه
برای درست کردن یه صبحانه مفصل راهی آشپزخونه شد. هر چند ساعت یازده بود اما فکر
کرد بعید می دونم شهروز هم بیدار شده باشه. با عجله رفت تو آشپزخونه اما با دیدن میز چیده
.شده ایستاد
.نیمرو. تخم مرغ آب پز آب پرتقال. سوسیس. کالباس . کره. پنیر
.با حلقه شدن دست های شهروز دور کمرش از جا پرید
!صبح خانوم خوشگله بخیر -

.می گل سرش و به سمت عقب برگردوند
:شهروز
!نگاهت این طوریم س . ک. سیه -
!شهروز -
!اما تلشش برای از آغوش شهروز در اومدن بی نتیجه بود
!صبح بخیرم و بگو تا ولت کنم -
!نمی گم -
!می گیرم ازت -
و دول شد روی گردن می گل. به محض این که می گل چونه اش و به گردنش نزدیک کرد تا
!از تماس لب های شهروز با گردنش جلوگیری کنه شهروز لب هاش و شکار کرد
:با قهقهه ای رهاش کرد و صندلی بیرون کشید و گفت.بشین که گشنگی دارم می میرم -
می گل نشست. خنده روی لبش نشون از قندی بود که تو دلش آب میشد اما به ظاهر معترض
:گفت
تو از این کارها خسته نمیشی؟ -
:شهروز هر دوتا ابروش و داد بال و گفت
جدی که نگفتی؟ -
!چرا. خیلی هم جدی گفتم -
!بی خیال. یعنی تو خسته شدی؟ بابا تازه اول شه. هنوز بیست و چهار ساعتم نشده -
!شاید برای من بیست و چهار ساعتم نشده باشه. اما برای تو نزدیکی سیزده -چهارده ساله -
:شهروز لقمه ای که سمت دهانش برده بود و انداخت و دستی روی دهانش کشید و گفت
می دونی از خدا چی می خوام؟ -
چی؟ بگو. تو که هر چی بخوای خدا بهت میده. اون روز گفتی می خوام آراد باشه بود. حال -

!هم حتما هر چی بخوای خدا بهت میده
.آخ که اون شب حال کردم. داشت می ترکید. خدایی خیلی دلم می خواست بود -
حال چی می خوای از خدا؟ -
این که یه بار مغز هم من و هم تورو رفرش کنه. اون گذشته لعنتی من. از ذهن جفت مون پاک -
!بشه. بعد فکر کنیم از اول من بودم و تو
!من منظوری نداشتم -
پس دوباره بی منظور حال گیری کردی؟ -:می گل برای این که بحث و عوض کنه نگاهی به میز پر و پیمان انداخت و گفت
چی بخوریم حال؟ -
!تورو نمی دونم اما من می دونم چی باید بخورم -
:می گل که متوجه منظور شهروز نشده بود گفت
چی؟ -
تو چیکار داری؟ -
!خب هر کدوم خوشمزه تره بگو منم همون و بخورم -
:شهروز خنده ای کرد با دستش موهاش و به هم ریخت و همون طور که سرش پایین بود گفت
!اونی که من می خوام بخورم و تو نمی تونی بخوری -
:می گل که تازه دوزاریش افتاد تکه نونی به سمت شهروز پرت کرد و گفت
!خیلی بی حیایی -
:بعد بلند شد و رفت. شهروز م داد زد
!عادت می کنی! نگران نباش -
:وقتی دید می گل برنگشت بلند تر داد زد
!بیا صبحانه بخور. بدم میاد قهر می کنی! اون هم سر چیزای مسخره -
می گل چند لحظه بعد پیداش شد. نباید امروز و خراب می کرد. اما چرا؟ مگه امروز چه روزی
بود؟ خودش هم نمی دونست. فقط می دونست خیلی متفاوت با بقیه روزها ست. حسش حس
.همیشگیش نبود

:در سکوت البته زیر نگاه های گاه و بی گاه شهروز صبحانه خوردن. بعد از اون شهروز پرسیدکی کلسات تموم میشه؟ -
!پس فردا -
!اوکی. بعد از ظهرش حرکت می کنیم. آماده باش -
: تا بعد از ظهر می گل درس خوند. حتی نهار هم نخورد. وقتی شهروز ازش پرسیده بود
چی می خوره؟ -
گفته بود صبحانه دیر خوردم زیاد هم خوردم. سیرم. و ترجیح داده بود درس بخونه. اما حدود
ساعت شش بود که احساس کرد از بیرون سر و صدا میاد. لی در و باز کرد. صدای چند تا
.مرد می اومد
یعنی شهروز مهمون داره؟ -
یواشی از در رفت بیرون. صدا از تو هال بود. رفت پشت دیوار و سرکی به بیرون کشید. وای
خدای من. چی می دید؟ چرا تخت شهروز و دارن می برن. با چشم دنبال شهروز گشت. دست به
.سینه کمی عقب تر ایستاده بود. خودش و از پشت دیوار بیشتر بیرون کشید. شهروز دیدتش
: با سر از شهروز پرسید
چه خبره؟ -
:شهروز با دست اشاره کرد
!بیا -
می گل نگاهی به لباسش کرد. یه شلوار گرم کن تنش بود با یه تیشرت. وقتی دید کارگر ها رفتن
بیرون رفت سمت شهروز. مثل یه گربه خودش لوس کرد و خزید و بغل شهروز در حالی که
:سرش و به سینه شهروز می مالید گفت
چرا تختت و بردن؟ -!می خوایم بریم تخت بخریم -

!برای چی؟ اون که خیلی خوشگل بود! من دوستش داشتم -
!اما من ازش متنفر بودم -
:می گل با تعجب سرش و بلند کرد و گفت
چرا؟ -
:شهروز با دست سر می گل و برگردوند سر جاش و گفت
چون کثیف بود. چون بوی لجن می داد. چون ازش بی حیایی می بارید. اما، اما حال قرار بود -
!کسی روش بخوابه که خیلی پاکه. کسی که لیاقتش یه تخت که هیچ خیانتی و ندیده باشه
اشک تو چشم های می گل جمع شد. فکر کرد این کار با ارزش ترین کاریه که شهروز کرد.!
سرش و بلند کرد. شهروز هم نگاهش و از در بازی که هیچ رفت و آمدی نداشت گرفت و به
چشم های می گل دوخت. می گل پاش و بلند کرد و لبش و رو لب های شهروز گذاشت. اما
: هنوز به ثانیه نکشیده بود که کارگری از در اومد تو در حالی که گفت
خب آقا؟ -
.با دیدن شهروز و می گل حرفش و خورد و از در رفت بیرون و ل اله الهی گفت
:شهروز هم می گل و رها کرد و زیر لب گفت
!بر خرمگس معرکه لعنت -
بعد از این که پول کارگر ها رو حساب کرد برگشت تو. می گل روی صندلی میز نهار خوری
.روبروی در منتظر شهروز نشسته بود
!خب. خانوم خوشگله. آماده شو بریم تخت بخریم -با این حرف می گل یه حسی پیدا کرد. چرا تا الن بهش فکر نکرده بود. این قدر از این کار
شهروز خوشش اومده بود که اصل به این فکر نکرد که مگه قراره من تو اتاق شهروز بخوابم؟
!شهروز. این کارت برای من خیلی ارزش داشت -
!از اون بوسه خوشگلت معلوم بود -

اما ما که قرار نیست تو یه اتاق بخوابیم. پس چه فرقی می کرد؟ -
چرا قرار نیست؟ -
:با تاکید و عصبی گفت
!قرار نیست -
!قرار میشه. شاید الن قرار نباشه. اما بالخره میشه -
.داری می ترسونیم -
تو هم با این ترست که همش دم دستته! از چی می ترسی؟ من همینم می گل. تا آخر شم همین -
.می مونم. این قدر اراده ام قوی هست که تا وقتش دست از پا خطا نکنم
ولی.؟ -
!هیس! حاضر بشو بریم برای من تخت بخریم -
!.روی من تاکید کرد. با این کار می خواست کمی می گل و آروم کنه
!ساعت سه بود که شهروز رفت دنبال می گل و آوردش خونه
:می گل
!چقدر زود میای خونه -
!زنگ زدن تخت و بیارن. نمی خواستم تو تنها باشی -:رسیدن خونه. شهروز با عجله دوید تو اتاقش و گفت
!میرم دوش بگیرم -
می گل هم همین کار و کرد. احساس کرد به یه دوش آب گرم احتیاج داره.! بعد از یه دوش کوتاه
دوید تو اتاقش در حال لباس پوشیدن بود که متوجه شد تخت و آوردن. با طمانینه آماده شد.
ساپورتی تا زیر زانو پاش کرد. بلوز بافت بلندی تنش کرد. آستین کوتاه داشت اما یقه اش باز
بود. از این مدل ها که این ور اون ور شونه اش قرار می گیره. اما می گل اون طوری تنش
!نکرد. یقه اش و بست تا بند لباس زیرش که البته زشت هم نبود معلوم نباشه
بعد از رفتن کارگر ها رفت بیرون. شهروز نبود. فکر کرد حتی اگر تو اتاقش هم نباشه مهم

نیست. می خواست بره تخت و ببینه! اول تقه ای به در زد. وقتی دید کسی جواب نمیده فکر کرد
.حتما تو اتاقش نیست! در نیمه باز و تا آخر باز کرد و رفت تو
!وای. چقدر قشنگ شده -
.لبخند رضایتش با حلقه شدن دست های شهروز دور کمرش محو شد
اما. تو کجا بودی؟ -
.شهروز سرش و تو گردن می گل فرو برد
! پشت در، در کمین -
.بد جنس نشو -
شد یه بار من بغلت کنم تو ضد حال نشی؟ با میل خودت و در اختیار من بذاری؟ -
دیگه؟ -
!همین. چیز دیگه نمی خوام -می گل برگشت سمت شهروز. حال روبروی هم ایستاده بودن. خودش و چسبوند به شهروز پاش
و بلند کرد و لبش و رو لب های شهروز گذاشت. اما باید می دونست خیال باطله اگر فکر کنه
این تماس پایان زود هنگام داره. وقتی شهروز از روی زمین بلندش کرد و اون و بیشتر به
خودش فشار داد. صدای جیغ مانندی از ته گلوش خارج کرد. پاهاش بین زمین و هوا معلق
.مونده بود. همین موضوع باعث میشد شهروز تعادل نداشته باشه
:با عصبانیت لبش و از روی لب های می گل جدا کرد و داد زد
!پات و دور کمرم حلقه کن -
:می گل که با این داد همه حسش از بین رفته بود با یه حرکت از بغل شهروز پایین پرید و گفت
چرا داد میزنی؟ -
!اینم من باید بهت یاد بدم؟ خب پات و حلقه کن دور کمرم دیگه -
.برو بابا. با این محبت کردنت. اصل تقصیر منه که به تو رو میدم -
:شهروز بازوی می گل و که داشت می رفت گرفت و گفت

!وقتی داریم با هم عشق بازی می کنیم در حینی که لذت می بری باید لذت بدی -
تو این قدر از این لذت ها بردی که هیچ لذتی ارضات نمی کنه بدبخت. منم تا حال از این گهای -
!زیادی نخوردم که بدونم باید چیکار کنم. بار آخرتم باشه سرم داد زدی
.شهروز با چشم های خمار شده و ناکامش رفتن می گل و نگاه کرد!دستی تو موهاش کشید
!العنتی. خب بلد نیست راست میگه -
یعنی تو فیلم ها هم ندیده؟ حتما ندیده که این کار و نکرد دیگه. خب بهش یاد بده. از بس هر -
چی خواستی فراهم بوده بلد نیستی با مهربونی یه کاری و از کسی بخوای؟رفت بیرون. پشت در اتاق می گل کمی مکث کرد. می گل سرش و تو بالشت فرو برده بود و
.گریه می کرد
:در زد. اما بلفاصله می گل فریاد زد
.راحتم بذار. نمی خوام ببینمت -
.شهروز بی توجه به این حرف در و باز کرد و رفت تو
گریه می کنی؟ -
!به تو ربطی نداره -
!داره. خوبم داره. چون از دست من ناراحتی -
برو از اتاقم بیرون. از این به بعد بین من و تو هیچی نیست. فهمیدی؟ -
!چرا عزیزم. هست. تا آخر شهریور هست -
نخیر. نمی دونی بدون. صیغه محرمیت وقتی یکی از طرفین ناراضی باشه خود به خود -
!فسخه
!.صیغه کیلو چنده؟ من چیکار دارم به صیغه. اینها همش کله شرعیه -
!برای تو شاید. اما برای من نه -
!می گل عصبانیم نکن. می کنم کاری و که نمی خوام بکنما -
:می گل از جاش بلند شد و روبروی شهروز ایستاد و گفت
چیکار می خوای بکنی؟ بکن. اول آخرش می کنی. پس بهانه نیار. بکن خیال

خودت و من و -
!راحت کن. خسته شدم از این استرس لعنتیشهروز نفسش و از بینی بیرون داد.
 دستش و روی لب هاش کشید. محکم تر از همیشه. دست
.دیگه اش و مشت کرده بود و فشار می داد
!شیطونه می گه یه زهر چشم ازش بگیرم. اما نه. باید باهاش مدارا کنم. درست میشه -
چیه؟ به چی فکر می کنی؟ محرمیت و بهانه کردی تا به خواستت برسی؟ -
حیف که دوستت دارم. و گرنه نشونت می دادم بهانه یعنی چی؟ -
.با رفتن شهروز می گل خودش و روی تخت پرت کرد و دوباره گریه کرد
باهاش بد حرف زدم. چرا؟ چرا باید این طوری بشه؟ چرا بعد از هر بار لذت باید این شیرینی -
و زهر کنم؟ تقصیر منه؟ اره. تقصیر منه؟ هنوز نمی دونم کجای این رابطه ام. اه.
می گل خیلی
!احمقی. هی شهروز این طناب و وصل می کنه تو میزنی پاره اش می کنی
تا ده شب هر کاری کرد نتوانست تمرکز کنه و درس بخونه. بالخره تصمیمش و گرفت. بلند شد
!و رفت بیرون. خونه تاریک بود. اما دود سیگار شهروز علمت می داد که شهروز کجا نشسته
به سمت دود رفت. دستش و از پشت دور گردن شهروز حلقه کرد. بوسه ای رو گونه اش نشوند
:و گفت
!ببخشید -
شهروز با عصبانیت دست می گل و از دور گردنش باز کرد و دول شد رو میز و لیوان
مشروبش و برداشت و همون طور که دول شده بود دست هاش و روی پاش گذاشت و به میز
.خیره شد
می گل بغض کرد. حس کرد باز تنها شده. در حالی که چشم هاش پر از اشک بود مبل ال رو

دور زد. رفت و درست جلوی پای شهروز زانو زد. قطره اشکی از گوشه چشمش پایین اومد.
.شهروز نگاه شم نمی کرد
باهام قهری؟ -!صدای لرزان می گل سر شهروز و به سمت صورت غم گرفته اش گردوند
:اشک می گل و از روی صورتش پاک کرد و گفت
!د. گریه نکنیا -
مگه نگفتی از هم ناراحت شدیم رک و راست به هم بگیم؟ پس چرا تو قهر می کنی؟ -
من قهر نکردم. مگه من بچه ام؟ -
پس چرا دستم و از دور گردنت برداشتی؟ -
یه وقتها یه کارایی می کنی و یه حرف هایی میزنی که آدم فکر می کنه با یه زن چهل ساله -
!طرفه. یه وقت ها این قدر بچه میشی که فکر می کنم امیدی به بزرگ شدنت نیست
:می گل احساس کرد شهروز آروم شده. نشست کنارش و سرش و گذاشت روی شونه اش و گفت
!تو تنها حامی منی شهروز. تنهام نذار -
بعد با انگشت به آرومی روی زنجیر شهروز و که روی سینه اش افتاده بود و از زیر پیراهنش
که دکمه هاش باز بود برق میزد دست کشید. می گل به این فکر کرد که چقدر این حامی و
دوست داره. غافل از این که سر شهروز بی اختیار به عقب برگشت و روی پشتی مبل افتاد.و
نفسش و بی صدا فوت کرد بیرون. وقتی دید می گل دست از لمس گردن بندش که البته در اثر
.این تماس نا خواسته سینه شهروز رو هم لمس می کرد برنمی داره
!مچ دست می گل و گرفت. این قدر محکم که می گل یادش رفت داشته به چی فکر می کرده

.پاش و برو تو اتاقت -
می گل برگشت نگاهش کرد. تازه فهمید چکار کرده. یعنی نفس های عمیق و چشم های خمار
!شهروز بهش فهماند
:از جاش بلند شد و گفت!میرم درس بخونم -
ساعت دوازده شهروز وقتی کمی آروم شد بلند شد. پشت پیانوش نشست و یکی از سمفونی های
بتهوون و ماهرانه نواخت! قبل از این که بره تو اتاق خودش رفت تو اتاق می گل. از نور کم
!اتاق معلوم بود بیداره. تقه ای به در زد و وارد شد
:می گل که از اون جو در اومده بود لبخند مهربونی زد و گفت
جانم؟ چیزی می خوای؟ -
!آره. شب بخیرم و -
می گل لبخند پهن تری زد. از جاش بلند شد و اومد جلو. شهروز بغلش کرد و به خودش
چسبوندتش. با یه دست کمرش و گرفت و با دست دیگه یک طرف یقه لباسش و باز کرد. همون
جوری که باید می بود. بر خلف تصور می گل بوسه کوتاهی رو لبش زد و در عوض دول شد
و بوسه طولنی روی شونه می گل زد. می گل هم دستش و دور شونه اش حلقه کرد و گونه اش
!و بوسید
:می گل
!شبت بخیر عزیزم -
!شب تو هم بخیر عشقم -
بالخره اون بعد از ظهر رسید. می گل این بار با مهارت بیشتری چمدون بسته بود. البته شب
قبل وقتی خواست ساکش و ببنده متوجه شد که چمدونش زیادی برای مسافرت پنج- شش روزه

بزرگه. از شهروز خواسته بود برن چمدون بخرن که شهروز یکی از چمدون های خودش و به
می گل داده بود. لباس هایی که برداشته بود اکثرا پوشیده بود. می دونست آرمان و یلدا هم
باهاشون همسفرن پس نمی تونست به محرمیت خودشون اکتفا کنه. البته روز قبل رفته بود خرید.
یکی دو تا تیشرت و یه دونه مایو خریده بود. می دونست شماله و دریا ش. دلش می خواست تنی
به آب بزنه و بفهمه این چه حسیه؟ از ترگل در مورد دریا زیاد شنیده بود. اما تا به حال ندیده
.بودبا شنیدن صدای زنگ موبایل فکر کرد شهروزه که می خواد ببینه آماده است یا نه! بدون این که
شماره رو نگاه کنه مانتو بافت کوتاهش و برداشت و در حالی که تنش می کرد گوشیش و جواب
:داد
جانم؟ -
جانم و زهر مار من زنگ نزنم زنگ نمیزنی توضیح بدی نه؟ -
تویی گلره؟ چه خبر؟ -
.وال خبرا پیش شماست -
!بی خیال گلره -
بی خیال؟ بگو ببینم شهروز کی تو هستش؟ نگو داداش مه. و گرنه همین الن قطع می کنم. -
!چون بدم میاد از کسایی که با داداششون رابطه دارن
:می گل از تصور این کار حالش بد شد و گفت
!اه. حالم بد شد گلره -
پس چی؟ -
می گل خیلی کلی براش شرح داد که جریان از چه قراره! البته دلیل هم خونه شد نشون و گفت
از فامیلی دورشونم و چون کسی و نداشتم بهم پناه داده. نخواست بگه چرا و به

چه دلیل این
!جاست و شهروز چه گذشته ای داره
آرادم می دونه؟ -
!آره. اون خیلی وقته می دونه -
پس این سعید بی همه چیزم می دونه که دیشب خیلی تعجب نکرده بود. ولی خدایی چه آتیشی -
!!زدی به جون آرادچطور؟ -
بابا اون شب تو خیلی جیگر شده بودی. خدایی من که دختر بودم دلم می خواست هی نگاهت -
کنم. تمام مدت رقصم چشم ازت بر نداشتم. آخر سعید به صدا در اومد که حواست پیش منه یا می
گل؟
!نه بابا این طوری هم نبود -
آره جون خودت نبود. ببینم سالمی؟ اون شب شهروز کاری نکرد؟ -
گم شو گلره. چی فکر کردی؟ -
!اگر نکرده مریضی پریضی چیزی داره -
:می گل خنده ای کرد و گفت
!گم شو -
.همون اون روز باهاش پیانو زدم ناراحت شدی -
.نه بابا اون موقع اصل چیزی بین ما نبود -
!جون عمه ات -
می گل فکر کرد. من عمه دارم؟ کمی به مغزش فشار آورد. با باز شدن در اتاقش از فکر بیرون
.اومد
:شهروز اخمی کرد و سرش و تکون داد
یعنی کیه؟ -
!گلره -
:گلره.اومد؟ برو. برو. مزاحمت نمیشم -
.قربونت برم. سال خوبی داشته باشی -

راستی می گل به سما بگم؟ -
.آره بگو. اشکال نداره -
بهت زنگ میزنم. قربونت برم. مراقب خودتم باش زیادی شیطونی نکنی کار دست خودت -
.بدی
می گل به شهروز که حال اومده بود تو تکیه داده بود به دیوار و دست هاش و پشتش گذاشته بود
:و خیره می گل و نگاه می کرد نگاه کرد و گفت
!خیلی خب. سلم برسون -
.اوه. انگار نمی تونی حرف بزنی. بای -
:می گل تلفن و قطع کرد. به شهروز لبخند زد و گفت
!من آماده ام -
چی می گفت؟ -
!هیچی. داشت از اون شب و حلقه و بوسه و رابطمون می پرسید -
!می گفت آراد براش توضیح می داد -
:می گل از جاش بلند شد. مانتوش و که نصفه تنش کرده بود پوشید و گفت
!.گیری دادی به این آراد. ولش کن بابا -
!میرم پایین. چمدون ها رو حیدر برده. زود بیا. نمی خوام به شب بخوریم
-بلفاصله پشت شهروز رفت بیرون. شهروز تازه داشت از در بیرون می رفت. با قدم های بلند
.خودش و رسوند بهش
:توی پارکینگ وقتی دوباره بی ام و کروک دو در شهروز و دید با تعجب پرسید
ماشینت و عوض کردی؟ -
.نه -
آخه اون؟ -
!اون ماشین زمستون هاس . با این شمال رفتن یه حال دیگه ای داره -
!چه شیک -
:شهروز برگشت و بهش لبخندی زد و گفت
!قابل نداره خانوم -

:کمی جلوتر که رفتن می گل گفت
پس آرمان این ها کجان؟ -
!اون ها روز دوم عید میان. گفت باید یکی دو جا عید دیدنی برن -
من باید شش فروردین سر کلس باشم آ؟ -
!.چشم خانوم. من شما رو شش فروردین می رسونم به کلستون -
.باز می گل با لبخند ازش تشکر کرد
تا مقصد بیشتر آهنگ گوش دادن. وقتی رسیدن به ویل ساعت دوازده شب بود.
پروژکتور هایی
.که رو نمای ساختمون تابیده بود ابهتش و چند برابر کرده بود
:شهروز دست می گل و که محو زیبایی ساختمون شده بود کشید و گفت!بیا
بریم. وقت داری نگاهش کنی -
.رفتن تو. رنگ آبی و سفید توی ساختمون هم همون تاثیر رو روی می گل گذاشت
!خیلی خوشگله این جا -
!مال تو عزیزم -
!الوس نشو. این طوری بگی دیگه از هیچی تعریف نمی کنم -
.چرا؟ من تعارف نمی کنم -
:می گل پشت چشمی باش نازک کرد و گفت
کجا باید بخوابم؟ -
:سرایدار ویل چمدون ها رو گذاشت تو گفت
امری ندارید آقا؟ -
.نه حاجی دستت درد نکنه. ببخشید نصف شبی بیدارت کردم -
این حرف ها چیه؟ بقیه تو راهن؟ -
.بقیه نداریم. بقیه امون دو نفرن روز دوم عید میان -
!حاجی با تعجب باشه ای گفت و رفت
: شهروز دست می گل و گرفت و گفت
.بیا بال -
چه خبره؟ -
مگه نمی خوای ببینی کجا باید بخوابی؟ -.آها -
.می گل خسته دنبال شهروز راه افتاد

:شهروز وسط راهرو گرد طبقه بال ایستاد و به دو تا در اشاره کرد و گفت
این یا این ؟ -
چه فرقی داره؟ -
.حال -
!اذیت نکن -
!انتخاب کن دیگه -
.می گل نگاهی به درها انداخت هر دو یه اندازه و یک شکل بود
انگشت اشاره اش و به سمت یکیش گرفت و به شهروز خیره شد. می خواست ببینه عکس
.العملش چیه. اما شهروز حرفه ای تر از اون بود که بشه از صورتش چیزی خوند
!می گل چشم هاش و بست و ده بیست سی چهل انداخت
: و به دری که اخرین حرکت دستش روش مونده بود اشاره کرد و گفت
! این -
.نه دیگه. این رفت بیرون. اون یکی -
!نه! همین -
مطمئنی؟ -
!اوهوم -:شهروز لب هاش و ور چید و گفت
!باشه -
و در هر دو اتاق و باز کرد. می گل لبخندی زد. از اون لبخندها که تا اخرین دندون آدم معلوم
میشه. یکی از اتاق ها تختش دو نفره بود و اون یکی تک نفره. و می گل اتاق تک نفره رو
!انتخاب کرده بود
:شهروز بد جنسی گفت و به سمت پله ها حرکت کرد و گفت
!میرم چمدونت و بیارم -
!پاش و تنبل. آخه زنم این قدر تنبل میشه. واه واه. یه چایی دم نکرده من بخورم -
وقتی پرده رو زد کنار نور مستقیم تو چشم های می گل خورد! لی چشم هاش و باز کرد با دیدن

جنگل روبروش بی توجه به تاپی که بدون لباس زیر تنش کرده بود پتو رو زد کنار و بلند شد
:نشست و گفت
!وای. چقدر قشنگه -
!واقعا -
:می گل برگشت به شهروز نگاه کرد و گفت
می بینی؟ -
:اما وقتی نگاه شهروز خیره به خودش دید. بالشتش و پرت کرد سمت شهروز گفت
!مرتیکه هیز عوضی -
شهروز خندید. از ته دل. حقیقتش این بود که هیزی نکرد. فقط برای این که می گل و بخندونه
این کار و کرد. در واقع دنیا دیده تر از این بود که پوشیدن یه تاپ بخواد از خود بی خودش
!کنه:شهروز در حالی که می رفت بیرون گفت
!بدو بیا صبحانه بخور بریم یه دوری بزنیم -
با رفتن شهروز می گل از جاش بلند شد. شلوارک کوتاه پوشیده بود با یه تاپ. این مدل لباس
.هاس رو برای شب خوابیدنش برداشته بود
در ایوان اتاقش و باز کرد و قبل از این که بیرون بره پتو روی تختش و برداشت و پیچید دور
خودش. هم برای این که پوشیده بشه. هم کمی از سرمای هوا کم کنه! در حالی که پتو رو به
خودش پیچیده بود وسط ایوان بزرگ ایستاد! به کوه های مخملی سبز نگاه کرد. خدایا این همه
زیبایی بود و من ازش بی خبر بودم؟ چقدر این جا قشنگه. خدا بیامرزتت ترگل. همیشه می
اومدی می گفتی ویلی شهروز خیلی با حاله ها. اما شنیدن کی بود مانند دیدن. چشم چرخوند.

.اون دورتر ها تله کابین های قرمز رنگ از وسط درخت ها حرکت می کردن
اون هم باید جالب باشه. ترگل سوار شده بود. البته گفته بود شهروز باهاشون نرفته و با علی -
!سوار شدن. علی! حتما از همون جا شروع کرده به خیانت به شهروز
با یاد ترگل فکر کرد. یعنی اون وقت ها هم همین اتاق و می داده به ترگل؟
با این فکر برگشت تا نگاهی تو اتاق بندازه. این کارش غیر ارادی بود. اما با دیدن شهروز که یه
پاش و به دیوار زده بود و دست به سینه نگاهش می کرد جا خورد. لبخند ملیح شهروز اوج
.عشقش و بیان می کرد
قشنگه نه؟ -
!با این حرف از دیوار کنده شد و به سمت می گل اومد
خیلی. شهروز؟ -
شهروز که حال دستش و دور کمر می گل حلقه کرده بود و چونه اش و روی شونه ی اون
:گذاشته بود گفت
جان دلم؟ -!این اتاق قبل مال ترگل بوده -
:وقتی دید شهروز رهاش کرد به سمتش بگشت. شهروز نگاه غضبناکی بهش کرد و گفت
اصل ضد حال زدن تو خونته! بیا بریم صبحانه بخور؟ -
!من جدی پرسیدم -
:شهروز که از ایوان خارج شده بود با عصبانیت برگشت تو ایوان و گفت
!ترگل پیش من می خوابید نه جدا -
.منتظر عکس العمل می گل نموند و رفت پایین اما نیمه های راه پشیمون شد
نباید به این صراحت می گفتم. تو روحیه اش تاثیر میذاره!تو رابطه اش با من تاثیر میذاره. -
خدایا چرا این قدر این دختر ساده است. آخه این چه سوالیه؟
اون ساده است تو چرا اعصاب نداری. می مردی راهت و می کشیدی می رفتی جواب نمی -

دادی؟
پشت میز با حرص لقمه می گرفت و می خورد که می گل وارد آشپزخونه شد.
شهروز سعی
کرد آروم جلوه کنه
بیا بشین -
.اما می گل خیلی پکر و گرفته و تو فکر بود
می گل؟ -
.می گل سرش و آورد بال و نگاهش و کرد
:شهروز لبخند زد و گفت
یه خواهشی ازت بکنم؟ -:می گل با نگاه خیره اش و سکوتش گفت
بگو؟ -
خواهش می کنم. خواهش می کنم. از ته دل ازت می خوام دیگه هیچ سوالی در مورد گذشته -
من نپرسی. مخصوصا در مورد خواهرت. بابا بی انصاف من تو رو دوست دارم. الن همه فکر
.و ذهنم تو هستی. بعد میای در مورد خواهرت می پرسی
:بعد سری تکون داد و گفت
خدا بیامرزتش. اما رابطه من با تو و من با اون تفاوت داره! این قدرم ضد حال نزن به من -
.بیچاره
.باشه -
این تنها جوابش بود و شروع کرد به صبحانه خوردن. شهروزم چیزی نگفت.
نشست و نگاهش
:کرد. بعد از این که صبحانه اش تموم شد. تشکری کرد و خواست بلند بشه که شهروز گفت
!بدو بیا صبح بخیر من و بگو. نذاشتی تو بالکن بگیرمش که -
.می گل لبخند زد
!تو توی هیچ شرایطی ول کن نیستی -
:شهروز سرش و بال انداخت و گفت

!نه. نیستم -
.من دلم نمی خواد امروز بهت صبح بخیر بگم -
.این و گفت و رفت بیرون
!باشه می گل خانوم! دارم برات! ببین کی گفتم -می گل بلفاصله بعد از صبحانه برگشت تو اتاقش و روی بالکن. هر چقدر این منظره رو می
دید سیر نمیشد. فکر می کرد یه تکه از بهشته. مخصوصا که هوا ابر شده بود و مه داشت کوه
.!ها رو می پوشوند
می خوای بریم تله کابین؟ -
:می گل با سرعت برگشت سمت شهروز
آره! میریم؟ -
!میریم. حاضر شو. زود. تند. سریع -
.نیم ساعت بعد می گل کنار شهروز که تو ماشین روشن منتظر بود نشست
کاپشن برداشتی؟ -
می گل نگاهش کرد. روش نشد بگه کاپشن ندارم. یعنی با خودش نیاورده بود چون خیلی کهنه
بود. برای امسال یه پالتو فقط خریده بود. بعد به خودش لعنت فرستاد. که این قدر خسیس بازی
!در میاره. خب شهروز پول میده برای خرج کردن دیگه
.شهروز دوید پایین. رفت و یه کاپشن آورد
:نشست تو ماشین و کاپشن و گذاشت صندلی عقب و گفت
!هوا سرده اون بال. با این یخ می کنی -
!و به مانتو بافتش اشاره کرد
می گل نگاهی بهش کرد. قطره های ریز بارون نشسته روی موهاش براش جالب بود. یه جلوه
.خاصی به چهره اش داده بود. دستش و برد و کشید توی موهاش
.شهروز زد رو ترمز. چشم هاش و بست و لذت برد
!چقدر موهات خوشگله شهروز -!موهات و تو آینه دیدی؟ آدم و روانی می کنه -
!ولی الن که این قطره های آب روی موهات نشسته بود خیلی خوشگل شده بود -

شهروز دستش و برد بال و دست می گل و از لبلی موهاش برداشت و حرکت کرد. هم چنان
.که دست می گل تو دستش بود
تا خود تلکابین می گل محو زیبایی های طبیعت بود. وقتی رسیدن شهروز سریع بلیط گرفت و
سوار شدن. هنوزم دوست نداشت زیاد تو جمع دیده بشه. درسته چهره مطرحی نبود. اما یک
.نفرم می شناختتش کافی بود تا خوشی تنهایی و راحتیش ازش گفته بشه
توی تلکابین می گل با این که خیلی سعی می کرد احساساتش و کنترل کنه اما باز نمی تونست و
.دائم از زیبایی طبیعت می گفت
تو تا حال سوار شده بودی؟ -
:شهروز لبخندی زد و گفت
!آره. یکی دو بار! اون بال رو ندیدی. خیلی خوشگله. مخصوصا الن که مه هم هست -
می گل که پشت به مسیر نشسته بود با این حرف برگشت و پشت سرش و نگاه کرد. چیزی دیگه
نمونده بود تا برن توی ابرها. تا وقتی وارد مه نشدن برنگشت. فکر می کرد نباید این لذت و از
دست بدم! وقتی کابین تو مه فرو رفت با هیجان برگشت و به شهروز که ولو شده بود رو صندلی
با این ژست که پاهاش از هم باز بود دست به سینه می گل و نگاه می کرد و از انرژیش انرژی
.می گرفت نگاه کرد
!خیلی باحال بود -
شهروز بدون هیچ حرفی دستش و دراز کرد سمت می گل. می گل هم دستش و دراز کرد و
دست شهروز و گرفت. شهروز با یه حرکت می گل و از جا بلند کرد و با این کار می گل افتاد

!تو بغلش
صبح بخیرم و میدی یا نه؟ -:می گل به لب های شهروز نگاه کرد. دستش و کشید روش و گفت
!بد جنس -
شهروز انگشت هاش و بین انگشت های می گل قفل کرد. دست هاشون و با هم آورد بال بوسه
:ای روی دست های ظریف و کشیده می گل زد و گفت
دوستت دارم. به زیبایی همین ابرها. به زیبایی همین مناظر. دوستت دارم. این قدری که نمی -
!دونی دوست داشتن یعنی چی. می گل. تو نمی دونی دوست داشتن یعنی چی
!چرا می دونم. منم دوستت دارم -
نه. نمی دونی. چون از اول دوست داشتی. از اول با کسی بودی که دوستش داشتی. حال به -
چه عنوانی مهم نیست. ولی من. من تازه دارم می فهمم چند سال از عمرم و چقدر پوچ و بیهوده
.گذروندم
:می گل لحن بچه گانه به خودش گرفت و گفت
.خوبم می فهمم یعنی چی -
!یعنی این.اومد لبش و رو لب های شهروز بذاره که کابین به ایستگاه رسید
شهروز می گل و با عجله از روی پاش بلند کرد ولی زهی خیال باطل که مامور ایستگاه ندیده
!باشتشون
.بیرون که رفتن می گل مثل بچه ها بال پایین می پرید و جیغ میزد
یوهو. چقدر قشنگه. خیلی با حاله -
!هیس می گل. همه نگاه مون می کنن. بیا این و بپوش سرما نخوری حال -
!کی نگامون می کنه؟ من و تو هم با این فاصله همدیگه رو نمی بینیم -
:شهروز در حالی که کاپشنش و تن می گل می کرد گفت!صدات و که می شنون -
:بعد دست می گل و گرفت و گفت
دست مون و ول کنیم گم می کنم همدیگه رو. بیا بریم یه کیک و چایی خوشمزه

بهت بدم -
!بخوری
از راه سنگ فرشی به سمت کلبه ی چوبی رفتن. البته این ها رو نمی دیدن.
شهروز حدسی مسیر
و انتخاب کرده بود. نزدیک کلبه چوبی در اثر ازدحام دید کمی بهتر بود. شهروز می
گل و روی
:تکه سنگی نشوند و گفت
بشین این جا جایی نرو. شیطونی هم نکن. هوس تو آب رفتنم نکن که بلیی
سرت بیاد عمرا -
نمی تونم تا پایین بدو ام. با این صف طولنی هم بعید می دونم مردم اجازه بدن
ما بدون نوبت
!بریم پایین
:می گل لبخند پهنی زد و گفت
.چشم -
می دونست منظورش اون روز تنگه واشیه!وقتی قد بلند و هیکل ورزیده شهروز
کمی دور تر با
یه سینی به دست ظاهر شد نیش می گل هم باز شد. می دید دختر هایی رو که
با همون دید کم و
تو مه سعی می کنن شهروز و بر انداز کنن. اما شهروز داشت مستقیم می اومد
طرف اون. دختر
.هایی که شاید زرق و برق شون هزار برابر می گل بود. اما توجه شهروز بهشون
نبود
!به حق کارهای نکرده -
چیکار؟ -
!همین چایی و کیک خریدن دیگه -
.یعنی تو تا حال نرفتی چای و کیک بخری -
.نه. من همیشه نشستم دیگران رفتن گرفتن -!خب می شستی من می رفتم می
گرفتم -
یعنی این قدر؟ -

چی این قدر؟ -
بی غیرتم؟ -
می گل که بعد از رفتن شهروز تخته سنگ و رفته بود بال و حال تقریبا بال ترین نقطه اش
:نشسته بود با پاش ضربه ای به شهروز زد و گفت
!مسخره. اصل هم این طوری نیست -
!اما به جای این که ضربه به شکم شهروز بخوره کمی پایین تر خورد
:شهروز کمی دول شد و گفت
!اوخ -
بعد سرش و بال گرفته و در حالی که چهره اش از درد تو هم رفته بود به می گل نگاه کرد. می
:گل که اصل نفهمید چی شد گفت
چی شد؟ -
:شهروز با همون قیافه سری تکون داد و گفت
!بچه مچه تعطیله -
می گل باز هم نفهمید یعنی چی. نگاهی به شکم شهروز کرد. چون شهروز اصل محلی که درد
!گرفته بود و نگرفته بود. می گل متوجه نمیشد ضربه جای دیگه خورده
من که محکم نزدم. تازه مگه تو قراره بچه دار بشی؟ -شهروز که اون قدری هم دردش نیومده بود و داشت می گل و اذیت می کرد صاف ایستاد و
:گفت
.تو خیلی صفر کیلومتری بابا. میگم بیا تا پایین بدویم آب بندی بشی -
!اما می گل گیج تر نگاهش کرد
!چرا این طوری نگاهم می کنی؟ بیا چاییت و بخور سرد نشه -
:بعد از خوردن چایی و کیک شهروز گفت
.می خوای بریم بال -
.آره. خیلی خوبه -
هر دو راه افتادن. شهروز دستش و دور می گل حلقه کرده بود و کامل مراقبش بود تا نیفته. اما

: می گل همچنان داشت فکر می کرد چرا شهروز گفت
!بچه مچه تعطیله -
به چی فکر می کنی خوشگله؟ -
!به بچه -
!شهروز قهقهه زد. می گل برگشت اما مه این قدر غلیظ بود که نتوانست شهروز و ببینه
تو می دونی اصل خانوم ها چطوری بچه دار میشن؟ -
!خب آره -
.می گل -
!شهروز این و با اعتراض گفت چون آرهمی گل یعنی باز هم ربطش و نفهمیده
چیه خب؟ من زدم تو دلت تو میگی بچه؟ -:شهروز سرش و تو گردن می گل فرو برد و گفت
.عروسک. نزدی تو دلم زدی پایین ترش -
:می گل که تازه فهمید چی شده با آرنج زد تو پهلوی شهروز و گفت
.مسخره. من و باش چه جدی گرفتم! بهش فکرم می کنم -
:شهروز که در اثر ضربه می گل ازش جدا شده بود باز می گل و تو آغوش کشید.و گفت
!ظهر شد. هنوز صبح بخیرت و نگفتی -
می گل یهو بی مقدمه برگشت و روی پنجه پا ایستاد و دستش و دو طرف صورت شهروز
:گذاشت و لب هاش و روی لب هاش فشرد و بعد از چند ثانیه سرش و بلند کرد و گفت
بگو من و ببوس . چرا هی صبح بخیر صبح بخیر می کنی؟ -
:شهروز که شوکه شده بود گفت
!صبح بخیر از این بی احساس تر تا حال نشنیده بودم -
:می گل سرش و گذاشت رو سینه شهروز و گفت
!شهروز. دارم بهت وابسته می شم -
شهروز شال می گل و از سرش کشید. دستش و انداخت زیر موهاش و موهاش و ریخت بیرون.

:با انگشت هاش زیر موهای می گل و لمس کرد و گفت
وابسته میشی یا عاشق میشی؟ -
!نمی دونم اسمش چیه! هر چی هست ازش خوشم میاد -
اما جواب شهروز با تماس دستی روی شونه اش تو گلوش خفه شد!به سمتی که رو شونه اش زده
.بودن برگشت. چیزی دیده نمیشد. مه خیلی غلیظ بودبله؟ -
!بیاید پایین ببینم -
!شهروز دستی رو صورتش کشید. پلیس بود
در حالی که می رفتن پایین گوشیش و در آورد
:پلیس
به کی زنگ میزنی؟ -
آقا من شما رو وقتی زدی رو شونم نتوانستم تشخیص بدم کجایی. شما چطوری ما رو دیدی؟ -
!حرف نزن بیا پایین موبایلتم بده به من -
!دارم زنگ میزنم وکیلم صیغه نامون و بفرسته -
.پلیسه ایستاد
محرمید؟ -
!بله -
خانواده هاتون کجان؟ -
!کسی و نداریم -
: .پلیسه که انگار بهش برق وصل کردن با عصبانیت گفت
!من و مسخره می کنی؟ بیاید ببینم -
:می گل در حالی که دست شهروز و رها نمی کرد با بغض گفت
حال چی میشه؟ -.هیچی. زنگ میزنم آرمان صیغه نامه رو فکس کنه -
: این قدر بلند گفت که پلیسه صداش و بشنوه. بعد در گوش می گل خیلی آروم گفت
!کاپشنت و یواشکی در بیار بده به من -
چرا؟ -
.هیس. بده -

می گل کاپشنش و در آورد و داد به شهروز. شهروز اون و تنش کرد و کله مشکی بافتنی از تو
.جیب شلوار گرم کنش در آورد و گذاشت سرش
:بعد رو به می گل گفت
!شالت و بنداز سرت مومنی ببندش -
چرا؟ -
!ببند دیگه -
.می گل هم شالش و لبنانی بست
!!! حال رسیدن به جمعیت
!رسیدیم خیلی آروم برو سمت کلبه چوبیه. همون جا بمون تا بیام -
!می گل ضربان قلبش رفت بال
چند دقیقه بعد رسیدن به جمعیت. پلیسه همچنان به راهش ادامه می داد. می گل با فشار دست
شهروز که به سمت کلبه هولش می داد آروم رفت سمت کلبه. شهروز هم قدم هاش و آرامتر کرد
و زیر یه درخت چهار زانو نشست و سرش و انداخت پایین و خودش و با موبایلش سر گرم
کرد. به می گل هم اس ام اس داد که یه جوری بشین زیاد صورتت معلوم نباشه. پلیس بیچاره
کمی که رفت احساس کرد کسی پشت سرش نیست. شروع کرد بین جمعیت گشتن. بارها ازجلوی شهروز رد شد اما چون کاپشن قرمزش زیر کاپشن مشکی پنهان شده بود و می گل هم
مانتو بافت سفیدش بیشتر از کاپشن مشکیش خود نمایی می کرد نتوانست پیداشون کنه. وقتی
شهروز احساس کرد جو آروم و امن شده به سمت کلبه رفت. با دیدن پسری که روبروی می گل
ایستاده بود و با وجود ناراحتی می گل که از چرخوندن سرش به سمت دیگه ای کامل مشخص
بود سعی می کرد باهاش صحبت کنه. عصبانی شد. مشتش و فشرد و رفت

سمت شون. زد پشت
پسره. پسری بیست – بیست و دو ساله بود
کاری داشتید با خانوم؟ -
تو چی میگی از راه نرسیده؟ -
:می گل با دیدن شهروز از روی صندلی بلندی که روش نشسته بود پرید پایین و گفت
!شهروز. دعوا نکن تو رو خدا -
.کی خواست دعوا کنه عزیزم؟ بریم -
!با چشم غره ای به پسره دست می گل و گرفت و رفتن بیرون
تا خونه کلی به پلیس بیچاره خندیدن! اون شب می گل باز درس خوند. نمی خواست عقب بمونه
باید در حالی که تعطیلتش و می گذروند درس هم می خوند. شب طبق معمول همیشه شب
:بخیرش و گفت و خوابید. صبح سر صبحانه گفت
شهروز. امروز بریم دریا؟ -
.آره حتما. بعد از صبحانه میریم -
: می گل از ذوقش تند تند صبحانه خورد و گفت
.میرم وسایلم و بردارم -
وسایل چیت و؟ -!مایو و حوله و این ها دیگه -
مگه می خوای بری تو آب؟ -
.آره دیگه -
.اصل حرفش رو هم نزن -
چرا؟ -
.می برمت دریا رو ببینی اما توی آب نمی ذارم بری -
.آخه چرا؟ من به عشق آب تنی اومدم -
.آب تنی کن. اما نه تو دریا -
پس کجا؟ -
!تو استخر -
استخر؟ استخر کجاس ؟ -

:شهروز سری تکون داد و گفت
این همه رفتی رو ایوان اتاقت پایین و نگاه نکردی؟ -
جدی میگی؟ -
.دختره ی بی دقت -
: می گل از جاش بلند شد و گفت
.برم ببینم -از ایوان اتاقش می تونست استخر بزرگ و خوشگلی و ببینه که حالت منحنی داشت. با منظره
:جنگل به نظرش عالی بود. با خودش گفت
.حیف که شنا بلد نیستم -
هوا برعکس هر سال خیلی خوبه. آب استخر هم گرمه. می خوای بری تو آب؟ -
:می گل برگشت و انگشت اشاره اش و به سمت شهروز گرفت و گفت
!یه بار دیگه بی اجازه بیای تو اتاق من، من می دونم تو ها -
!اوو. اتاقم اتاقم نکن. می برمت تو اتاقم دیگه نتونی احساس مالکیت کنیا -
!ولی دریا یه چیز دیگه است -
دریا می برمت اما تو آب نمیشه بری. خیلی کثیفه. اگر می خوای آب تنی کنی تو استخر. دریا -
.هم اگر دوست داری صبر کن آرمان و یلدا بیان با هم بریم
!باشه. پس من یه کمی درس می خونم -
:این جمله رو مأیوسانه گفت
!این یعنی تو استخر نمیرم -
اون روز شهروز کمی نت نوشت و می گل درس خوند. غذا رو حاج خانوم می پخت. فرداش
می گل که بار ها استخر و از بال نگاه کرده بود وسوسه شد بره تو آب. رفت پایین و به شهروز
:که داشت تلویزیون می دید گفت
شهروز؟ -
جان دل شهروز؟ -
استخره خیلی گوده؟ -.نه. یه سمتش عمیق نیست -
جدی میگی؟ -

:شهروز که تا اون موقع روش سمت تلویزیون بود برگشت سمت می گل و گفت
.آره عزیزم. جدی میگم -
کسی نمیاد اونور؟ -
می خوای بری استخر؟ -
آره. نرم؟ -
.چرا عزیزم. برو. به حاجی میگم نیاد اونور -
خودت چی؟ -
:شهروز برگشت سمت تلویزیون و گفت
.به من کار نداشته باش -
می گل حرص خورد. این و از فشار لب هاش رو هم میشد فهمید اما چیزی نگفت. خب راست
.میگه ویلی خودشه
رفت بال و مایو پوشید. اما شلوار کش و با یه تی شرت روش پوشید. بعد پشیمون شد. روی
شلوارک یه گرم کن هم پوشید. بعد فکر کرد. اونجا اگر شهروز نیومد شلوارم و در میارم. با
شلوارک می شینم. حال می خوام از جلوی شهروز رد بشم این جوی نباشم بهتره. من که شنا هم
.بلد نیستم. حوله اش و برداشت و رفت پایین
به حاج آقا گفتی؟ -
:شهروز به سمتش برگشت و گفت.بله گفتم -
:بعد ابروهایش و داد بال و با تعجب پرسید
داری میری استخر؟ -
آره. نرم؟ -
.نه برو. فکر کردم داری میری باشگاه بدنسازی -
.می گل کنایه شهروز و متوجه شد و پشت چشمی براش نازک کرد و رفت بیرون
کنار استخر یک تخت افتاب دو نفره و دو تا یک نفره بود که کنار تخت دو نفره یه میز بود که
.روش شیشه های م. ش. ر. و. ب و دو تا گیلس بود

می گل نشست کنار استخر. اول دستش و زد تو آب. آب گرم گرم بود. البته هوا هم به طرز
!عجیبی گرم شده بود
یه کم گذشت. کمی دور و اطرافش و نگاه کرد. از این که شهروز نیومده بود راضی بود. حداقل
می تونست گرم کنش و در بیاره. و این کار و کرد. حال پاهاش و کرد تو آب. مثل بچه ها کمی
تکون داد. خیلی لذت داشت. بلند شد رو پله اول ایستاد. آب تا زیر زانوش بود. رفت پایین تر.
!حال آب تا روی رونش بود
!برو تو دیگه -
!سرش و آورد بال. شهروز با یه مایو کوتاه لبه ی ایوان ایستاده بود
تو اون بال چیکار می کنی؟ -
.می خوام بیام پیشت -
از اون بال؟ -
.آره. یک. دو -.نه! شهروز می میری -
!دور از جون -
.اره خب. دور از جون. اما سرت می خوره کف استخر -
.نمی خوره -
.شهروز تورو خدا -
.این ورش عمیقه -
!می خوره -
!بار اولم نیست. این جا دایو منه -
!این و گفت و شیرجه زد تو استخر
می گل نفسش و حبس کرد تا وقتی که شهروز جلوی پاهاش از آب اومد بیرون. نفس و بیرون
:داد و گفت
خانوم من چطوره؟ -
.دیوونه. ترسیدم -

گفتم که نترس بار اولم نیست! چرا نمیای تو اب؟ -
:می گل خیره به بدن ورزیده و لخت شهروز گفت
.شنا بلد نیستم -
.خب یادت میدم -
:می گل از ترسش از توی آب بیرون رفت و گفت.نه. می ترسم -
.لوس ! بدو بیا تو آب ببینم -
نه -
.بابا این جا پات می رسه ببین -
!بعد از این حرفش بلند شد ایستاد. آب تا زیر شکم شهروز بود
!تو قدت بلنده -
.بابا دیگه هر چقدرم بلند باشه این قدری نیست تو بری زیر آب بیا -
.می گل با اعتماد به حرف شهروز به سمت استخر رفت
!لباس هات و در بیار -
.نه. با لباس میام -
اصل حرف شم نزنا. من این قدر بدم میاد با لباس برن تو استخر. هر کاری یه لباسی داره. -
!مثل این می مونه با لباس فضانوردی بری غواصی
:می گل با شنیدن این تعبیر خندید و گفت
.نه. من اصل نمیام تو آب -
!پس یه لیوان از اون برام بریز من بخورم -
چقدر تو مشروب می خوری؟ -
زیاد می خورم؟ -
نمی خوری؟ -:تو دلش گفت
.خواهرت که نظر دیگه ای داشت -
!باشه. تو بریز. من کمش و می خورم -
می گل لبخند زد. رفت و کمی مشروب توی گیلس ریخت و آورد لب استخر داد دست شهروز
.که منتظرش بود
!آخ که این خوردن داره. وقتی ساقی عشق آدم باشه. تا صبحم بخوری مست

نمیشی -
!.دیگه پررو نشو. گفتی کم می خورم -
:شهروز بینیش و جمع کرد و با ژست مسخره ای گفت
.بی احساس -
.کمی از لیوانش خورد و دوباره اون و داد دست می گل و شروع به شنا کردن کرد
وقتی شنا کردن مثل ماهی شهروز زیر اون آب زلل و دید. هوس کرد بره تو آب.
رفت سمت
قسمت کم عمق! تا پله دوم رفت تو آب. پله بعد رو هم رفت. حال آب تا کمرش
بود. شهروز از
:وسط استخر داد زد
!بیا دیگه. دیگه اومدی. بیا تو آب -
غرق نمیشم؟ -
:شهروز در حالی که به سمت می گل شنا کرد گفت
.نه عزیزم. کم عمقه. بیا تو -
.می گل پله آخرم رفت پایین. پاش لیز خورد. اما شهروز بهش رسیده بود و
دستش و گرفتاز ترش دستش و دور گردن شهروز حلقه کرد
کار خودت و کردی وروجک. با لباس اومدی تو آب؟ -
!شهروز نرو اون ور. گوده -
.من باهاتم -
می گل که از ترس آویزون گردن شهروز شده بود. وقتی دید دیگه پاش نمیرسه
پاش و دور کمر
!شهروز حلقه کرد
:شهروز لبخند کجی زد و گفت
!آها. این شد -
این بار این می گل بود که داشت از بال به صورت شهروز نگاه می کرد. تازه فهمید
وقتی
شهروز میگه این طوری نگاهت س . ک. سیه یعنی چی. بی اختیار چشم هاش و
بست و لب
هاش و روی لب های شهروز قفل کرد. شهروز که دستش دور کمر می گل بود آروم

دستش و
سر داد زیر تیشرت می گل. می گل چنان غرق لذت بود که نتوانست. یا شایدم نخواست از این
کار ممانعت کنه. حرکت انگشت های شهروز رو روی تنش دوست داشت.
خودشونم نفهمیدن
چقدر طول کشید. می گل در حالی که نفس های عمیق می کشید سرش و بلند کرد. تو چشم های
:شهروز نگاه کرد. خودشم نمی دونست چرا. اما بغض کرد و گفت
هیچ وقت تنهام نذار باشه؟ -
.شهروز هم موافقتش و با بوسه ی دیگه ی روی لب های می گل اعلم کرد
:می گل
!وقتی مشروب می خوری از بوی دهنت خوشم میاد. بوسه هات مزه دیگه ای میده -
ای شیطون. می خوری تو هم؟ -.نه! نمی خوام -
شهروز م اصرار نکرد. چون نمی خواست می گل مست بشه. می دونست اگر تو اون حال ازش
.چیزی بخواد خودشم تو شرایطیه که دست رد نمیزنه
****
با اومدن آرمان و یلدا فضا از اون جو آروم و عاشقانه در اومد. یلدا دختر شلوغ و پر سر و
صدایی بود. اما اتفاقی افتاد که می گل ازش خوشش نیومد! و اون اتفاقی نبود جز خیانت. تو این
دو- سه روزی که با هم بودن می گل متوجه شد یلدا دوست پسر داره. وقتی دلیل این کارش و
!پرسیده بود جوابی گرفته بود که براش قابل قبول نبود
این چه کاریه یلدا؟ تو نامزد به این خوبی داری. تازه نامزدتم نیست. شوهر ته شما عقد ید با -
!هم
.خودت میگی شوهر. شوهر با دوست فرق داره -

.من منظورت و نمی فهمم. اگر هدف عشق خب شوهر آدمم می تونه عشق آدم باشه -
می دونی چیه می گل جون. تو با دوست پسرت داری یه جا زندگی می کنی. قبل ازدواجت می -
!تونی هر کاری بکنی. برای همین نمی فهمی من چی میگم
یعنی چی؟ -
ببین من تو یه خانواده خیلی مذهبی بزرگ شدم که اجازه نمی دادن من هیچ کار بکنم. حتی -
شب به شب موبایلم و داداشم چک می کرد. تنها راه خلصی من ازدواج بود. من ازدواج کردم.
آرمان خیلی مرد خوبیه. مرد ایده ال برای زندگی. من دوستش دارم. اما به عنوان شوهر. چرا
شیطونیایی که تو خونه مامانم نکردم حال نکنم؟
:می گل با شنیدن این حرفها چیزی که گفت این بود
!بیچاره آرمان -:بلند شد بره که یلدا گفت
تو رو خدا نری بذاری کف دستش. مرگ شهروز چیزی به کسی نگیا. می دونستم مخالفی بهت -
!نمی گفتم. گفتم شاید روشن فکری که داری با دوست پسرت یه جا زندگی می کنی
!اما می گل فقط با نفرت نگاهش کرد و تا آخر مسافرت سعی کرد باهاش هم کلم نشه
اما این تنها چیزی نبود که مسافرتش و خراب کرد. موضوع بعدی و مهمتر خبری بود که
!شهروز بین راه بهش داد
خوش گذشت؟ -
!خیلی. عالی بود. دستت درد نکنه شهروز -
مخصوصا؟ -
مخصوصا چی؟ -
مخصوصا کدوم قسمتش!؟ -

می گل سرش و پایین انداخت. چرا باید خجالت می کشید؟ کار خلف شرع نکرده بود. شهروز
:محرمش بود. اون هم لذت برده بود. خجالت و کنار گذاشت و گفت
!مخصوصا تو استخر -
!ایول -
کف دستش و به سمت می گل گرفت و می گل هم زد رو دستش. اما شهروز دستش و شکار
:کرد. تو دستش گرفت و بوسید و گفت
!اما من دیوونه میشم که -
برای چی؟ -فکر کن. برم امریکا برم استخر. خانوم ها همه با پیکینی بعد من یاد می گلم بیفتم. با این که -
!پیکینی نپوشیدی. اما من همین جوری هم دلم برات تنگ میشه
:می گل یه ابروش و بال انداخت و گفت
بله بله؟ بری استخر با خانوم ها؟ -
.مگه چیه؟ همیشه میرم -
.بی خود. دیگه نمیری -
چرا اون وقت؟ -
!برای این که اون موقع فرق می کرد. تو زن نداشتی. آزاد بودی هر کاری بکنی. الن داری -
:شهروز یه ابروش و بال انداخت و گفت
زن؟ کو زن؟ -
شهروز؟ -
چیه؟ خودت و میگی؟ -
می گل که تا اون موقع شوخی می کرد این بار واقعا ناراحت شد. روش و برگردوند سمت جنگل
:های زیبای کنار جاده که با سرعت ازشون می گذشت و گفت
.اصل حیف این منظره که من نشستم تو رو نگاه می کنم و باهات حرف میزنم -
!آخه تو میگی زن داری. زن جاش شب ها تو بغل آدمه. نه تو یه اتاق دیگه -
:می گل با عصبانیت برگشت سمتش و گفت

!تو اصل این کارها تو ذاتت. دست خودتم نیست -
مگه تو ذاتت نیست؟ -!نه -
!یعنی باید آموزش ببینی؟ همه تو ذات شونه دیگه -
!می گل باز روش و به نشونه قهر برگردوند سمت جنگل ها
!باشه. قهر کن. نگام نکن. فردا شب که رفتم دلت تنگ شد می فهمی -
:می گل سریع به سمتش چرخید
کجا؟ -
!آمریکا -
برای چی؟ -
!هر سال میرم دیگه -
ولی تو تابستون می رفتی؟ -
این بار زودتر میرم. تو این مدت تو هم درس بخون. اگر باشم نمی تونم بذارم درس بخونی. -
!می شناسیم که
:بعد لبخند تلخی رو قیافه جدی شده اش نشوند
یعنی از فردا تنهام؟ -
!بغض نکن. من دارم میرم تو درس بخونی. باید رتبه یک بیاری -
:می گل غش غش خندید
!رتبه یک؟ من رتبه زیر چهار هزار بیارم کلهم و می ندازم بال -
.چهار هزار؟ بالی هزار بیاری شوتت می کنم تو خیابون -.وقتی سکوت می گل و دید برگشت. با ترس داشت نگاهش می کرد
.خندید. اون هم بلند بلند
شوخی کردم. کی دلش میاد خانوم خوشگلی مثل تو رو از خونه بندازه بیرون؟ -
.اما من ناراحت شدم -
!من قربون ناراحتید! اما من شرط می بندم تو رتبه ات زیر هزار میشه -
عمرا. با این درس خوندن من؟ -
بابا تو توی مسافرتم که همش درس خوندی. این یلدای بیچاره یه سره یا آویزون آرمان بود یا -
.به گوشیش ور می رفت

:با یاد آوری یلدا و کارایی که می کرد چندشش شد. صورتش و کمی جمع کرد و بعد گفت
.نه. این کافی نیست. من باید همش درس بخونم -
!این طوری که خل میشی. یه کم استراحتم لزمه -
!.نه. من اون جوری که دلم می خواست درس نخوندم -
! بیا شرط ببندیم -
که چی؟ -
!که تو رتبه ات زیر هزار میشه -
.نمیشه -
:دستش و آورد جلو و گفت
!شرط ببند -: می گل دستش و تو دست شهروز گذاشت و گفت
!شرط می بندم. زیر هزار نمیشه -
سر چی؟ -
:می گل کمی فکر کرد
!اوم! سر یه شام -
:شهروز دستش و رها کرد و معترضانه گفت
!نه بابا. شام چیه؟ هفته ای هفت شب داریم شام می خوریم دیگه -
....نه. بریم یه رستوران شیک و -
اون هم نه. مگه تا حال نرفتیم.؟ -
.خب نه من حساب می کنم -
.پس می دونی زیر هزار میشی -
!نه! اونی که باخته حساب می کنه -
نه! اگر تو بردی من بهت یه شام میدم. ولی اگر باختی. باید یه مهمونی دو نفره بگیریم. تو -
.خونه. با شرایطی که من میذارم
چه شرایطی؟ -
!حال هر چی -
!نه دیگه. اومدیم و یه چیز بد خواستی -
.خب قبول نکن -قبول نکنم چیکار می کنی؟ -

یه شرط دیگه میذارم؟ -
چی؟ -
!اوم! این که یه شب تا صبح کنارم بخوابی -
.نه! همون اولی قبوله. احتمال این که چیز بد نخوای زیاده -
:نگاهش و بد جنس و شیطانی کرد و گفت
از کجا می دونی؟ -
:می گل خندید و گفت
!اذیتم نکن. چون اصل تو نمی بری. این منم که می برم -
!.می بینیم -
:بعد از چند ثانیه سکوت می گل که از لحنش معلوم بود نا مطمئن و با استرس حرف میزنه گفت
شوخی کردی می خوای بری؟ -
نه عزیزم. باید برم. الن نه یکی دو ماه دیگه. پس الن میرم که تو هم به درست برسی. وقتی -
.کنکور دادی میام که با خیال راحت خوش بگذرونیم
زودی میای دیگه؟ -
.سعی می کنم -
!اگر بعد از کنکور بیای که خیلی دیره -
!می گل. درس بخون. باشه؟ فکر کن تنها زندگی می کنی. می خوام فقط درس بخونی -!باشه
:این باشه از صد تا فحش برای شهروز بدتر بود. دستش و گرفت و گفت
زود می گذره. اگر حواست و بدی به درس و کنکور زود می گذره. این منم که اونور برام -
!سخته
یه چیزی بپرسم؟ -
!بپرس گلم -
عصبانی نمیشی؟ -
!از گذشته نباشه. نه -
.نه. از گذشته نیست -

.بپرس -
تو اونجا دوست دختر داری؟ -
:شهروز برگشت نگاه عاقل اندر سفیهی به می گل کرد و گفت
!من اون موقع ها هم اونجا دوست دختر نداشتم. چه برسه به حال. که زن دارم -
!.می گل لبخند زد. لبخندی که حاکی از لذت بردن از این حرف شهروز بود
****
صبح با صدای شهروز بیدار شد
!.می گل بلند شو باید بری آموزشگاه دیرت میشه -
:می گل کش و قوسی به بدنش داد و گفت.نمیرم -
اما شهروز که بعد از بیدار کردن می گل رفته بود متوجه نشد می گل نمی خواد امروز و بره.
:وقتی دید می گل بیرون نیومد باز رفت در اتاقش و باز کرد و گفت
.می گل. دیرت شد عزیزم -
:این بار می گل بلند تر داد زد
!من نمیرم -
:شهروز که باز داشت می رفت برگشت و گفت
.چی؟ نمیری؟ مگه نگفتی باید سر کلس باشی -
:می گل بلند شد تو جاش نشست و گفت
!تو امروز می خوای بری. من می خوام پیشت باشم -
:شهروز اومد تو اتاق. کنار تخت می گل نشست و گفت
!پاشو برو. تو باید زیر هزار بشی تا من شرط و ببرم -
ساعت چند میری؟ -
!چرا گریه می کنی خب؟ ساعت دو میرم فرودگاه -
!.من نمیرم. می خوام بمونم پیشت -
!مثل بچه هایی که بهانه مادرشون و می گیرن شده بود
شهروز دستش و گرفت و کشیدش از تو رختخواب بیرون. خودش خیلی دلش می خواست می
گل و بگیر و بو کنه و ببوسه. اما فکر کرد این کارها فقط فکرش و مشغول می کنه! نباید کاری

!کنم از درس دور بیفته!لباس بپوش ببرمت آموزشگاه. ساعت دو میام دنبالت
با هم بریم فرودگاه -
:می گل با قهر رفت سمت کمدش و گفت
.باشه وقتی دوست نداری پیشت باشم میرم -
و بی توجه به شهروز بلوزش و از تنش در آورد. البته فکر می کرد پشت در کمد
پنهان شده.
!ولی کامل تو دیدرس شهروز بود
شهروز بی اختیار به سمتش رفت. قبل از این که می گل بلوز مناسبی برای زیر
مانتوش پیدا کنه
!دستش و دور کمر لخت می گل حلقه کرد. می گل از جا پرید. تازه یادش افتاد چه
کرده
شهروز؟ -
!هیس. هیچی نگو تا ضد حال نزدی -
!حال لب های شهروز رو گردن می گل بازی می کرد
می گل دست هاش و روی دست های شهروز گذاشت و خواست اون ها رو از دور
خودش باز
!کنه. اما دست های شهروز یکی به سمت بال حرکت کرد و دیگری به سمت پایین
!نه -
پس می خواستی پیشم بمونی برای چی؟ -
:می گل دستی که به سمت پایین رفته بود و محکم گرفت و گفت
!نه! شهروز نه -
شهروز می گل و سمت خودش برگردوند. پیشونیش و روی پیشونی می گل
گذاشت. دستش و دو
:طرف صورتش قفل کرد و گفت
من دارم دیوونه میشم. می فهمی؟ یک ساله. یک ساله اون چیزی و که شده بود
نیاز روزانه ام -
و گذاشتم کنار در حالی که یکیش و تو خونه دارم. حال دارم میرم. نخواستم
درگیر احساساتبشی تا درس بخونی. اما خودت نذاشتی! دیوونه ام می کنی. می
دونی من عاشق اینم یه دختر

جلوم لباس هاش و در بیاره؟ از حرکت دست و کش و قوس بدنت وقتی داشتی تیشرتت و در می
آوردی دیوونه شدم. حال میگی نه؟
صحبت هاش با تماس لب های می گل که داشت از هیجان منفجر میشد قطع شد. شهروز باورش
نمیشد این می گل باشه که این طوری ماهرانه می بوستش. دست هاش تو موهای بلند و حالت
.دار می گل قفل شد و اون و به خودش فشرد. با یه دست از جا کندش و روی تخت انداختش
وقتی به خودشون اومدن. می گل غیر از شلوارکش چیزی تنش نبود. به چشم های خمار شهروز
.که از فاصله ای نزدیک در حالی که خوابیده روی می گل خم شده بود نگاه کرد
!دوستت دارم شهروز -
!اما جواب شهروز بستن چشم هاش بود
:می گل
خوبی عزیزم؟ -
:شهروز
!نه -
:می گل
چرا؟ خوشت نیومد؟ -
:شهروز
.عالی بود -
:می گل
پس چی؟ -:شهروز
!کامل نبود -
ولی شهروز؟ -
من که اعتراضی نکردم. چرا ناراحت میشی؟ تو خوبی؟ -
!نمی دونم -
!نه نیستی -

از کجا می دونی؟ -
از نمی دونمت. برا تو هم کامل نبوده! اگر اون دستت و که مثل پاسبان کنار شلوارت گذاشتی -
!و بر می داشتی الن دوتایی خوب بودیم
دیگه چی؟ -
شهروز خواست چیزی بگه. اما بی خیال شد. فکر کرد توضیح این موضوع باشه برای یه وقت
!دیگه. نمی خواست ذهن می گل بیشتر از این درگیر بشه
:شهروز از کنارش بلند شد. در حالی که موهاش و مرتب می کرد گفت
!باید برات یه دوره کلس بذارم. زیادی صفر کیلومتری -
.می گل فکر کرد. من که دیگه همه کار کردم. فقط
!پاشو دیگه. به بقیه کلست برسی حداقل. میام دنبالت با هم بریم فرودگاه -
.بی احساس -
!این و داد زد و رفت لباس بپوشه
!یه دوش بگیر. آرومت می کنه -.به خودم ربط داره -
:شهروز با عصبانیت اومد سمتش بازوش و گرفت و فشار داد گفت
تو نصفه نیمه لذت دادی. نصفه نیمه لذت بردی عصبی شدنش و داد زدنش برای منه. اونی که -
باید الن سگ باشه. منم نه تو. دارم می ترکم. می خوابونمت. ل اله اله ال... بابا لمصب چقدر
خودم رو کنترل کنم؟ من س . ک. س . م یه کم اینور اونور میشد زمین و زمان و به هم می
دوختم. حال با یه عشق بازی نصفه نیمه سر من داد هم میزنی؟
:می گل دستش و از تو دست شهروز بیرون کشید و گفت
!برو بابا. اصل تقصیر منه که پاکیم و به یه شهوت فروختم -
با حرص در برابر نگاه های عصبانی شهروز لباس پوشید. کیف و کتابش و برداشت و در
:جواب شهروز که گفت
وایسا برسونمت؟ -

!در و کوبید به هم و رفت
ظهر با شوق اینکه شهروز اومده دنبالش تا برن فرودگاه از در اومد بیرون. اصل انگار نه
!انگار با اون حال از خونه زده بیرون. اما با دیدن آراد جلوی در کپ کرد
!اطراف و نگاه کرد. خبری از شهروز نبود
!حقته نیومدی به جاش آراد اومده -
:وقتی دید آراد داره به سمتش میاد اخم هاش و محکم تر گره زد و در جواب سلم آراد گفت
اینجا چیکار داری؟ -
!فکر می کنی چیکار دارم؟ کار من تویی دیگه -
.بسه آراد. من نامزد کردم -.اون بار که گفتی نامزد کردم دروغ گفتی. اما این بار باور کردم نامزد کردی -
پس چرا باز اینجایی؟ -
اومدم بگم داری راه و عوضی میری. با یه ادم عوضی میری؟ -
!درست صحبت کن -
.می گل. تو لیاقتت اون نیست -
!پس کیه؟ حتما تو -
.نه. منم نه. هر کس غیر از اون. تو رو خدا گذشته اون رو هم در نظر بگیر -
.من نمی خوام به گذشته اش فکر کنم -
این حرف ها رو اون تو سرت کرده. که به گذشته ام فکر نکن و همه چیز گذشته و. اما یه -
.روز ولت می کنه. مثل بقیه
!بس کن -
!این و گفت و به قصد ماشین گرفتن به سمت خیابون اصلی حرکت کرد
.بیا برسونمت -
.ممنون. خودم بلدم برم -
.می دونم بلدی -
:وقتی دید می گل نمی ایسته دستش و گرفت و گفت
.لاقل وایسا حرف هامون تموم بشه -

.من حرفی ندارم -من که دارم. می گل روح و جسمت و استفاده می کنه بعد پرتت
می کنه یه گوشه. باور کن این -
.کار و می کنه
.نمی خوام بشنوم -
.چرا؟ چون حقیقته؟ اما اشکال نداره. دیگه نمیگم. اما تو مال منی. ببین کی این و
بهت گفتم -
.من مال شهروزم -
.نه... شاید موقت باشی. اما دائمی نمی شی -
تو از مامانت اجازه گرفتی اومدی اینجا؟ -
.این و برای اینکه حرص آراد و در بیاره گفت
!ببین مامانم که سهله. خدا هم مخالف باشه من به تو می رسم. حال ببین -
!برو بابا -
!اعصابش که از نیومدن شهروز خورد بود. این هم شد قوز بال قوز
وقتی رسید خونه جای خالی شهروز و با تمام وجود حس کرد. بغض کرد. مستقیم
رفت تو
اتاقش. تختش هنوز به هم ریخته بود! با همون لباس ها خودش و پرت کرد رو
تخت. تختش بوی
شهروز و می داد. بوی عطرش و دود سیگارش. ولی چرا دود سیگارش؟ اون هم
این قدر شدید.
نمی دونست شهروز بعد از رفتنش خوابید روی تختش و سیگار کشید و فکر کرد.
به با هم بودن
شون. به لذتی که می تونست از می گل ببره و چقدر ناباورانه خودش و کنترل می
کرد. به بد
!اخلقی های می گل و کوتاه اومدن های خودش در صورتی که این اصل جزو
اخلقش نبود
می گل از جاش بلند شد. صدای خش خش کاغذی از زیرش توجهش و جلب کرد.
کاغذ و
:برداشت
نمیام دنبالت تا بفهمی این طوری حال ادم و نگیری -دوستت دارم عزیزم

!نه به دوست داشتنت. نه به دنبالم نیومدنت. عشقت به درد خودت می خوره.
آراد راست میگه -
!!آراد غلط کرده راست میگه. عوضی آشغال -
!به صدای درونش لبخند زد. این تشر لزم بود
بلند شد مانتوش و درآورد. بعد تیشرتش و درآورد.ناخودآگاه به جایی که اون بار شهروز ایستاده
.بود نگاه کرد. بعد لبخند زد. لباسش و عوض کرد و شماره شهروز و گرفت
.تماس وصل شد. اما کسی چیزی نگفت
!الو. شهروز -
بله؟ -
از دست من ناراحتی؟ -
بله؟ -
بوس . بوس . آشتی؟ -
!!نه -
چرا؟ -
.چون عادتت شده این کار -
من؟ -
!منظوری نداشتی. می دونم -.نمی خوام با ناراحتی بری. چرا نیومدی دنبالم -
!برات نوشتم چرا نیومدم -
.باشه. اشکال نداره -
خوب درس بخون باشه؟ -
باشه. ساعت چند پرواز داری؟ -
.شش بعد از ظهر -
!خداحافظ -
!کور خوندی فکر کردی ندیده میذارم بری -
تند تند لباس پوشید آرایش کرد قبل همه این ها به آژانس زنگ زد. تا فرودگاه دل تو دلش نبود که
شهروز نره. با دیدن تاکسی های جلوی در فرودگاه به آژانس که قبل تصمیم داشت نگهش داره

گفت بره. رفت تو سالن
.اوو. چقدر بزرگه. من کجا پیداش کنم -
.شمارش و گرفت
بله؟ -
هنوز عصبانی؟ -
.حال حالها عصبانیم -
!خب یه دقیقه بیا دم در فرودگاه عصبانیتت بخوابه -
کجا؟ -
.جلوی در اصلی -جلو در فرودگاه؟ -
.اوهوم -
!صدای نفس های شهروز نشون می داد داره میدوه
.تو کجایی؟ اومدی فرودگاه؟ ببخشید آقا باید برم بیرون. چیزی جا گذاشتم -
.زود برگردید -
چشم -
.شهروز باز دوید
!نمی تونستم بدون اینکه ببینمت بذارم بری -
حال شهروز و از دور می دید که به سمتش میدوه براش دست تکون داد. اون هم دستش که
!گوشی دستش بود و رو هوا تکون داد
می گل گوشی و قطع کرد. دلش ضعف رفت برای شهروز. یاد صبح افتاد. حس کرد بدنش
.کرخت شد. چند قدم باقی مونده رو به سمتش رفت. همدیگه رو بغل کردن
:شهروز
عزیزم. با چی اومدی؟ -
.با آژانس -
.شهروز کمی دور و برش و نگاه کرد
!چشم از آدم بر نمیدارن آدم یه کم ابراز احساسات کنه -
تو که قهر بودی؟ -
ببین درست نمی شی. باز ضد حال؟ -می گل که احساساتش فوران کرده بود رو

پنجه بلند شد و بوسه کوتاهی رو لب شهروز زد و
:گفت
.ببخشید -
.شهروز سراسیمه سرش و بلند کرد و دور و برش و نگاه کرد
!دیوونه اینجا ایرانه. می گیرن میبرن مونا -
.دوستت دارم -
.منم همینطور -
.نه. من بیشتر از تو دوستت دارم -
.خیلی خب. باشه. فقط گریه نکن -
:با صدای خانومی که چیزی رو اعلم می کرد شهروز سرش و بلند کرد و گوش داد
باید برم خانومی. کاش این همه راه و نمی اومدی. هر چند خیلی دلم می خواست ببینمت. اما به -
.همین زودی باید برگردی
.مهم نیست. همین که دیدمت کافی بود -
:شهروز دست می گل و گرفت و گفت
.بیا -
:بردتش بیرون در تاکسی رو باز کرد. می گل و نشوند توش و به راننده پول داد و گفت
!.برسونیدش لطفا -
!برای هم بوس فرستادن و هر کدوم به سمت مقصد شون راهی شدنسه ماه پر التهاب گذشت.. التهاب از مزاحمت های وقت و بی وقت آراد جلو در آموزشگاه و خونه. تا اینکه می گل تصمیم گرفت هر روز با آژانس بره و با آژانس برگرده به آژانس گفته
بود هر روز سر ساعت دقیقا جلو در خونه منتظرش باشه و سر ساعت هم دقیقا جلو در کلس
بره دنبالش. حتی نمی خواست فاصله در تا ماشین هم آراد باهاش هم کلم بشه. مخصوصا از بعد
از جریان یلدا فکر می کرد نباید کوچکترین خیانتی به شهروز بکنه. هر چند بعد از مدتی ازش

خبری نشد و گلره خبر داد برگشته آلمان. اما باز هم می گل اعتماد نمی کرد. تو این مدت.
شهروز در تب دیدار دوباره می گل و می گل علوه بر دلتنگی شهروز تب تند کنکور و درس
رو هم داشت. پیانو رو به کل رها کرده بود. شبانه روز درس می خوند. گاهی فکر می کرد. بد
.هم نشد شهروز رفت. بیشتر به درسم رسیدم
: هر بار از شهروز می پرسید
کی بر می گردی ؟ -
جوابش معلوم نیست و نمی دونم بود. دلش نمی خواست یه سورپرایز حسابی برای شهروز داشته
باشه. برنامه اش هم چیده بود. اما باید می دونست کی قراره بیاد. حتی آرمان هم می گفت نمی
دونه شهروز کی بر می گرده. صبح کنکور آرمان اومد دنبالش. باز هم مثل همیشه در نبود
.شهروز حامی خوبی بود
می گل که سعی کرده بود تمام شب و بخوابه اما باز ساعت چهار صبح بیدار شده بود و دیگه
نخوابیده بود. این قدر
خواب های رنگ و وارنگ و جور و واجور دیده بود از هر چی خوابه بدش امده بود! خواب که
چه عرض کنم کابوس بود. یه بار دید سر جلسه نشسته. اما خودکار و مداد نداره. یه بار دید همه
سوال ها رو جواب داده تازه فهمیده برگه مال خودش نیست. یه بار خواب دید یه سوال و بلد
نیست از عصبانیت برگه اش و پاره کرد.. خلصه این قدر خواب دید تا پشیمون شد از
.خوابیدنشب قبل شهروز بهش زنگ زده بود و گفته بود رتبه زیر هزار یادت نره و می گل حسابی بهش

!خندیده بود. بعدم گفته بود صبح آرمان میاد دنبالت
چند بار مداد ها و پاک کن هاش و چک کرد. لباس پوشید مقنعه اش رو شب قبل اتو کرده بود.
مانتو گشاد و راحتی
پوشید. کفش کالج راحت هم پاش کرد. باید خیلی راحت می بود تا بتونه تمرکز کنه. ساعت شش
جلوی در بود. آرمان هنوز نیومده بود. هوا خوب بود. کمی آرومش کرد. درس ها رو تو ذهنش
.مرور کرد. چیزی یادش نبود
!جهنم. بال هزار می شم فوقش یه شام می گیرم دیگه -
چی؟ چی بشه من باید شام بدم؟ چی بشه شهروز مهمونی می گیره؟ -
مهمونی میده!! چی کار قرار بود بکنیم؟ -
.با صدای بوق ماشین برگشت
.سلم آرمان -
.سلم. بدو بریم -
.نشست تو ماشین با هم دست دادن
یلدا خوبه؟ -
:چهره آرمان کمی تو هم رفت
!خوبه -
.اما می گل متوجه نشد. داشت درس هاش و مرور می کرد
.آرمان کیسه شیر کاکائو و کیک و جلوی می گل گرفت!بخور که آقاتون دستور دادن بدون صبحانه نرید سر جلسه -
.مرسی -
راست می گفت مشاورشون هم تاکید کرده بود صبح کنکور حتما صبحانه بخورید.
 اما کسی نبود
!برای می گل صبحانه درست کنه
.گفتم شب بیا خونه ما مامان برات صبحانه درست کنه. تعارف کردی -
.انگار فکرش و خونده بود
.ممنون. خودم یه چیزایی خوردم -

!خیلی خب. این رو هم بخور تا شهروز کله من و نکنده -
کی میاد؟ -
.نمی دونم -
!! می دونی نمی گی -
:آرمان خندید
!نه به جان خودم. نمی دونم -
:یهو می گل انگار که چیزی کشف کرده باشه به سمت آرمان چرخید گفت
آرمان!!؟ -
بله؟ -
شهروز دیگه نمی خواد برگرده؟ -
چی؟؟ -شهروز؟ دیگه نمی خواد برگرده ایران؟ -
چرا برنگرده؟ -
نمی دونم. فکر می کنم دیگه نمی خواد بیاد که هر وقت ازش می پرسم کی میای میگه معلوم -
.نیست
:آرمان دوباره به روبروش خیره شد و گفت
اون موقع که هیچ وابستگی اینجا نداشت. نرفت بمونه. حال برای چی بره بمونه؟ -
یعنی میاد؟ -
..حال دیگه رسیده بودن جلو در حوزه
.حتما میاد من قول میدم -
می گل انگار جون دوباره گرفت. انگار فکری که تو ذهنش نشسته بود ناخودآگاه انرژیش و
.گرفته بود
:در و باز کرد بره پایین که آرمان گفت
!می گل. همین دور و بر پارک می کنم تا برگردی -
!یه جوری بر می گردم. شما برید -
.نه. صبر می کنم. اما عجله نکن -
رفت و با استرس زیاد صندلیش و پیدا کرد. عکسش و که روی صندلی دید تو پوست خودش

نمی گنجید. فکر کرد
یعنی میشه عکسم تو روزنامه هم چاپ بشه؟؟
.استرسش زیاد بود پاش و شدیدا تکون می داد!بسه دیگه. چقدر پات و تکون میدی اعصابم خورد شد -
برگشت و به دختری که موهای رنگ شده داشت و آرایش کامل هم کرده بود نگاه کرد. اما این
قدر که اون دختر از زیبایی می گل جا خورد می گل از آرایش و تیپ و قیافه اون جا نخورد.
!یعنی این قدر حواسش به کنکور بود که شاید اصل نفهمید اون چه قیافه ای داره
ناخودآگاه حرکت پاش رو متوقف کرد. ولی آروم نشد. یاد قرآنی افتاد که گذاشته بود تو جیبش.
درش آورد و کمی خوند. کمی آروم شد. بعد از خوندن یه سوره نسبتا کوتاه. شروع کرد دعاهایی
که بلد بود و خوند. همین ها آرومش کرد. با دیدن برگه جواب روی میز فهمید
رقابت بزرگ
من
!کنکور در حال شروع شد
وقتی سرش و از روی برگه بلند کرد احساس کرد چشم هاش جایی رو نمی بینه.
با دست دنبال
شیر کاکائوی
اضافی که آرمان براش گرفته بود گشت و بازش کرد و خورد. یه کمی حالش جا اومد. دور و
ببرش و نگاه کرد. کسی نبود. برگشت عقب. سه - چهار نفری تو سالن دیده می شدن. نگاه دیگه
ای رو برگه اش انداخت. اما دیگه از نگاه کردن بهش حالش بد میشد. بلند شد.
برگه رو تحویل
مراقب داد و زد بیرون. ساعتش و نگاه کرد. ساعت دوازده و نیم بود. یعنی چند ساعت؟ بی
.خیال. دیگه حوصله حساب کردن زمانی که سر جلسه رو نشستم ندارم

از در رفت بیرون با چشم دنبال آرمان یا ماشینش گشت. یه لحظه احساس کرد ماشین شهروز و
دیده. برگشت همون سمت. اما یه نگاه گذرا کرد. نه فقط شبیه ماشین شهروز و باز سرش و به
سمت دیگه ای که آرمان پیاده اش کرده بود برگردوند. اما آرمان نبود. باز سمت مخالف و نگاه
ز.. شهروز در حالی که عینک آفتابیش
کرد. و باز حس کرد ماشین شهرومز. اون هم خود شهروم
به چشمش بود. شلوار کتون تنگی پاش بود و پیراهن نخی آستین کوتاه که سر آستین هاش با بند
ینک ها و دکمه ای تا خورده بود موهاش و تا توانسته بود چرب کرده بود و با همون هدهای
کشی بال نگهش داشته بود! چشم های میشی رنگش از پشت عینک سر تا پای می گل و برانداز
.که چه عرض کنم. داشت می خوردمی گل چند لحظه مات شد بهش. شهروز که تکیه داده بود به ماشین و یه پاش و خم کرده بود و
به بدنه ماشینش چسبانده بود و دست به سینه ایستاده بود. خودش و از ماشین کند. همون موقع
!تازه انگار می گل هم باور کرد چی می بینه
به سمت شهروز دوید. تعداد زیادی آدم اون دور و اطراف نبود. اما یکی دو تا دختری که انگار
منتظر کسی بودن با تعجب می گل و نگاه کردن که پرید بغل شهروز و پاهاش و دور کمرش
!حلقه کرد و صورتش و غرق بوسه کرد
:شهروز اون و از خودش جدا کرد. صورتش و بین دست هاش گرفت و گفت
!دلم برات یه ذره شده بود بیشرف -
:می گل باز رو پنجه بلند شد. اما شهروز صورتش و عقب کشید و گفت
!.جاش نیست گلم. بدو بریم -
.در ماشین و برای می گل باز کرد و خودش هم سوار شد

!خیلی بدی شهروز -
:شهروز با تعجب برگشت سمتش و گفت
چرا؟ بد کردم اومدم دنبالت؟ -
!نخیر. من می خواستم سورپرایزت کنم وقتی میای -
!عمرا. کسی نمی تونه رو دست من بزنه تو سورپرایز کردن -
!.بد -
:شهروز برگشت نگاهش کرد
چطور دادی؟ -.می گل دوباره یاد کنکورش افتاد
.نمی دونم. فکر نکنم خوب داده باشم. همون سه - چهار هزار می شم -
یعنی باید یه شام بدم؟ -
!فکر کنم -
شده برم برگه ات و با کلید جواب ها پیدا کنم. همه جواب ها رو درست کنم. می کنم که یه -
!مهمونی دو نفره بگیریم
!تو مشکوک میزنی با مهمونیات. اصل قبول نیست -
!زیرش نزن. ما شرطش و خیلی وقت پیش بستیم -
باشه بابا. من که زیر هزار نمی شم! حال کجا داریم می ریم؟؟ -
.یه جای باحال -
کجا؟ -
.هیچی نپرس -
باز سورپرایز؟ -
پس چی!؟ -
می گل این بار خریدارانه تر شهروز و نگاه کرد. پیش خودش فکر کرد کاش می شد بریم خونه.
.از این فکر خودش خجالت کشید. چه بی حیا شدم
چقدر خوش تیپ شدی. از این هدی که میزنی به سرت خیلی خوشم میاد قیافه ات و یه جوری -
می کنه؟
چه جوری می کنه؟ -!یه جوری -

از اون جوریا که آدم دلش شیطونی می خواد؟ -
:می گل چشم هاش و گرد کرد و سرش و انداخت پایین و گفت
!شهروز -
!البته منظور خودشم همین بود. فقط روش نمی شد بگه
یعنی منظورت این نبود.؟ -
!خب چرا اما تو خیلی رک می گی -
!به نظر من آدم باید تو این مورد رک باشه. رو دربایستی که با هم نداریم -
.تو نداری. من دارم -
!نداشته باش. من دوست دارم زن تو این مورد بی حیا باشه -
دیگه چی؟ -
!.دیگه همین. لپ کلم و گفتم -
شهروز خیلی جدی حرف میزد. شاید اگر مثل همیشه ذره ای شوخی چاشنی لحن کلمش می
.کرد می گل این قدر جدی بهش فکر نمی کرد
شهروز. یه سوال بپرسم؟ -
.بپرس -
قول میدی ناراحت نشی؟ -
مگه چیه؟ -.یه سوال -
خب بپرس ؟ -
تو اون جا با کسی بودی؟ -
چرا این فکر و می کنی؟؟ -
آخه یه جوری حرف میزنی. انگار یه رابطه ای داشتی دوست داری باز هم؟ -
بسه می گل. من اون موقع که زن نداشتم خیانت نمی کردم. اونم با اون ور آبی ها. حال که با -
یه تعهد رفتم اونور! این اخلق منه. تو ذاتم. من دوست دارم زنم تو رابطه جنسی بی حیا باشه.
این و مستقیم بهت نگفته بودم چون نمی خواستم درگیری فکری داشته باشی. اما الن دیگه
!!کنکور دادی. بهتره کمی از فاز مدرسه و درس بیای بیرون

.تو خیلی بدی شهروز -
چرا؟ -
من دلم برای تو تنگ شده بود. برای خودت. برای وجودت. برای شهروز. اما تو فقط رابطه -
.جنسی و می بینی
می گل شروع نکن. من که چیزی نگفتم. گفتم با این کش کوفتی رو سرم جذاب می شم؟ ؟ تو -
!.کشش دادی
!تو همه چیز و تو رابطه ی جنسی می بینی -
شهروز زد رو ترمز. نفس عمیقی کشید. سرش و گذاشت رو فرمون. می خواست آروم بشه.
نمی خواست باز سر
.این موضوع مسخره دعواشون بشه
:بعد از اینکه سرش و بلند کرد گفت.بعدا در این مورد مفصل صحبت می کنیم -
:بعد برای اینکه جو و عوض کنه سعی کرد آروم و با مهربونی بگه
اگه گفتی داریم کجا میریم؟ -
:می گل که متوجه شد باز شهروز رو عصبانی کرده برای اینکه بحث تموم بشه گفت
.نمی دونم. میریم نهار بخوریم -
مگه گرسنه ای؟ -
!نه. گفتم شاید -
!یه جای خوب. پیش یه نفر -
بهشت زهرا؟ -
.شهروز برگشت و با حالت بدی می گل و نگاه کرد
:می گل از نگاه شهروز خنده اش گرفت و گفت
خیلی گیج می زنم؟ -
اثرات درس خوندن زیاده. کل من رفتم انگار همون یه ذره ای هم که آب بندی شده بودی -
!ریخته به هم

:وقتی پشت در باشگاه سوار کاری ایستادن می گل گفت
!وای. کادیلک -
اصل تو این یک سال حالش و پرسیدی؟ -
آخی. خوبه؟ -.الن میریم می بینیش -
.شهروز برای دربان که در و باز کرد دستی تکون داد و وارد پارکینگ شد از ماشین پیاده شد
:می گل
.کاش قند می آوردیم -
!هویج خریدم براشون -
می گل هنوز در و باز نکرده بود که دختر خوشگل و خوش تیپی اومد سمت شهروز. کت کوتاه
مشکی با دو تا دکمه طلیی که عکس کله اسب روش بود با شلوار سواری و چکمه پوشیده بود و
شالی که فقط رو سرش انداخته بود
.سلم شهروز -
:شهروز برگشت سمتش
سلم. چطوری؟ -
:با هم دست دادن
مرسی. تو چطوری؟ -
:دختره دول شد و توی ماشین و دیدی زد و گفت
مهمون داری؟ -
:سوالش پر از حسادت بود. اما شهروز خیلی عادی گفت
م -
م
!اوهوم. نامزد
!!می گل چشماش شد اندازه نعلبکی
نامزدشم؟ خب اره هستم. اما اعلم کرد؟ به این دختره؟ -:دختره سر و گردنی تکون داد و گفت
مبارکه. ما رو دعوت نکردی چرا؟ -

خبری نبوده. دعوت تون می کنم. مامان بابا چطورن؟ هستن؟ -
قبل از اینکه دختره جواب بده رو به پسر قد بلند و لغری که داشت کمی دور تر می رفت کرد
:و داد زد
!رشید!! رشید! بیا این و ببر تو اصطبل -
.و در ادامه در صندوق و باز کرد
:دختر
!شهروز من باید باهات حرف بزنم -
!حرفی بین ما نیست خاطره -
!من صادقانه به تو ابراز علقه کردم -
شهروز برگشت و به می گل نگاه کرد. فکر کرد یعنی شنید؟؟
!بله که شنید! اخم هاشم رفت تو هم. روش رو هم به سمت دیگه ای چرخوند
.شهروز برگشت و خاطره رو با دلخوری نگاه کرد
:خاطره شونه ای بال انداخت و گفت
نمی خواستم بشنوه خیلی بلند گفتم؟ -
!به مامان این ها سلم برسون -
!خاطره صداش و آروم کرد. خیلی آروم!فقط یه بار. یه بار با هم صحبت کنیم -
.شهروز با انگشت شصتش پشتش و نشون داد
!یعنی نامزد دارم -
:خاطره دستش و آورد جلو گفت
!می بینمت. فعل -
!خداحافظ -
:بلفاصله برگشت و گفت
نمیای پایین گلم؟ -
!نه -
چرا؟ -
!لباسم بده -
!خیلی هم خوبی -
میشه یه روزی بیایم که من لباس خوب تنم باشه؟ -

شهروز سریع قضیه رو گرفت. حسادت و خود نمایی. کاری که می گل ذاتی و غریزی می
.خواست انجام بده
زیر مانتوت چی تنته؟ -
.تیشرت -
در بیار ببینم؟ -می گل بدون هیچ اعتراضی دکمه های مانتوش و باز کرد. یه تیشرت سفید چسب با یه آرم نایک
!تنش بود
.مانتوت و در بیار -
می گل پرسش گرانه نگاهش کرد. اما سوال نپرسید. نمی خواست عصبانی بشه.نمی خواست
!خاطره کوچکترین تنشی بین شون ببینه حال انگار خاطره کشیک شون و می کشید
!مانتوش رو درآورد. شلوار کشی تنگ ولی کامل راحت پاش بود
.خب حال بیا پایین -
با مقنعه؟ -
شهروز مقنعه اش و درآورد اون و از پشت سرش کرد. طوری که دور گردنش هیچی نبود و
مثل راهبه ها همه مقنعه پشت سرش بود
!برگرد -
می گل بی چون و چرا برگشت. چقدر جالبه آدم ها وقتی موقعیت خودشون و تو خطر می بینن
!در برابر همه چیز کوتاه میان. برای اینکه به هدف شون برسن
:شهروز در حالی که موهای می گل و می بافت زیر لب زمزمه کرد
من فقط عاشق اینم روزایی که با تو تنهام
کار و بار زندگی مو بذارم برای فردا
من فقط عاشق اینم وقتی از همه کلفه ام
بشینم یه گوشه ی دنج موهای تو رو ببافم
به اینجا که رسید دست برد کشش رو از روی سرش برداشت و پایین موهای می

گل و باهاش
.بست:بلفاصله که کارش تموم شد برش گردوند به سمت خودش و گفت
.عاشقتم -
می گل هم دستش و تو موهای شهروز که حال به خاطر نبودن کش به هم ریخته بود کرد و
:تکونی بهش داد و گفت
!من بیشتر -
بدو بریم -
رشید کیسه هویج و گذاشته بود کنار اصطبل اسب ها. شهروز درش و باز کرد و شروع کردن
.به اسب ها هویج دادن
!به کادیلک بیشتر بده. دخترم گناه داره -
مگه دختره؟ -
!دختره؟ نمی دونم معاینه اش نکردم -
:می گل هویجی به سمت شهروز پرت کرد و گفت
!بی ادب -
!.مد خب دختره یا زنه به من چه برای من دخترمه -
خیلی دوستش داری؟ -
:شهروز در حالی که داشت به یه اسب دیگه هویج می داد گفت
!خیلی. کادیلک خیلی وقت ها مونس من بوده -
بیشتر از من؟ -
.شهروز برگشت با غیض می گل و نگاه کردخودت و با اسب مقایسه می کنی؟ -
.می گل به سمتش رفت. هویج هایی که دستش بود و انداخت و خودش و جا داد تو بغل شهروز
شهروز. من تو رو از همه دنیا بیشتر دوست دارم. هیچ چیزی نیست من بیشتر از تو دوست -
!داشته باشم. اصل چیز دیگه ای نیست من دوست داشته باشم
:شهروز موهای بافته می گل و لمس کرد و گفت
منم همین طور. منم به جز تو کسی و ندارم عزیزم. اگر می بینی می گم کادیلک و

دوست -
دارم چون وابستگی به حیوون مخصوصا اسب یه حس خاصی داره. حال خودت کم کم متوجه
!می شی
بعد تو چشم های می گل که از پایین نگاهش می کرد نگاه کرد و دول شد و لبش و روی لب
.هاش گذاشت. اما صدای پایی از تو حال درآورد شون
!.شهروز جلو سالر؟؟ نمی گی کادیلک کنارشه بعد یهویی -
این و گفت و اومد جلوی بچه ها ایستاد در اصطبل اسبش و باز کرد. همون اسبی که شهروز
!داشت بهش هویج می داد! و شروع کرد دهنه اسب زدن
:در همین حین رو به می گل گفت
خوبی شما؟ -
.ممنون. خوبم -
!و خودش و بیشتر به شهروز چسباند
سوار نمی شی شهروز؟ -
!نه. می گل قراره سوار بشه -
خوبه. کادیلک بهش سواری میده؟ -.تا الن که با هم مشکلی نداشتن. اما امروز کادیلک و سوار نمیشه -
این پایان مکالمه اشون بود. مخاطب بعدی شهروز. می گل بود
!بیا بریم بگم برات اسب زین کنن -
!و بعد می گل و با حمایت بازوهای خوش تراشش به سمت بیرون هدایت کرد
!دیگه حق نداری به اسبش هویج بدی -
!بس کن بچه بازی و. من به همه اسب ها هویج دادم! نمی شه اون حیوون نگاه کنه که -
:به فضای بازی رسیدن. شهروز باز با فریاد به کارگری گفت
.اسلم. اسلم -
:اسلم داد زد
بله آقا شهروز؟ -

- یکی از اسب های کلس و زین کن.
می گل کودکانه و با التماس گفت:
- سفید باشه.
شهروز خنده ای کرد و باز داد زد:
- اسلم. آیس و زین کن!
- چشم آقا!
بعد می گل و به سمت مانژی برد که وسطش خالی بود و دورش یه راه باریک با نرده درست
شده بود و حالت بیضی داشت!اینجا رو بهش می گن مانژ بیضی. برای آموزش!
اولیه ازش استفاده می کنن
می گل سری تکون داد یعنی متوجه شدم!چند مورد دیگه هم توضیح داد تا اسب.
و آوردن
- مرسی اسلم.
اسلم رفت. شهروز کمی دور تا دور اسب راه رفت و به زین و رکاب ور رفت و
درست شون
کرد و بعد یهو یادش افتاد می گل کله نداره. اسلم و که پشت بهشون داشت می:
رفت صدا زد
- بله آقا؟
- یه کله براش بیار.
- زنونه آقا؟؟
- بله!
بعد زیر لب گفت:
- نه پس مردونه !گیجه پسره.
بعد رو به می گل گفت:
- مقنعه ات و در بیار اینجا کسی نیست. تا کلهت و بیاره راحت باشی.
می گل هم مقنعه اش و درآورد بعد شهروز براش توضیح داد چطوری سوار اسب
بشه. چند بار
تلش کرد و نتوانست و آخر هم شهروز کمکش کرد اما بهش گفت
- به زودی می تونی. نگران نباش.

می گل که حال روی اسب نشسته بود و قاچ زین و دو دستی گرفته بود به شهروز که داشت
رکاب هاش و تنظیم می کرد نگاه کرد و گفت:
آخه خیلی تکون می خوره. ولی سفید سفیدم نیستا. خال های طوسی داره!
-شهروز پاش و گرفت و گذاشت تو رکاب و همون موقع سفیدی پای می گل و که به خاطر بال
رفتن شلوارش مشخص شده بود بوسه ای زد و گفت.
عوضش تن تو سفید سفید. بدون هیچ خالی -!
می گل احساس کرد چیزی تو بدنش خالی شد. یه حس جالب. حس دوست داشته شدن. احساس
می کرد داغی
لب های شهروز روی پاش جا انداخته.
وقتی شهروز رکاب ها رو اندازه کرد برگشت و به سمتی که اسلم باید براشون کله می آورد
نگاه کرد وقتی دید هنوز نمیاد گفت:
تو برو یه دور بزن تا کله بیارن برات -.
و بعد کمی توضیح داد که اسب چطور حرکت می کنه و چطور میایسته..
روی اسب باید یک.دو کنی. یعنی با حرکت یک از روی زین کمی بلند می شی با دو می -
شینی.
می گل فشاری روی رکاب آورد و کامل ایستاد و گفت:
این طوری؟؟ -
نه! یه کم خودت و بلند می کنی و می شینی. این برای اینه که حرکتت با اسب هماهنگ بشه و -
کمر درد نگیری!
می گل حرکت کرد. شهروز هم از زیر میله ها رفت و وسط مانژ ایستاد.
آفرین. یک. دو. یک. دو -.
... اما می گل هنوز به نیمه راه نرسیده بود که احساس کرد سرش گیج میره روی زیر کج شد

:شهروز داد زد.صاف بشین. کمرتم صاف. آروم ترم برو -
!اما هنوز حرفش تموم نشده بود که می گل از بالی اسب خورد زمین
:شهروز داد زد
!!می گل -
:و به سمتش دوید و در همین حین بلند بلند داد میزد
!!دکتر. دکتر -
با صدای فریاد شهروز. خاطره که در حال تمرین تو مانژ کناری بود حرکت اسب و کم کرد و
به سمت صدا برگشت. با دیدن اسب بدون سوار یقین کرد اتفاقی افتاده. از اسب پایین پرید و به
سمت مانژ بیضی دوید خاطره در حالی که از زیر میله رد شد به شهروز که بال سر می گل
:نشسته بود و تو صورتش میزد نگاه کرد و گفت
چی شده شهروز؟ -
شهروز وقتی دید خاطره که دانشجوی پزشکی هم بود رسیده بدون هیچ حرفی بلند شد و رفت
سمت شیر آب! دستش و از آب پر کرد و آورد ریخت روی صورت بی رنگ و روی می گل.
:خاطره هم داشت نبضش و می گرفت و در همین حین گفت
!نگران نباش. فشارش افتاده -
!به محض تماس آب با صورتش چشم هاش و باز کرد
:خاطره شهروز رو که برای آوردن کمی دیگه آب رفته بود با خنده صدا کرد
بیا آقای دکتر با این روش درمانی تو دیگه من برای چی باید درس بخونم؟ -
شهروز اومد و با خنده به می گل نگاه کرد. اما می گل که در اثر بی حسی چیزی نشنیده بود فقط
!خنده های روی لب اون دو تا توجهش و جلب کردخوبی خانومی؟؟ چرا این جوری شدی؟ -
:خاطره
.من میرم جعبه کمک های اولیه بیارم. فشارش و بگیرم -

می گل خواست بگه نمی خوام. نه اینکه حالش خوب باشه. دلش نمی خواست دیگه خاطره
!برگرده کنار شهروز! اما توانایی حرف زدن نداشت
:شهروز که متوجه شد می گل می خواد چیزی بگه گفت
.هیچی نگو. خوب می شی -
!بعد پای می گل و بلند کرد و همون طور بال نگه داشت
:می گل که احساس کرد با این کار خون تو سرش جریان پیدا کرد کمی جون گرفت و گفت
!خوبم. بگو دیگه نیاد -
بذار بیاد فشارت و بگیره. ارتفاع گرفتت. از صبحم سر جلسه امتحان بودی. نباید امروز می -
!آوردمت اینجا. تو به استراحت احتیاج داشتی
:می گل با دست های یخ کرده اش دست های گرم و داغ از عشق شهروز و گرفت و گفت
.نه. خوبم -
:خاطره در حالی که از زیر میله ها رد می شد گفت
چرا کله نداشتی دختر؟؟ اگر سرت زمین خورده بود چی؟؟ -
.می گل پیش خودش گفت
" !انگار بدتم نمی اومد؟؟"بعد از توی جعبه اش دستگاه فشار و درآورد و فشارش و گرفت. تمام حواس می گل به شهروز
بود. منتظر کوچکترین نگاهی بین خاطره و شهروز. اما نگاه شهروز فقط رو صورت بی رنگ
!می گل ثابت شده بود
.خیلی هم پایین نیست -
:از تو جیبش شکلتی درآورد و به سمت می گل گرفت و گفت
!این و بخور یه کم قندت بیاد بال -
:بعد رو به شهروز کرد و گفت
چیزیش نیست. خودش و برات لوس کرده! با من کار نداری؟ -
!نه مرسی خاطره جان. خیلی لطف کردی -

:با رفتن خاطره می گل از جاش بلند شد و گفت
دکتر تو این خراب شده نیست این باید بیاد فشار من و بگیره؟ -
شهروز شکلت و از دست می گل گرفت در حالی که خنده ای از سر شوق این حسادت رو لبش
:بود اون و باز کرد و به سمت می گل گرفت و گفت
!بخور بذار قندت بال بیاد باید باز سوار بشی -
می گل سرش و بر گردوند
.نمی خوام. نمی خورم -
:شهروز نگاه شیطنت باری بهش کرد و گفت
!خودم می خورما. از جیب خاطره بیرون اومده -
!بعد دهنش و باز کرد و شکلت و برد نزدیک دهنشمی گل برگشت و شکلت و از دستش قاپید و گذاشت دهنش. در حالی که از روی زمین بلند
:میشد گفت
!اما دیگه سوار نمی شم -
:شهروز قهقهه زد. می گل و تو بازوهاش مهار کرد و گفت
من قربون حسودیت! اما باید سوار بشی -
!نه شهروز می ترسم -
:شهروز دستش و گرفت و به سمت اسب کشید و گفت
.سوار نشی دیگه سوار نمی شی. باید سوار بشی تا ترست بریزه -
!آقا کله و آوردم -
از صدای لرزونش معلوم بود فهمیده می گل زمین خورده. و از برخورد شهروز به خاطر این
!تاخیر می ترسید
!شهروز به سمت صدا برگشت. اسلم و دید که کله و به سمت شهروز گرفته
:شهروز کله و از دستش قاپید و با عصبانیت گفت
!ایس و ببر. یه اسب دیگه زین کن بیار -
زدشون زمین؟ -
.بله. اگر سرش خورده بود زمین که می دونستم باهات چیکار کنم. همیشه دیلی داری تو -

:می گل مظلومانه نالید
.دیگه سوار نمی شم شهروز. می ترسم -
!الن سوار شو دیگه نشو. نمی خوام از سوار کاری بترسی -!پس بذار لااقل کادیلک و سوار بشم -
!اون خیلی بد قلقه عزیزم.! در ثانی خیلی هم بلنده. بدتر می شی -
!همون موقع اسلم با یه اسب قهوه ای تند تند اومد. انگار می خواست جبران تاخیر کله و بکنه
!شهروز دست می گل و گرفت و رفت سمت اسب
:با حرص دهنه اسب و از اسلم قاپید و گفت
!مرسی -
:می گل
!شهروز می ترسم -
.شهروز دستش و قلب کرد زیر پای می گل
!بار آخر برات قلب می گیرم. باید یاد بگیری تنهایی سوار اسب بشی -
.می گل پای چپش و کف دست شهروز گذاشت و خودش و کشید بال. این بار با مهارت بیشتر
!نخورم زمین -
!نه. فقط خودت و سفت نگه دار -
بعد از یکی دو دور که با ترس زد باز ترسش ریخت و نیم ساعتی سواری کرد. وقتی شهروز
اعلم کرد بهتره تمومش کنن. به سمتش رفت و بهش یاد داد چطوری بیاد پایین. در آخرین لحظه
که می گل دست شهروز و گرفت و اومد پایین خاطره رو دید که داره با لبخند به سمت شون
!میاد
.اخم هاش ناخودآگاه تو هم رفت
:خاطرهخوب بود؟ خوش گذشت؟ -
:شهروز دهنه اسب و گرفت و گفت
!به من که خیلی خوش گذشت! خانوم و نمی دونم -

:خاطره
همچین می گی خانوم انگار چند سالشه.؟؟ -
می گل از گوش زد کردن این مساله خوشش نیومد. دست شهروز و که تو دستش بود فشار داد.
این عمل غیر ارادی و از روی حرص بود. شهروز م فشاری به دست می گل داد و در جواب
: خاطره که گفت
بابا دعوت تون کرد برای نهار ؟ -
:گفت
!می رسم خدمت شون. فعل -
!و در برابر چشم های حسرت بار خاطره دست می گل به سمت اصطبل اسب کشید
:شهروز
این قدر عکس العمل نشون نده. اگر قرار بود بین من و خاطره چیزی باشه تا الن تموم شده -
!بود. وقتی تا الن اتفاقی نیفتاده از این به بعدم نمیفته
می خوای نهار و باهاشون بخوری؟ -
!نه! دلم برای خانوم خوشگلم تنگ شده! می خوام نهار و باهاش تنها بخورم -
!همین یه جمله کافی بود تا می گل به کل شخصی به نام خاطره رو فراموش
کنهموقع بازگشت شهروز مسیرش و به سمت کافی شاپ تغییر داد. دور از ادب بود بدون
!عذرخواهی از خانواده خاطره باشگاه رو ترک کنه
در حالی که دست می گل توی دست هاش بود وارد ساختمون کافی شاپ شد می دونست روی
!کدوم میز باید دنبال شون بگرده. مستقیم به سمت شون رفت
!مادر پدر خاطره با حسرت قدم برداشتن اون دو رو در کنار هم نظاره می کردن
:شهروز
سلم -
همه از جا بلند شدن و در حین سلم و احوال پرسی با شهروز و می گل دست

دادن.خاطره نبود.
!ظاهرا هنوز در حال سواری بود
:شهروز
آقای شکور خاطره جون گفت نهار و با هم باشیم. باید بگم متاسفانه نمی تونم.
من صبح از سفر -
رسیدم. می گل هم از کنکور اومده. هر دو خسته ایم. اگر اجازه بدید این سعادت
در یه فرصت
!دیگه نصیب ما بشه
!اشکال نداره پسرم.. کم سعادتیه ماست دیگه. نمی تونیم با خانوم آشنا بشیم -
!و لبخند پر معنی به سمت می گل روانه کرد
:می گل قبل از اینکه شهروز چیزی بگه گفت
.خواهش می کنم کم سعادتی از ماست -
شهروز لبخندی زد و هر دو بعد از خداحافظی باشگاه رو بدون اینکه خاطره رو
ببینن و
!خداحافظی کنن ترک کردنوقتی دو تایی وارد خونه شدن. می گل سر از پا نمی
شناخت! خودشم نمی دونست چش شده.
اتفاقاتی که روز آخر افتاد جلوی چشم هاش مثل یه فیلم رژه می رفت. هر چند
این وسط
گهگداری خاطره هم خودی نشون می داد
اما می گل سعی می کرد زود از ذهنش محوش کنه و لذت برخورد های آخر و
بیشتر احساس
!کنه
اما یه حسی تو وجودش بود. شاید این دوری دو - سه ماهه باعث شده بود باز
اون خجالت و حیا
قبل تو وجودش ریشه کنه. دلش می خواست بپره و شهروز و بغل کنه اما خجالت
کشید. شایدم
نه! شاید دلش می خواست شهروز پیش قدم بشه. و این همون چیزی بود که
شهروز می خواست.
انگار شهروز هم فراموش کرده بود می گل مثل دختر های قبلی نیست. این

شهروزه که باید ناز
!بکشه
.هر دو بعد از یک کش مکش درونی تصمیم گرفتن برن استراحت کنن
:شهروز
تا فردا می خوابی یا بیدار می شی؟ -
.نه!! بیدار میشم. فقط یه چرت کوچولو می زنم -
شهروز دلش می خواست بگه خب بیا پیش من. اما نتوانست. روش نشد. نمی دونست چش شده
!بود
بعد از یه استراحت نسبتا طولنی می گل با شنیدن صدای پیانو شهروز از خواب بیدار شد. نمی
دونست چرا در اتاقش بازه. البته می تونست حدس بزنه. از جاش بلند شد. تاپ سفیدی که یقه اش
کار شده بود پوشید. شلوار جین تنگ تا سر زانو پاش کرد. صندل پاشنه بلند سفید هم پاش کرد.
موهاش و دستی کشید. به لطف مهربونی خدا موهاش حالتی داشت که همیشه انگار سشوار شده
و حالت دار بود. آرایش ملیمی کرد. نگاهی از تو آینه به خودش انداخت و خرامان بیرون
.رفتشهروز با یه حلقه ای تنگ و یه شلوارک تا زیر زانو پشت پیانو نشسته بود و با حس پیانو
.میزد
می گل به سمتش رفت صدای پاشنه کفشش شهروز متوجه حضورش کرد. اما دست از پیانو
زدن بر نداشت. وقتی دید صدا داره بهش نزدیک می شه ترجیح داد اجازه بده می گل به سمتش
!بیاد
با حلقه شدن دست های می گل دور گردنش دست از پیانو زدن کشید. دست های می گل و گرفت

و سرش و آورد
بال. لب هاش و غنچه کرد این یعنی می گل باید همون کاری و بکنه که خودش هم آرزوش و
!داشت
وقتی لب هاشون روی هم قرار گرفت شهروز نفس عمیقی کشید. مثل تشنه ای که به اب رسیده
!باشه
:بعد از چند لحظه می گل سرش و بلند کرد و با بد جنسی گفت
!بسه دیگه. پررو میشی. حال یه کم دیگه برام پیانو بزن -
.بیا بشین کنارم تا بزنم -
می گل نشست کنار شهروز. شهروز باز سرش و دول کرد و برای لحظه ای لب های می گل و
:شکار کرد و گفت
چی بزنم؟ -
!هر چی. مهم اینه که رقص انگشت هات و رو کلویه ها ببینم -
عزیزم! رمانتیک شدی؟ -
!یه وقت ها فاصله چشم آدم ها رو خیلی چیزها باز می کنه -تمام طول سفر
حسرت خوردم که چرا اومدم. کاش می موندم کنارت. اما با این حرف همه اون -
حسرت ها رو فراموش کردم. اگر این سفر تو رو رمانتیک کرده من درد این دوری و با تمام
وجودم میخرم! حال چی بزنم؟؟
.گفتم که -
.می خوام یه چیزی بزنم تو بخونی -
من؟ -
:بعد از این کلمه از جاش بلند شد و گفت
!عمرا. من اصل بلد نیستم بخونم -
من نگفتم بلدی. ولی می خوام بخونی. یه آهنگی و که بیشتر از همه دوست داری و حفظی بگو -
!بزنم

!آخه -
:شهروز دستش و گرفت و دوباره نشوند کنار خودش و گفت
!بگو دیگه -
اخه نمی دونم. چی بگم؟؟ -
..بگو دیگه -
.خب. خب. خواب یا بیدارم گو گوش -
:شهروز کف دستش و رو به می گل گرفت و برای تایید و تحسین انتخابش گفت
!بزن قدش -
خوابم یا بیدارم تو با منی با منهمراه و همسایه نزدیک تر از پیرهن
باور کنم یا نه هرم نفس هاتو
ایثار تن سوز نجیب دستات و
خوابم یا بیدارم
لمس تنت خواب نیست
این روشنی از توست
بگو از آفتاب نیست
بگو که بیدارم
بگو که رویا نیست
بگو که بعد از این
جدایی با ما نیست
اگه این فقط یه خوابه تا ابد بذار بخوابم
بذار آفتاب شم و تو خواب از تو چشم تو بتابم
بذار اون پرنده باشم که با تن زخمی اسیره
عاشق مرگه که شاید توی دست تو بمیره
خوابم یا بیدارم ای اومده از خواب
آغوشت و وا کن قلب منو در یاب
برای خواب من ای بهترین تعبیر
با من مدارا کن ای عشق دامنگیر
من بی تو اندوه سرد زمستونم
پرنده ای زخمی اسیر بارونم

ای مثل من عاشق همتای من محجوببمون، بمون با من ای بهترین ای خوب
!!صدات قشنگه ها -
می گل خجالت زده از کنار شهروز بلند شد و رفت سمت تلویزیون. شهروز هم بلند شد رفت و
:از توی اتاقش سوغاتی می گل و آورد و از پشت گرفت جلوی صورتش و گفت
!خدمت خانوم خودم -
:می گل با ذوق برگشت سمتش و گفت
عزیزم. مرسی. این کارا چیه؟؟ -
:شهروز اومد و روی کاناپه کنارش نشست و گفت
.لزمت میشه تو چند وقت دیگه می شی دانشجو -
این دقیقا همون موضوعی بود که توی این دو - سه ماه بهش فکر کرده بود.
شهروز. می گل رو
برای این پیش خودش
آورده بود که به خواسته اش که همون درس خوندنه برسه. حال دقیقا همون خواسته براش شده
بود یه زنگ خطر! فکر می کرد توی دانشگاه پسرهایی هستن صد البته از من بهتر. حداقل کم
سن تر و نزدیک تر با اخلقیت و سن می گل. شهروز با تمام وجود می گل و می خواست پس
نباید اجازه این و می داد که رقیب پیدا بشه. همون آراد برای هفت پشتش بس بود. می دونست
در جدال با رقبا پیروز می شه. اما وقت و حوصله این جور دردسر ها رو نداشت. یه تصمیم
گرفته بود. همون شب. همون شب شرط بندی هر جا که بود چه مهمونی دو نفره چه رستوران.
!همون موقع ازش خواستگاری می کنم
:می گل در حالی که لب تابش تو دستش بود زیر و روش می کرد گفت
شهروز؟ -
جون دلم؟ -:می گل لب تاب و زمین گذاشت و تو چشم های شهروز نگاه کرد و

گفت
روزی که آوردیم تو خونه ات. با وجود این که قول دادی در امان باشم و درس بخونم اما فکر -
کردم به زودی یکی میشم مثل خواهرم. هر روز که می گذشت با وجودی که می دیدم کاری به
کارم نداری اما هر روز خودم و از یه همچین روزی دورتر می دیدم! حتی فکر نمی کردم بشینم
سر جلسه کنکور. اما. اما امروز. من به بزرگترین آرزوم رسیدم. من با ترگل فکر نکنم حتی
.خواب کنکور رو هم می تونستم ببینم. تو به من هویت دادی شهروز. تو به من شخصیت دادی
:شهروز می گل و تو بغلش کشید و گفت
!بس کن می گل. این چه حرفیه؟؟ کنکور حق قانونی تو بود. نه لطف من -
نه شهروز. من آدم بی چشم و رویی نیستم. من می فهمم چه لطفی در حقم کردی. من حتی -
آسایش و از تو گرفتم. تو به خاطر من تمام گذشته ات و کنار گذاشتی. هر چی هست من یه
!غریبه ام تو خونه تو. همیشه حضور یه غریبه تو خونه برای آدم عذاب آوره
!می گل. تو برای من غریبه نیستی -
!الن نیستم. آوایلش که بودم -
!می گل؟؟ -
هوم؟ -
یه قول بهم میدی؟ -
.هر چی باشه -
قول میدی اگر یه روزی قرار شد برای همیشه با هم باشیم دلیل انتخابت و بله گفتنت رو -
دربایستی حس دین نباشه؟
می گل فکر کرد الن دلیل با شهروز بودنش چیه؟ چرا دلش برای شهروز می تپه؟؟ دلیلش خود

:شهروز بود. نه هیچ چیز دیگه ای! با این فکر دستش و گرفت و گفتمطمئن باش
اگر قرار باشه این طوری باشه. همین الن هم با این حس در کنارت نمی مونم. -
!این طوری زندگی جفت مون تباه میشه
:شهروز بوسه ی نرمی روی موهای می گل زد و گفت
عاشقتم. که بعضی وقت ها این قدر بزر گونه فکر می کنی گل من! حال بگو ببینم
برای -
تابستان چه برنامه ای داری؟
!هیچی. می خوام استراحت کنم. خسته شدم بس که درس خوندم -
یعنی پیانو هم هیچی؟ -
!چرا پیانو رو ادامه میدم -
!به نظر من سواری و شنا رو هم از دست نده -
سواری؟ حتما تو همون باشگاه؟؟ -
مگه چشه؟ -
!من از خاطره خوشم نمیاد -
می گل. بس کن. خاطره فقط یه دوست ساده است. غیر از این بود نه تو رو
نشون اون می -
دادم نه اون و نشون
!تو
:می گل بلند شد و یه ابروش و بال انداخت و گفت
!اگر چیزی بفهمم من می دونم و تو -
!اگر چیزی فهمیدی باشه -بعد از خوردن شام و کمی گپ و گفت و اینکه شهروز
طرز کار با لب تاب و به می گل یاد داد.
البته می گل کمی تو
آموزشگاه کار کرده بود و بلد بود. اما خب شهروز اون و بیشتر آشنا کرد. ساعت
یازده و نیم
دوازده بود که هر دو شب
بخیری گفتن و خوابیدن. اون روز این قدری خسته بودن که همین قدر بیدار
موندنشون هم
!انرژیشون رو گرفته بود

صبح وقتی می گل بیدار شد شهروز نبود. می دونست رفته سر کار. تا جایی که می دونست
پسری نبود که تو خونه بمونه. مگر این که واقعا کاری داشته باشه!به پیشنهاد های دیشب شهروز
فکر کرد. فکر کلس شنا خوب بود. روحیه اش و تغییر می داد. با این تصمیم رفت و تو یکی
از استخرهای رو باز منطقه اشون ثبت نام کرد. فرداش کلس هاش شروع می شد. به قصد
خرید مایو راهی خیابون شد و مایو دو تکه خوشگلی هم خرید. بعد از اون برگشت خونه و کمی
خوابید. بعد از ظهر بعد از کمی تمرین پیانو منتظر شهروز شد. فارغ از اینکه شهروز تو یکی
!از شیک ترین رستوران های شهر پذیرای خاطره است
شهروز با دیدن خاطره که با لباس های فوق العاده شیک وارد رستوران شد از جا بلند شد. با هم
!دست دادن و خیلی با احترام ازش خواست که بشینه
خوبی شهروز؟ -
مرسی. تو خوبی؟ -
!شهروز من فکر نمی کردم اون حرف هایی که پارسال بهم زدی حقیقت داشته باشه -
من هیچ وقت حرفی رو الکی نمیزنم خاطره. من چند سال پیش بهت گفتم رابطه امون اشتباهه -
!و همه چیز و تموم کردم
!ولی دلیلش و نگفتی -
!.من حرفی و بی دلیل نمی زنم. در ضمن من عادت ندارم چیزی و توضیح بدم
-!اما شهروز من دوستت دارم -
!خواهش می کنم! من نامزد دارم خاطره -
!یعنی این قدر دوستش داری؟ شهروز اون خیلی بچه است -
!خاطره. در مورد خودمون صحبت کن -

!چرا ناراحت می شی؟ اون هم جزوی از رابطه ی ماست. الن اونه که بین من و تو هستش -
!اون اسم داره. می گل -
!تو احساس نداری. از سنگی -
اگر نشستم و توهین هات و گوش میدم فقط به خاطر می گل. برای اینکه نمی خوام جلوی می -
!گل اس ام اس بدی و حساسش کنی
:خاطره نگاه حسرت باری به شهروز کرد و گفت
!فکر می کردم یه روز دلت و به دست بیارم -
!من اختیار دلم دست خودم و. به دست کسی میفته که خودم بخوام -
از اینکه با من تو رستوران نشستی ناراحتی؟ -
!نه! تو دختر یکی از بهترین دوستان منی -
همین؟ -
خاطره!خودتم می دونی همین. دوست ندارم وقتی به کسی تعهد دارم حتی به رابطه های قبلیم -
!فکر کنم. اگر اینجا هستم به احترام مدت کوتاه رابطه ایه که با هم داشتیم
!من دوست دارم دلیل به هم خوردن اون رابطه رو بدونم -
!اما من دوست ندارم توضیح بدم -!اما من باز هم می گم دوستت دارم -
ببین خاطره من قراره هر هفته می گل و بیارم باشگاه.اگر می خوای دور و برم بپلکی کله -
!مون میره تو هم!نمی خوام فکرش خراب بشه
خاطره که هنوز نیمه های غذاش بود چاقو چنگالش و زمین گذاشت به پشتی مبلی که روش
نشسته بود تکیه
:داد و گفت
!بهش حسودیم میشه -
:اما شهروز خیلی ریلکس تکه ای گوشت دهانش گذاشت و گفت
!حسودی سلول های خاکستری مغز و از بین می بره -
!می خوام برم خونه. ماشین نیاوردم. فکر کردم من و می رسونی -

شهروز بدون هیچ حرفی درخواست صورت حساب کرد. صورت حساب و پرداخت کرد و رو
به خاطره گفت:
- بلند شو بریم!
خاطره سرخوش از این همراهی با ژست خاصی در کنار شهروز قدم برداشت. اما وقتی دید
شهروز براش در بستی گرفت و کرایه رو حساب کرد و راهیش کرد تنها حرفی که زد این بود:
- خوشبخت بشید!
شهروز دستی براش بلند کرد و با لبخند مصنوعی بدرقه اش کرد!
با صدای مردی برگشت:
-به سمت گارسون رفت اما چیزی که دید شوکه اش کرد. یلدا؟؟؟ با یه پسر دیگه. دست تو دست آقا موبایل تون و جا گذاشتید!
هم. در حالی که مستانه می خندیدن!
گرمی نگاهش باعث شد یلدا به سمتش نگاه کنه. با دیدن نگاه خیره و پر از کینه شهروز سرش و
پایین انداخت و در حالی که قدم هاش و تند تر می کرد به پسری که همراهش بود گفت:
- بدو بریم!
تا خونه سیگار کشید و فکر کرد. مطمئن بود همین امشب به می گل میگه کجا بوده و با کی. اما
حقیقتش از عکس العمل می گل می ترسید. ولی باید می گل و آماده می کرد. اگر آخر هفته
خاطره حرفی می زد بدتر می شد. هر چند می دونست خاطره دختری نیست که رابطه ای رو به
هم بزنه. اما به هر حال با تجربه ای که داشت می دونست باید از حسادت زنانه ترسید!
از طرفی دیدن یلدا با پسر دیگه ای. نامزد بهترین دوستش. بهترین و سالم ترین دوستش. پسری

که تا به حال هیچ خطایی نکرده بود. بی اختیار شماره آرمان و گرفت صدای خواب آلود آرمان
.دلش و ریش کرد
خواب بودی؟ -
.بودم. حال نیستم -
چرا خوابی؟؟ یلدا کجاست؟ -
!آرمان پوزخند زد. پوز خندی که شهروز ندید
!یلدا؟ باید خونه باشه -
یعنی ازش خبر نداری؟ -
کجایی تو؟ تو کدوم رستوران؟ -
!این یعنی آرمان یه چیزایی بو برده -:شهروز دستی توی موهاش کشید
!با خاطره بودم دارم میرم خونه -
تو هم خیانت می کنی؟؟ -
من هم؟ مگه دیگه کی خیانت می کنه؟ -
!همونی که دیدیش و به خاطرش این وقت شب به من زنگ زدی -
نه!من خیانت نمی کنم. فردا در این مورد برات توضیح میدم. اما تو که می دونی برای چی -
پای این رابطه وایستادی؟
شهروز حالم خوب نیست. میشه فردا در موردش حرف بزنیم؟ -
.ببخشید. نمی خواستم اذیتت کنم -
نه. اذیت نکردی. بار اول نبود این اتفاق می افتاد. شب ها با یه مشت قرص خواب کپه مرگم و -
.میذارم
خاله می دونه؟ -
نه. دلم نمیاد بهش بگم.. وقتی رفتیم خواستگاری یلدا فکر می کرد نجیب ترین دختر شهر و -
!برام گرفته
.باید بهش بگی -
.نه شهروز. مامان یه طرفه قضیه است. خود یلدا یه طرف. خانواده سخت گیری

داره -
:شهروز نذاشت ادامه بده با فریاد گفت
احمق. یه عمر عذاب بکشی که اون یه مدت عذاب نکشه؟ -
.نمیشه شهروز -چرا؟؟ -
!من و یلدا عقد بودیم -
بودید که بودید. چه ربطی داره؟ -
!خب به هر حال رابطه پیش میاد -
!برو بابا. خیلی صفر کیلومتری! تو دوستیش از این رابطه ها پیش میاد بی خیال هم می شن -
!آخه از یه رابطه معمولی بیشتر بوده -
:شهروز که تازه فهمید منظور آرمان چیه کمی آروم شد و گفت
!خب مهرش و میدی -
!شاید درست بشه شهروز -
!از تو بعیده -
تو چی دیدی؟ -
هیچی. مهم نیست چی دیدیم. مهم اینه که خیانت دیدم. در حد اس ام اس هم خیانته آرمان. از -
من به تو نصیحت کسی که از اولش این راه و پیش گرفته تا آخرش این کار و می کنه. تو تجربه
ات بیشتر از منه تو این دادگاه ها. پس احمق نشو. پای مرام و معرفت و مردونگی و دلسوزی
!خودت و یه عمر بدبخت نکن. من خودم با خاله حرف میزنم
!نه شهروز. فعل نه!صبر کن -
!.خیلی خب. من رسیدم خونه. فردا با هم صحبت می کنیم -
!مراقب خودت باش!شبت خوش -
.شب خوش. ببخشید بیدارت کردم -حال دیگه شهروز رسیده بود تو خونه. در و آروم بست. مستقیم رفت سمت کاناپه. همون طور
که انتظار داشت می گل در حالی که پاش و تو بغلش جمع کرده بود همون جا خوابیده بود. قبل

از هر کاری به سمت اتاق می گل رفت پتوی تختش و کنار زد و تخت و برای خواباندن می گل
آماده کرد. بعد برگشت و می گل و تو بغلش گرفت. یک لحظه فکر کرد واقعا شدم باباش. باهاش
رفتاری و می کنم که یه پدر با دخترش. به این فکرش لبخندی زد و به سمت اتاقش حرکت کرد.
به آرومی توی تختش خوابوندتش. صندل هاش و از پاش درآورد. خیلی براش جالب بود که می
گل انقدر خوابش سنگینه. بوسه ای روی گونه اش نشوند و رفت!بعد از عوض کردن لباس هاش
!به سمت آشپزخونه رفت. کتری برقی و روشن کرد و متوجه غذای دست نخورده روی گاز شد
پس منتظرم بوده. باید یاد بگیرم از این به بعد بهش اطلع بدم دیر میام. اون که مثل بقیه -
.نیست
بعد سری تکون داد
چرا خودش زنگ نمیزنه بپرسه کجا هستم؟؟ کی بر می گردم؟؟ -
صدای تق کتری برقی سوال هاش و بی جواب گذاشت نسکافه ای درست کرد روی صندلی بار
نشست و در حال سیگار کشیدن فکر کرد. به صحنه ای که دیده بود. یلدا در حال قهقهه زدن
دست تو دست پسر دیگه. فکر کرد نکنه می گل بره دانشگاه من از این صحنه ها ببینم؟ بعد
عکس العمل خودش و با عکس العمل آرمان مقایسه کرد. صد درصد من با داد و بیداد شایدم
یکی دو تا مشت و لگد می گل و از خونه بیرون می کنم. با این فکر ناخودآگاه دست مشت شده
:اش و باز کرد و گفت
نه. نمی زنمش. گناه داره. اما باهاش شدیدا برخورد می کنم. یعنی خیلی جدی

ازش می خوام -
.این کار و تکرار نکنه
یعنی باز هم باهاش می مونی؟ -
.خب. بهش فرصت میدم -
!همون کاری که آرمان می خواد بکنه -خب. خب. آره. حق داره. نمیشه که یه رابطه رو همین طوری خراب کرد -
چی شد آقا شهروز؟ تا دیروز اولین خطا رابطه تموم می شد؟ -
می گل با بقیه فرق داره. هنوز نفهمیدی؟ -
سیگارش و درآورد با حرص دستش و روی صورتش کشید. خوابش نمی برد. فکر یلدا. فکر
اینکه آیا می گل جواب بله رو بهش میده؟ می دونست میده اما فکر می کرد از روی تنهایی
نباشه. دو روز دیگه خسته و پشیمون نشه؟ ان قدر فکر کرد که سفیدی صبح از زیر پرده
توجهش و جلب کرد. چشم هاش و مالید و به سمت اتاقش رفت. دوش گرفت لباس پوشید. توی
اتاق می گل رفت. گونه اش بوسید و رفت استودیو. خیلی کار داشت. خوابشم که نمی برد. پس
!موندنش هیچ فایده ای نداشت
صبح می گل وقتی بیدار شد اولین کاری که کرد سراغ اتاق شهروز رفت. با دیدن تخت دست
نخورده اش اشکش
.روی گونه اش غلطید
!پس دیشب نیومده خونه -
با حرص رفت تو آشپزخونه با دیدن لیوان نسکافه نیم خورده شک کرد. یعنی اومده؟؟ با شک به
.سمت کاناپه رفت. اما اون جا نبود. یهو یادش افتاد خودش دیشب اینجا خوابیده بود
:لبخند رضایتی زد و گفت

!.پس اومده. زود رفته -
تند تند صبحانه خورد. آماده شد. باید می رفت کلس شنا. توی راه چند بار خواست به شهروز
زنگ بزنه. اما روش نشد. فکر کرد حتما کار داشته که زود رفته. نمی دونست چرا نمی تونه
رابطه راحتی باهاش برقرار کنه. مثل بقیه
دختر ها که هر ساعتی به خودشون اجازه میدن به دوست پسرهاشون زنگ بزنن. ازشون بپرسن
کجان؟ چیکار می کنن یا اعتراض کنن به دیر اومدن و زود رفتن شون. چرا؟ چرا این طوریبود؟ یعنی من همیشه باید کوتاه بیام؟ نه. از این به بعد منم مثل بقیه رفتار می کنم. چرا همیشه
باید مفعول واقع بشم؟؟
با رسیدن به استخر فصل جدیدی از تفریحاتش شروع شد. واقعا به یه همچین ورزش مفرحی
احتیاج داشت. خیلی هم خوب و سریع یاد می گرفت. بعد از کلس اومد و سریع لباس پوشید. در
حالی که از در استخر بیرون می رفت موبایلش و درآورد. دوازده تا میس کال و هفت تا مسیج.
:همه هم از طرف شهروز. همون موقع دوباره اس ام اس اومد. بازش کرد. نوشته بود
بدم میاد وقتی ناراحتی و قهر می کنی حتی جواب تلفن و ندی آدم نگران میشه.
همین الن -
.گوشیت و جواب بده
:هنوز کامل مسیج و نخوانده بود که تلفنش زنگ خورد
!!الو سلم -
سلم. چرا جواب نمیدی؟؟ بچه شدی؟؟ -
خب تو اب بودم -
تو اب؟ -
!آره کلس شنا بودم -

!لحن شهروز صد و هشتاد درجه تغییر کرد. یه دفعه از اوج عصبانیت به اوج مهربونی رسید
.عزیزم.. من و ترسوندی!نگرانت شدم. کاش خبر می دادی -
مگه تو دیشب نیومدی خونه خبر دادی؟ -
!آها. پس موضوع از دیشب اب می خوره -
به هر حال منم از اطرافیانم یاد می گیرم چطوری رفتار کنم. اطراف منم غیر از تو که کسی -
!نیست!زبون در آوردی هنوز دانشگاه نرفته وروجک -
!خب دیگه -
!در مورد دیشب توضیح میدم -
!.من توضیح نمی خوام. وقتی غذا درست کردم و آماده شدم و نیومدی توضیحت و دادی -
می گل خودتی؟ -
!آره خودمم.. فکر می کردم حداقل یک هفته بعد از این همه جدایی خونه بمونی -
!من امشب زود میام خونه -
!هر طور راحتی خونه خودته -
!!.می گل -
بله؟ -
!تلخ نباش دیگه -
.تلخ نیستم. اما از دستت ناراحتم -
!شب میام از دلت در میارم عزیزم -
.باشه. تا شب -
!بای -
.بعد از قطع تلفن می گل غش غش خندید
آها. حال یه کم تو استرس داشته باش. البته اگر استرس بگیری. اگر قراره با هم باشیم نمیذارم -
!هر کاری بخوای بکنی و منم تو خودم بریزم:بعد مهربون شد و گفت
!بمیرم. دارم اذیتش می کنم -
!اوق. حالم بد شد می گل. حال شدی یکی مثل گلره -

تا شب که شهروز بیاد باز غذا درست کرد و کمی هم خوابید. اب خیلی خسته اش کرده بود.
وقتی شهروز رسید مشغول دیدن فیلم بود. از جاش بلند شد و به سمت شهروز رفت
- سلم.
- سلم به روی ماهت.
از صبح خیلی فکر کرده بود جریان دیشب و به می گل بگه. با وجود حرف هایی که امروز زده
بود. براش جالب بود که از برخورد دختری در مورد رابطه هاش و رفتارهاش می ترسه!
تا جایی که یادش می اومد همیشه بی پرده هر کاری می کرد و اعتراف می کرد و از انکار
چیزی در برابر کسی واهمه ای نداشت. اما الن تمام بند بند تنش از عکس العمل می گل می
ترسید!
- خسته نباشی!
- نیستم! وقتی فکر می کنم کسی تو خونه منتظرمه خستگی برام معنا نداره!
می گل روبروی شهروز که روی مبل ولو شده بود ایستاد. لیوان اب هویج خنکی رو جلوش
گرفت و گفت:
- خب؟ توضیح بده. دیشب کجا بودی؟
شهروز در حالی که چشم از چشم های می گل برنمی داشت لیوان و از تو سینی برداشت و
گفت:
- تو چقدر عوض شدی؟ باید توضیح بدم؟ نه! نمی خواد توضیح بدی. اما توقع نداشته باش از این به بعد منم اینکه کجا میرم و چیکار می
کنم و برات توضیح بدم!
- اما تو زن منی!
- دقیقا منم برای همین ازت توضیح می خوام. چون تو شوهر منی!

:شهروز ابروهاش و بال انداخت و گفت
!کنکور دادی زبون تم باز شده -
!می گل خنده اش گرفت سعی کرد خنده اش و مهار کنه اما خیلی موفق نبود
!الوس نشو شهروز. من دیشب خیلی منتظرت موندم -
می دونم گلی. اما. اما. بذار نگم چی شده بود. باشه؟ -
با کسی بودی؟ -
چنان این سوال و با حسرت پرسید که شهروز از کرده خودش هزار بار پشیمون شد! حال
چطوری باید توضیح می داد؟ دستش و محکم روی لب هاش کشید. دیگه دستش برای می گل رو
شده بد. انگار خود می گل هم بعد از کنکور دیدش باز تر شده بود. هنوز دانشگاه نرفته بزرگ
!شده بود. با این حرکت شهروز فهمید چیزی هست که شهروز و عصبی کرده
!خب. فهمیدم با کسی بودی -
:شهروز نگاه عاقل اندر سفیهی به می گل کرد و گفت
!تو رو تو حوزه امتحانی عوضت نکردن؟ زبون دراز شدی -
نه زبون دراز نشدم. فقط فکرهایی که تو سرم هست و به زبون میارم. دارم می ترکم این قدر -
!با خودم حرف زدم
!این و گفت برای درست کردن غذا رفت تو آشپزخونه!شهروز از جاش بلند شد دست می گل و گرفت و نشوند رو مبل
!از بیرون غذا می گیریم. بدم میاد همش تو آشپزخونه باشی -
.می گل نشست روی مبل
.باشه -
سکوتش معنی دار بود. دوست داشت بدونه شهروز با کی بوده. اما می دونست هر چی بیشتر
!بپرسه کمتر جواب می گیره
پنجشنبه بریم باشگاه؟ -
.بریم! اما من کادیلک و سوار میشم -

.اذیتت می کنه. من می دونم. تو سالر و سوار بشو -
اسب اون دختره؟ -
:شهروز در حالی که داشت سیگارش و روشن می کرد گفت
!اون دختره اسم داره. خاطره -
!ببخشید. توهین شد بهشون. خاطره خانوم -
:شهروز دود سیگارش و بیرون داد و با دل خوری می گل و نگاه کرد و گفت
!می گل. بین من و خاطره هیچی نیست. چند بار بگم؟ همه چیز تموم شده -
مگه چیزی بوده؟ -
!شهروز تازه فهمید چه سوتی داده
.یکی دو ماه. فقط یکی دو ماه یه دوستی معمولی با هم داشتیم -!نگاه خیره می گل نشون از این بود که منتظر ادامه اشه
.ولی من دیدم نمی تونم از زندگی گذشته ام دست بکشم. این بود که همه چیز و تموم کردم -
!ولی اون هنوز تو رو دوست داره -
!مهم منم نه اون -
.ولی شما اونجا با هم روبرو می شید -
!خب بشیم. وقتی ببینه من کس دیگه ای رو می خوام خودش می فهمه همه چیز تموم شده است -
.دلم نمی خواد باهاش روبرو بشی. چه برسه به اینکه اسبش رو هم ازش قرض بگیری -
.من اصل بهش نمی گم اسبش و برداشتیم -
!نه -
.خیلی خب. همون اسب کلس و سوار بشو -
!باشه. به همون راضیم -
!حال پاشو با هم پیانو تمرین کنیم. داری تنبلی می کنی -
!می گل که هنوز تو کف جواب سوالش مونده بود بالجبار پشت پیانو نشست؛ و پیانو تمرین کرد
اون روز برای می گل و روز بزرگی بود. روزی که جواب کنکور می اومد! جالب بود می گل

خودشم نمی دونست دلش می خواد رتبه اش زیر هزار بشه یا دلش نمی خواد. از اون مهمونی
که تو سر شهروز بود می ترسید. از طرفی کی بدش می اومد یه رتبه خوب داشته باشه؟ تمام
شب و تلش کرد از توی اینترنت رتبه اش و ببینه اما این قدر سرور شلوغ بود که نمی تونست!
ساعت چهار صبح دیگه نتوانست به خواب غلبه کنه. اما ساعت هشت و نیم بود که با صدای
!زنگ تلفن از جا پرید
!تلفن بال سرش و نگاه انداخت. شهروز بودجانم؟ -
!قربون جونت. آماده ای برای مهمونی دو نفره -
!می گل دقیقا چند سانتی از روی تخت پرید بال و نشست
!هول هولی لب تاب و روشن کرد. روی کاغذهای روی میز دنبال کد رهگیریش گشت
!هی خانوم خوشگله. از زیرش نمی تونی در بری -
.شهروز. شهروز -
.ها!؟ چرا هول شدی؟ دروغ ندارم بگم که -
چند شدم؟ -
فکر کن نهصد و نود و نه! چه فرقی می کنه؟ -
.شهروز -
هشتصد و بیست و دو. چرا این طوری شدی؟ حالت خوبه؟ -
دروغ میگی؟ -
نه عزیزم. برای چی باید دروغ بگم؟ ببینم تو از رتبه ات شوکه ای یا از مهمونی؟ -
!شهروز الن وقت شوخی نیست -
.ای بابا. خیلی خب. برو تو اینترنت ببین -
کد رهگیریم نیست شهروز. اینجا بود؟ -
.زد زیر گریهاممما. گریه نکن. کد رهگیریت دست منه. می خواستم اول خودم بفهمم دیدم تا صبح بیدار بودی -
.بعید می دونستم زود

!بیدار بشی رتبه ات و ببینی. من طاقت نداشتم
.بد جنس. کد و بخون من بنویسم خودم برم ببینم -
!بعد از اینکه شهروز کد و خوند می گل بدون خداحافظی گوشی و قطع کرد
دست هاش می لرزید چندین بار شماره رو اشتباه وارد کرد و باز تصحیحش کرد.
بالخره باز
شد. دروغ نمی گفت. راست می گفت. دستش و گذاشت روی سینه اش. نفسش
بال نمی اومد ...
سعی کرد نفس عمیق بکشه ... یعنی میشد؟ هر چند تلش کرده بود. هر چند
اون مدتی که
!شهروز نبود شبانه روز درس خونده بود ... اما باز هم توقع رتبه به این خوبی و
نداشت
چند بار پلک زد اما چشم هاش داشت درست می دید. اسم خودش شماره
شناسنامه خودش. رتبه
خودش. دستش رو روی قلبش گذاشت. انگار می خواست حرکتش و آروم کنه.
اما نشد. لباس
هاش و درآورد. حوله اش و برداشت و پرید تو حموم. با اینکه از اب سرد متنفر
بود اما باید
!آروم میشد. اب سرد و باز کرد و رفت زیرش ... نفس عمیق کشید. تازه آروم شد
!!خدایا شکرت. خدایا شکرت. خدایا شکرت -
با این چند تا دادی که زد آروم تر شد. حوله اش و پیچید دورش و رفت بیرون. در
اتاق و باز
کرد. اما با دیدن کسی که یه دسته گل رز قرمز جلوی صورتش گرفته بود و روی
تختش نشسته
بود جیغ کوتاهی زد. مسخره بود که بترسه. شهروز بود. دیگه باید به
سورپرایزهاش عادت می
!!کرد
.برو بیرون می خوام لباس بپوشم -
بی احساس ...من با این همه گل نشستم اینه جوابم؟ -
.خب لباس بپوشم بعد ابراز احساسات می کنم -من جای تو بودم حوله رو ول

می کردم می پریدم بغلت می کردم بوست می کردم. تشکر می -
!کردم
می گل به شهروز که هنوز پشت گل ها پنهان بود نگاه کرد. در واقع به دسته گل رزها نگاه کرد
:و گفت
بد نگذره؟ -
!اومم! بعید می دونم بد بگذره -
.شهروز برو بیرون. لباس بپوشم میام -
!فکر کردی چرا گل ها رو گرفتم جلو صورتم؟ خب بپوش دیگه -
می گل به سمت کشو لباس هاش رفت. در حالی که حوله اش و محکم نگه داشته بود لباس
برداشت. گهگداری هم بر می گشت ببینه شهروز نگاه می کنه یا نه. اما شهروز هنوز با همون
.حالت نشسته بود
.بعید نیست از لی شاخه ها نگاه کنه -
!البته که این طوری نبود. شهروز حتی چشم هاش بسته بود. کل از دید زدن بدش می اومد
می گل لباس هاش و برداشت و رفت بیرون. اولین جایی که به ذهنش رسید اتاق خود شهروز
بود. رفت تو اتاق و در و بست و قفل کرد! با دیدن تخت لبخند زد. وقتی دلیل تعویضش یادش
!می اومد ته دلش قنج می رفت
تند تند لباس عوض کرد. موهاش رو هم با حوله کمی خشک کرد. در و باز کرد بره بیرون که
!شهروز رو با دسته گل تکیه داده به دیوار روبروی در دید
:رفت جلو. لبخندی از ته دل زد و گفت
.دستت درد نکنه عزیزم -.گل ها رو از دست شهروز گرفت
شهروز نگاهش تغییر کرده بود. از اون حالت شوخ به همون حالت شهروز خمار تبدیل شده بود.

!اما خیلی سریع حسش و تغییر داد
!وروجک بی احساس -
می گل که گل ها رو تو دستش گرفته بود و به سمت آشپزخونه می رفت تا توی گلدون بذار
.تشون برگشت و نگاه پرسش گرانه اش و بهش دوخت
بله؟ -
خودتم می دونی بی احساسی؟ -
!نخیر نیستم -
!هستی. در ثانی تشریف ببرید بیرون بنده شب مهمون دارم -
گل ها از دست می گل افتاد. برگشت. تمام شوق و خوشی جواب کنکور جاش و به یه بغض
!بزرگ داد
کیه؟ -
شهروز سریع متوجه سوء برداشت می گل شد. قهقهه ای زد و به سمت می گل رفت در حالی
:که گل ها رو از روی زمین جمع می کرد گفت
تویی دیگه! مگه قرار نبود مهمونی دو نفره بگیریم؟ -
می گل متوجه اشتباهش شد. اما این قدر این جمله بهش شوک داده بود که فقط تونست یه لبخند
:مصنوعی بزنه و بگه
!آها -
:شهروز گل ها رو دوباره جلوی می گل گرفت و گفت.حال برو بیرون من مهمون دارم باید آماده بشم -
.کجا برم بیرون؟ تو این گرما؟ خب مهمونی و می گیریم دیگه -
!نه!! برو بیرون شب مثل مهمون ساعت هفت - هشت بیا -
تو خیلی شهروز؟ -
آره خلم. می تونی با این اخلق بسازی؟ -
.لوس نشو. من جایی ندارم برم -
هتل عزیزم. برات جا رزرو کنم؟ -

می گل سر و گردنی اومد. در حالی که از این کارهای شهروز لذت می برد طوری وانمود کرد
:که ناراحت شده و گفت
!میرم پیش گلره -
:شهروز و انگار بهش برق وصل کردن. در حالی که به سمت اتاقش می رفت برگشت و گفت
.اونجا نمی خواد بری -
چرا؟ -
از چشم هات بد جنسی می باره ... حرص من و می خوای در بیاری؟ دیگه جا نیست؟ برو -
!هتل خب
جدی جدی می گی برم!؟ -
!آره. من شوخی ندارم. مهمون از صبح تو خونه نمی مونه که -
.این چه شرط بندیه؟ در هر دو صورت که تو داری شام میدی -
!این و باید اون وقتی که شرط و بستی بهش فکر می کردی -.خب میرم پیش خاله ایران -
!این هم بد نیست. هر جا میری برو به غیر از خونه گلره -
می گل باشه کش داری گفت و به سمت اتاقش رفت. لباس پوشید و اومد بیرون. شهروز روی
.صندلی راک کنار پنجره نشسته بود و سیگار می کشید
!کسی که شب مهمون داره نمی شینه تاب بخوره -
.بذار مهمون از خونه بره بیرون -
!خیلی بدی -
:خواست بره بیرون که شهروز گفت
!وایستا. زنگ زدم آژانس -
.توی راه به خاله ایران زنگ زد
بله؟ -
!سلم خاله -
!به. به. به! خوش خبر باشی خانوم مهندس -

خوبی خاله؟ -
!وقتی خوبم که خبر خوب بشنوم -
خونه اید!؟ -
کجا زنگ زدی دختر؟ -
:می گل خنده ای کرد و گفتیه مهمون چند ساعته نمی خواهید؟ -
!چرا نمی خوام؟ بدو بیا ببینم. چی شده؟ خیر باشه -
!میام براتون میگم -
.منتظرتم عزیزم -
وقتی رسید با استقبال گرم خاله مواجه شد. خاله سفت بغلش کرد. آخ که چقدر این آغوش پر
!محبت براش امنیت می آورد
خاله جایی نمی خواستی بری؟ -
!بیا تو. از این تعارف ها خوشم نمیادا -
:بد از حال و احوال های معمول خاله پرسید
زود بگو جواب دانشگاه چی شد؟ -
.هشتصد و بیست و دو -
!!نه -
!چنان جیغی زد که می گل توقع نداشت
:خاله
آفرین ... آفرین. خیلی خوشحال شدم. امروز از صبح که پاشدم فکرت بودم. دل به دل راه -
!داره!! چون داشتم فکر می کردم بهت زنگ بزنم یا نه که خودت زنگ زدی
!!خاله نمی دونی چقدر ذوق دارم. من یه همچین روزی رو تو رویا هام می دیدم -
چرا تو رویاهات؟ تو دختر با هوشی هستی. من این روز و این خبر و خیلی هم نزدیک می -
دیدم! حال بگو ببینم چی شده از این طرف ها؟می گل سرش و پایین انداخت. روش نمی شد بگه این شهروز چه کارها که نمی کنه. چون
.خودش ذهنش کمی منحرف بود فکر می کرد نکنه خاله هم همین فکر و بکنه
!!راستش از دست این شهروز -

چطور؟ -
گفته زیر هزار بشم باید مهمونی دو نفره بگیریم. حال من و بیرون کرده که مهمون باید بره -
!شب بیاد
:خاله خنده ی مستانه ای کرد و گفت
.امان از دست این جوون ها. خب اشکال نداره. بمون پیش خودم شب برو -
.اگر اجازه بدید برم لباس بگیرم -
!برو گلم. ولی زود بیا که نهار و با هم باشیم -
شما نمیاید؟ -
نه عزیزم. من می مونم نهار و درست می کنم تو برو برگرد. اشکالی که نداره؟ -
نه. راستی یلدا هم برای نهار میاد؟؟ -
می گل حس کرد شاید چون جمع شون زنونه است
.یلدا رو هم بگن بیاد -
:اما خاله با یه غم پنهانی که از نگاه تیز بین می گل دور نموند گفت
!نه عزیزم. یلدا نمی تونه بیاد -
.باشه. پس من میرم. سعی می کنم زود بیام -
!سعی نه!زود بیا -.چشم -
.به محض بسته شدن در .تلفن زنگ خورد. خاله گوشی و برداشت
سلم پسرم. خوبی؟ -
ممنون. مامان می گل اومده اونجا؟ -
بله. اومد ولی رفت بیرون کار داشت باز برمی گرده. چطور؟؟ -
!همین طوری. شهروز زنگ زد گفت ببینم رسیده یا نه -
چرا باز بی حالی؟ -
کاری نداری مامان؟ -
!آرمان. پسرم!!اشکال نداره اتفاق میفته!درست میشه -
بسه مامان. من و چه به زن گرفتن آخه؟ -
!ای بابا. آدم نباید با اولین مشکل جا بزنه که -
مامان این مشکل کوچیک نیست. اگر من تو زندگیم بودم یه حرفی. می گفتیم براش عادی شدم -

و. خیلی توجیهات غیر قابل قبول دیگه. آخه برای چی؟ چرا باید خیانت کنه؟ منی که به خیانت
فکر هم نمی کنم چرا باید درگیر یه هم چین موضوعی بشم؟
یعنی نمی خوای بهش فرصت بدی؟ -
!نمی دونم. نمی دونم مامان. کاش عقد نکرده بودیم -
!بابا مردم سر سفره عقد همه چی رو به هم می زنن -
!اون ها یا وجدان ندارن. یا کارشون از کار نگذشته -
مگه تو؟؟ -!!مامان من کار دارم -
آرمان تو چیکار کردی؟ -
مامان. بس کن. همون کاری و که تو تمام طول دوران کاریم همه موکل هام و ازشون منع می -
کردم. حال خودم همون کارو کردم. چیکارش کنم؟؟ ولش کنم به امان خدا؟ بگم جهنم؟ حالش و
بردم حال برو گم شو؟
:بعد از لحظه ای سکوت گفت
!ببخشید مامان. عصبانی شدم. می بینمتون -
خاله تمام مدت و آشپزی کرد و غصه خورد. چرا باید زندگی پسرش این طوری میشد؟ آرمان
پسری بود که تمام مدت سرش تو کار بود. راز دار و مونس شهروز. طوری که حتی به مادرش
نگفته بود شهروز چه کارهایی می کنه و هیچ وقت هم در عین اینکه بهترین دوست شهروز بود
تو مهمونی ها و کارهاش شریک نمی شد!دنبال دختر بازی نمی رفت چون احساس می کرد
کارش این قدر سنگین و وقت گیره که برای دخترها از لحاظ عاطفی کم میذاره. اما وقتی نامزد
کرد هر چی احساس داشت و به یلدا بخشید. خالصانه و ناب. یلدا هم دختر پر شر و شوری بود.
طوری که زندگی راکد و سرد آرمان و کامل متحول کرد و همین موضوع باعث شد

آرمان
چنان بهش دل ببنده که دقیقا همون اتفاقی که همه دختر و پسرهای که با هم نامزد بودن و ازش
!منع می کرد یعنی عروسی قبل از رفتن زیر یک سقف رو خودش انجام بده
!ساعت دو و نیم - سه بود که می گل رسید
!سلم. دخترم. خسته نباشی -
!سلم خاله. سلمت باشید. چقدر بیرون گرمه -
.بیا بهت شربت بدم -
!نمی خوام خاله. دستت درد نکنه. نهار می خوریم. همین جوری هم دیر رسیدم -
اشکال نداره. خریدی؟ -!بله. بالخره -
:خاله در حالی که سفره رو می چید گفت
!امان از دست شما جوون ها. که این قدر سخت پسندید -
!می گل به سمتش رفت و کمک کرد تا میز و بچینن
:خاله ادامه داد
.البته ما هم همین طوری بودی ما. من النم یه کم مشکل پسندم -
!بعد سری تکون داد و افسوس خوران یاد مثل قدیمی افتاد
خاله طوری شده؟ -
!.نه عزیزم -
!احساس می کنم از چیزی ناراحتید -
نه. بیا بشین. باقالی پلو که دوست داری؟ -
.عاشق شم -
!بعد از خوردن غذا. خاله چای ریخت و از می گل خواست لباسش و بپوشه تا ببینه
وقتی می گل با اون لباس شیری رنگ حریر و کفش پاشنه بلند اومد بیرون خاله یه لحظه دلش
خالی شد!تضاد رنگ پوست می گل که در اثر رفتن به کلس شنا بود با لباس روشنش.چشم های
آبیش و موهای زیباش. همه دست به دست هم داد تا یک لحظه خاله ایران از مطرح کردن

.موضوع محرمیت پشیمون بشه
اگر برای این دختر همه اتفاقی بیفته چی؟ با این همه زیبایی یعنی شهروز می تونه خودش رو -
کنترل کنه؟زشته خاله؟ -
!!نه عزیزم. عالیه -
.انگار خوشتون نیومد -
:خاله بلند شد و باز مادرانه می گل و تو آغوشش کشید و گفت
!نه گلم. خیلی خوشگله. از زیبایی زیادش مات شدم. البته نه زیبایی لباس . زیبایی خودت -
!خاله!خجالتم می دید؟ این قدم که شما مات شدید خوشگل نیستم -
وای. چرا نیستی؟ تو خیلی خوشگل و خواستنی هستی. داشتم به این فکر می کردم که کاش با -
!هم تو یه خونه نبودید. می ترسم. از اینکه اتفاقی بینتون بیفته
!می گل سریع فهمید خاله در چه موردی حرف میزنه
!نه خاله -
ببین دخترم. شهروز خیلی پسر خوبیه. خیلی آقا س . اما مرده. مردها دلشون مریضه!نه اینکه -
بد باشن ها. ذاتشون اینجوریه. در برابر جنس لطیف ناتوانن. نمی خوام این محرمیتی که من
!باعثش بودم باعث اتفاقی بشه که روحت و آزار بده
این ها همون چیزهایی بود که می گل هم بهش فکر کرده بود. و باز با این تلنگر تو ذهنش
!پررنگ شد
ز دیگه. می خواهید -
چشم خاله. قول میدم. چیزی بین ما نیست!این هم مسخره بازیای شهروم اصل امشب نرم؟؟
!نه عزیزم. چرا نری؟ فقط خیلی مراقب پاکی خودت باش. خودت و راحت نفروشیا -
بعد از ظهر می گل کمی خوابید ساعت پنج رفت آرایشگاه و قرار شد از همون جا

لباس بپوشه و
!با آژانس بره خونهساعت هشت شب بود که می گل رسید پشت در خونه. اول نفس عمیقی کشید و بعد زنگ زد.
:قبل از اینکه شهروز جواب بده مش قاسم سرش و از نگهبانی بیرون آورد و گفت
خانوم کلید تون و گم کردید؟ -
:می گل در و که شهروز زده بود هول داد و گفت
!نه -
در واقع نمی خواست خیلی با مش قاسم هم صحبت بشه و دلیل اصلیش قیافه آرایش کرده و سر
!و وضع غیر عادیش بود
!پشت در باز نفس عمیق کشید هنوز دستش و برای فشردن زنگ نبرده بود که در باز شد
شهروز با یه کت و شلوار شیک با لبخندی روی لب با دست می گل و به داخل خونه دعوت
!کرد
می گل وارد شد دسته گلی که از رزهای سفید تشکیل شده بود و هم خونی خاصی با لباسش که
حال از زیر مانتو سفیدش معلوم بود داشت و به سمت شهروز گرفت با شهروز دست داد و سلم
کرد.خنده اش گرفته بود اما شهروز چنان جدی رل بازی می کرد که می گل به خودش اجازه
.خندیدن نمی داد.شهروز گل ها رو از می گل گرفت
!تو خودت گلی گلم. گل برای چی؟ می خوای برو تو اتاق لباست و عوض کن -
می گل وارد خونه شد. وای. چی می دید؟ خونه غرق گل بود!گل های رز قرمز. هر جا رو نگاه
!می کردی گل بود. ترجیح داد اول بره مانتوش رو در بیاره
توی اتاقش دستی به سر و صورتش کشید. همه چیز خوب بود. اصل چرا این قدر استرس
!داشت. شهروز همون شهروز بود. مهمونی هم که دو نفره بود

از در رفت بیرون..شهروز توی سالن منتظرش ایستاده بود. دستش و از تو جیب شلوارش
..درآورد و اومد به سمتش!خوش اومدی خوشگلم -
!چقدر خونه خوشگل شده. این همه گل به آدم انرژی میده -
!قابل خانوم مهندس گل مارو نداره -
.می گل و روی یکی از مبل استیل های توی پذیرایی نشست و براش شربت آورد
می دونی چرا امشب این مهمونی و گرفتم؟ -
!خب برای اینکه شرط بسته بودیم دیگه -
!خب آره جرقه اصلیش از اونجا خورده. اما بعدا تصمیم دیگه ای هم توش گرفته شد -
چی؟ باز می خوای سورپرایزم کنی؟؟ -
!پس چی؟ روز بدون سورپرایز شب نمیشه -
!شهروز اذیت نکن!زود بگو چیه. من طاقت ندارم -
..اول پیانو -
!!.شهروز -
!امشب شب منه. شرط و بردم هر چی من بگم همونه -
.شاید تو خیلی چیزها بگی -
!نه. قول میدم از حدم نگذرم -
بعد از یه دوئت نوازی زیبا شام و آوردن. شهروز می گل و نشوند رو یکی از مبل های پشت
بلند تا دیده نشه. جالب بود این اولین بار بود این حسها رو تجربه می کرد. اینکه دلش نخواد
کسی عشقش و ببینه. همیشه تا جایی که یادش بود در مورد دختر هایی که باهاش بودن هیچ
!تعصب خاصی نشون نمی داد!بعد از چیده شدن میز شهروز می گل و دعوت کرد به صرف یک شام رویایی
می گل از جاش بلند شد با دیدن میز غرق گل یک بار دیگه سورپرایز شد. غافل از اینکه
!سورپرایز اصلی سر میز شامه

وای شهروز. تو چرا همیشه این طوری آدم و غافلگیر می کنی؟ -
دوست نداری؟ -
!چرا. اما می ترسم بد عادت بشم -
!خب بشی. همیشه برات از این کارها می کنم -
می گل چهره اش کمی تو هم رفت. فکر کرد. همیشه. یعنی میشه من و تو همیشه با هم باشیم؟؟
بدون اینکه تو از من خسته بشی؟
چی شد؟ چرا رفتی تو فکر؟ -
!.دارم فکر می کنم یه روزی از این کارها خسته می شی -
!نخواست بگه از من. چون دوست نداشت این اتفاق بیفته
.نه عزیزم. من از این کارها خسته نمی شم -
!می گل لبخند قدر شناسانه و صد البته عاشقانه ای زد
حال می شه شروع کنیم؟ -
!البته -
!هر دو شروع کردن به غذا خوردن
.کم کم غذا رو به اتمام بود که شهروز از جاش بلند شد و ظرف در دار دیگه ای آورد
!!شهروز بسه دیگه ترکیدیم. من لباسم بهم تنگ شد -!این به لباست کاری نداره -
!می گل خودش و باز برای یک سورپرایز دیگه آماده کرد
!شهروز ظرف و روی میز گذاشت و نشست
روزی که احساس کردم بهت حس دیگه ای دارم. فکر کردم یه حسی مثل بقیه رابطه هام که با -
یه رابطه جنسی فرو کش می کنه!اما این حس این قدر قوی و متفاوت بود که من حتی جرات
اینکه ازت یه همچین رابطه ای بخوام هم نداشتم!ولی هر روز بیشتر بهت علقه مند می شدم.
طوری که دیگه حتی نتوانستم به کس دیگه ای حتی برای یه شب رابطه فکر کنم..
تا اینکه

تصمیم رو گرفتم!تو این سفر خیلی فکر کردم.می دونم درخواست زیاد می. می دونم لیاقتت بیشتر
از اینها س . می دونم شاید دوست داشته باشی تمام عمرت رو با کسی زندگی کنی که سنش به
سنت نزدیک باشه. اما من نمی تونستم این حسرت و تا آخر عمرم بخورم و این ریسک و نکنم..
من دوستت دارم می گل. دلم نمی خواد گذشته ام و مرور کنم. مخصوصا جلوی تو. اما گذشته
من چیزی نیست که نشه ازش گذشت . خودم این و می دونم. من تو گذشته ام خیلی کارها کردم.
با خیلی ا بودم. درسته همشون و رو حساب و کتاب انتخاب می کردم. اما هدف یک چیز بود.
خیلی وقت ها با نارضایتی اونها در کنارشون بودم. برام مهم نبود.. اما تو. تو برام فرق داری.
می دونم می تونم راضیت کنم. اما نمی خوام. لیاقتت این نیست. تختم و عوض کردم اما باز
راضی نشدم. می گل تو لیاقتت این نیست. تو باید خانوم یه خونه باشی. من امشب ازت می خوام
خانوم خونه من باشی. من دلم می خواد در حالی به تو نزدیک بشم که تماما مال من باشی. دلم
می خواد اسمت تو شناسنامه ام باشه.. می دونم الن یه تاییدیه می خوای. دلت می خواد بدونی
چقدر حقیقت و می گم. دوست داری بدونی چقدر می تونی بهم اعتماد کنی اما خنده داره اگر بگم
خودمم نمی دونم باید تضمین کنم یا نه. !من آینده رو ندیدم. الن می تونم قول بدم تمام سعیم می
کنم تا خوش بختت کنم.. اما یه چیزی رو صادقانه بگم.. تو این تصمیم هوس بی تاثیر نیست. من
..دوست دارم با تو باشم. اما نه این طوری. تو لیاقتت یه جشن پر شکومه و بعد

اینجا حرفش و قطع کرد. شرم. شرم در مورد موضوعی که مدت ها بود ازش دور بود. اما
خودش هم می دونست این شرم فقط در برابر پاکی می گل. می دونست اگر باز هم یکی مثل
!نیکی جلوش بشینه از این شرم خبری نیستاز جاش بلند شد. قبل از اینکه می گل که مات بهش نگاه می کرد حرفی بزنه. در ظرف و باز
کرد!میون گل های رز پر پر شده یه کلید بود
!این مهر ته عزیزم!گفتم قبل از اینکه جوابت و بدی دینم رو ادا کنم -
!می گل نگاه خیره و ماتش از روی چشم های شهروز روی کلید سر داد
!اما شهروز -
جانم؟ -
.من. من اصل نمی دونم باید چی بگم!اصل -
ببین می گل. دلم نمی خواد حتی یک روز مال من نباشی. دلم می خواد قبل از موعد صیغه -
!امون عقد کنیم
!نه -
نه؟؟ -
!نه ای که می گل گفت از روی شک بود و نه شهروز از روی تعجب و ترس
!!!یعنی الن نمی دونم چه جوابی بدم! آخه. آخه خیلی -
.می دونم. خیلی غیر منتظره بود. باشه. هر طور دوست داری. من منتظر جوابت می مونم -
این کلید مال کجاس ؟ -
!خودت حدس بزن -
می گل اولین جایی که به ذهنش رسید همون ویل نقلیه بود.اما این قدر شهروز سورپرایز ش
کرده بود فکر کرد شاید اشتباه کنه. پس چیزی نگفت. نخواست شهروز فکر کنه می گل چشمش
!دنبال اونه. فکر کرد گفته یه تیکه زمین. حال حتما نباید ویل توش باشه که!نمی دونم -

.منم نمی گم -
خب این کلید کجاس به من دادی؟؟ -
!بعدا می گم -
:می گل کلید و جلوی شهروز گذاشت و گفت
!من مهرم و می بخشم. از اولم همین قصد و داشتم -
:شهروز دستش و رو کلید گذاشت و اون رو باز به سمت می گل سر داد
!مهر حلل ترین مالیه که به دست میاد..در ضمن این فقط مهر نیست یه یادگاریه
-
من وقتی تو رو داشته باشم یادگاریت و می خوام چیکار؟؟ -
:شهروز خنده بدجنسانه ای کرد و گفت
!پس بله رو گفتی -
!نخیر. خود شیفته -
.این و گفت و از جاش بلند شد
!د بد جنس نشو. گفتی تو رو داشته باشم یادگاری نمی خوام. یعنی جوابت مثبته
-
:می گل برگشت و با حرص کلید و از روی میز برداشت و گفت
!شوخی کردم. می خوام -
! .شهروز باز مستانه خندید.. البته خب کمی هم مست بود
:از پشت می گل و بغل کرد و گفت!تشکر یادت رفت -
!!تشکر نمی کنم -
!می کنی -
و با یه حرکت می گل و به سمت خودش برگردوند. توی چشم هاش خیره شد. می
گل هم که
!مست نگاه کردن تو چشم های شهروز
!قبول نیست -
:شهروز
چی قبول نیست؟ -
!تو خوب بلدی با چشم هات آدم و مسخ کنی -
!اینم یه هنره دیگه -

می گل خواست از تو بغلش بیرون بیاد. البته بیشتر خواست ناز کنه. اما شهروز بیشتر به خودش
.. فشردش
:می گل
.عجب دلت می خواد بعد از یه عروسی با شکوه به هم نزدیک بشیم و -
!شهروز حرفش و نیمه کاره گذاشت
!الن نامزدیم دیگه!تا یه حدیش مجازه -
!!چه برای خودش می بره و می دوزه -
:شهروز امونش نداد. لب هاش و شکار کرد و گفت
.آخر شهریور عروسی می گیریم -مگه من جواب دادم؟ -
:شهروز خنده ی تلخی کرد و گفت
ایشال تا اون موقع جواب میدی. اون هم جواب مثبت!حال می خوای برات یه آهنگ بزنم؟ یه -
آهنگی که خیلی به امشب مون میاد؟
می گل با پهن تر کردن لبخندش موافقتش و اعلم کرد. اما برخلف انتظارش شهروز این بار به
!سمت گیتار سفید رنگش رفت
بعد از نواختن ملودی آهنگ. شروع به خوندن کرد. خواندنی که از هر کلمه اش بوی عشق می
اومد. می گل احساس کرد می تونه از توی هر ملودی رنگ صداقت و بخونه. چرا که نه؟ چرا
تا آخر عمرش با شهروز نباشه؟
درسته سنش زیاده اما می تونه مرد زندگی باشه. مثل جوون شنگلی الن دو روز دیگه نمیره -
با کس دیگه ای. قبل هر کاری می خواسته کرده. می شه عشقش و باور کرد. می شه روش
!حساب کرد
!ترجیح داد به آهنگ گوش بده.. که می تونست در حین سادگی کلی مفهوم داشته باشه

آب منو شب تو تب منو تب تو
اسم تو رو لب من اسم من رو لب تو
پپرم از عشق چشات مهربوني تو نگات
جون مي گيره نفسام با اون عطر نفسات
منو تو هر دو عاشق حال به هم رسيديم
تو سختي هاي دنيا دو تايي نپبريديمبراي هم مي ميرم كنار هم مي خنديم
توي تنهايي و غم چشامو نو مي بنديم
خدا براي اين عشق به تو مديونم
تا جون دارم بدون چقدر شو مي دونم
مي خوام دعا كنم تموم عشقا رو
خدا براي امشب از تو ممنونم
خيلي دلم روشنه نبضم برات ميزنه
تو كه براي مني دنيا براي منه
يه حسي داره ميگه شروع عاشقيه
دلم مي خواد ببيني ديونه تو كيه
بعد از تموم شدن آهنگ می گل براش دست زد. از نظر می گل شهروز یه نابغه بود. به این
تعریف خودش خندید. اما براش مهم نبود. حتی اگر غیر از این بود هم می گل دوست داشت این
!طور فکر کنه
بعد از خوردن یه قهوه می گل ساعتش و نگاهی کرد. با دیدن عقربه ها که به صورت عمودی
:روی هم قرار گرفته بودن کش و قوسی به بدنش داد و گفت
!بریم بخوابیم دیگه -
.بلفاصله از جاش بلند شد
!می گل -
:می گل با چشم های خمار از خواب به سمتش برگشتجانم؟ -
یه خواهش بکنم؟ -
!بگو -

شهروز پایی رو که روی پای دیگه اش انداخت بود و خیلی سریع و عصبی تکون می داد. این
!از نگاه می گل دور نموند. می دونست خواسته ی شهروز باید خیلی غیر معمول باشه
امشب. پیش من می خوابی؟ -
!می گل اخم کوچیکی ناخودآگاه بین ابروهاش افتاد
یه وقت ها یه چیزایی می گی آدم فکر می کنه آخر آدم صادق و با مرامی. اما یهو می زنی -
همه چیز و خراب می کنی. تو همین چند ساعت پیش داشتی می گفتی دوست ندارم قبل از
..ازدواج
:شهروز با عصبانیت از جاش بلند شد و در حالی که سعی می کرد خودش و کنترل کنه گفت
مگه کنار هم خوابیدن یعنی اون چیزی که تو کله توه؟ فقط می خوام کنارم باشی. همین. حتی -
!قول می دم بوسمت
جالب بود می گل که از پیشنهاد شهروز هم شوکه شده بود هم ناراحت با این حرف شهروز تو
:دلش گفت
پس چه فایده ای داره؟ -
!بعد به خودش خندید. تکلیف این بیچاره رو مشخص کن
!سعی کرد خنده اش و با فشار دادن لب هاش روی هم کنترل کنه
:برای اینکه ضایع نشه پشتش و به شهروز کرد و گفت
!شب بخیر -:توقع داشت شهروز مانعش بشه. اما این اتفاق جلوی در اتاقش افتاد. شهروز دستش و گرفت
!می گل -
بله؟ -
!منتظر تم. باشه؟ خواهش می کنم -
!این و گفت و دوید سمت اتاقش

می گل رفت تو اتاق. با اینکه می دونست روش نمیشه بره پیش شهروز اما ناخودآگاه یه لباس
خواب خوب پوشید. یه شلوارک ساتن بنفش که پایینش پاپیون صورتی داشت. با یه شومیز از
!همون جنس. با آستین کوتاه و از همون پاپیون ها روش
این لباس خواب جزو لباس هایی بود که از روز اول تو اون اتاق بود. وقتی می گل دیده بود
هنوز مارک هاشون بهشه فهمیده بود استفاده نشده و مال کسی نیست به خودش اجازه داده بود
بپوشتشون. داشت تو آینه به صورت برنزه شده اش و هماهنگیش با رژ صورتی که تازه تمدید
کرده بود نگاه می کرد که شهروز و پشت سرش دید!!فقط یه شلوارک پاش بود. از پشت دست
:انداخت دور کمر می گل سرش و تو گردنش فرو کرد و گفت
!نیومدی. اومدم دنبالت -
!شهروز -
!اما شهروز فرصت ادامه صحبت بهش نداد!از جا کندش و به سمت اتاقش برد
!شهروز لوس نشو -
!یه شب بخواب پیشم. ببین هیچی نمیشه. قول میدم -
وقتی می گل رو تخت خوشگل و نو شهروز فرود اومد. از دیدن خنده پیروزمندانه شهروز که
.روی لبش بود خندید!!بد جنس. تو آدم و دستگیر می کنی -
!هنوز دستگیر شدن و ندیدی -
می گل از این حرف ترسید. اومد بلند بشه. که شهروز خودش و ول کرد روی تخت و دست می
:گل و گرفت
.بخواب. شوخی کردم -
صبح وقتی چشم هاش و باز کرد و می گل و تو بغلش دید داشت بال در می آورد. فکر کرد این

همه مدت در کنار دختر های زیادی خوابیدم. تازه تا صبح چندین بار لذت می بردم. اما لذتی که
از خوابیدن. فقط یه خوابیدن ساده در کنار می گل بردم از هیچ کدوم شون نبردم! با حرکت می
گل که غلتی زد و به پهلو خوابید دول شد و موهای پخش شده روی تختش و بوسید! خودش هم
به پهلو شد و دستش روی بدن می گل انداخت. براش جالب بود این حرکات. اینها حرکاتی بود
که همیشه دخترها با اون انجام می داد. یاد نداشت هیچ وقت به سمت دختری رفته باشه؛ و حال.
یهو انگار چیزی یادش اومد. از جاش بلند شد. لباس پوشید. به سمت می گل نگاهی انداخت! از
!راه دور براش بوس فرستاد و از خونه زد بیرون
چند روزی بود می گل پیش مشاور می رفت برای انتخاب رشته! شهروز هم تا جایی که می
تونست راهنماییش می کرد. اما خیلی پکر بود. اون شب وقتی می گل داشت پیانو میزد و
.شهروز تلویزیون نگاه می کرد یک دفعه می گل از جا پرید
:جلوی شهروز زانو زد و گفت
فهمیدم؟ -
چی رو؟ -
می گل باز هم از سردی کلم شهروز که چند وقتی بود بیش از حد خود نمایی می کرد پکر شد.
:اما سعی کرد زود به خودش بیاد و با همون هیجان ادامه داد
!میرم رشته موسیقی -:شهروز نگاه عاقل اندر سفیهی به می گل کرد و گفت
همون وقت که نفهمیده بودی خیلی بهتر بود -
!جدی می گم. تو هم می تونی کمکم باشی -
تو برای چی می خوای بری دانشگاه؟ وقت بگذرونی یا آینده داشته باشی؟ -
خب مگه موسیقی آینده نداره؟ الن خود تو؟ -

بسه می گل. من یه پسرم. با تو که یه دختری فرق می کنه. محیط کاریه موسیقی محیطی نیست -
!که تو توش بتونی کار کنی. موسیقی رو در همون حد تفریح بزنی کافیه
:می گل همون طور که جلو پای شهروز زانو زده بود خودش و رو زمین ول کرد و گفت
تو چته شهروز؟ -
:شهروز کنترل و برداشت کانال و عوض کرد و بدون اینکه به می گل نگاه کنه گفت -
!هیچی -
.می گل بلند شد و نشست کنار شهروز
چند وقته حوصله نداری. طوری شده؟ -
...شهروز کلفه از جاش بلند شد و کنار پنجره ایستاد
!نه. چیزی نشده -
این جواب های کوتاه یعنی دیگه چیزی نپرس . می گل هم بی حال تو اتاقش رفت و سرش و با
!لب تابش گرم کرد. کاری که این چند وقته می کردروز انتخاب رشته باز شهروز
مثل همیشه بدون خداحافظی صبح زود رفته بود. می گل بعد از
انتخاب رشته به شهروز زنگ زد. باز مثل همیشه با شور و هیجان. تصمیم گرفت یه کم اذیتش
.کنه
.سلم عزیزم -
!سلم. بگو کار دارم -
کاش این چیزی که می خواستم بهت بگم واقعیت داشت. کاش واقعا این کار و می کردم. این -
اخلقت غیر قابل تحمله
:تمام انرژی و هیجانش از بین رفت. با حرص گفت
.من همه انتخاب هام و زدم شهرستان تا از دست اخلق گند تو راحت بشم -
این و گفت و گوشی و گذاشت. چند لحظه بعد تلفن زنگ خورد. کسی جز شهروز نمی تونست

!باشه
مهم نیست پس از همین الن بشین دوباره بخون برای کنکور سال دیگه. چون تو از خونه من -
!تکون نمی خوری تا وقتی ازدواج کنی و بری
»ازدواج؟ پس خواستگاری خودش چی شد؟«
ازدواج؟ با کی؟ -
!اما نمی دونست شهروز تلفن و قطع کرده
تا شب هزار و یک فکر کرد. اما نباید زود وا می داد. شهروز یک سال و نیم با همه اخلق ها
!و مشکلت می گل ساخت. حال نوبت می گل بود که این رابطه رو وصل کنه
لباس خوب پوشید. شام خوب درست کرد و منتظر شد. مثل تمام شب های اخیر ساعت دوازده و
نیم بود که شهروز در و باز کرد و اومد تو. اما برخلف شب های دیگه می گل و با لباس هایخوشگل و آرایش و لب خندون دید. چقدر دلش براش پر می کشید. اما نباید باز وا می داد. باید
.همین جا تمومش می کرد
!سلم. خسته نباشی -
.مرسی -
!نگاهش و از روی می گل دزدید
!برو بگیر بخواب -
یعنی چی شهروز؟ تو چت شده؟ چند روزه خیلی پکر و گرفته ای. دوست دارم اگر چیزی -
!هست بدونم... تو از این رو به اون رو شدی. تو حتی جواب خواستگاریت رو هم نگرفتی
.دیگه مهم نیست. چون من پشیمون شدم -
این و گفت و با قدم های بلند و سریع خودش و به اتاقش رسوند و در و کوبید به هم! می گل هم
!متعاقبا همین کار رو کرد
اون روز پنجشنبه بود. تو این چند روز هر چقدر می گل تلش کرده بود به شهروز

نزدیک بشه
کمتر موفق شده بود. از همون شب هم شهروز با می گل حرف نزده بود. می گل واقعا گیج شده
!بود. یعنی دلیل این همه دوری اون هم یک باره چی می تونست باشه
ساعت یک بود که شهروز اومد. می گل فکر کرد پس قرار باشگاه سر جاشه. اما از اتاق بیرون
نرفت. فکر کرد کاش واقعا شهرستان زده بود. این طوری هم اون مستقل زندگی می کرد هم
شهروز! اما باز فکر کرد. نه این طوری یعنی پاک کردن صورت مسئله. من باید بفهمم چرا این
طوری شده. یعنی یه شب در کنار هم خوابیدن راضیش کرد!؟ یعنی همین قدر من و می
خواست؟
با صدای تقه ای به در سرش و به سمت در بلند کرد. اما هیچی نگفت. از دست شهروز ناراحت
.بود. نمی خواست جوابش و بده
!می گل. می گل -چرا دیگه نمی گه عزیزم؟ دلم برای این محبت هاش تنگ شده. دلم برای لب هاش تنگ شده.«
دلم برای بازوهای محکم و قویش تنگ شده. چرا دیگه حتی باهام دست نمیده؟ می خواد چی و
». ثابت کنه؟
:با باز شدن در افکارش نیمه کاره موند
بیداری؟ چرا در و باز نمی کنی؟ -
!می گل به حالت قهر روش و به سمت پنجره برگردوند
:شهروز بسته بزرگ روبان پیچی شده ای رو روی میز گذاشت و گفت
!بابت بد رفتاری هام معذرت می خوام. حال پاشو بریم باشگاه که دیر شد -
!من نمیام -
:صدای شهروز و شنید که در حالی که دور میشد گفت
!میای. زود باش -

.با حرص از جاش بلند شد
!راست می گی. میام. اما تکلیفم و همین امروز مشخص می کنم. شدم بازیچه دست آقا -
با دیدن لباس های سواری توی جعبه عصبانیت لحظه ای و کاذبش جاش و داد به همون عشق
پاکی که تو قلبش لونه کرده بود! لباس ها رو پوشید. خدایی شهروز چطوری سایز من و می
.دونه
اندازه اته؟ -
.با صدای شهروز برگشت. شهروز هم لباس هاش تنش بود
.مرسی عزیزم -به سمتش رفت و خواست دستش و دور گردنش حلقه کنه که شهروز مسیرش و به سمت در پیش
:گرفت و گفت
.چکمه هات و همون جا پات کن -
.می گل دست هاش و که رو هوا مونده بود پایین انداخت
!بی احساس -
.بغض تو گلوش و فرو داد
جلوی در آسانسور به شهروز ملحق شد. به محض رسیدنش آسانسور هم اومد. هر دو سوار
شدن! می گل دستش و آروم آورد جلو تا دست شهروز و بگیره. اما شهروز به محض تماس سر
!انگشت های می گل به بهانه در آوردن گوشیش دستش و کشید
تا توی ماشین می گل عصبانیتش و با قدم های محکمی که بر می داشت فرو نشوند. این از نگاه
»..تیز بین شهروز دور نموند. اما با خودش فکر کرد. »برات لزمه. کم کم باید دل بکنی
.شهروز ماشین و با صدای مهیبی از جا کند و این صدا با خارج شدن از پارکینگ کمتر شد
شهروز!! من کاری کردم؟ چیزی گفتم؟ تو از من دلخوری؟ -

!نه. نه. نه -
.پس چته!؟ چرا این طوری شدی؟ تو صد و هشتاد درجه با اون شهروز فرق داری -
شهروز ماشین و که برای باز شدن درب پارکینگ ایستاده بود به حرکت درآورد اما نه می گل
فرصت ادامه دادن حرف ها براش پیش اومد نه شهروز تونست حرکت ش و ادامه بده. چون یلدا
!دست به سینه جلوشون ایستاده بود
:شهروز
!برو کنار -برم کنار؟ زندگی من و به گند کشیدی به همین راحتی برم کنار؟ -
!برو گم شو کنار بهت گفتم -
:اما این بار یلدا می گل و مورد خطاب قرار داد و گفت
شما که دم از وفا و معرفت و وفا داری و خیانت نکردن میزنی. می دونی این گل پسرت با کی -
رابطه داره؟ تو رستوران شیک باهاش قرار میذاره و دل می ده و قلوه می گیره؟
:قبل از اینکه شهروز حرفی بزنه می گل خیلی خونسردانه جواب داد
شهروز زندگیت و به هم زد؟ چون راپورتت و داد؟ کار اشتباهی کرد!؟ اگر کارش اشتباه بود -
تو چرا تکرارش کردی!؟ می دونی چیه؟ تو نه همسر خوبی برای شوهرت می شی. نه دوست
خوبی برای دوست هات. تو آدم نمک نشناس و بی چشم و رویی هستی ... اگر شهروز کاری هم
کرده به حرمت راز داری که من برات کردم حق نداشتی بیای ابروش و ببری. البته که من می
دونم با کی بود. با یه دختر قد بلند چشم و ابرو مشکی. می شناسمش. اما خوب شد حداقل تو رو
!هم شناختم
یلدا که از لحن خونسردانه و البته پر از زخم زبون می گل جا خورده بود و توقع یه دعوای
حسابی بین می گل و شهروز رو داشت خیلی آروم از جلوی ماشین کنار رفت

شهروز پاش و
!رو پدال گاز فشرد و سریع از اونجا دور شدن
!چند تا کوچه رو که رد کردن دستش و به سمت دست می گل دراز کرد
!دست بهم نزن! دنبال دلیل رفتارهای اخیرت بودم. پیداش کردم -
.شهروز باز دستش و سمت می گل برد و این بار محکم دستش و گرفت تو دستش
:شهروز
دلیلش چیه؟ -
!می گل چند بار دستش و کشید اما نتوانست دستش و از تو دست شهروز آزاد کنه!کاش می اومدی مستقیم می گفتی خاطره رو می خوای -
از کجا می دونی با خاطره بودم؟ -
از اون جایی که تو با هر کسی تو رستوران شیک نمیری. با کسی میری که سرش به تنش بی -
.ارزه. در حال حاضر تا جایی که می دونم خاطره این خصوصیات و داره
!من فقط رفته بودم ته مونده ی هر چی که تو ذهنش هست و بشورم بره -
!من توضیح نخواستم -
باور کن می خواستم همون شب بهت بگم. اما ترسیدم. اگر می دونستم این قدر منطقی برخورد -
!می کنی حتما می گفتم! خیلی خوب حال یلدا رو گرفتی
:می گل برگشت به چهره شهروز که بعد از مدت ها لبخند روش نشسته بود نگاه کرد و گفت
قابل نداشت. اما من هنوز جواب سوالم و نگرفتم. من به خاطر خاطره دارم این رفتارهای تو -
رو تحمل می کنم؟
:شهروز عصبانی روی فرمون کوبید و گفت
گور بابای خاطره و هفت جد و آبادش. می گل تموم کن این باز خواست ها رو. بذار به درد -
.خودم بمیرم راحت بشم
این بار می گل نتوانست اشکش رو مهار کنه. در حالی که صورت بر افروخته

شهروز و از
:پشت دیواری از اشک نگاه می کرد گفت
!تو چته شهروز؟ چرا این جوری می کنی؟ دارم ازت می ترسم -
هیچی. فقط گریه نکن. هیچی هم نپرس . من از اول اشتباه کردم این رابطه رو شروع کردم. بیا -
بشیم همون می گل و شهروز دو سال پیش! باشه؟
.می گل ناباورانه نگاهش کردچی داری می گی شهروز!؟ می فهمی؟ -
اما جواب شهروز سکوت بود. دست برد صدای ضبط رو هم زیاد کرد. نمی خواست حتی
!!صدای باد رو بشنوه
.منو حال نوازش کن که این فرصت نره از دست
.شاید این آخرین باره که این احساس زیبا هست
.منو حال نوازش کن همین حال که تب کردم
.اگه لمسم کنی شاید به دنیای تو برگردم
.هنوزم میشه عاشق موند
.تو باشی کار سختی نیست
.بدون مرز با من باش
.اگرچه دیگه وقتی نیست
.نبینم این دم م آخر تو چشمات غصه می شینه
.همه اشکات و می بوسم می دونم قسمتم اینه
.تو از چشمای من خوندی
.که از این زندگی خستم
.کنارت، اون قدر آرومم، که از مرگ هم نمی ترسم
.تنم سرده ولی انگار، تو دستای تو آتیشه
.خودت پلکام و می بندی.و این قصه تموم می شه
.هنوزم میشه عاشق موند
.تو باشی کار سختی نیست
.بدون مرز با من باش
.اگرچه دیگه وقتی نیست

.نبینم این دم م آخر تو چشمات غصه می شینه
!... همه اشکات و می بوسم می دونم قسمتم اینه
جلوی در باشگاه صدای ضبط و کم کرد. بدون هیچ حرفی پیاده شد. می گل هم پیاده شد. بدون
اینکه منتظر شهروز بمونه چکمه هاش و پوشید شلقش و برداشت. مانتوش و درآورد و پرت
کرد تو ماشین و به سمت اصطبل رفت. صدای شهروز و شنید که رشید و صدا کرد تا کیسه
هویج ها رو براشون ببره. با قدم های بلند خودش و به اصطبل رسوند. می گل روبروی
.کادیلک ایستاده بود و عاشقانه نوازشش می کرد و زیر لب چیزهایی می گفت
شهروز کیسه هویج و باز کرد و چند تایی برداشت و به سمت شون رفت. بدون هیچ حرفی هویج
ها رو کف دستش گذاشت و به سمت کادیلک گرفت. می گل وقتی حضور شهروز و حس کرد
مسیرش و عوض کرد. انگار نمی خواست حتی هرم گرمای بدنش به شهروز بخوره ... نه تنها
!از حرف های شهروز که از بودن مخفیانه اش با خاطره هم دلخور بود
با شنیدن صدای پایی هر دو به سمت در برگشتن. شهروز با دیده خاطره به سمت می گل اومد و
دستش و دور کمر می گل حلقه کرد! لبخندی روی لبش نشوند. خاطره با دیدن شون لبخند زد.
.می گل هم ناخودآگاه خودش و به شهروز چسبودند
!اصل شهروز و نمی خوام. اما نمیذارم این دختره فکر کنه پیروز شده -
:خاطرهسلم. خوبید!؟ -
!هر دو باهاش دست دادن و سلم کردن
.خاطره بدون هیچ حرفی وارد باکس سالر شد و شروع کرد به زین کردنش
می گل سرش و بلند کرد تا ببینه نگاه شهروز کجاست. اما نگاه شهروز لبریز از غم روی می

.گل بود
.می گل پاش و بلند کرد
!اما شهروز باز هم اجازه این بوسه رو بهش نداد
!!می گل فکر کرد. به دستت میارم. می فهمم چته و بعد همه چیز و درست می کنم
با صدای کیارش هر دو به سمت در اصطبل برگشتن
:کیارش
!خاطره. خاطره -
خاطره سرش و بیرون آورد
!چیه؟ داد میزنی اسب ها می ترسن -
!زین نکن. بدو بیا آب بازی -
:بعد رو به می گل که هم چنان تو بغل شهروز بود کرد و گفت
.بدو تو هم بیا -
!این و گفت و ناپدید شد
تو این مدتی که می اومدن باشگاه می گل با همه آشنا شده بود. کیارش هم یکی از پسرهای شر و
.شیطون باشگاه بود:صدای خاطره می گل و از بهت درآورد
بیا بریم دیگه؟ -
کجا؟ -
!اب بازی -
می گل بی اختیار سرش و بلند کرد و به شهروز نگاه کرد
:خاطره
!بابا اول زندگی اختیارت و نده دستش. به اون باشه میگه نرو چون خودشم نمیاد -
:بعد دست می گل و گرفت و گفت
!بدو بریم اسلم و پیدا کنیم بگیم زین سالر و ببره. بعد بریم آب بازی خوش می گذره -
می گل با فشار دست خاطره از شهروز جدا شد. برگشت پشتش و نگاه کرد.
شهروز لبخندی زد

:و گفت
!شما برید. من به اسلم میگم -
در حالی که در کنار خاطره با قدم های بلند حرکت می کرد نگاهی بهش انداخت.
نمی دونست از
این بشر خوشش بیاد یا نه؟ حس حسادتش سر جاش بود. اما چیز بدی ازش
نمی دید. در واقع
!حس می کرد انرژیش مثبته
تو و شهروز زیاد با هم رستوران میرید؟ -
:خاطره ایستاد. با تعجب می گل و نگاه کرد و گفت
!من و شهروز؟ نه -
:نگاه پرسش گرانه می گل باعث شد ادامه بدهاون یه بار هم تقصیر من بود. باور
کن فکر نمی کردم موضوع بین تون جدی باشه. شهروز -
خیلی دوستت داره. تو هم اون و دوست داری. من آدم بی خانواده ای نیستم.
خیالت راحت. بین
!من و شهروز هیچی نیست. قسم می خورم
:بعد به می گل که همچنان در سکوت نگاهش می کرد گفت
بیا بریم بابا. این موضوع مال یکی دو ماه پیش بود. الن یادت افتاده؟ -
می گل ترجیح داد دیگه موضوع رو کش نده. حرف های خاطره این قدر صداقت
داشت که باور
پذیر بشه. اما موضوعی که فکرش و همچنان مشغول کرده بود این بود که پس
دلیل سردی
رفتار شهروز چیه؟ اگر کسی تو زندگیش نیست؟
!خب شاید اون شخص خاطره نباشه -
با رسیدن به بچه ها که همه یه جا جمع شده بودن فکر کردن به این موضوع های
اعصاب خورد
!کنی و تموم کرد
:می گل بلند خطاب به گروه گفت
جریان آب بازی چیه؟ -
:کیارش

!دو گروه می شیم آب بازی می کنیم. هر گروه بیشتر خیس بشه باخته باید شام بده -
خب گروه ها چطوری مشخص می شن؟ -
:خاطره
!پسرها یه گروه. دخترها یه گروه -
:می گل
!نه! این طوری که عادلنه نیست. پسرها قوین -:رویا
!عوضش دخترها زبل ترن. پسرها تا تن لش شون و بجنبونن ما خیس شون کردیم -
شهروز م بازی می کنه؟ -
.همه جمع به هم نگاه کردن
:بهادر
.فکر نکنم. هیچ سالی بازی نمی کنن -
می گل شونه ای بال انداخت. فکر کرد الن که اخلق شم سگیه. عمرا بازی کنه باشه. بریم بازی -!
:کیارش
بذار قوانین بازی و بگیم. شوخی جیم نداریم -
:می گل
شوخی جیم چیه؟ -
:رویا
شوخی جسمی. یعنی نمی تونیم همدیگه رو بگیریم یا بغل کنیم یا بزنیم. کل دست به هم نمی -
!تونیم بزنیم. فقط آب روی هم می پاشیم. آخه اون طوری اسلم به خطر میفته
!همه زدن زیر خنده
:کیارشهر گروهی بیشتر خیس بشه باخته باید شام بده! سمت دریاچه نرو. فقط در یه صورت می -
تونی به حریف دست بزنی که هولش بدی تو دریاچه. هر کی بتونه یار گروه مقابل و تو دریاچه
!بندازه گروهش برده! پس سعی کن کسی نکشونتت تو دریاچه

می گل در حالی که لبخند پهنی از این بازی مفرح رو لبش بود موافقت کرد و با کلی کل کل و
بکش و مکش بازی شروع شد. پسرها از زور بازوشون استفاده می کردن و دخترها از قدرت
جیغ شون. در حین بازی می گل شهروز و دید که در حال صحبت با یه آقای نسبتا مسنی به
سمت ساختمون کافی شاپ که اون ها جلوش مشغول بازی بودن میره. شهروز وقتی می گل و
متوجه خودش دید براش لبخند زد و دست تکون داد. می گل هم با دست تکون دادن جوابش و داد
اما همون موقع پارچ آبی رو سرش خالی شد. بعد از این که به خودش اومد شهروز و دید که
!دست به سینه نگاهش می کرد و سر تکون می داد و می خندید
!بعد از اون رفت داخل سالن
!چند دقیقه از بازی گذشته بود که می گل فکری به ذهنش رسید
!بچه ها. بچه ها -
:کیارش پارچ آبی رو سرش خالی کرد و گفت
!استپ نداریم. باید خیس بشی -
!بابا یه دقیقه وایستا یه کاری دارم -
.همه ساکت شدن. یه دور همه رو نگاه کرد. بعد پقی زد زیر خنده
:شقایق
چرا می خندی؟ -
!همتون مثل موش آب کشیده شدید -
:کاوه...خودت و دیدی تو آینه -
:خواست با پارچ آب بهش حمله کنه که می گل دست هاش و آورد بال و گفت
!صبر کن. صبر کن! بیاید شهروز و خیس کنیم -
!باز همه با شک به هم نگاه کردن
:رویا
...آخه آقا شهروز -

آخه نداره. ببینید من با یه سطل آب این کنار در وای میستم. شما ها دور من و شلوغ کنید و من -
الکی جیغ و داد می کنم که کمک. کمک. شهروز. نکن و. از این حرف ها. بعد شهروز میاد
.بیرون من خیسش می کنم
:خاطره
!یه چیزی بهت می گه ها -
نه نمیگه. اصل ببین میاد نجاتم بده؟ -
:خاطره
!آره میاد. اما دعوات نکنه یه وقت. خیسش می کنی -
نه دعوام نمی کنه. قبوله؟ -
.همه به هم نگاه کردن
!بابا من خیسش می کنم. نترسید هیچی نمی گه -
.همه دو به شک موافقت کردن. اجرای نقشه شروع شدشهروز که در حال صحبت با پدر خاطره بود با شنیدن صدای کمک می گل از جا پرید. از
.پنجره نگاه کرد. چیزی ندید
!!کمک. نه!! تو رو خدا. تو رو خدا نه! شهروز. شهروز. جان من. نریز. شهروز -
!شهروز رفت بیرون اما هنوز نتوانسته بود موقعیتش و پیدا کنه که سطل آب رو سرش خالی شد
همه یک باره ساکت شدن. شهروز برگشت و می گل و که خودشم مبهوت به قیافه سرتا پا خیس
شهروز نگاه می کرد نگاه کرد. یک لحظه می گل صحنه ای رو که روز اول شهروز زد تو
!گوش ترگل یادش اومد. نکنه بیاد بزنه تو گوشم؟ نه خدایا لاقل جلو خاطره نه آب ریختی رو من؟ -
!می گل با سر تایید کرد
اما شهروز بدون هیچ حرفی برگشت تو کافی شاپ. همه با هم نفس هاشون و بیرون دادن. کل
شهروز کسی بود که تو باشگاه هیچ کس باهاش شوخی نمی کرد. یه کلس خاصی

داشت. همه
یه احترامی براش قائل بودن. حتی خاطره هم خیلی محتاطانه باهاش برخورد می کرد. حال یه
دختر هفده - هجده ساله یه سطل آب خالی کرد رو سر این پسر متش کخص. اون همه جلو همه
!دختر پسرهای باشگاه
می گل به بچه ها که همه شوکه هم و نگاه می کردن نگاه کرد. سطل آبی که هنوز تهش مقداری
مونده بود و بلند کرد و کرد تو سر کیارش و در رفت ... با این کار باز همه با جیغ و داد دنبال
هم کردن!.اما می گل هنوز خیلی دور نشده بود که صدای پر صلبت و محکم شهروز همه رو
.میخکوب کرد
!می گل -
بله!؟ -
!بیا اینجا -می گل نگاهی به بچه ها که همه نگاهش می کردن کرد و رفت جلو ... باید چک رو می خورد.
!رفت و جلوی شهروز ایستاد
بله؟ -
واسه من نقشه کشیدی آب ریختی روم؟ -
!بازیه دیگه -
جدی!؟ -
!لحن جدی و به ظاهر عصبی شهروز دل می گل و خالی کرده بود
... شهروز اجازه جواب دادن به می گل نداد. دول شد و با یه حرکت می گل و رو کولش گرفت
!!حال نشونت می دم -
:شهروز با قدم های بلند به سمت برکه ای که کمی اون ور تر بود می رفت. می گل فریاد میزد
ولم کن. شهروز. تو رو خدا. شهروز.. کمک. نامردا.. دخترا داره یار تون و می بره می

ندازه -
.تو برکه! خیلی بی معرفتید . بابا یه حرکتی
:شهروز
.بازیه دیگه. این قدر دست و پا نزن نمی تونی در بری -
پسرها شروع کرده بودن به تشویق شهروز
:پسرها
.ایول. ایول. بندازش تو آب. بندازیش ما بردیم -
:می گل
.نخیر. شهروز جزو بازی نبود. قبول نیست!ولم کن -دخترها که دیدن یار شون داره از دست می ره به سمت شهروز حمله ور شدن. دیگه کار از کار گذشته بود. پسر با صلبت و جدیه باشگاه وارد بازی شده بود. اما خیلی دیر جنبیدن وقتی رسیدن
که می گل بین زمین و آب معلق بود. اما سپیده که از همه دخترها درشت تر و هیکلی تر بود با
یه حرکت شهروز رو که هنوز تعادلش و کامل بعد از پرت کردن می گل به دست نیاورده بود
!هول داد تو آب
شهروز به محضی که از زیر آب بیرون اومد دنبال می گل گشت. می دونست شنا بلده اما باز
نگرانش بود. می گل داشت وسط آب دست و پا میزد و به سمت کنار دریاچه می اومد. اما لباس
.هاش سنگین شده بود و خسته اش کرده بود
:شهروز
خوبی؟ -
:می گل دستش و دراز کرد
خسته شدم -
شهروز به سمتش رفت و دستش و گرفت و کشیدتش سمت خودش. وقتی به هم رسیدن می گل
دستش و دور گردن شهروز حلقه کرد. و پاهاش رو هم دور کمرش. با این کار تو

چشم های
!شهروز خیره شد. می دونست شهروز این پوزیشن و دوست داره
شهروز هم نگاه معنی داری بهش کرد. بعد آروم به سمت خشکی حرکت کرد و
دول شد و در
:گوش می گل گفت
!همه دارن نگاه می کنن. خواهش می کنم -
می گل پاهاش و از دور شهروز باز کرد و زمین گذاشت. دیگه پاشون به زمین می
رسید. از
!آب اومدن بیرون. مثل موش آب کشیده شده بودن
:پسرها
!باختید دیگه -:می گل
!یار شما هم افتاد تو آب که -
:صدرا
شهروز بازی نبود -
:می گل
پس ما هم نباختیم چون قرار بود اگر از بازیکن ها کسی و تو آب بندازه طرف
مقابل ببازه! -
.شهروز که بازی نبود. بعدم قرار بود شوخی جیم نداشته باشیم
:خاطره
!آخه برای شما شرعی بود مشکل به خطر افتادن اسلم و نداشت -
:شهروز
!!دعوا نکنید بابا. خودم به همتون شام میدم -
:کیارش
.نه. نمیشه. هر کی باخته -
:دخترها همه با هم داد زدن
.شما هم باختید دیگه -
:شهروز
خیلی خب. من و می گل دو تایی به همتون شام می دیم. خوبه؟ -
!!همه همدیگه رو یه نگاهی کردن و هورای بلندی کشیدنبعد از این قرار بازی

تموم شد!هر کس یه گوشه ای ولو شد زیر آفتاب تا خشک بشه. فقط
.شهروز بود که با همون لباس های خیس رفت توی کافی شاپ نشست
:پدر خاطره
!برو تو آفتاب پسر اینجا کولر روشنه سرما می خوری -
نه. خوبه. الن میرم لباس عوض می کنم. صحبت های نیمه کارشون و تموم
کردن. شهروز -
موبایلش و که تحویل کافی شاپ کار داده بود تحویل گرفت و رفت بیرون تا به می
گل بگه برن
!لباس عوض کنن و برن خونه تا شب که یه جا قرار بذارن و شام همه رو مهمون
کنن
!از در که رفت بیرون می گل و دید که با چند تا از دخترها نشستن و میگن و می
خندن
!می گل -
جانم؟ -
.جونت بی بل عزیزم -
بدو بریم -
:یهو همه با هم داد زدن
کجا؟ شام چی؟؟ -
:شهروز
!شام همه رستوران). (ساعت نه و نیم منتظرتونیم -
می گل با همه خداحافظی کرد. بین راه به شهروز که به سمت ماشین می رفت
رسید. دستش و
!جلو برد دست شهروز و گرفت. شهروز هم دستش و فشرد
ناراحت شدی شهروز؟ -از چی گ. ؟؟ -
!اما گلم آخرش و خورد. نباید باز رابطه رو از سر می گرفت. باید می گل و سرد می
کرد
!از اینکه خیست کردم -
.نه. خیلی هم خوش گذشت -
به منم همین طور. دلم تنگ شده بود این قدر بهت نزدیک بشم!دلم تنگ شده

برای اینکه وقتی -
می بینمت دلم تاب تاب کنه که بیش از حد بهم نزدیک نشی. دلم تنگ شده برای جانم گفتن هات.
دلم تنگ شده برای مهربونیات.. !تو چته شهروز؟
!شهروز خواست دستش و بذار پشت کمر می گل که عطسه بهش اجازه نداد
:حال به ماشین رسیده بودن. شهروز دستش و از جلوی دهانش برداشت و گفت
.دیدی صبر اومد -
!تو که خرافاتی نبودی -
!بذار برم لباس عوض کنم. با اینها یخ کردم -
از تو ساکی که توی صندوق بود گرمکن و تیشرتی برداشت و رفت تو اتاق کی لباس هاش و
.عوض کرد و اومد بیرون
:شهروز
تو خشک شدی؟ -
.بله. من تو آفتاب نشسته بودم -
.هر دو سوار شدن
شهروز؟ -بله؟ -
!بگو جانم -
می گل. عزیز من. من شرایطی برام پیش اومده که نمی تونم ازدواج کنم... پس نمی خوام تو -
رو با حرف هام به سمت خودم بکشونم وقتی سرانجامی نداره. تو دختری هستی که می تونی
زندگی خوبی داشته باشی! من نمی خوام با احساساتت بازی کنم. بد می کنم؟
من دلیلش و می خوام! چه شرایطی؟ -
.نمی تونم برات بگم عزیزم -
شهروز تو بحث ازدواج و پیش کشیدی. من بهش فکر کردم. قبل از اون بهت علقه مند شدم. -
!الن هم احساسات من در گیره. داری آزارم میدی. لاقل یه دلیل محکم بیار
!نپرس چون نمی گم -

چرا؟ من برات مهم نیستم؟ -
.چرا. چون مهمی نمیگم -
!اما من دوستت دارم. تا وقتی دلیل موجهی برام نیاری پات وایمیستم -
:شهروز برگشت و قدر شناسانه نگاهش کرد. اما سری تکون داد و گفت
!بالخره خسته می شی -
!به خونه رسیدن
:شهروز
!دوش بگیر یه استراحت بکن تا شب بریم پیش بچه ها -می گل همین کار رو کرد. بعد لباس پوشید. به تاپ بندی صورتی با یه شلوارک جین کوتاه. کمر .شلوارکش هم یه حریر صورتی سفید می خورد! صندل سفیدش رو هم پاش کرد موهاش و حالت داد. آرایش ملیمی کرد. پشت چشماش و دودی کرد ریمل زد. بیشتر از همیشه.
مژه های تیره روشنی چشم هاش و بیشتر نشون می داد و جذاب ترش می کرد. رژ صورتی
.ملیم براقی هم زد. لبخند بدجنسانه ای زد
من زنشم. نه گناه می کنم نه خلف شرع! خجالتم نداره. همین دوری کردنم ها اینجوریش -
!کرده. نمیذارم پای کسی که به زندگیش باز شده موندگار بشه
عطری که شهروز براش از سفر اولش آورده بود زد و رفت بیرون. دنبال شهروز گشت. صدای
!خش خشی از تو آشپزخونه می اومد. به همون سمت رفت
دنبال چی می گردی عزیزم؟ -
:شهروز که پشت در یخچال بود عطسه ای کرد و گفت
!آدالت کلد -
می گل به سمت جعبه ای رفت و یدونه آدالت کلد درآورد و برگشت سمت شهروز. بعد از مدت
ها نگاه شهروز رنگ گذشته ها رو گرفت. خریدارانه پاهای خوش تراش می گل و نگاه کرد.
سرش تا روی سینه مرمرین می گل بال کشید! در آخر لب های خوش فرمش و از

نظر گذروند
.و روی چشم های خمار و براقش ثابت شد. نفس هاش به شماره افتاد
.خدای من. این زن منه. زنی که نمی تونم. نمیشه بهش نزدیک بشم -
تازه یادت افتاده از این لباس ها پوشی؟ -
!چه فرقی می کنه عزیزم؟ الن و بعدا و قبل نداره که -
:اب شیر پر کرد! و به سمت شهروز گرفت
!سرما خوردی؟ ببخشید. تقصیر من بود -.شهروز بدون اینکه چشم از چشم های می گل برداره لیوان و گرفت. قرص و خورد
!برو بخواب شهروز. شب می خوایم بریم بی حال میشیا -
شهروز دستش و دور کمر می گل قلب کرد. نفس های عمیقش نشون از هیجانی بود که مدت ها
!بود ازش دور بود
می گل هم مسخ این نزدیکی شد! باز به قصد لب های شهروز پاهاش و بلند کرد. این بار شهروز
:انگشت شصتش رو روی لب های می گل گذاشت و گفت
!سرما خوردم. گلوم خیلی درد می کنه. می گیری -
:می گل نفس عمیق کشید و گفت
!اشکال نداره. می خوام -
!شهروز انگشت شصتش و توی دهنش کرد و رژی که بهش چسبیده بود و مکید
!خوب بشم بعد -
شهروز دیگه دوستم نداری؟ -
شهروز می گل و از جا کند. این قدر سبک بود که با یه حرکت گردنش جلوی لب های شهروز
قرار گرفت. لب های شهروز گردن برنزه شدهی می گل و بو کرد و بوسید
!اوم. نه دیگه دوستت ندارم -
:و تو دلش ادامه داد
.عاشقتم. دیوونتم -
گذاشتتش زمین. اما برخلف اینکه فکر می کرد الن می گل قهر می کنه و ناراحت میشه. می

:گل گفت!اشکال نداره. من که دوستت دارم. یه کاری می کنم تو هم باز دوستم داشته باشی -
می گل. من و تو هیچ آینده ای نداریم. تمومش کن. النم برو لباست و عوض کن باشه؟ -
!نه! خونمه. نامحرمم نیست. هر جوری دوست داشته باشم راه می رم -
شهروز با قدم های بلند دنبال می گل راه افتاد. وسط اتاق دستش و گرفت و به سمت خودش
:چرخوندش
لمصب. از وقتی از سفر برگشتم منتظر شب مهمونی بودم ازت خواستگاری کنم و به طور -
رسمی بهت برسم. بعد از یه جشن با شکوه. با خودم عهد کردم تا قبل از این موضوع دست بهت
نزنم تا لذت شب عروسی و با تمام وجود بچشم ... اما حال نمی تونم بهت برسم. نمی تونم. می
فهمی نتونستن یعنی چی؟ اون موقع که تو بی خبری بودم این جوری برام لباس نپوشیدی. حال
واسه من همه جونت و ریختی بیرون؟
!بی خبری از چی!؟ چرا با من راحت نیستی شهروز؟ بهم بگو -
.شهروز کمی فکر کرد
!باشه. میگم. اما الن نه. یه کم فرصت بهم بده! الن بذار یه کم بخوابم. حالم اصل خوش نیست -
.می گل همون جا ایستاد و رفتنش و نگاه کرد
یعنی چی شده؟ چرا نمی تونه به من برسه؟ هر چی که هست ازم خسته نشده. هر چقدر م -
!خنگ باشم این و می تونم بفهمم
بعد از یکی دو ساعت که خودش هم استراحت کرد به سمت اتاق شهروز رفت. در زد. اما
جواب نیومد آروم لی در و باز کرد. شهروز روی تخت خوابیده بود. رفت تو. صورت بر

افروخته شهروز باعث شد دستش و روی پیشونی شهروز بذاره! با همه بی تجربگیش تونست
بفهمه تب داره. از اتاق بیرون رفت و لیوان آب پرتقالی براش برد. استامینوفن و یه ادالت کلد
!دیگه هم کنارش گذاشت
!شهروز -جانم؟ -
!بیداری؟ پاش و این و بخور -
.شهروز چشم هاش و باز کرد
ساعت چنده؟ -
!شش و نیم -
شهروز نیم خیز شد. لیوان و از توی پیشدستی که تو دست می گل بود برداشت و قرص ها رو
!هم باهاش فرو داد
.با چشم های خسته و تب آلودش باز سر تا پای می گل و برانداز کرد
!هنوز که لباس هات و عوض نکردی -
!بسه شهروز. خوبه مریضی -
.شهروز باز سر خورد سر جاش
!ساعت هشت بیدارم کن بریم -
!می خوای نریم؟ حالت اصل خوب نیست -
.نه. نمی خوام فکر کنن سر کارشون گذاشتیم. یه شب تحمل می کنم -
ساعت هشت می گل رفت تو اتاق. شهروز هنوز تب داشت! دستش و روی صورت شهروز
کشید. دلش می خواست هر چی داشت. می داد شهروز سر حال می شد. از اینکه نمی تونست
!براش کاری بکنه عذاب می کشید
!می گل -
بیداری!؟ -بله که بیدارم. یه دست لباس برای من آماده می کنی من دوش بگیرم؟ -
!دوش نگیر حال! بدتر می شی -

!نه. عرق کردم بدم میاد -
.باشه برو دوش بگیر من لباس هات و آماده می کنم -
!با رفتن شهروز توی حمام اتاقش. می گل در کمد لباس هاش و باز کرد
وای. چقدر لباس . من چی انتخاب کنم!؟ -
کمی لباس ها رو اینور اونور کرد. یه شلوار کتون شتری رنگ چشمش و گرفت. درش آورد. تا
به حال تو پاش ندیده بود. مرتب گذاشتش رو تخت. تو قسمت پیراهن ها یه پیراهن سفید با چهار
!خونه های شتری و قرمز رو هم انتخاب کرد
کشوی کفش هاش و بیرون کشید. یه کفش قهوه ای تریاکی با ست کمر بندش هم تیپش و عالی
!می کرد
!خیره به لباس ها نگاه می کرد که دست های شهروز دور کمرش حلقه شد
!خوش سلیقه ی من -
می گل به آرومی به سمتش برگشت. تنها پوششی که داشت حوله ای بود که لنگی دور کمرش
!بسته شده بود
:می گل دست هاش و رو بازوی شهروز کشید و گفت
وقتی می تونی مهربون باشی چرا نیستی؟ -
:شهروز چشم تو چشم می گل دوخت
!می گل. باید کم کم من و فراموش کنی -:می گل بدون اینکه عکس العملی نشون بده گفت
تو اینکار و می کنی؟ -
.جمله من جواب نداشت. سوال هم نداشت -
دستور بود؟ -
!خواهش بود -
!تا وقتی دلیلش و نفهمم محال این کار و بکنم -
شهروز می گل و رها کرد و به سمت کشو لباس زیر هاش رفت. با مهارت لباسش و از زیر

!حوله عوض کرد و حوله رو انداخت
می گل روش و برگردوند. نمی دونست باید نگاه کنه یا نه! با صدای کشیده شدن شلوار روی پای
شهروز وقتی مطمئن شد شلوارش و پاش کرده برگشت و نگاهش کرد. شهروز داشت نگاهش
:می کرد. لبخند زد و گفت
نمی خوای آماده بشی؟ اگر حتی با این لباس ها اجازه می دادن تو خیابون بری مطمئن باش من -
!نمی بردمت! بدو تا دیر نشده
می گل با بی میلی به سمت اتاقش رفت. حال شهروز اصل خوب نبود. اما قراری بود که گذاشته
بودن. سعی کرد بهترین لباس هاش رو بپوشه. باید جلو خاطره خوب و خوش تیپ جلوه می
!کرد
از در که بیرون اومد صدای سرفه های مستمر شهروز رو شنید. به سالن که رسید. شهروز بعد
:از یک عطسه رو به می گل گفت
آماده شدی؟ -
:می گل با سر گفت!بله -
تمام طول مسیر می گل نگاه های گاه و بی گاهش و از روی صورت گر گرفته و بی حال
.شهروز بر نداشت
جلوی در رستوران شهروز پیاده شد. قبل از اینکه در و برای می گل باز کنه خود می گل پایین
:رفت
شهروز حالت خوبه؟ -
.خوبم عز... خوبم! جلو بچه ها هیچی نگو خواهشا -
!احتیاجی نیست من چیزی بگم. قیافه ات خیلی تابلو -
!توی رستوران همه بودن به غیر از رویا و خاطره. که اون ها هم چند دقیقه بعد

رسیدن
:خاطره بلفاصله بعد از دست دادن با شهروز گفت
تب داری شهروز. حالت خوبه؟ -
می گل با اینکه دلش با خاطره صاف شده بود از این توجه خوشش نیومد! قبل از اینکه شهروز
:جواب بده گفت
.آره تب داره بعد از رستوران می ریم دکتر -
خاطره که متوجه این حساسیت شد چیز دیگه ای نگفت. ولی شهروز با حلقه کردن دستش دور
کمر می گل و چسبوندن اون به خودش ازش تشکر کرد و بهش اطمینان داد هیچی بین اون و
!خاطره نیست
بعد از صرف شام تو یه محیط شاد و پر انرژی ولی کلفه کننده برای شهروز که تو تب می
.سوخت هر کس به سویی رفت
!شهروز بریم دکتر -این وقت شب؟ کدوم دکتر؟ -
!بیمارستان میریم خب -
نه. خوب می شم -
.شهروز. تو رو خدا. اگر حالت بدتر بشه من نمی دونم باید چیکار کنم -
:شهروز نگاه مهربونی بهش کرد و گفت
!خیلی خب. میریم -
توی بیمارستان دکتر بعد از معاینه اولین کاری که کرد سرم نوشت
:شهروز
دکتر سرم نمی خواد خوبم -
!تبت خیلی بالست. خطرناکه. تازه سرم بزنی تبت پایین نیاد مهمون مایی امشب و -
!نه بابا. این قدرم جدی نیست -
!اگر اومدی دکتر باید حرف گوش بدی -
چند دقیقه بعد در حالی که شهروز آستینش و بال زده بود و منتظر پرستار روی

تخت دراز
.کشیده بود و به می گل که مظلومانه نگاهش می کرد نگاه کرد
زنگ بزنم آرمان بیاد تو رو ببره. دیر وقته -
:می گل با عجله گفت
!من هیچ جا نمیرم. گفته باشم -
:با اومدن پرستار شهروز رو به می گل گفت!برو بیرون -
چرا؟ -
!نمی خوام اینجا باشی -
:می گل لبخند شیطنت آمیزی زد و گفت
می ترسی؟ -
!شهروز فکر کرد. نمی ترسید اما بهانهی خوبی بود. بی خیال شکست غرور
!آره. برو بیرون -
می گل از اتاق بیرون اومد. پشت در نشست. شهروز کمی از جاش بلند شد وقتی مطمئن شد می
گل رفته بیرون رو به پرستار که سوزن و آماده می کرد و کشی رو دور بازوی شهروز می
:بست تا رگش و پیدا کنه گفت
!ببخشید خانوم -
.نترس . آروم میزنم -
!ترس چیه بابا؟ من ایدز دارم -
:پرستار لحظه ای از کارش دست کشید. سری به نشونه تاسف تکون داد و گفت
!اشکال نداره. خوب شد گفتید -
!خانومم نفهمه -
:پرستار حرکت دستش و که داشت دستکش و تو دستش می کرد نگه داشت و گفت
نگم!؟ نمی دونه؟ -
!نه -.ولی باید بدونه. خطرناکه -
!ما رابطه ای با هم نداریم -
!فقط که رابطه نیست -

!خانوم من خودم مراقبم. فقط بهش نگید -
:پرستار متعجب از این کار شهروز سرم و وصل کرد. در حین این کار گفت
به دکتر گفتی!؟ -
نه. برای چی باید بگم؟ -
!بگید بهتره -
.شهروز با ترس به پرستار که مشغول جمع کردن وسایلش بود نگاه کرد
!نمی گم. نمی خوام تایید کنه این بیماریم علئم همون ایدز لعنتیه -
وقتی پرستار از در اتاق رفت بیرون و می گل متوجه شد کارش تموم شده رفت تو اتاق. لبخندی
:به شهروز زد و گفت
!همچین گفتی می ترسم گفتم الن جیغ و دادت میره آسمون -
!نه. این قدر هم نمی ترسیدم -
بعد از تموم شدن سرم حال شهروز بهتر شده بود. به خونه که رسیدن می گل داروهای شهروز
و داد خودش هم به خواسته ی شهروز توی اتاق خودش خوابید. اما تا صبح چند بار به شهروز
سر زد. این هم برای شهروز عجیب بود هم خودش. فکر می کرد چطوری می تونم هی از
خواب بیدار بشم!؟ منی که وقتی می خوابم با بمب هم بیدار نمیشم!؟ و هر بار که می رفت و به
شهروز سر می زد شهروز خودش و هزار بار لعنت می کرد که یه همچین گندی زده که حالنمی تونه عشقش و داشته باشه. وقتی به این فکر می کرد که چند وقت دیگه می گل ازش سرد
!بشه و با کس دیگه باشه
!العنتی. اون روز من نیستم. خودم و می کشم. می دونم -
صبح با صدای زنگ موبایلش بیدار شد. حالش بهتر بود. تبش قطع شده بود. اما هنوز بدنش درد
!می کرد
:گوشی و برداشت. آرمان بود

بله؟ -
سلم. خوبی؟ نرفتی دفتر؟ -
!شهروز نگاهی به ساعتش که روی پا تختی گذاشته بود انداخت. یازده و نیم بود
!نه. حال ندارم -
چته چی شده؟ -
!سرما خوردم -
بیام بریم دکتر؟ -
!نه بابا. دیشب با می گل رفتم سرم زدم -
.به پرستار می گفتی؟ -
!گفتم -
می گل هم بود؟ -
!نه. بیرونش کردم -
کی می خوای بگی شهروز؟ چرا لج می کنی؟ -کاری نداری؟ -
.شهروز. تو رو خدا. گوش بده -
!حرف هات تکراریه. حوصله ندارم -
شهروز. تو یه بار دیگه باید بری آزمایش. باید بری دکتر. حتی اگر واقعا ایدز داشته باشی -
دارو داره. باید مصرف کنی؟
.آخرش مرگه دیگه -
آخر زندگی همون مرگه. این ما نیستیم که وقتش و تعیین می کنیم. اما گاهی می تونیم به تعویق -
بندازیمش. در ثانی اون دختر گناه داره. دو سال دنبال خودت کشوندیش حال می خوای ولش
کنی؟
!روم نمیشه بهش بگم. چی بگم؟ نمی خوام یه عمر با ترس با من زندگی کنه!
گناه داره -
تو بهش بگو. بذار اون تصمیم بگیره. آخه بی دلیل یهو از این رو به اون رو بشی داغونش می -
!کنی

.آرمان بی خیال -
!من بهش می گم -
!بی جا می کنی. به خدا گفتی نه من نه تو -
تو احمقی. ببخشید این و می گم. اما هستی. تو مثل برادر من می مونی. اما برادرانه میگم -
داری با آینده ات بازی می کنی. بیا برو دکتر یه آزمایش دیگه بده اگر بود دارو بگیر. به می گل
هم بگو. شاید اصل نخواد با این وضعیت حتی تو یه خونه باهات زندگی کنه! از کجا می دونی
باهات می مونه حال!؟
.شهروز کمی فکر کردامروز دفتری؟ -
!بله -
!میام پیشت. کارت دارم -
از اتاق بیرون رفت. بوی سوپ مشامش و قلقلک داد. رفت تو آشپزخونه. می گل نبود. برگشت.
.روی کاناپه نشسته بود ظاهرا داشت فیلم می دید اما با دیدن شهروز نیم خیز شده بود
بیدار شدی عزیزم؟ -
با شنیدن کلمه عزیزم حالش تغییر کرد. دلش می خواست بره و می گل و بغل کنه. تمام شب
متوجه بود می گل میاد بال سرش و میره. این توجه داشت دیوونه اش می کرد! نمی خواست یا
نمی تونست به می گل بگه ایدز داره. غرورش این اجازه رو بهش نمی داد. ولی باید یه جوری
این موجود ظریف و شکستنی و هر چی زودتر از خودش دور می کرد. انگار بی محلی هاش
!توجه می گل و بیشتر کرده بود که کمتر نکرده بود
.از این به بعد بدون این که در بزنی تو اتاق من نیا -
.می گل چشم هاش گرد شد

...این الن خوب بود که -
باشه. اما چرا؟ چی شده؟ -
!دیشب تا صبح نذاشتی بخوابم. هی اومدی و رفتی -
.من نگرانت بودم -
!از این به بعد نباش -
.با عصبانیت ساختگی رفت تو آشپزخونه و نسکافه درست کرد
:می گل.برات صبحانه چیدم -
!بی خود چیدی -
چته شهروز؟ چرا این جوری می کنی؟ -
وقتی می گم راهمون از هم جداس یعنی جداس . می شه خواهش کنم مثل یه غریبه اینجا زندگی -
کنی؟
نه! من هنوز به تو محرمم! پس غریبه نیستم. آخر شهریور غریبه می شم اون موقع هم میذارم -
میرم
...کدوم قبرستو -
.سرش و تکون داد. دستش و عصبی روی لب هاش کشید
کجا میری؟ -
میرم انتقالی می گیرم میرم شهرستان. تو خل شدی. دیوونه شدی. دیشب که خوب بودی. چت -
شده؟ یاد گذشته هات افتادی؟ کسی جلوت و نگرفته. اما حداقل قصر شیشه ای رویاهای من و این
طوری خورد نکن. بذار اون شهروز خوبی که تو ذهنم نقش بسته تا آخر عمرم بمونه! من نمی
دونم تو چته. نمی دونم کی یا چی باعث شده تو این جوری بشی. اما مطمئن باش تا نفهمیدم
دلیلش چیه آروم نمی شینم... تو حق نداری با احساسات من این طوری بازی کنی. کاش. کاش
لااقل اون کاری که از اول ازش وحشت داشتم و کرده بودی. این طوری می گفتم

منم مثل بقیه
بودم. به هدفت رسیدی و ولم کردی. اما اون اتفاقم نیفتاده. تو بعد از اینکه از من خواستگاری
کردی از این رو به اون رو شدی. من که نگفتم از من خواستگاری کن. گفتم؟ پس چرا این
طوری می کنی؟ مگه نگفتی اگر مشکلی داشتیم با هم در میون بذاریم. پس چرا خودت یه طرفه
به قاضی میری و به من هیچی نمی گی؟
-گفتم با هم مشکل داشتیم. این مشکل برای من پیش اومده!
-چی می خوای بشنوی؟ اما من یه سر این رابطه ام. تو داری من و اذیت می کنی!
دلیل رفتارت و. باشه من و نمی خوای؟ نخواه. مهم نیست. اما دلیلش و بگو. چرا یهو؟ اون
همه شور و عشق و هیجان کوش؟ تو حتی اجازه نمیدی من ببوسمت. چرا؟ چی دیدی از من؟ من
چیکار کردم؟ حق داری. قبل از کنکور خیلی ازت غافل بودم. اما چرا حال که تازه فهمیدم
شهروز کیه و عشق چیه داری همه چیز و خراب می کنی؟ یه روز بی محلی می کنی. یه روز
داد میزنی. پای کس دیگه ای در میونه؟ خب باشه. بگو. بگو کس دیگه ای و می خوام. می گل
نیستم از زندگیت بیرون نرم! من گدای محبت نیستم. اما از چیزی که بخوام نمی گذرم. من آینده
و دانشگاه و خوشبختی می خواستم بهش رسیدم. حال تو رو می خوام. تا وقتی دلیل برای
نخواستن من نیاری همه تلشم و می کنم تا بهت برسم! مگر اینکه دلیل قانع کننده ای بیاری. به
خدا قسم به مرگ خودت قسم. اگر نگی دلیل رفتارت چیه انتقالی می گیرم میرم شهرستان. اون
وقت از دست من راحت میشی... چون فکر می کنم خیلی هم راضی نیستی من!

اینجام
!بسه دیگه -
بسه؟ همین؟ -
:شهروز پشتش و به می گل کرد تا بره تو اتاقش. می گل بلند شد جلوش ایستاد
صبر کن! من و دوست داری یا نداری؟ -
!برو کنار -
:می گل با یه قدم دو باره جلوی شهروز که عزم رفتن کرده بود ایستاد و گفت
جواب بده. دوست داری یا نداری؟ -
شهروز نفس های عمیق می کشید. چی باید می گفت؟ تو چشم های می گل خیره
شد. چند بار به
قصد بوسیدن لب هاش جلو رفت. اما هر بار پشیمون شد. نمی خواست طنابی رو
که داشت پاره
.می کرد باز محکم کنه
!برو کنار عصبانیم نکن -اتفاقا می خوام عصبانی بشی... ببینم همون کاری و که با
ترگل کردی با من می کنی؟ -
منظورش چکی بود که روز اول نثار ترگل کرد. با این حرف شهروز دستش و محکم
گرفت و
!پرتش کرد روی کاناپه
می گل موهاش و از روی صورتش کنار زد. بغضش ترکید. با قدم های محکم و
صورت خیس
از اشک به سمت اتاق شهروز رفت. جلوی در محکم بهش برخورد کرد. لباس
پوشیده بود و
!داشت بیرون می رفت
!این قبول نیست باید بزنی. بزن بعد تو چشم هام نگاه کن بگو دوستت ندارم -
شهروز که ناخودآگاه در اثر برخورد می گل دستش و دور کمر می گل حلقه کرده
بود اون و
:رها کرد و گفت
بس کن می گل. رو اعصابم راه نرو. اگر من و دوست داری تمومش کن. بابا فکر
کن سر کار -

!بودی
!فکر نمی تونم بکنم. باید باور کنم -
شهروز مچ دست های می گل و که داشت به سمت صورتش می اومد محکم تو دستش گرفت و
:در حالی که دندون هاش و روی هم فشار می داد گفت
چطوری باور می کنی؟ -
!بگو. بگو دوستت ندارم. بزن تو گوشم. بگو دوستت ندارم -
شهروز مچ دست می گل و که از زور فشاری که بهش وارد کرده بود قرمز شده بود و جای
!انگشت هاش روش مونده بود ول کرد و زد تو گوش می گل
!دوستت ندارم -
می گل که در اثر این ضربه ی غیر قابل باور رو زمین پخش شده بود دوباره به خودش اومد.
.شهروز داشت به سمت در می رفت. دوباره راهش و سد کرد!اما من دوستت دارم. این دوست داشتن بی دلیل تم به درد خودت می خوره -
شهروز با عصبانیت می گل و نگاه کرد خواست چیزی بگه با دیدن خون گوشه لبش احساس
.کرد نفسش بال نمیاد. دستی رو که باهاش تو صورت می گل زده بود مشت کرد و فشار داد
!بشکنه دستت. زدیش روانی -
!حالم خوب نیست می گل. بر گردم با هم صحبت می کنیم -
!این رو گفت و سریع از خونه زد بیرون
می گل هم با رفتن شهروز شیرجه رفت روی تلفن. شماره آرمان و گرفت. باید می فهمید این
!روانی چش شده
!بفرمایید -
.سلم -
.آرمان کمی مکث کرد
می گل تویی؟ -

بله. خوبید!؟ خاله خوبه؟ -
ممنون. تو چرا صدات گرفته. نکنه تو هم سرما خوردی؟ -
!نه. از دست دوست شما -
شهروز؟ چیزی شده؟ -
آرمان. یه چیزی می پرسم تو رو خدا راستش و بگو. تو رو خدا. جون هر کی دوست داری. -
.جون خاله. نگو من وکیل شهروز م باید راز دار باشم. تو رو خدا
!خیلی خب. بگو. گریه هم نکن -شهروز چشه!؟ چرا رفتار هاش این طوری شده؟ -
!آرمان سری تکون داد. اما باید اول نقش بازی می کرد تا یه دستی نخوره
چی شده مگه؟ -
شهروز یه مدتیه از این رو به اون رو شده. خودش از من خواستگاری کرد. از چند روز -
بعدش شد یه شهروز دیگه! می گه نمی خوامت. می گه سر کار بودی! تو می دونی. من می
دونم، چش شده! با کس دیگه ایه؟ کس دیگه ای رو می خواد!؟
!نه! از این فکرها نکن -
!پس می دونی چی شده -
.اره. بهت می گم. اما شهروز گفته بهت نگم. اگر بفهمه بهت گفتم برام بد میشه -
!بهش نمی گم تو گفتی! قول میدم -
!حال که داری قول می دی. قول بده با این موضوع هم منطقی برخورد کنی -
.می گل که گریه اش قطع شده بود نفس عمیقی کشید. سعی کرد اروم باشه
!باشه -
!شهروز ایدز داره -
:سکوت طولنی می گل باعث شد آرمان سکوت و بشکنه
!الو. می گل -
یعنی چی؟ -
ایدز نمی دونی چیه؟ -
چرا. می دونم. اما تازه فهمیده؟ -...اره. فردای مه -
:حرفش و قطع کرد. انگار با کس دیگه ای حرف بزنه گفت

!سلم. خوبی؟ خوش اومدی -
:می گل صدای گرفته شهروز و شنید. اول سرفه کرد
!مرسی. مزاحمت نمیشم. کارت و بکن بعد حرف می زنیم -
!نه کاری ندارم -
:بعد دوباره خطاب به می گل گفت
!من خودم با شما تماس می گیرم -
.با صدای بوق ممتد. می گل دکمه قطع تلفن و زد و خودش و رو تخت ولو کرد
ایدز؟ شهروز؟ دروغه. الکی می خوان من و بپیچونن! مسخره تر از این دروغ نبود
آرمان -
بگه؟ شهروز رفته بود پیشش چیکار؟ به من چه. هر کار. مهم اینه که این قدر من و نمی خواد
که یه همچین دروغی و می گه! اما من دوستش دارم... ایدز مگه چیه؟ یعنی دکتر رفته؟ اصل
!دروغه. من می دونم. محاله
این قدر فکر کرد که روی تخت خوابش برد
شهروز گریه کردی؟ -
!زدمش -
چی؟ کی و زدی؟ -
.می گل و... زدم تو صورتش. لبش داشت خون می اومد -
:آرمان از جاش بلند شد و دست شهروز و که روی صورتش بود برداشتچی می گی
شهروز؟ چرا زدیش؟ -
!گفت بزن تو صورتم بگو دوستم نداری. منم خل شدم زدم -
!تو روانی هستی به خدا -
!دیگه تو نمی خواد حقیقت و بازگو کنی -
الن خونه است؟ -
نمی دونم. آرمان من چه کنم؟ از نبودش می ترسم. از بودنش هم می ترسم. دارم آزارش می -
.دم
.خب بهش بگو -

.نمی تونم. می فهمی؟ نمی تونم... خجالت می کشم -
شهروز. تو باید یک بار دیگه آزمایش بدی. مگه خود آزمایش گاه نگفت این آزمایش کافی -
نیست؟
positiveهمراه با کلمه HIVنمی تونم. نمی خوام. آرمان تو نمی دونی دیدن سه تا حرف -
روبرش یعنی چی؟ یعنی آوار. آواری که مستقیم تو فرق سرت فرود بیاد. یعنی مرگ. مرگ همه
چیز. مرگ عشقت. مرگ زندگیت. می دونی. به نظر من ایدز ذره ذره می کشتت. کاش یه
مرضی بود تا می فهمیدی می مردی. چون این جوری ذره ذره می میری. می میری وقتی فکر
می کنی عشقت باید مال کس دیگه ای بشه چون با تو امنیت جانی نداره. می میری وقتی فکر
می کنی عشقت در کنار کس دیگه لباس عروسی تنش می کنه. می میری وقتی هر بار فکر می
کنی بهش بگم یا نه؟
:هق هق گریه اش به صداش غلبه کرد. اما تو همون هق هق نالید
!می میری وقتی فکر می کنی اگر عشقت. عزیز ترین کست رو مبتل کرده باشی -
:بعد سرش و بلند کرد. چشم هاش قرمز بود از پشت پرده اشک به آرمان خیره شد و گفت!چطوری ببرمش آزمایش. که نفهمه -
:آرمان که از این حرف شهروز بد برداشت کرد با تعجب گفت
آزمایش؟ مگه آلوده اش کردی؟ -
!بالخره ما تو یه خونه بودیم. شاید آلوده شده باشه -
یعنی مطمئن نیستی؟ -
از چی؟ -
شهروز. با هم رابطه جنسی داشتید یا نه؟ -
.نه بابا! ولی می ترسم -
تو اصل در مورد بیماری که معلوم نیست داری یا نه تحقیق کردی؟ راههای مبتل

شدنش و می -
دونی؟
!همین امروز که زدمش دهنش خون اومد. اگر دستم به اون خون خورده باشه -
مگه با این چیزها منتقل میشه؟ بچه شدی شهروز؟ -
:شهروز بلند شد و داد زد
!تو می فهمی!؟ من نگرانشم -
آره می فهم. این تویی که نمی فهمی. اگر نگرانشی دوباره برو آزمایش. نه؟ نمی خوای بری؟ -
.برو دکتر. این بیماری دارو داره. روند پیشرفتش و کند می کنه
.که چی بشه؟ بیشتر زنده بمونم بیشتر می گل و در کنار کس دیگه ببینم -
!تو عاشق نیستی -این در حالی گفت که دستش و رو هوا تکون داد و رفت
نشست پشت میزش و با عصبانیت به
!سمت دیگه ای خیره شد
!نیستم!؟ باشه. نیستم. تو هم شک کردی. اشکال نداره -
نه نیستی. اگر بودی عشقت و دو دستی و به این راحتی تقدیم یه موجود خیالی نمی کردی. -
!برای به دست آوردنش تلش می کردی
:شهروز آرام و شمرده گفت
تو می فهمی ایدز یعنی چی؟ -
آره. می فهمم. اما این رو هم می فهمم. ایدز دکتر داره. دارو داره. راه پیشگیری داره. پایان -
زندگی نیست! تو اگر می گل و دوست داشتی حداقل به خاطر اون دکتر می رفتی. آزمایش می
!دادی. تو عاشق نیستی. اگرم هستی خیلی ضعیفی
آره. من ضعیفم. مثل تو نیستم چشمم رو رو همه چیز ببندم و بگم پای عشقی وایستم که خائنه! -
اما من بگم من مردم. پاش وا میستم. من ضعیفم. چون نمی خوام عشقم تا آخر عمرش با ترس و
شک و عذاب کنارم باشه! راست می گی مرد تویی. قوی تویی که پای زنت

وایستادی تا نگن کم
!آورد. زود جا زد
!بسه شهروز. من جدا شدم. این قدر این موضوع رو تو سر من نزن -
:شهروز که برای چند دقیقه مشکل خودش و فراموش کرد با تعجب گفت
جدا شدی؟ کی؟ -
!هفته پیش -
بالخره وجدانت راضی شد؟ -
مامان فهمید. رفت بهشون گفت. اون ها هم از ترس اینکه من وکیلم و کار و به دادگاه نکشونم -
!زود کوتاه اومدن و رضایت به طلق دادن.خدا رو شکر. راحت شدی. دختره ی -
انگار از آرمان خجالت کشید تا حرفش و تموم کنه. سرش و بال آورد و به صورت گرفته آرمان
!نگاه کرد
.بی خیال. من برای این حرف ها اینجا نیومدم -
:وقتی آرمان نگاهش کرد ادامه داد
باغچه رو به نامش زدی؟ -
!آره فقط امضای خودش مونده_
!پس بقیه رو هم به نامش کن یه دفعه با هم بیاد امضا کنه -
بقیه چی رو؟ -
ملک و املکم و. ماشین ها رو به نامش کن. اما وکالتی. یعنی بعد مرگم خود به خود به نامش -
!بشه. ماشین خطرناکه به نامش باشه
چی داری میگی؟ کدوم ملک؟ -
کدوم ملک؟ من ملک ندارم دیگه؟ ویلی شمال. باغ لواسون. رستوران فشم ... خونه. آپارتمان -
). (. های فرمانیه. پاساژ
همه رو می خوای به نام می گل کنی؟ -
!آره -
چرا!؟ -

بعد من قراره به کی برسه!؟ اگر با هم ازدواج می کردیم به خودش می رسد. اما الن؟ نمی -
!خوام دست هیچکس بیفته. باید به نامش کنم! باید آینده اش تامین
باشهشهروز صبر کن. پیاده شو با هم بریم. ولت کنم فردا صبح میری می خوابی تو قبر؟ -
!هممینم هست. اولین خبری که از رابطه می گل با کس دیگه ای بهم برسه باید برم همونجا -
!می گل دوستت داره -
تو دیگه بس کن. تو رو هم میزنما. نمی خوام این و هی یادآوری کنید. عذاب وجدان این -
مریضی لعنتی کمه شما هم هی رابطه ما رو یادآوری می کنید؟
شهروز. تو برای من مثل برادر می مونی. من به اندازه یه برادر نداشته دوستت دارم! با وجود -
اینکه با تمام کارهایی که می کردی مخالف بودم اما هیچ موقع پشتت و خالی نکردم. چون دلت
پاک بود. الن وقتی از این مریضی کوفتی حرف می زنی انگار با پتک تو سرم می کوبی. به
!خدا من بد تو رو نمی خوام. برادرانه ازت خواهش می کنم. حداقل یه دکتر برو
:لحن نرم و مهربون آرمان شهروز و آروم کرد و گفت
خیلی خب. تو کاری که گفتم و بکن. اصل مریضی نه. شاید تصادف کردم مردم. می گل باید -
!تامین باشه
باشه اون کار و بکن. اما همه رو وکالتی برات میزنم ... درست نیست همه چی رو به نامش -
کنی. با اینکه می دونم خیلی خانومه و کاری نمی کنه. در ضمن بهش هم نگو این کار و کردی.
تو می خواد آینده اش تامین باشه. انشاال سال ها بال سرش هستی و زندگیش و تامین می کنی و
احتیاج به این کارها نمیشه. اما قول بده اول بری دکتر. اگر لزم بود باز آزمایش

بدی و اگر
خدایی نکرده حقیقت داشت به می گل همه چیز و بگی. بذار تصمیم بگیره. شاید
خواست با وجود
!این موضوع باهات بمونه
بسه آرمان. اون بخواد من نمی خوام. نمی خوام یه دختری که تو اوج نکبت پاک
زندگی کرد -
حال به پای منی که تو نکبت خودم و بیچاره کردم بسوزه! اون لیاقت یه زندگی
آروم و سالم و
!داره
آرمان سری تکون داد و شروع کرد به تنظیم مدارکی که شهروز خواسته بود. می
دونست حرف
!شهروز یکیهبا صدای زنگ از خواب پرید شهروز نمی تونست باشه چون شهروز
کلید داشت. به سمت آیفون
رفت با دیدن مرد غریبه ای پشت در گوشی رو برداشت
بله؟ -
:گوشه لبش سوخت. دستش و روش گذاشت و اوف کش داری گفت
!منزل تقوایی -
!بفرمایید -
خانوم می گل تقوایی؟ -
.می گل با شنیدن اسمش کنار فامیل شهروز لبخند زد
!بفرمایید خودم هستم -
!یه بسته دارید -
از کجا؟ -
!از. اوم. از آمریکا س فکر کنم -
برای من؟ -
شما خانوم می گل تقوایی هستید؟ -
!بله -
!پس برای شماس . لطف کنید کارت شناسایی هم همراهتون باشه -
!تشریف بیارید بال -

.تو این فاصله می گل مانتو پوشید. کارت ملی ش و برداشتدر و باز کرد و منتظر موند. در آسانسور باز شد. مرد با جعبه بزرگی از آسانسور بیرون اومد.
:بسته رو به می گل داد و دفتری داد تا امضا کنه با دیدن کارت شناسایی گفت
.شما که فامیل تون -
!بله. فامیل همسرم تقوایی هستش. متاسفانه کارت شناسایش و ندارم نشون تون بدم -
:مرد شونه ای بال انداخت و گفت
!اشکال نداره -
.می گل برگشت تو خونه. مانتوش و سریع درآورد و شروع کرد به باز کردن جعبه ...دیدی همش سورپرایز بود. بی خودی یه کاری نمی کنه. این همه بد اخلقی برای -
!با باز شدن در جعبه حتی نتوانست فکر کنه. چی می دید؟ یه لباس عروس چهار زانو نشست کنار جعبه. بغض کرد. تو دیوونه ای شهروز. قطره اشکش روی لباس
ریخت. سریع خودش و کشید عقب. بلند شد و لباس و با خودش بلند کرد. لباس دکلته با بال تنه
کار شده. دامن پفی بزرگ! یه لباس رویایی. جلوی آینه رفت و لباس و گرفت جلوش. قطره خون
گوشه لبش که از باز شدن دوباره زخمش تراوش کرده بود اخلق اخیر شهروز و براش تداعی
.کرد. رفت تو اتاقش. اول خون گوشه لبش و پاک کرد. بعد لباس و پوشید
!این لباس برای منه -
موهاش و پشت سرش بست. لختیه شونه هاش و دوست داشت. این آرزوی هر دختری بود! یه
.لباس عروس . یه شب رویای. یه داماد
.داماد. یه داماد بد اخلق -
باز تو آینه به خودش لبخند زد. درست می شه! قدم برداشت. لباس زیر پاش می رفت. از توی
کمدش کفشی رو که شب مهمونی دو نفرشون پوشیده بود و درآورد و پوشید.

حال لباس اندازه
!اش بود.با شنیدن صدای در به سمت هال رفت
با دیدن شهروز که مثل چند وقت اخیر گرفته و پکر و سر به زیر وارد خونه شده بود با هیجان
:گفت
!سلم -
:شهروز سرش و بلند کرد با دیدن می گل تو اون لباس با کف دست رو پیشونیش کوبید
!این و یادم رفت کنسل کنم -
خوشگله؟ -
.برو درش بیار -
.این و گفت و به سمت آشپزخونه رفت
!اما این برای منه -
مگه هر چی برای تو بود باید بپوشی تو خونه راه بری؟ اگر این طوریه برو لباس زیرهاتم -
!بیار این وسط بپوش
می گل که خنده اش به کل محو شده بود روی صندلی پیانو که نزدیک ترین صندلی بهش بود
نشست. دستش و روی پیانو گذاشت و چونه اش و روی دستش گذاشت و به شهروز گه مشغول
!پر کردن کتری برقی بود خیره شد
:شهروز
چته؟ چرا این طوری نگام می کنی؟ -
.تو چته؟ من که چیزیم نیست. تو عوض شدی -
!شهروز به سمتش اومد. می گل از ترس ضربه ی دیگه ای کمی خودش و عقب کشید!شهروز تو چشم هاش خیره شد
عذابم نده عزیزم. من مطمئنم تو زیباترین عروس روی زمینی! اما من و با این کار هات داری -
.عذاب میدی

!تو هم داری با این رفتارت من و عذاب میدی -
من چیکار کنم تو فکر من و از سرت بیرون کنی؟ -
!می گل برای مهار بغضش لب هاش و رو هم فشرد. باز خون از گوشه لبش بیرون زد
شهروز برگشت از روی میز دستمال برداشت. دستمال جمع کرد تا روی زخم می گل بذار. اما
می گل ناخودآگاه خودش و عقب کشید. یاد حرف آرمان در مورد بیماری شهروز افتاد. شهروز
.دستمال و با عصبانیت پرت کرد روی زمین
:می گل
!بهم بگو چی شده! من تو رو مثل قبل می خوام -
.اگر دوستم داری ازم نخواه بهت بگم -
پس این لباس ؟ -
!مال قبل از مشکلم بود. یادم رفته بود زنگ بزنم کنسلش کنم -
!من به عنوان یه طرف قضیه حق دارم بدونم -
.می گل. عذابم نده -
من عذاب بکشم مهم نیست؟ -
شهروز سرش و بلند کرد. به بدن ظریف می گل که تو اون لباس جذاب تر بود نگاه کرد. آب
:دهانش و با صدا قورت داد و گفت!برو لباست و عوض کن عزیزم -
.می گل لبخند زد
.تو گفتی عزیزم. پس یعنی امیدی هست -
!این و گفت و دوید به سمت اتاقش
.با رفتن می گل شهروز سرش و تکون داد
!حقته. بشین. ببین. تو حسرتش بسوز -
حالت بهتره؟ دارو هات و بیارم؟ -
.نه. نمی خوام -
بخوابم رو پات؟ -
!می گل -

!داد نزن. من و می ترسونی -
می فهمی میگم همه چیز تموم یعنی چی؟ -
.آره می فهمم -
!بد جنسی از این دو تا کلمه می گل فوران کرد
به حرفت میارم آقا شهروز. این قدر بهت نزدیک می شم تا خودت اعتراف کنی.
اعتراف به -
!دروغی که برای برگشتن به کارهای گذشته ات از خودت ساختی
می گل تا شب از اتاقش بیرون نیومد. با ساکت شدن بیرون فهمید شهروز هم رفته تا بخوابه. مثل
اون وقت ها حتی برای غذا هم صداش نمی کرد. تا اون موقع همش فکر کرده بود.
اگر یکدرصد فقط یک درصد حرفی که آرمان زد صحت داشته باشه چی؟ این خطرناک نیست؟ فکر
.کرد من دارم چیکار می کنم!؟ عشق کورم کرده. این بیماری شوخی بردار نیست
بده!؟ بیچاره خودش ازت دوری می کنه؟ نمی گه من که آلوده ام جهنم بذار اونم آلوده بشه؟ تو -
بودی چیکار می کردی؟ معلومه همین کار رو می کردی دیگه. ولی نه! من نمی تونم ازش جدا
باشم. یعنی هر کس آلوده این بیماری شد باید دیگه زندگیش و تعطیل کنه؟ یعنی شهروز تا آخر
عمرش باید عابد و زاهد بشه؟
از جاش بلند شد و پاورچین به سمت اتاق شهروز رفت. لی در باز بود چراغ هم خاموش. در و
کمی بازتر کرد. حتی آباژور کنار تختش که همیشه روشن بود این بار خاموش بود. پرده ها رو
.هم کشیده بود. بوی دود سیگار اتاق و پر کرده بود
پس تازه خوابیده. یعنی دیگه تب نداره؟ -
.صداش که گرفته بود. فکر کنم هنوز گلوش درد می کنه
چی می خوای می گل؟ -
.هی -

:بلندی کشید و در ادامه اش گفت
بیداری؟ -
!قرمزی آتیش سیگارش جوابش و داد
.آروم به سمت تخت رفت کنارش نشست
دارو هات و خوردی؟ -
چرا نخوابیدی؟ برای دانشگاه آماده ای؟ کار هات و کردی؟ -
.شهروز صدات خیلی گرفته. برم دارو هات و بیارم -.بلند شد و رفت یه لیوان آب پرتقال با قرص های شهروز و آورد
.باید مرتب دارو هات و بخوری. دیگه روزها که من نیستم -
!دست برد آباژور و روشن کنه
!روشن نکن می گل -
!چرا!؟ هیچ وقت تو تاریکی نمی خوابیدی -
حال می خوابم. حال خیلی چیزها فرق کرده. از این به بعد خیلی کارها می کنم که تا حال -
.نکردم. خیلی کارها نمی کنم که تا حال کردم
بغض و لرزش صداش از گوش های تیز می گل دور نموند. اما به روش نیاورد. نخواست
!غرور یه پسر مغرور و بشکنه
در واقع از این که می گل چشم های متورم قرمز از اشکش و ببینه خجالت می کشید. از وقتی
!اومده بود تو اتاق سیگار کشیده بود و گریه کرده بود
.خب پس پاش و تو تاریکی دارو هات و بخور -
شهروز سیگارش و خاموش کرد. نشست. حال نور مهتاب که از لی پرده های کشیده شده عبور
می کرد کمی به می گل کمک کرد تا صورت شهروز ببینه. دارو هاش و بهش داد. کلی با
خودش کلنجار رفت نمی دونست درخواستش و بگه یا نه. می دونست صد در صد مخالفت می
کنه اما نمی خواست شهروز خودش و کوچیک و خورد شده فرض کنه. البته

خودش هم دو به
شک بود. این بیماری شوخی بردار نبود. اما نمی تونست عشق به شهروز و رو هم انکار کنه.
بین دو راهی بدی گیر کرده بود. دو راهی که شاید هر دو سرش بدبختیش بود.
اما بالخره چی؟
!برو بخواب دیگه -
پیشت بخوابم؟ -
.سرما خوردم. می گیری. برو تو اتاق خودت -!می گل خودش هم نمی دونست چرا این قدر از اینکه شهروز موافقت نکرد خوشحال شد
.شبت بخیر -
!شب بخیر -
با رفتن می گل شهروز دست برد و موبایلش و پیدا کرد. شماره نیکی و از توش پیدا کرد و بهش
.اس ام اس داد
:شهروز
کجایی؟ -
:بعد از چند دقیقه نیکی جواب داد
!پیش دوستم -
پسر یا دختر؟ -
دختر؟ -
). (. فردا ساعت هشت آزمایش گاه -
می گل جونت چی شد؟ -
.اسم می گل و به زبون نیار -
اوه. هنوز روش تعصب داری؟ -
.بای -
.صبح از خواب بیدار شد. وقتی مطمئن شد شهروز نیست شماره آرمان و گرفت
بله؟ -.سلم -
سلم می گل جان. خوبی؟ -
!آرمان بگو که باهام شوخی کردی -

!این شوخی نبود می گل. اما من باید باهات حرف بزنم -
باشه بگو؟ -
این جوری نمیشه. باید رو در رو باهات صحبت کنم. الن باید برم. دادگاه دارم.
ساعت سه می -
تونی بیای کافی شاپ نزدیک دفتر؟
.باشه -
در آزمایش گاه رو با ابهت همیشگیش هول داد. با اولین نظر نیکی رو که با تیپ امروزی و
شادش رو صندلی نشسته بود شناخت. نیکی با دیدن شهروز از جاش بلند شد لبخند پهنی زد و با
.قدم های محکم که نشون از پیروزی بود به سمتش اومد
.سلم عزیزم -
:شهروز دستش و به سردی فشرد
آزمایش تو دادی؟ -
.نه. منتظر تو بودم -
برو تو دیگه. نوبتت نشده؟ -
چرا. نمیای با من تو؟ -
!نه -
قبل ها انگار می رفتی؟ -شهروز نگاه پر از نفرتی بهش انداخت. احساس می کرد با کوچک ترین نرمشی به می گل
خیانت کرده. اما نباید نیکی رو حساس می کرد. فعل بهش احتیاج داشت. با صدای پرستار
!آزمایش گاه به سمتش برگشت
!سلم آقای تقوایی -
.لحنش هزار تا معنی داشت
!خیلی وقت بود غیبت داشتید -
:این بار شهروز مسخره ترین لبخندش و تحویل پرستار داد بعد با خودش گفت
!انگار خودتم بدت نمیاد یه بار برای من آزمایش بدی -
:نیکی

نمیای تو عزیزم؟ -
!نه! برو -
این گفت و روی صندلی سالن انتظار نشست و پاهاش و از هم باز کرد و دست هاش و روی
.زانو هاش تکیه داد و با سوییچش بازی کرد
ی! فقط این بود که قبل از رابطه آزمایش نداد.
م
تنها کسی که می تونسته من و آلوده کنه همین نیک
.درسته همه جوانب احتیاط و رعایت کردم. اما نمیشه درصد احتمال خطا رو نادیده گرفت
.تموم شد -
.شهروز سرش و بلند کرد. بدون اینکه در جواب نیکی حرفی بزنه به سمت پذیرش رفت
خانم جواب آزمایش شون کی آماده می شه؟ -
!هفته دیگه! این هم رسید جواب تون! اگر بخواهید هم می تونیم با پیک بفرستیم -.ممنون میشم. آدرس بدم -
!بله. سه تومان هم هزینه پیک تون میشه -
!مشکلی نیست -
هزینه آزمایش و پیک و پرداخت کرد به نیکی که منتظر نگاهش می کرد نگاه کرد. وقتی همه
جور آماری ازش داشت پس آمار این موضوع رو هم داشت که بعد از آزمایش باید برن
!جگرکی
.لبد بیرون هم نمیریم -
!من خیلی کار دارم! بعدا جبران می کنم -
.شهروز. این قدر خشک نباش دیگه -
!کار دارم. گفتم که جبران می کنم -
.این و گفت و بدون اینکه منتظر جواب بمونه راهش و گرفت و رفت
نیکی پشت سرش بیرون رفت شهروز و دید که پشت بی ام دبلیو کروکش

نشست و با یه تیک
اف به لحظه ناپدید شد. نیکی هم با ژست خاصش به سمت قشقایی مشکیش رفت و شونه ای بال
... انداخت
!بالخره وا میدی آقا شهروز -
از ساعت دو و نیم تو کافی شاپ منتظر بود. هر بار در جواب گارسون می گفت منتظر کسی
هستم ... از مزاحمت چند تا پسری که روی میزی اون طرف تر نشسته بودن به تنگ اومده بود!
واقعا نمی دونست توی این شرایط باید چیکار کنه! کلفه کیفش و تو دستش می فشرد. چند بار
جاش و عوض کرد تا در دید رس پسرها نباشه. اما اون ها سمج تر از این حرف ها بودن با
:کلفگی گوشیش و درآورد و شماره آرمان و گرفت اما با صدای خود آرمان که گفت
.ببخشید دیر شد -.سرش و بلند کرد. آرمان با غیض به پسرها نگاه می کرد
اذیتت کردن؟ -
!نه! آرمان بگو که دارید اذیتم می کنید -
.آرمان با آرامشی که سعی می کرد حفظش کنه گارسون و صدا کرد
چی می خوری می گل؟ -
:گارسون
.سلم آقا. بفرمایید در خدمتم -
چی می خوری می گل؟ -
.هیچی -
.دو تا آب پرتقال لطفا -
!آرمان به چهره رنگ پریده و مضطرب می گل با حسرت نگاه کرد
ببین می گل من خودمم به این موضوع شک دارم. شهروز یه آزمایش داده که نشون داده ایدز -
!داره! اما این کافی نیست اون باید آزمایش های دیگه ای بده که نمیده
آخه چرا؟ -

.نمی دونم لج کرده به خودش. به زندگی -
اما من چی!؟ -
منم همین و می گم. اما میگه خجالت می کشم به می گل بگم. میگه اون نباید به پای من -
!بسوزهاما اون باید بیاد به من بگه. من بدونم بعد تصمیم بگیرم. من دارم داغون میشم آرمان. شهروز -
از من خواستگاری کرد. قبلش من و به خودش وابسته کرد. کم کم عاشقش شدم. در تکاپوی دادن
جواب مثبت به روش های سورپرایز خودش بودم که همه چیز رو خراب کرد! من همش فکر
می کردم باز گذشته اشه که اون و وسوسه کرده زیر بار مسئولیت نره. اما رفتار هاش من و به
شک می انداخت. بعد فکر کردم با منم بازی کرده. مثل بقیه دخترها. اما بعد این فرضیه رو هم
.رد کردم. چون من بازی نخوردم. یعنی اون بازی که همه دختر ها می خوردن نخوردم
:سرش و پایین انداخت و با خجالت دخترونه اش ادامه داد
من و شهروز رابطه ای با هم نداشتیم که فکر کنم شهروز به خواسته اش رسیده!
آرمان اگر تو -
هم بهم نمی گفتی من داغون می شدم. این قدر رفتار شهروز گاهی سرد و سخت میشد که تصمیم
...گرفته بودم انتقالی بگیرم و برم شهرستان درس بخونم. بودن در کنار شهروز با این اخلق
صدای زنگ موبایلش حرفش و قطع کرد با دیدن اسم شهروز با ترس به چشم های آرمان نگاه
:کرد و گفت
!شهروز ه -
!خب جواب بده -
بگم کجام؟ -

:آرمان به صداقت و پاکی می گی لبخند زد و گفت
!بگو با دوستم. اصل بگو با آرمانم که اگر فهمید ناراحت نشه -
نه! بعد اگر بگه با آرمان چیکار داری چی بگم؟ -
.صدای زنگ موبایل قطع شد
:می گل
!قطع کرد -.دوباره خواست حرف هاش و ادامه بده که صدای مسیجش بلند شد.
شهروز بود
کجایی؟ -
:می گل سرش و بال آورد و با ترس به آرمان گفت
میگه کجایی!؟ -
!بگو اومدم بیرون قدم بزنم. اصل بهش زنگ بزن -
!می گل شماره شهروز و گرفت. صدای عصبانی شهروز استرسش و بیشتر کرد
کجایی می گل؟ -
.سلم عزیزم -
سلم. کجای؟ -
!اومدم بیرون کمی قدم بزنم -
.بگو کجایی بیام دنبالت -
: می گل با ناراحتی و اضطراب آرمان و نگاه کرد. آرمان با سر پرسید
چیه؟ -
:می گل جلوی گوشی و گرفت و گفت
.میگه بگو کجایی بیام دنبالت -
آرمان ناخودآگاه سادگی می گل و با یلدا مقایسه کرد. اون چقدر راحت دروغ می گفت و این
:بیچاره مونده با شهروز چیکار کنه! دستش و دراز کرد و گفت
!بده من -:وقتی گوشی رسید دم گوشش صدای داد شهروز و شنید که گفت
کجایی که می ترسی جواب بدی؟ -
.آرمان از جاش بلند شد و به سمت در رفت
تو این جوری می خوای می گل و شوهر بدی؟ -
با تو ه؟ ریختید رو هم؟ -

شهروز. درست صحبت کن. زود هم قضاوت نکن. می گل نگرانت بود از من خواست دلیل -
.رفتارت و براش بگم
:شهروز یک باره از اوج عصبانیت سقوط کرد
گفتی؟ -
نگم؟ -
!آرمان تو رو خدا -
!شهروز تو این دختر جلو ته و سکوت کردی؟ این خیلی ناراحته! داغو نه -
!آرمان نه! آرمان من ازش خجالت می کشم -
من بهش میگم. اون حقشه بدونه دلیل کنار گذاشته شدنش چیه؟ -
کنار گذاشته شدن؟ -
شهروز. تو خود تم می دونی نمی تونی اون و دو دستی تقدیم کس دیگه ای بکنی. اول با -
خودت بعد با می گل صادق باشی. تو حتی به خاطر می گل هم راضی نیستی تن به یه آزمایش
!دیگه و دکتر رفتن بدی
ن -
!من هر کاری می کنم به خاطر اومبسه دیگه. تو داری عذابش میدی. می فهمی؟ -
!باشه بگو. اما بگو شب خونه نمیرم. فعل منتظرم نباشه -
!بسه شهروز. تو این قدر ضعیف نبودی که -
آرمان من ازش خجالت می کشم می فهمی؟ -
نه! من نمی تونم تو رو بفهمم. تو یا می گل و می خوای یا نمی خوای اگر نمی خوای که -
!هیچی. اگر می خوای اون حقشه بدونه چه اتفاقی افتاده که این طور یک باره کنار گذاشته شده
.گفتم که. بگو. بهش بگو. ولی من شب خونه نمیرم -
!این و گفت و گوشی و قطع کرد
.آرمان به سمت می گل رفت. می گل با درماندگی نگاهش می کرد
:آرمان لبخندی زد و گفت

.گفت بهت بگم -
خودش چی؟ تا کی می خواد سکوت کنه؟ -
می گل. براش سخته. اون تا الن تو اوج بوده از هر لحاظ ی ولی وقتی فکر کرد یه هدفی تو -
زندگی پیدا کرده که می تونه باهاش خوشبخت بشه و بلفاصله فهمید مریضه ضربه بدی خورد.
من قبول دارم. تو هم قبول کن ضربه سختیه! کمی بهش فرصت بده. تو هم فکر کن. اگر این
موضوع حقیقت داشته باشه بودن با شهروز برات مشکلت زیادی در برداره. من در مورد این
بیماری تحقیق کردم. این جور افراد می توان زندگی عادی داشته باشن. حتی ازدواج کنن و بچه
دار بشن. البته من نمی دونم چطوری در این مورد باید با دکتر صحبت کنی اما به هر حال
ممکنه همیشه تعلق فکر داشته باشی. شهروز راست میگه تو حقته زندگی معمولی و در کمال
آرامش داشته باشی اما عشق این حرف ها رو نمی شناسه... شهروز گفت شب خونه نمیاد.
احتمال نمی تونه باهات روبرو بشه! اذیتش نکن. بذار کمی با خودش باشه. تو هم با خودت باش.منطقی با فکر تصمیم بگیر. اما اگر شهروز انتخابت بود با وجود این بیماری باید پای همه
.چیزش وایستی
اگر اون من و نخواد چی؟ -
بعید می دونم این طوری باشه. اون فقط به فرصت احتیاج داره. وقتی برگشت راضیش کن -
دکتر بره و آزمایش بده. حتی اگر نمی خواستی باهاش باشی. اون باید دارو مصرف کنه. داره
!خودکشی می کنه با این لج بازیه احمقانه
مرسی آرمان. تو دوست خوبی هستی. هم برای شهروز هم برای من. همین که

دلیل رفتار -
!شهروز و گفتی کلی کمکم کردی. داشتم دق می کردم
:آرمان لبخند زد
خواهش می کنم من وظیفه ام و انجام دادم. حال بلند شو برسونمت خونه. با وجود این مزاحم -
!ها نمی تونم تنهات بذارم
می گل به پسری که روبروش در تکاپوی دادن شماره به می گل بود نگاهی کرد و فکر کرد. من
.شهروز و دوست دارم؛ و گرنه این قدر از اینکه پسر دیگه ای بهم توجه کنه عذاب نمی کشیدم
!از جاش بلند شد. آرمان پول میز و حساب کرد و می گل و تا خونه رسوند
سه روزی بود از شهروز خبری نبود! جواب قبولی دانشگاه اومده بود. می گل به این بهانه با
.شهروز تماس گرفته بود اما دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد جوابی بود که گرفت
اون روز دیگه طاقت نداشت. با وجود اینکه وقتی شهروز مسافرت می رفت ماه ها ازش دور
بود اما این دوری سه روزه براش خیلی عذاب آور بود. بارها لباس عروسش رو درآورده بود
نگاه کرده بود و پوشیده بود و باز با حسرت اون و تو کمد جا داده بود! اون روز دیگه طاقت
نیاورد به آرمان زنگ زد. بیچاره خواب بود. اون روز یه دادگاه سنگین داشت و بعدش خوابیده
.بود. می گل با شرمندگی سلم و احوال پرسی کرد
.ببخشید بیدارت کردم -نه می گل جان. بگو. چیزی لزم داری؟ -
آرمان شهروز کجاست؟ چرا بچه شده؟ -
.الن دفتر شه -
جدی؟ تا کی اون جاست؟ شب ها کجا می ره؟ -
!این و نمی تونم بهت بگم اما تا آخر شب دفتر می مونه احتمال -

.مرسی. باز هم ببخشید بیدارت کردم -
.خواهش می کنم -
.راستی به خاله سلم برسون -
.مرسی اون هم احتمال سلم می رسونه -
.خداحافظ -
!خدا نگهدارت -
بلفاصله بعد از مکالمه لباس پوشید آرایش کرد. به آژانس زنگ زد و به سمت دفتر شهروز
!حرکت کرد
هم زمان با می گل موتوری هم جلوی در نگه داشت. به ساختمون نگاهی انداخت و به می گل
:که داشت با اعتماد به نفس وارد ساختمون میشد گفت
خانوم. منزل آقای تقوایی تو این ساختمونه؟ -
:می گل با شنیدن فامیلی شهروز کنجکاو گفت
!بله. بفرمایید -
شما خانوم شون هستید؟ -بله؟ -
!این جواب آزمایش شون هستش از آزمایش گاه اومده -
می گل جواب و از دست مرد قاپید و تشکر کوتاهی کرد و به سمت آسانسور دوید در حین اینکه
منتظر آسانسور بود در پاکت و باز کرد. در آسانسور باز شد. می گل وارد ش شد و جواب و از
داشت بال در می آورد. اما شادیش حتی تا رسیدن HIV negetiveپاکت بیرون کشید. با دیدن
به طبقه ای که دفتر کار شهروز بود هم دوام نداشت. با دیدن اسم نیکی خوش دل روی سر برگ
آزمایش احساس کرد دنیا رو سرش ویران شده ... در آسانسور باز شد. بین موندن و رفتن گیر
.افتاده بود که صدای منشی شهروز مجبورش کرد از آسانسور بیرون بره
!سلم خانوم تقوایی. بفرمایید خوش آمدید -

:می گل از آسانسور بیرون اومد. منشی شهروز جای می گل و گرفت و گفت
.ببخشید باید برم چیزی بخرم. بر می گردم خدمت تون. آقا شهروز تو دفتر هستن -
می گل که عصبانیت راه گلوش و بسته بود فقط تونست لبخند مصنوعی در جوابش بزنه و به
.سمت دفتر بره
در زد. چند بار. عصبانیت از طرز در زدنش مشخص بود. بعد از چند تا ضربه شهروز در و با
!عصبانیت باز کرد
چته!؟ نرفته برگشتی؟ -
چمه؟ -
بعد از این کلمه در برابر چشم های حیرت زده و متعجب شهروز وارد دفتر شد.
جواب آزمایش
:و پرت کرد رو میز و گفت
بگو آقا این دروغ ها رو برای چی سر هم کرده. بگو دلش هوای کجا و کی و کرده؟ این -
چاخان مسخره رو سر هم کردی من و از خودت باز کنی به کثافت کاری هات برسی؟ نه جونم
مگه اون موقع ها که این کار ها رو می کردی من جلوت و می گرفتم که حال بگیرم. لزم بهاین دروغ هم نبود که این طوری اعصاب من و به هم بریزی ...
شهروز من انتقالی می گیرم
میرم. چرا تو از خونت بری!؟. این منم که جات و تنگ کردم. میرم تا راحت باشی.
خانوم ایدز
هم ندارن! خیالت راحت! بگو آقا چرا نمی خواد دوباره بره آزمایش چون اصل یه همچین چیزی
!نیست که بخواد به خاطرش بره هزینه کنه و خون بده و خودش و اذیت کنه
خواست دفتر و ترک کنه که شهروز مچ دستش و گرفت و کشیدتش تو. در و که هنوز باز بود به
:هم کوبید و گفت

تند نرو؟ وقتی به چیزی مطمئن نیستی زود قضاوت نکن. فکر می کردم ویروس و
از نیکی -
.گرفتم
کی باهاش بودی که تازه یادت افتاده بود آزمایش بدی؟ -
.نفرت و کینه و حسادت از تک تک کلمه های می گل می بارید
پارسال عید. رابطه ما یک بار بیشتر نبود. با اینکه همه جوانب احتیاط و رعایت
کرده بودم اما -
.چون قبلش آزمایش نداده بود مشکوک شدم. این بود که خواستم مطمئن بشم
آها. بعد بهش زنگ زدی باهاش قرار گذاشتی؟ -
اره. توی آزمایش گاه باهاش قرار گذاشتم. آزمایش داد بعدشم من برگشتم دفتر.
اون هم نمی -
!دونم چی شد. چون موبایلم خاموشه از اون روز
می گل روی کاناپه نشست. کمی آروم شد. همین که هنوز شهروز براش دلیل
رفتارها و کارهاش
!و توضیح می داد یعنی هنوز می گل براش ارزش داره
خودت کی میری آزمایش؟ -
برای چی اومدی اینجا؟ -
دلم برات تنگ شده بود. تو که بی معرفتی نمیگی این دختر زنده است یا مرده؟
من باید بیام -
!سراغت دیگه.شهروز پشتش و به می گل کرد. نمی خواست شرم تو صورتش و
می گل ببینه
.آرمان بهت گفت -
آره. اما من باور نمی کنم تا وقتی تو باز آزمایش ندی و دکتر نری. اصل گیریم این
موضوع -
.درست باشه و حقیقت داشته باشه. تو اینترنت نوشته بود دارو داره
دارو؟ دارو بخورم چی بشه؟ چند سال بیشتر زجر بکشم؟ -
من در این مورد باهات صحبت نمی کنم تا دوباره آزمایش ندی و دکتر نری. پس
تا قبل از -
!اینکه این کار ها رو بکنی لطف کن مثل قبل بشو

.قبل از اینکه شهروز حرفی بزنه در باز شد و متین وارد شد
:بعد با ترس به شهروز که نگاهش و بهش دوخته بود نگاه کرد و گفت
.ببخشید یادم نبود مهمون دارید -
:شهروز
.اشکال نداره. داره میره. زنگ بزن آژانس -
:بعد رو به می گل کرد و گفت
!شب میام خونه با هم صحبت می کنیم -
میای حتما!؟ -
.لحن ملتمسانه ی می گل داغونش کرد. فکر کرد. شهروز بمیری زودتر که داری آزارش میدی
.بله گلم. میام عزیزم -
.می گل لبخند زد
.دیگه مطمئن شدم میای -بعد پاهاش و کمی بلند کرد. اما زود پشیمون شد. این ترس تو ناخودآگاه بود. دست خودش هم نبود
.خونه می بینمت عزیزم -
.شهروز می گل و تا جلوی در همراهی کرد سوار آژانس کرد و راهی خونه اش کرد
.دست هاش و تو جیبش کرد و رفتنش و با حسرت نگاه کرد
می گه باور نمی کنم. اما باور کرده. دیدی از بوسیدنم پشیمون شد؟ -
می گل وقتی رسید خونه برای اومدن شهروز لباس خوب پوشید. اول یه تاپ با یه شلوارک. بعد
پشیمون شد. همون ترس ناخودآگاه پشیمونش کرد. بعد یه تاپ پوشید با شلوار. چند ساعت بعد
باز پشیمون شد و تاپش و با یه بلوز آستین کوتاه تنگ عوض کرد. ساعت نه بود نگاهی به
.خودش تو آینه انداخت. دوید تو اتاقش و تیشرت تنگش جاش و به یه بلوز گشاد تر داد
لعنتی. جزام که نداره. کاریت هم که نداره! چرا این جوری می کنی؟ -
.در حال فکر کردن بود که شهروز وارد خونه شد

می گل از جاش بلند شد و با دلخوری شهروز و که از قیافه اش خستگی می بارید نگاه کرد و
بدون هیچ حرفی به سمت اتاقش رفت. شهروز از چهره گرفته می گل فهمید دیر اومدنش
!ناراحتش کرده کیفش و روی مبل پرت کرد و در حالی که می گل و صدا کرد در و کوبید به هم
می گل ایستاد. اما برنگشت. شهروز به سمتش اومد. بازوش و گرفت. بازوهای می گل این قدر
.باریک بود که دست شهروز کامل اون و در بر می گرفت! می گل و به سمت خودش برگردوند
!ببخشید. خیلی کار داشتم دیر شد -
سه روز خونه نیومدی باز هم کار داشتی؟ -
.سه روز خونه نیومدم اما سر کار هم نبودم -:می گل مشکوکانه پرسید
پس کجا بودی؟ -
!شهروز قهقهه زد. بعد از مدت ها
.عزیزم. من عاشق این شک کردن هاتم. بهت میگم کجا بودم -
باز میگی بهت میگم؟ مثل اون بار پیش خاطره بودی و قراره من از کس دیگه ای بشنوم؟ -
اگر قرار بر گله گی و پنهون کاریه باید بگم منم ناراحتم که تو به من نگفته بودی یلدا داره -
!خیانت می کنه
اون موضوع مربوط به دو نفر دیگه و راز داری بود. این مربوط به خودمونه. نه هیچ کس -
!دیگه
!قول می دم این بار از خودم بشنوی کجا بودم. قول می دم. اما صبر کن -
.مثل همیشه -
:این و گفت خواست بره تو اتاقش که شهروز گفت
!شام خوردی؟ من که نخوردم گفتم با هم می خوریم. اما انگار می خوای بری -
.می گل برگشت. بهش لبخند زد

!منم منتظر تو بودم. هیچی هم درست نکردم -
:جمله آخر و با شرمندگی گفت
درست نکردی که نکردی. با یه شام دو نفری تو یه رستوران با حال چطوری؟ -
.می گل با دیدن شهروز ی که باز مثل سابق شده بود لبخند زد
شهروز من و ترک نکن. باشه؟ -شهروز سرش و پایین انداخت برای چند لحظه همه چیز و فراموش کرده بود اما باز می گل با
!این درخواستش دنیا رو رو سرش آوار کرد
.با حسرت می گل و نگاه کرد. فکر کرد
چقدر خواستنیه. چطوری ازش بگذرم!؟ -
.برو لباس بپوش بریم. در موردش صحبت می کنیم -
.خودش هم رفت و لباسش و عوض کرد
هر دو با هم از اتاق هاشون بیرون اومد. می گل با اون مانتو مشکی لخت و شالی که خیلی شل
دور سرش بسته بود و رژ قرمزش شهروز و بیشتر از هر وقت دیگه ای به سمت خودش جلب
کرد. مخصوصا که مدتی هم بود شهروز سعی کرده بود از می گل دور باشه! تو دلش از خدا
خواست فقط بهش توان بده تا وقتی اوضاع امن نشده دست از پا خطا نکنه و بتونه جلوی خودش
!و نگه داره
توی راه هر دو ساکت بودن. شهروز داشت فکر می کرد که چطوری سر صحبت و باز کنه.
نمی دونست این خجالت لعنتی کی می خواد رهاش کنه. با اینکه دیگه می گل همه چیز و می
دونست باز هم روش نمیشد دز این مورد با می گل صحبت کنه. فکر کرد کاش خودش در این
.مورد حرفی بزنه
وای نه. من چی باید جوابش و بدم؟ -
داریم می ریم همون باغه که اون دفعه اومدم؟ -

با صدای می گل شهروز به هوا پرید. برای خودش هم جالب بود این قدر از می گل و سوال
هاش بترسه بعد از آنکه آروم شد در برابر چشم های گرد شده می گل از خنده غش کرد
:می گل
چرا این طوری کردی؟ مگه چی گفتم؟ -!تو فکر بودم. ترسیدم یهو -
حال همون جا میریم؟ -
نه عزیزم. فقط مسیرش با اون تقریبا یکیه -
دوباره تا رستوران هر دو سکوت کردن. به محض رسیدن مردی که لباس فرم تنش بود به سمت
شون اومد و در و براشون باز کرد. با تکون سر سلم کرد. شهروز هم همین کار رو کرد.
مسیر شنی پر از شمشاد و تا ساختمون رستوران طی کردن هر چی بیشتر نزدیک می شدن بوی
غذا بیشتر میشد. می گل که چند وقتی بود درست غذا نخورده بود دستش رو که دور بازوی
شهروز حلقه کرده بود پایین آورد و انگشت هاش و بین انگشت های شهروز جا داد و خودش و
:چسباند بهش و گفت
اوم. دلم ضعف رفت. خدا کنه از این رستوران ها نباشه که کلی طول می کشه تا غذا رو -
!بیارن
:شهروز دستش و دور کمر می گل حلقه کرد روی موهاش و بوسید و گفت
!نیست گلم. می گم سریع غذا رو بیارن -
اما می گل قوسی به کمرش داد. باز هم ناخودآگاه بهش فرمان داد. هیچ کدوم از این رفتارهای
.می گل از چشم شهروز پنهون نبود و همش براش حسرت در برداشت
.سلم آقا خوش آمدید بفرماید میز تون و آماده کردم. سلم خانوم. خوش آمدید -
می گل خودش و از شهروز جدا کرد و با تعجب اول به مرد بعد به شهروز نگاه کرد.

اما
شهروز داشت جواب مرد رو می داد
- ممنون. لطف می کنی. لطف کن میز و سریع بچین. خانوم گرسنه است!
با رفتن مرد می گل که دنبال شهروز کشیده می شد پرسید:
- می شناختیش؟ -ای. تقریبا!
- زیاد اینجا میای؟
لحن پر از سوال و شک می گل باز شهروز و به خنده انداخت.
- نه. من شاید بار دوم یا سوم باشه اینجا میام. هر بار هم یا تنها بودم یا با اون علی در به در!
- راستی ازش خبری نیست!
- جرات داره دور و بر تو بپلکه تا نشونش بدم.
- خب دور و بر من نپلکه تو چی؟
- من و تو نداریم که!
با این حرف هر دو به هم با شک خیره شدن. یعنی واقعا می شد یه روز هر دو یکی بشن؟
به محض نشستن پشت یه میز که تو فضای باز و البته دنج هم بود غذا رو براشون چیدن. می گل
مثل قحطی زده ها شروع به خوردن کرد. بعد از اینکه کمی سیر شد و اون گرسنگی کاذبش از
بین رفت سرش و بلند کرد و به شهروز که عاشقانه نگاهش می کرد گفت:
- خدا رو شکر خیلی تو دید نیستیم و گرنه ابروت می رفت.
- می گل!
- جانم؟
- وقتی آرمان بهت گفت چه حسی داشتی؟
شهروز می دونست می گل روش نمیشه بحث و باز کنه. اگرم روش بشه این کار و نمی کنه
برای اینکه من و خجالت نده!
می گل لحظه ای دست از خوردن کشید. اما بعد خیلی ریلکس گفت:هیچی!
- گفتم دروغه. می تونی از خودش بپرسی

.پرسیدم. همین و گفت -
می گل که سکوت شهروز دید باز سر بلند کرد
چرا نمی خوری؟ -
نظرت چیه؟ -
در مورد غذا؟ -
.نه! در مورد من و بیماری که دارم -
:می گل قاشق و چنگالش و انداخت و گفت
مطمئنی این بیماری و داری؟ -
!من آزمایش م مثبت بوده -
اما باید آزمایش های تکمیلی بدی؟ -
!!نمیدم -
چرا؟ -
برای اینکه خیلی ضعیفم. دارم داغون می شم همین که تو شک داشتن و نداشتن این بیماریم -
مم
!راضی ترم تا اینکه بفهمم حتما این ویروس لعنتی تو وجود
ولی اگر باشه باید دارو مصرف کنی؟ -
که چی بشه!؟ چند سال بیشتر عذاب بکشم؟ -
عذاب!؟ چرا این طوری فکر می کنی؟ -عذاب نیست. یه عمر با یه بیماری سر کنی که فکر کنی هر آن ممکنه و اون و به کس دیگه -
ای منتقل کنی؟
چرا این طوری فکر می کنی؟ مثل پسر بچه های نوزده - بیست ساله شدی. کاش در این مورد -
.تحقیق می کردی
کردم. فکر کردی نکردم. می دونم میشه زندگی کرد. دارو داره. اما می گل تو چی؟ -
من چی چی؟ -
تو می خوای با کسی که یه همچین بیماری داره زندگی کنی؟ -
چند سال پیش یه روز سرما خورده بودم نرفته بودم مدرسه. مونده بودم خونه.
ترگل طبق -

معمول نبود. بلند شدم برای خودم سوپ درست کردم. تلویزیون هم روشن بود و داشت یکی از
این برنامه های اجتماعی و نشون می داد. با شنیدن کلمه ایدز توجهم جلب شد و صدای تلویزیون
و زیاد کردم. از بس همیشه فکر می کردم ترگل با این همه کثافت کاری یه روزی ایدز می
گیره. تو اون برنامه کلی در مورد راه های انتقال و. اینها گفت که من همش رو تو این دو - سه
روزه باز از تو نت خوندم به علوه خیلی چیزهای دیگه که با پیشرفت علم اضافه شده. اما نکته
ای که نظر من و خیلی جلب کرد این بود که آخر برنامه یه تماس تلفنی داشت با یه پسری که
ایدز داشت. پسره تحت نظر یه کلینیک بود که کلس های آموزشی و توجیهی و غیره داشتن.
توی همون آموزشگاه عاشق یکی از پرستار ها می شه. دختری که سالم بوده و آلوده نبوده و با
هم ازدواج می کنن. جالب بود می گفت ما حتی می تونیم بچه دار بشیم. البته از راه های آزمایش
گاهی. ولی می تونیم. شهروز. وقتی می شه چرا نکنیم؟ تو به من و عشقم شک داری؟
می گل. تو هنوز خیلی جوونی! و در ضمن خیلی پاک. من نمی تونم تورو درگیر یه همچین -
!زندگی بکنم
!تو داری به جای من تصمیم می گیری -
.نه. من به جای تو تصمیم نمی گیرم. اما نمی خوام خودخواهانه با این موضوع برخورد کنم -
.من نمی تونم تو رو مجبور کنم من و دوست داشته باشی -من تو رو دوست ندارم. من عاشقتم می گل! تو نمی تونی من و بفهمی و امیدوارم هیچ وقت هم -
این حس من و درک نکنی. خیلی سخته به این فکر کنی که با یه سری لذت های

پوچ و الکی
!عزیزترین شخص زندگیت و باید کنار بذاری
باشه اگر دادن یه آزمایش کوچولو سخت تر از کنار گذاشتن منه. قبوله. منم تمام سعیم و می -
!کنم فراموشت کنم
:شهروز به صندلیش تکیه داد و گفت
اگر آزمایش دادیم و باز مثبت بود چی؟ -
.هیچی. میری دکتر دارو می گیری. تحت نظر دکتر زندگی می کنی -
تو چیکار می کنی؟ -
!بغض تو گلوش می گل و خورد کرد. خورد شد چون شخصیت مغروری مثل شهروز خورد شد
من باهات می مونم. تا آخر عمرم. قسم می خورم باهات می مونم. تو برای من تو زندگیم کم -
ذاشتی. حال دوست نداری رسما مال هم باشیم. اشکال نداره. من هم خونه ات می مونم. من از
خدا چیزی جز آرامش نمی خواستم که تو خونه تو دارم. همین برام کافیه!؟ حتما آدم باید اسیر یه
زندگی بشه که بهش راضی نیست تا نگن دختره ترشیده؟
:شهروز سری تکون داد و گفت
داری احساسی تصمیم می گیری. جو گیر شدی! اگر مبتل شدی چی؟ -
چرا باید بشم؟ -
!شهروز لب پایینش و بین انگشت اشاره و شصتش گرفت و شروع کرد به فشردنش
مگه میشه از بودن با این دختر گذشت؟ شهروز خاک بر سرت فقط جذابیت جنسیش و می« -
».!بینیخفه شو تو. دارم تو حسرت یه بار لمس کردنش می سوزم. توقع نداری که بشم تارک دنیا و« -
».عابد و زاهد؟
شهروز. به خاطر من یه بار برو آزمایش. خواهش می کنم. اگر برات یه ذره. فقط یه

ذره -
.ارزش دارم
بسه می گل. خودتم می دونی بیشتر از یه ذره ارزش داری. باشه میرم به شرطی که تو هم -
آزمایش بدی؟
من؟ من دیگه چرا؟ -
.می ترسم آلوده شده باشی -
!!می گل یه لحظه ترسید
جدی اگر آلوده شده باشم چی؟ چه خاکی به سرم کنم؟ -
».تو اون و نصیحت می کنی خودت ترسیدی؟ اصل همش دروغه. داره امتحانت می کنه؟«
قبوله. منم آزمایش می دم! فردا خوبه؟ -
.آره فردا خوبه -
شهروز چرا این قدر شوکه ای؟ چرا چیزی نخوردی!؟ -
:شهروز از جاش بلند شد. دستی تو موهاش کشید و گفت
!بلند شو بریم -
می گل کامل از حرکات شهروز مخصوصا لرزش دست هاش که بدون مهار کردن شون دست
می گل و توش گرفت می فهمید که چقدر عصبیه و استرس داره. اما همین که راضیش کرده بود
!بره و دوباره آزمایش بده براش کافی بود
خودشم گیج شده بود. بالخره از شهروز می ترسید یا دوستش داشت؟این بار به فرمان ضمیر ناخودآگاهش گوش نکرد و دستش و از دست شهروز بیرون نکشید. اما
برای خودشم عجیب بود که انگار درون بدنش غوغایی بود. احساس می کرد چیزی راه گلوش و
.بسته
تا خونه سکوت بود و سکوت. توی خونه که رسیدن می گل تشکر کرد و شب بخیر گفت. فکر

فردا اذیتش می کرد. فکر کرد من فقط احتمال می دم شاید جوابش مثبت باشه. این بیچاره حق
!داره با دیدن جواب مثبتش این قدر استرس بگیره
:با حلقه شدن دست های ستبر شهروز دور کمرش جا خورد سرش و بال گرفت و گفت
چیه؟ -
گفتی جوابش مثبت باشه باز هم باهام می مونی آره؟ -
.می گل کمی فکر کرد
!آره -
:شهروز در حالی که کمی هم هولش می داد رهاش کرد و گفت
!این قدر با شک گفتی آره که تا ته ش و خوندم -
.نه! من با شک نگفتم -
».!اما گفت. خیلی هم با شک گفت«
شهروز نگاه خشمگینی بهش کرد. نمی خواست این طوری باشه. اما شده بود. از فکر نبود می
.گل می ترسید. یه تاییدیه می خواست
!پس از امشب پیش من بخواب -
چی!؟ -
چی نداره. مگه زن من نیستی؟ -!باشه -
صداش از شدت اضطراب می لرزید. می دونست شهروز کاری باهاش نداره. اما درخواست
.غیر منتظره اش با این عصبانیت
!تو اتاق منتظرتم -
می گل رفتن شهروز و نگاه کرد و تا کامل ناپدید شدنش از جاش تکون نخورد. بعد آروم و
.متفکرانه رفت تو اتاقش. به خودش نهیب زد
هنوز هیچی معلوم نیست. از کجا معلوم حقیقت داشته باشه!؟ اصل فکر کن چیزی نمی دونی.« -
شاید داره امتحانت می کنه. مگه دوستش نداری؟ معطلش کنی به عشقت شک

می کنه ...
دوستش داری یا نه؟« معلومه که دارم. پس نذار ناامید بشه. نذار فکر کنه رفیق خوشی هاشی
.فقط
با قدم های سریع و بلند به سمت اتاقش رفت. تند تند لباس پوشید. یه بلوز شلوار ساتن سفید. این
طبیعی بود که ناخودآگاه احتیاط کنه. شاید عمدی تو پوشیدن این لباس نبود. اما ناخودآگاه بهش
.این دستور رو داد
از در بیرون رفت. پاهاش می لرزید. از طرفی می ترسید این کار و بکنه. اگر ایدز داشته باشه؟
اگر بزنه به سرش و من و آلوده کنه!؟ از طرفی فکر کرد نرفتنم یعنی رد همه حرف هایی که
.زدم. یعنی بهت اعتماد ندارم و باهات نمی مونم
».حال واقعا در این صورت باهاش می مونی؟«
.صدای شهروز که تو تاریکی نشسته بود از جا پروندش
این قدر فکر نکن. برو بگیر تو اتاقت بخواب ... من احمقم که ازت این درخواست و کردم. -
خودم از ترس این مریضی کوفتی هزار تا مورد و رعایت می کردم. دختر ها رو از پانصد
!مرحله می گذروندم. حال از یه دختر پاک دست نخورده می خوام بی مهابا بیاد و کنارم بخوابه
چرا تو تاریکی نشستی حال؟ -!چون دیگه تاریک و روشن برام معنا نداره. همه جا همین جوریه برام -
.شهروز اینطور نیست -
حال می گل هم بغض کرده بود. به سمت شهروز رفت. اما شهروز با عجله بلند شد و به سمت
:اتاقش رفت. در حالی که در و به هم می کوبید داد زد
!برو بخواب -

- - - - -
می گل. می گل جان. پاش و دیگه. نمی خوای بریم آزمایش گاه؟ -
:می گل غلتی زد و پتو رو پیچید دور خودش و گفت
!خوابم میاد -
شهروز خودشم نمی دونست چش شده بود؟ این حرکاتی بود که خودش برای دخترها انجام می
.داد هیچ وقت فکر نمی کرد از اینکه این اتفاق برعکس بشه این قدر لذت ببره
!پاش و وروجک. پاش و بریم تکلیف مون معلوم بشه -
تکلیف چی مون؟ -
از زیر پتو بیا بیرون بعد حرف بزن ببینم چی می گی؟ -
:می گل پتو رو زد کنار
می گم تکلیف چی رو؟ -
!تکلیف این زندگی لعنتی و -
منظورت چیه!؟ -
!پاش و این قدر سوال نپرس -.تا جواب ندی نمیام -
.پاش و می گل. بریم آزمایش بده خیال من راحت بشه -
.می خوام ببینم منظورت از اینکه تکلیف مون مشخص بشه چیه -
.هیچی پاش و بریم -
.نمیام -
!باز رفت زیر پتو
می گل داری عصبانیم می کنی. خب چرا نمیای؟ -
!چون دو پهلو حرف میزنی -
.خیلی خب پاش و آماده شو بهت می گم منظورم چی بود -
:می گل خوب می دونست از دست شهروز نمیشه در رفت. از جاش بلند شد و گفت
یه دوش بگیرم؟ -
!دو تا دوش بگیر. اما حاضر شو. منتظرتم -
.شهروز آماده شد و روی کاناپه نشست. سیگاری روشن کرد و فکر کرد
این آزمایش بده بفهمم سالمه. دیگه هیچ آرزویی ندارم. خودمم جهنم. حقمه. می

خواستم گ. ه -
!زیادی نخورم
.من حاضرم -
:شهروز باز پرید بال
می گل چرا داد میزنی؟ -.دیدم تو فکری گفتم از این حال و هوا درت بیارم -
.من سنم به این کارها نمی خوره ها. سکته می کنم میفتم -
هنوز حرفش تموم نشده بود که تلفنش زنگ خورد. به شماره نگاه کرد. نیکی بود.
با ترس تو
:چشم های می گل که با همون لبخند نگاهش می کرد نگاه کرد و گفت
.من میرم تو بیا -
:می گل زیرکانه گفت
!من که آماده ام. خب با هم میریم -
.شهروز مستاصل گوشیش و نگاه دیگه ای انداخت و به سمت در رفت
.جواب بده. بنده خدا حتما کار واجب داره -
:شهروز که نیش کلم می گل و خوب درک کرد گفت
ی. رفتیم آزمایش فکر کرده خبر می. زنگ زده ببینه چی شد. نمی دونه سر کار بوده -
م
!نیک
می گل پشت چشمی برای شهروز نازک کرد و به سمت در رفت. شهروز هم با عجله کیفش و
.برداشت و دنبال می گل که با قدم های بلند و سریع از در بیرون رفت. حرکت کرد
.صبر کن در و قفل کنم با هم بریم -
!تو به تلفنت برس -
.قطع کرد دیگه -
...باز زنگ -حرفش تموم نشده بود که باز تلفن شهروز زنگ خورد. می گل با ابرو به تلفن اشاره کرد یعنی
بیا خودش زنگ زد و وارد آسانسور شد. اما شهروز نمی ذاشت سو ء تفاهمی پیش

بیاد. خودش
!و سریع انداخت تو آسانسور
!جوابش و ندم خودش می فهمه دنیا دست کیه -
!می گل شونه ای بال انداخت و روش و به سمت دیگه ای چرخوند
:شهروز دستش و زیر چونه می گل گذاشت و سرش و به سمت خودش چرخوند و گفت
.قهر نداری ما -
.می گل باز مصرانه سرش و چرخوند
».!بهتر. خودت ازم دل بکنی بهتره« -
.بعد خنده شیطانی رو لبش نشوند
:می گل برگشت و به چهره شیطانی شهروز نگاه کرد و گفت
انگار بدتم نمیاد؟ -
شهروز نزدیکش شد و با سرعت لبش و رو لب های می گل گذاشت. می گل در تلش برای جدا
شدن از لب های شهروز بود که آسانسور ایستاد. هر دو خودشون رو از هم جدا کردن. به در
.خیره شدن. در باز شد و حیدر جلوی در نمایان شد
نگاه خیره و عصبی شهروز مانع از این شد که حیدر وارد آسانسور بشه. همین تامل باعث شد
!!در آسانسور دوباره بسته بشه و مسیرش و به سمت پارکینگ ادامه بده
:شهروز
!العنتی. بار اومل من سوار آسانسور می شم بین راه وایمیسته -
.حقته. تا تو باشی هی اینور اونور نپری -:شهروز دلخورانه گفت
می گل. بی انصاف نباش. باور کن سر همون آزمایش زنگ زده. اگر می گفتم چرا می خوام -
ببرمش خب نمی اومد. مجبور شدم یه جوری رفتار کنم که می خوام باهاش باشم. تازه همون
روز هم تحویلش نگرفتم. باور نداری زنگ بزن از خودش بپرس ؟
.عمرا. زنیکه ج. ن. د. ه رو باهاش یه کلمه هم حرف نمیزنم -

:شهروز با چشم های گرد شده به می گل که از آسانسور بیرون رفت نگاه کرد و گفت
چه حرف ها می شنویم از شما خانوم خانوما! کلمات جدید!! لفظ های جدید. خوبه هنوز دانشگاه -
!نرفتی و گرنه می گفتم اثرات دانشگاه ست
می گل با دل خوری بدون اینکه جواب بده کنار ماشین منتظر ایستاد. شهروز در و زد و می گل
.سوار شد
مطمئنی قهری؟ -
می گل سرش و به سمت خیابون چرخوند. شهروز خوب می دونست این ها نازای دخترون ست؛
.و چون از طرف می گل بود با جون و دل می خریدشون
چه رشته ای قبول شدی خوشگله؟ -
:می گل خیلی بی روح گفت
!انتخاب اولم -
!مبارک باشه -
.ممنون -
!از الن خودت و برامون می گیریا -
.می گل با ناز برگشت و نگاهش کردمن؟ یه دانشجوی ترم هیچ می رشته مهندسی پزشکی خودم رو برای تو که دکترا داری بگیرم؟ -
.اوو. دکترای موسیقی کجا؟ مهندسی پزشکی کجا؟ خجالت می دید -
!دعا کن ایدز داشته باشم -
:شهروز متعجبانه گفت
چی؟ دیوونه شدی؟ -
.دلم می خواد اگر تو ایدز داری منم داشته باشم که بتوانیم با هم باشیم -
!بسه دیگه. لوس ! متنفرم از این افکار بچه گونه -
!این ختم کلم بود تا جلوی در آزمایشگاه
می گل با اعتماد به نفس به سمت آزمایشگاه رفت. اما با ورود به محیط آزمایشگاه خوف برش

داشت. نمی دونست چرا این قدر ترسیده. تا به حال آزمایش نداده بود. شاید همین موضوع
ترسونده بودتش. برگشت. شهروز کنار پذیرش ایستاده بود و با مسئول پذیرش صحبت می کرد.
به سمتش رفت. دلش می خواست از اول در جریان باشه. فکر می کرد نکنه ایدز داشته باشه
:شهروز بهش نگه. تا به شهروز رسید گفت
.آزمایش و بفرستن در خونه ها -
شهروز که در حال شمردن پول بود با تعجب به می گل که این جملت و بلند بلند و خیلی
:طلبکارانه بیان کرد نگاه کرد و گفت
با هم میایم جواب و می گیریم خوبه؟ -
:می گل آروم تر از قبل گفت
!آره خوبه -
.پرستار از اتاق نمونه گیری بیرون اومد.تشریف بیارید خانوم -
:می گل
من؟ -
:پرستار نگاهی به اطراف انداخت و گفت
مگه غیر از شما کس دیگه ای هم هست؟ -
می گل یه دور دور خودش زد. خب هیچ کس نبود معلوم بود ساعت یازده و نیم بود معمول همه
.صبح زود میرن آزمایشگاه
:روبروی شهروز که دست به سینه و با لبخند نگاهش می کرد ایستاد و گفت
پس تو چی؟ -
.من بعدا آزمایش می دم -
:می گل خیلی کودکانه گفت
!اما. نمی خوام. منم نمیدم -
شهروز به سمتش اومد دستش و گرفت و به سمت اتاق نمونه گیری کشوند و در گوشش آروم

!گفت: - دادن که میدی! یعنی ازت می گیرم. فعل برو خون بده تا اصل کاری و بگیرم
می گل مات و مبهوت حرفهای شهروز وارد اتاق شد. این قدر از آزمایش دادن ترسیده بود که
نمی تونست حلجی کنه منظور شهروز چیه؟
به خودش که اومد نشسته بود روی صندلی. آستینش بال بود و کشی محکم بازوش و فشار می
.داد. شهروز بیرون. اون ته تکیه داده به دیوار ایستاده بود
:نمونه گیرتا حال آزمایش ندادی؟ -
!نه -
.دوباره نگاهش و با استرس از روی زن به روی شهروز برگردوند
شوهر ته؟ -
.بله -
!این بار اصل برنگشت زن و ببینه
.خب. نترس . یعنی ترسیدن نداره که -
!سردی پنبه آغشته به الکل و حس کرد و به محض تماس سوزن با بدنش دیگه جایی رو ندید
شهروز با دیدن می گل که ناگهان به سمت مخالف زن افتاد دوید. پرستار سوزن و با عجله از تو
دست می گل درآورد و به کمک شهروز که بال سرشون رسیده بود خوابوندنش رو تخت. در
.حالی که پرستار داد میزد
!شربت بیارید. شربت بیارید -
شهروز تند تند تو صورت می گل میزد و صداش می کرد. بعد سر پرستار که شربت غلیظی و
:هم میزد داد زد و گفت
حواست کجاس ؟ چرا این جوریش کردی؟ -
آقای محترم. تقصیر من نیست. این یه رفلکس در بعضی موارد بعضی ها بهش مبتلن. من -

چه می دونستم این طوری می شن. ازشون پرسیدم گفت تا حال آزمایش ندادم. باید می خوابید
.خون می داد منم که کف دستم و بو نکرده بودم
در همین حین سر می گل و کمی بلند کرد و مقداری شربت بهش خوروند. به محض پایین رفتن
.شربت از گلوی می گل چشم هاش باز شد!شهروز -
جان دلم عزیزم. خوبی!؟ چت شد قربونت برم؟ -
!اما می گل به جای جواب قهقهه زد
!شهروز با استرس به پرستار نگاه کرد. اما پرستار شونه بال انداخت. یعنی نمی دونم چشه
شهروز من خیلی درب و داغونم؟ هر بار یه بلیی سرم میاد تو رو می ترسونم.
غشی نیست ما -
.به خدا
:پرستار لیوان شربت و دست شهروز داد و گفت
!بقیه اشم بده بخوره تا برگردم -
:شهروز لیوان دم دهنش گرفت و گفت
کی گفته تو غشی هستی!؟ تو فقط خیلی ضعیفی. این هم چیز سختی نیست که نشه فهمید. هر -
!کی تو مانتو ببینتت می فهمه چه برسه به من که یه دستم دور کمرت یه دور می پیچه
می گل با تعجب شهروز و نگاه کرد. جرعه ای از شربتش و که شهروز دیگه داشت می ریخت
:تو دهنش خورد سرش و عقب کشید و گفت
.شهروز امروز تو چته؟ از تو آسانسور شروع کردی -
آها. حواست باشه که تمومش نکنم که بد تمومش می کنم. چون از اون روزهای بی ناموسی -
!مه
!شهروز!! تو ایدز نداری. من و مسخره کردی -
:خواست از جاش بلند بشه و بره که شهروز دستش و روی شونه اش گذاشت و

گفت
.بخواب آزمایش تو بده -!لحنش صد و هشتاد درجه برگشت. انگار یاد آوری این موضوع باز دنیا رو رو سرش آوار کرد
.پرستار با وسایل نو وارد شد
!خب. مجنون بذار آزمایش شو بگیرم -
:می گل
!نه. دیگه نه -
:پرستار
!هیچیت نمی شه. خوابیده باشی چیزیت نمیشه. روتم بکن اونور -
:شهروز از کنار تخت بلند شد اما می گل با عجله دستش و گرفت
!تو رو خدا نرو -
:پرستار
!خودشم بخواد بره من نمیذارم. باید بشینه کنارت تا احساس امنیت کنی -
شهروز کمی پایین تر نشست و دست دیگه می گل و که به سمتش دراز کرده بود با محبت تو
.دستش گرفت و نوازش کرد. این بار همه چیز به خوبی و خوشی تموم شد
:پرستار در حالی که شیشه پر از خون و با خودش می برد گفت
از این بعد هر وقت میری آزمایش بدی بگو باید بخوابی. این مشکل و بعضی ها دارن. چیز -
!خاصی هم نیست ... یه رفلکس طبیعیه که در اثر ترس فعال می شه و باعث افت فشار میشه
به محض نشستن تو ماشین می گل شروع کرد به غر زدن که تو دروغ گویی. تو خودت آزمایش
.ندادی و
:شهروزمی گل. من آزمایش دادم. دوباره بدم که چی بشه؟ -
شهروز. داری عصبانیم می کنی. به قران اگر آزمایش ندی دیگه نه من نه تو. قرآن و قسم -
.خوردم شهروز. فکر نکن بهش اعتقادی ندارم. وقتی روش قسم بخورم عملی می کنم

باشه. باشه. چرا عصبانی میشی گلم؟ -
جلوی یه معجون فروشی ایستاد و پیاده شد. می گل هیچی نپرسید. می دونست داره کجا میره پس
.پرسیدنش بی هوده بود
!بفرمایید خانوم گل -
:می گل دل گیرانه نگاهش کرد با ناز معجون و ازش گرفت و گفت
!فردا میریم آزمایش میدی -
.باید از آزمایشگاه وقت بگیرم -
!خب امروز می گرفتی دیگه -
!نه من باید آزمایش تکمیلی بدم. باید اول برم دکتر. من یه بار این مثبت لعنتی و گرفتم -
.شهروز تو رو خدا برو آزمایش. مرگ می گل -
!قسم نده. ولی باشه میرم. قول میدم -
.قول دادیا -
قول دادم؟ -
مردونه؟ -
:شهروز کف دستش و به سمت می گل گرفت و گفت
.مردونه -می گل نگاه مشکوکی به دست شهروز کرد. اما قبل از اینکه شهروز دستش و با دلخوری بکشه
.محکم زد کف دست شهروز
:شهرو
ولی یه خواهشی ازت بکنم؟ -
بگو؟ -
قبول می کنی؟ -
.شاید چیز بدی باشه. نه قول نمیدم -
نه بد نیست. برای خودته -
.بگو. اما قول نمیدم قبول کنم -
.اما من به خاطر تو قول دادم برم آزمایش -
.منت نذار. من برای خودت می گم -

.قول بده اگر جواب آزمایش های بعدیم هم مثبت بود راه مون و از هم جدا کنیم -
:می گل نگاه پر معنی به شهروز کرد و گفت
.گاهی به عشقت شک می کنم -
!این حرف یعنی خیلی بی غیرتی
سکوتش نشون از دلخوریش می داد و سکوت شهروز نشون از شرمندگی. چیکار باید می کرد
.باید این موجود خواستنی و فدا می کرد
میرم آزمایش ده هزار بار دیگه هم اون سه تا حرف مزخرف و با یه مثبت ببینم به خاطر می -
.گل هر بار با اشتیاق میرم آزمایش. من دوستش دارم. عاشقشم. می خوامش!کجا داری میری برای خودت؟ الن حالم بد میشه. چقدر اینجا پیچ وا پیچه -
حالت بده؟ اینجا همون راه رستورانه دیگه. یادت رفت؟ -
...وا. همون جاس ؟ چقدر روزش با شب فرق داره. اما من حالم -
!حالت بده وایستم -
نه بابا برو. دیگه خودم حالم بد شد این قدر همش حالم بد میشه. می ترسم با خودت بگی دختره -
!اسقاطیه و ولم کنی و بری
شهروز خندید. بلند بلند. نگه داشت تو شونه خاکی. جاده خیلی شلوغ نبود. پیاده شد و در سمت
.می گل و باز کرد و دستش و گرفت و کشیدش بیرون
.عروسکم! تو همه زندگی منی. اگر می گم راه مون و از هم جدا کنیم به خاطر خودته -
.می گل بد جنس شد
چرا همش این من و اذیت کنه. بذار یه بار هم من بذارمش تو خماری -
در این مورد بذار خودم تصمیم بگیرم. هر وقت ثابت شد جوابت واقعا مثبته اون وقت تصمیم -
.می گیرم برم یا نرم

:لبخند شهروز محو شد اما زود خودش و جمع و جور کرد. خندید و گفت
!انگار خیلی هم بد نیستی -
.دوباره سوار شد. می گل هم. هر دو به سمت جگرکی پاتوق شهروز حرکت کردن
با صدای زنگ تلفن که برای بار دوم به صدا در اومده بود و قطع نمیشد بیدار شد.
با غر غر به
:سمت هال رفت و گوشی و برداشت و با لحن معترضانه گفت
بله؟ -.لباس های سواریت و بپوش دارم میام -
کجا؟ -
شنا! لباس سواری می پوشن کجا میرن؟ -
!الن دیگه؟ ساعت سه بعد از ظهره -
!خب باشه. یک ساعت کمتر سواری می کنیم. اشکالی نداره که -
می گل با بی حوصلگی باشه ای گفت و از جاش بلند شد. دوش گرفت موهاش و محکم بالی
سرش بست و آرایش کرد. لباس های سواریش و پوشید چکمه و شلقش و برداشت و رفت
!بیرون. رو کاناپه نشست تا شهروز برسه. چند دقیقه بیشتر طول نکشید تا صدای تلفن بلند شد
بله؟ -
!دم در منتظرتم بدو -
.می گل دوید پایین. با دیدن شهروز با اون تیپ ایستاد
!اوهوی خانوم خانوما. پسر مردم و دید نزن -
پسر مردم چرا این قدر خوشگل لباس پوشیده؟ -
!خوشگل کدومه؟ پیراهن و شلواره دیگه -
!نه. اون کش خیلی بهت میاد -
این و گفت و بدون اینکه در و باز کنه از روی در پرید تو ماشین. این کار رو از خود شهروز
.یاد گرفته بود
لت شدی؟ -
!!لت بودم -:شهروز دستش دور بازوی می گل حلقه کرد. اون و به خودش فشرد و

گفت
!اسم این کراور. نه کش -
:می گل خودش و از بازوی شهروز رها کرد و گفت
خب حال. می خوای بگی بی کلسم؟ -
!نه می خوام بگم عشقی -
!شهروز -
:لحن سرد و پر از حسرت می گل باعث شد شهروز دلسوزانه نگاهش کنه
جانم؟ -
!من پس فردا باید برم دانشگاه. یعنی پس فردا اول مهره -
می دونم. اما نمی خواد بری. بذار از شنبه برو. مثل بچه مثبت ها نمی خواد روز اول مهر -
!بری دانشگاه. تا شنبه هیچ خبری نیست. تازه اگر شنبه خبری بشـــــــه
می گل که فکر کرد شهروز منظورش و نفهمید بی خیال ادامه بحث شد. در واقع منظور می گل
این بود که فردا صیغه امون تموم میشه. با وجود اینکه هنوز بیماری شهروز براش مبهم بود. اما
دو تا حس متضاد درگیرش کرده بودن. یکی ترس از شهروز و دوری ازش دیگری عشق به
!شهروز طلب اون در هر لحظه از زمان
اما شهروز خوب منظور می گل و فهمید. فقط برای اینکه سورپرایزش و کامل کنه خودش و زد
.به اون راه و چیزی نگفت
.وارد باشگاه که شدن می گل با اولین نگاه متوجه خلوتی باشگاه شد
هیچ کس نیومده؟ -شهروز در حالی که شال نخی چهار خونه ای رو دور گردنش می انداخت شونه ای بال انداخت
:و گفت
.نمی دونم -
:می گل نشست لبه صندلی ماشین و غر غر کنان گفت
!خدا کنه بیان. حوصله ام سر میره تنهایی -

:شهروز کراورش و از روی دوشش پایین انداخت و دلخورانه می گل و نگاه کرد و گفت
!انگار خیلی زود از من خسته شدی -
کی گفته؟ -
!خب وقتی با من باشی حوصله ات سر میره یعنی برات تکراری شدم دیگه -
:می گل از جاش بلند شد شلقش و برداشت و زد پشت شهروز و گفت
لوس نشو. تفریح من همین پنجشنبه هاس میام دو نفر و می بینم. کی گفته تو تکراری شدی؟ -
!خیلی خب بابا. نزن. اشکال نداره. اگر نیومدن یه تفریح جدید برات دست و پا می کنم -
چی!؟ -
چقدر عجولی! بذار از دهن من در بیاد بعد بپرس چیه؟ -
.می گل لبخند زد ولی چیزی نگفت خودش هم از سوال سریعی که پرسیده بود خنده اش گرفت
با وارد شدن به محیط اصلی باشگاه دیگه متوجه شدن باشگاه مثل همیشه نیست. شهروز از اسلم
:پرسید
چه خبره؟ چرا این قدر خلوته؟ -نمی دونم آقا... هیچ کس نیومده. آقای شکور و خانوم شون اومدن اما دختر خانوم شون -
!همراهشون نیست
!خیلی خب. سالر و کادیلک و زین کن -
:می گل معترضانه شهروز و نگاه کرد و گفت
سالر برای چی؟ -
تو با اسب این بیچاره هم دشمنی داری؟ -
چی شده طرفداریش و می کنی؟ -
!می گل -
.می گل ایستاد و به سمت شهروز که معترضانه اسمش و صدا کرد برگشت
بله؟ -
می خوای من و اذیت کنی یا واقعا می گی؟ -

.شوخی کردم بابا -
.ولی ته دلش این حس بود. شایدم طبیعی بود
:صدای شهروز از فکر درش آورد
نمی خوام بگم به خاطر این بیماری دیگه دنبال خاطره نیستم. چون واقعا از اولم نبودم. حتی -
اگر از این بیماری خبر نداشتم. اما این و می گم که این بیماری باعث شده من خیلی رو روابطم
.فکر کنم. مطمئن باش با وجود این بیماری آخرین دختری هستی که بهش فکر کردم و می کنم
و در صورتی که ایدز نداشته باشی؟ -
.دیگه هیچ دختری تو زندگیم وارد نخواهد شد -!می گل با شک به شهروز نگاه کرد
:شهروز چشمکی بهش زد و گفت
!چون قراره ازدواج کنم -
:بعد دستش و دور بازوی می گل انداخت و گفت
!با عشقم -
می گل خودش و ازش جدا کرد. »خواست بگه اگر ایدز داشته باشی با هم نمی مونیم؟ اما همون
ترس درونی نذاشت«. فکر کرد اگر گفت »می مونیم آیا من می تونم باهاش بمونم؟ اصل این
»کار درسته؟
:شهروز
!سالر و برای می گل زین کن. من خودم کادیلک و زین می کنم -
صدای می گل از فکر درش آورد
مگه تو هم با من سوار میشی؟ -
نشم؟ -
!هنوز این عادتت که سوالی و جواب نمیدی و داریا -
!بله عزیزم. می خوام با هم سواری کنیم -
:تمام جمله رو با حرکات سر و چشم و ابرو گفت
!خودت رو مسخره کن -

!مسخره ات نکردم گلم. جواب دادم دیگه -
!من کادیلک و سوار میشم -:این و با عشوه گفت و رفت سمت کادیلک. شهروز دستش و گرفت و گفت
.نه! کادیلک بد قلقه می گل. می خوایم بریم گشت. اذیتت می کنه. سالر آروم تره -
اگر خاطره بفهمه چی؟ -
بفهمه. اینجا کسی با کسی از این حرف ها نداره. بارها شده خاطره و پدرش خواستن با هم -
!سواری کنن کادیلک و بردن. من بعدا فهمیدم. بعدم ناراحتی برم به پدرش بگم جدی ناراحت نمیشه؟ -
.نه! قول میدم نمیشه! حال شک داری بیا زنگ بزنم ازش اجازه بگیرم -
می گل با چشم های گرد شده به شهروز که لبخند بدجنسانه ای کنج لبش نشسته بود نگاه کرد و
:گفت
نمی خواد. بد جنس. حال گشت دیگه چیه؟ -
!می فهمی -
ش دیگه... برای روزهای آخر بد نیست«
م
»!سوپرایز
.در حالی که پشت شهروز قدم می رفت به توصیه هاش هم گوش می کرد
زیاد از من دور نشو. سعی نکن تند بری. تند تر از یورتمه نرو. از چیزی ترسیدی جیغ نزن. -
اسب برت می داره. اگر اسب برت داشت نترس . محک رو اسب بشین و سعی نکن به زور
!نگهش داری. عصبیش می کنی. جیغ هم نزن. من میام دنبالت
:می گل دهنه ی اسب و کشید و گفت
مگه کجا داریم میریم؟ چرا داری میری بیرون از باشگاه؟ -
:شهروز هم ایستاد. اسب و به سمت می گل برگردوند و گفتمیریم جنگل های اطراف دور بزنیم! تفریح جالب یه. خوش می گذره. نترس . هیچی نمیشه. من -

!این ها رو برای احتیاط گفتم
!بعد دول شد دهنه ی اسبش و گرفت و کشید چند ضربه به پهلوی اسب زد تا اسب حرکت کنه
.بیا گلی. بیا. نترس -
هر دو از در پشت باشگاه بیرون رفتن. منظره جنگل فوق العاده بود
:می گل
!من فکر نمی کردم تو تهران جنگل های ای شکلی هم باشه -
!اینجا تهران نیست. اطراف تهرانه -
!منظورم همون بود دیگه -
!شهروز بلند خندید
.من جیگر این دل خوریات و... عروسک -
.اما می گل از این لحن و برخورد و تعریف فقط یه بغض براش موند
فردا شب دیگه مال هم نیستیم. فکرم نکنم دیگه بشیم. تو داری من و از سرت باز می کنی. این«
»!کارها رو هم فقط برای آروم کردن وجدانت می کنی
می گلم؟ چته خانومی؟ چرا گرفته ای؟ -
می گل به شهروز که کنارش ایستاده بود نگاه کرد. شهروز دستش و جلو آورد تا چونه می گل و
:بگیره اما می گل با عصبانیت دستش و پس زد و گفت
!ولم کن. دوستت ندارم -شهروز متعجب و مبهوت می گل و که ازش دور میشد نگاه کرد. اسبش و به حرکت درآورد و
:به می گل رسید و گفت
من نمی تونم بفهمم دلیل این بد اخلقیت چیه؟ کسی باید می اومد باشگاه که از نیومدنش -
ناراحت شدی؟
واقعا این طوری فکر می کنی؟ -
.نمی دونم. چیزی غیر از این به ذهنم نرسید -
!پس به من شک داری -
.اصل. ولی چیز دیگه ای به ذهنم نرسید -

!وقتی چیز دیگه به فکرت نمی رسه فکر های مسخره هم نکن -
شهروز خودش و کنار می گل رسوند در حین حرکت دول شد و دستش و گرفت وقتی دید می
:گل برگشت و نگاهش کرد گفت
فقط دو روز مونده این دو روز رو هم دوستم داشته باش. بعد اگر خواستی دوستم نداشته باشی -
.نداشته باش. فقط دو روز دیگه تحملم کن
:می گل لبخند زد
پس یادته؟ -
چی و؟ اینکه دو روز تا پایان صیغه امون مونده؟ -
!اوهوم -
!دیوونه! هر ثانیه اش که می گذره می خوام دق کنم -
همین برای می گل کافی بود. پس فراموش نشده بود. سکوت کرد. توقع داشت شهروز چیزی
.بگه. اما شهروز هم سکوت کرد!می گل -
.می گل برگشت شهروز از اسب پیاده شده بود
چرا پیاده شدی؟ -
!تو هم پیاده شو -
می گل ماهرانه پیاده شد. شهروز دهنه ی اسبش و گرفت و هر دو تا اسب و بست به شاخه
درخت. بعد رفت سمت می گل. دستش و دور کمرش حلقه کرد. می گل کمی کمرش و قوس داد.
:اما شهروز با چشم های خمارش تو چشم های می گل خیره شد و بدون توجه به این کارش گفت
از وقتی فهمیدی ایدز دارم ازم دوری می کنی. درسته! احتیاط شرط عقله! اما تو که برای من -
از برنامه تلویزیونی و تحقیق در مورد بیماری و روش های ابتل شدن و دکتر و آزمایش میگی.
.چرا این قدر سرد شدی

:اینجا بود که لبش و به لب های می گل نزدیک کرد. می گل خودش و عقب کشید
!نترس ایدز نمی گیری -
!و باز به می گل نزدیک شد
به خاطر اون نیست. آخه اینجا؟ -
:زیر درخت نشست و گفت
بهونه است. فقط خواستم با این کار بهت بگم هر چی میگی شعاره. خواستم دلیل دکتر نرفتنم و -
بگم. می گل درصد خطای آزمایش گاه خیلی پایین. من هزار بار دیگه هم آزمایش بدم همینه.
اون وقت با هر بار دیدن جواب من خورد میشم و تو دور و دورتر. خواستم بگم همتون شعار
می دید. همتون ولم می کنید. اما اشکال نداره. این وسط من تونستم عشق واقعی رو تجربه کنم.
همین برام کافی بود. تو هم بخوای من نمی ذارم با من بمونی. اما خواستم بگم دلیل نرفتم و برای
!آزمایش دوباره:بغضش می گل و داغون کرد رفت سمتش اما شهروز زودتر از اون پرید روی اسب و گفت
!بشین بریم دیر شد. تاریک میشه -
!اما شهروز -
!سوار شو می گل -
تو از دستم ناراحت شدی؟ -
!نه! سوار شو -
:می گل سوار شد. اما دلخورانه گفت
!خودت گفتی دو روز و با هم قهر نکنیم -
.من باهات قهر نیستم عزیزم. یه کم دلم گرفته. همین. قول میدم به زودی خوب بشم -
!شهروز وایستا. وایستا -
:شهروز ایستاد و برگشت نگاهش کرد
جانم؟ چیزی شده!؟ -

:می گل در حالی که می خواست از اسب پایین بیاد گفت
!بیا پایین می خوام ببوسمت. می خوام ثابت کنم دوستت دارم -
!نیا پایین می گل. دیر شده. تاریک میشه. گم می شیم -
!نمی خوام از من ناراحت باشی -
نیستم. نیستم عزیزم. تو حق داری ... من بوی کثافت کاریم تمام دنیا رو
برداشته بود. قبل از -
هر رابطه دختر ها رو از هفت خان رستم رد می کردم. یکی شون مشکوک به ایدز
بود باهاش
دستم نمی دادم. چه توقعی دارم تو یه دختر هفده ساله پاک که فکر کنم تنها
کسی که لبش به لبهای خوشگلت خورده باشه خودم بودم بیای با منی که سن
پدرت و دارم. تازه ایدز هم دارم.
.هزار تا کثافت کاری هم کردم بمونی؟ تو هم بخوای من نمی ذارم
!اما تو باید بری آزمایش -
داد می گل باعث شد اسب شیهه بکشه و رو جفت پا بایسته. اما می گل خودش
و محکم نگه
داشت. شهروز و خورد کرده بود. نمی خواست خودشم جاییش خورد بشه تا براش
بشه قوز بال
!قوز
...ایول خانوم گل. گفتم دست و پا شکسته باید ببرمت مه -
!حرفش و خورد. اما می گل متوجه نشد. عصبانی بود و ترسیده بود
!شهروز من دوستت دارم -
.باشه. تا فردا شب. حال کمی تند تر بیا. دیر شد -
:می گل سرعت اسبش و تند تر کرد و گفت
!چرا پس دور نمی زنی!؟ مگه نمی خوای برگردیم. داره شب میشه -
!چرا. از یه راه دیگه بر می گردیم -
می گل با ناراحتی پشت شهروز حرکت می کرد و شهروز دلگیر و داغون مسیر و
طی می
.کرد
».باید روحیه ام و به دست بیارم این جوری نمیشه رفت اونجا«

خانوم خوشگله. با ما باش. چرا دور از من می رونی؟ -
:می گل که صدای شهروز و به خاطر سر و صدای ماشین ها نشنیده بود گفت
شهروز رسیدیم به شهر. کجا داریم میریم؟ -.بیا. جای بد نمی برمت -
!اسبم داره لیز می خوره -
:این بار شهروز سرعتش و کم کرد و می گل اومد کنارش شهروز
لیز نمی خوره. رو اسفالت این جوری میشه. الن میریم تو خاکی و چند دقیقه بعد پیچیدن تو یه -
.جاده خاکی
شهروز؟ -
لحن پرسش گرانه و پر از تعجب می گل شهروز و وادار کرد برای گرفتن تاییدیه اینکه آیا می
!گل فهمیده یا نه برگرده و نگاهش کنه
جانم؟ -
نگاه کنجکاوانه می گل که به اطراف می انداخت باعث شد شهروز تاییدیه رو بگیره. برای اینکه
:جوابی به می گل نده شروع به یورتمه رفتن کرد و گفت
!یه ذره مونده تند بیا. بدو -
!می گل برای اینکه عقب نمونه دنبالش رفت. روبروی در آشنا ایستادن
:روی دیوار سنگی خوشگل کنار در با فلز طلیی رنگ نوشته شده بود
.»باغ می گل«
شهروز؟ -
جونم؟ -
شهروز پرید پایین. نمی دونست دستش و سمت می گل دراز کنه یا نه!؟ می ترسید پسش بزنه.
اما فکر کرد دیگه فرقی نمی کنه. از این بیشتر که خورد نمی شم. حداقل به حرف دلم گوش
.کردم. دستش و سمت می گل دراز کرد!بیا پایین -
.می گل همین کار رو کرد
این همون باغه نیست که؟ -

چرا عزیزم. همونه. مهر شما. شما که خانوم مهندس بودنت و ثابت کردی. بی روح و بی -
احساس کلید و گرفتی و نگفتی اصل کجا هست؟ چی هست!؟
!من گفتم. تو گفتی بعدا میگم -
:شهروز لبخندی زد و گفت
!راست گفتم دیگه. الن یعنی بعدا اون موقع -
می گل مات و مبهوت به شهروز نگاه کرد. شهروز در و باز کرد. تا در باز شد صدای جیغ و
داد و هوار بلند شد. آهنگ شروع به نواختن کرد! فشفشه های بلند از دو طرف راهرو باریکی
که به ساختمون منتهی میشد شروع به سوختن کردن. شهروز دست می گل و گرفت و شروع
کرد از بین فشفشه ها دویدن و به سمت جمعیت و گروه موزیک رفت. حال خواننده داشت
!می خوند
.دوستی ساده ما غیر معمولی شد
.نمی دونم اون روز تو وجودم چی شد
.نمی دونم چی شد که وجودم لرزید
.دل من این حس و از تو زودتر فهمید
.تو که باشی پیشم دیگه چی کم دارم
.چه دلیلی داره از تو دست بردارم
.بین ما کی بیشتر عاشقه من یا تو
.هر چی شد از حال همه چیزش با تو.دیگه دست من نیست بستگی داره به تو
.بستگی داره که تو تا کجا دوسم داری
.بستگی داره که تو تا چه روزی بتونی
.عاشق من بمونی منو تنها نذاری
.دست من نبود اگه این جوری پیش اومد
.می دونستم خوبی ولی نه تا این حد
.انگاری صد ساله که تو رو می شناسم

.واسه اینه این قدر روی توی حساسم
.من احساساتی به تو عادت کردم
.هر جا باشم آخر به تو بر می گردم
.دیگه دست من نیست بستگی داره به تو
.بستگی داره که تو تا کجا دوسم داری
.بستگی داره که تو تا چه روزی بتونی
عاشق من بمونی منو تنها نذاری
تا آخر آهنگ رقصیدن. همه مهمون ها دور تا دور می گل و شهروز و می گل و شهروز وسط.
البته می گل. اولش کامل بهت زده بود. اما آخرهای آهنگ از صدای جیغ و سوت و دست بقیه
به وجد اومده بود و برای شهروز که کامل مردونه فقط بشکن میزد و عاشقانه می گل و نگاه می
کرد قر می داد و دلبری می کرد. ای بیچاره شهروز که تازه استعدادهای خانوم شکوفا شده بود.
البته رقصش و قبل تو مهمونی سما دیده بود. اما حال می گل داشت فقط برای شهروز می
رقصید و دلبری می کرد. شاید می خواست این طوری دلخوری رو که مسبب شده بود جبران
!!کنه. اما نمی دونست شهروز بیچاره چه حالی شده
بعد از اتمام آهنگ همه براشون دست زدن. این اولین بار بود شهروز تو جمع دوستانش با یه
دختر می رقصید. البته این دوست هاش. دوست های خوب و مثبتش. دوستایی که از گند کاریهاش خبر نداشتن! یا شایدم داشتن. اما این قدر شهروز شخصیتش و پیششون حفظ کرده بود و
!مغرورانه رفتار کرده بود که به روش نمی آوردن
حال دیگه بقیه مهمون ها اومدن وسط. شهروز با یه عده سلم و احوالپرسی و خوش آمد گویی
گفت. می گل هم در کنارش اون هایی که می شناخت و خوب تحویل می گرفت و

اون هایی که
نمی شناخت و فقط دست می داد و مثل بچه ها خجالت می کشید و خودش و
کمی پشت شهروز
قایم می کرد. دستش تو دست شهروز بود و شهروز اون و محکم می فشرد. از
فشار شدید دست
شهروز که انگار می خواست جبران دوریای می گل بکنه و اون و از دست نده.
انگشترش تو
.دستش فرو می رفت. در واقع حلقه اش. همونی که روز اول صیغه شهروز
دستش کرد
:کمی پاش و بلند کرد و در گوش شهروز که داشت با آقایی سلم و احوال پرس
می کرد گفت
!دستم له شد -
شهروز که فکر کرد این هم یه بهانه است از طرف می گل تا ازش دوری کنه
دستش و با
عصبانیت رها کرد. اینجا بود که می گل با دیدن سما و گلره و نامزد سما در
کنارشون جیغ
:بلندی کشید و گفت
شما اینجا چیکار می کنین؟ -
:گلره
!مرسی تحویل! خواهش می کنم. وظیفه امون بود بیایم -
:شهروز
.لطف کردید. ممنون که دعوت مون و قبول کردید -
:گلره
!خواهش می کنم. گفتم که وظیفه امون بود -این بار شهروز نامزد سما رو خطاب
قرار داد و ازشون بابت این حضور تشکر کرد و می گل
.هم متعاقبا همین کار رو کرد
:گلره تو پهلوش زد و آروم گفت
!بابا تو چی میگی؟ خودت تازه خبر دار شدی ادای میزبان ها رو در میاری -
:می گل دهن کجی بهش کرد و گفت

سعید دعوت نیست حسودیت شده؟ دماغت سوخته؟ -
گلره نگاهی به شهروز که ایستاده بود و نگاه شون می کرد کرد و سکوت کرد اما با نگاهش
بهش فهماند حال حالیت می کنم. شریف تون اذیت نمیشه لطفا بذاریدش تو دستم بریم با بقیه هم
.احوال پرسی کنیم
شهروز که مکث بیش از اندازه می گل و در کنار دوستانش دید دول شد و این فاصله رو که به
:خاطر پوشیدن کفش اسپرت بیشتر خودنمایی می کرد کم کرد و گفت
.اگر دست شریف تون اذیت نمیشه بذاریدش تو دستم به بقیه هم برسیم -
می گل که همون موقع از حرکت دست شهروز متوجه دلخوریش شده بود دستش و گذاشت تو
:دستش و در حالی که به سمت مهمون های دیگه می رفتن گفت
.دستم و فشار می دادی حلقه ام انگشتم و درد می آورد -
.می گل که توقع ناز کشیدن داشت با جواب شهروز جا خورد
.نگران نباش یک شب مونده تحملش کن فردا درش میاری -
می گل که گیج شده بود خواست توضیح بده که با رسیدن به یه عده دیگه مجبور شد سکوت کنه.
بعد از اون هم ترجیح داد چیزی نگه. فکر کرد همش بهانه است. می خواد من و آزار بده. اصل
مشکل روحی روانی داره ... با رسیدن به بالی پله ها و دیدن آرمان با یه لیوان می لبخند گرمی
:بهش زدن. اون هم جلو اومد لبخند زد و گفت!تبریک میگم -
:شهروز
!مرسی آرمان جان. خیلی زحمت کشیدی با این همه کاری که داری باز من و تنها نذاشتی -
.این چه حرفیه!؟ هر کاری کردم برای برادرم کردم -
در انتها با لبخندی هر دو رو بدرقه کرد و باز از همون بالی ایوان به سمت جمعیتی که می

رقصیدن برگشت. شهروز و می گل داخل ساختمون رفتن. می گل با دیدن توی ساختمون شوکه
شد. خونه به طرز زیبا و با سلیقه ای دیزاین شده بود. یه سری از وسایل همونایی بود که با
شهروز خریده بودن. اما خیلی ای دیگه اش رو ظاهرا خود شهروز که در اصل دیزاین خریده
بود و تزیین کرده بود. یه ویلی سفید و بنفش! نفسش تو سینه اش حبس شده بود. اول که با دیدن
باغ می گل و حال با دیدن خونه دیزاین شده! با کشیده شدن دستش توسط شهروز به خودش اومد.
:شهروز در حالی که به سمت یه عده می بردتش زیر گوشش زمزمه کرد
!بعدا خوب خونه رو می بینی نمی خوام بدونن برات تازگی داره -
با اون ها هم سلم و احوال پرسی کردن. با نشستن شهروز کنار دوستاش و در واقع پشت میز
.بار می گل ترجیح داد ازشون جدا بشه و شهروز هم اصراری بر موندنش نکرد
بین جمعیت به سما و گلره ملحق شد و باهاشون رقصید. بعد از نیم ساعت هر سه تاشون یعنی
گلره و سما و نامزد سما عذرخواهی و خداحافظی کردن و به بهانه ی اینکه سما اینها مهمونی
دعوت دارن و گلره هم باید برسونن مهمونی رو زودتر از موعد ترک کردن. با رفتن اون ها
می گل دوباره یاد شهروز افتاد. برگشت تو دیدتش. همون جا که نشسته بود. اما با دیدن خاطره
که در حال خندیدن با شهروز بود و در آخر لیوانی که شهروز دستش داد خونش به جوش اومد.
با عصبانیت به سمت شون رفت. شهروز با دیدن می گل لبخندی زد و دستش و به سمتش دراز
کرد. با این کار شهروز همه به سمت می گل برگشتن. می گل هم با کلی غرور دستش و تو

دست های شهروز گذاشت و با فشار دست شهروز متوجه شد که باید کنار شهروز بشینه. این
کار رو کرد. فکر می کرد خاطره زود اون جا رو ترک کنه و از حسادت عکس العملی نشون
.بده. اما این طور نشد. چون واقعا چیزی بین شون نبود:خاطره خودش کنار کشید و جاش و داد به می گل و در جواب کیارش که گفت
.از دست تو کی خلص می شیم -
:گفت
.هر وقت تو بیای خواستگاریم -
با این حرف جمع از خنده ترکید. کیارش که به حاضر جوابی معروف بود گیج و مات خاطره
:رو که غش غش می خندید نگاه کرد و گفت
!کمتر بخور این قدر توهم نزنی -
:بعد رو به شهروز کرد و گفت
!برای این کمتر بریز و گرنه امشب تا عقدش نکنم بی خیالم نمیشه ها -
با این حرف ها جو جمع شوخ تر شد. در این بین شهروز که به سمت میز دول شده بود و نشسته
:بود تکیه داد و می گل و کشوند عقب و گفت
دوست هات رفتن؟ -
:می گل دست به سینه نشست و عصبی گفت
!بله -
برای همین ناراحتی گلم؟ -
.نخیر -
پس چیه!؟ چرا اخم هات تو همه؟ -
برای چی لیوانت رو دادی به خاطره؟ -
لیوانم رو؟ -:بعد دول شد و لیوانش و برداشت و گفت
!این لیوان من! اون لیوان خودش بود -
دست تو چیکار می کرد؟ -
!ای بابا. می گل! بچه شدی؟ ساقی براش پیک ریخت من دادم دستش -

!بگو برای منم بریزه بده دستم -
:شهروز سرش و تو گردن می گل فرو برد و گفت
!جیگر حسودیت و -
اما خیلی زود از این حالت در اومد. نگاهی به اطرافش انداخت. کسی نگاهش نمی کرد. امیدوار
!بود کسی هم ندیده باشه
!بگو بریزه دیگه -
شهروز اخم کوچیکی بهش کرد و بین بازو هاش گرفتتش و دوباره به حالت قبلش در اومد و
:خطاب به آرمان که حسابی تو خودش بود گفت
!چته رفیق؟ نبینم غمت و -
:آرمان که حسابی تو فکر بود لبخندی زد و گفت
!هیچی. داشتم فکر می کردم -
:شهروز سرش و به آرمان نزدیک کرد و گفت
.خاطره دختر خوبیه -
:اما آرمان حرفش و قطع کرد و با طعنه گفت
میشه یه دختر بد برای من پیدا کنی؟ -شهروز تلخی کلمش و درک کرد. یاد شه در مورد یلدا هم مامانش مثل یه دختر خوب براش
پیدا کرده بود. وقتی دید آرمان هنوز آمادگی یه رابطه دیگه رو نداره ترجیح داد شبش و خراب
:نکنه! تو فکر بود که با صدای کاوه که گفت
همه خوردید؟ -
.و آماده بود تا لیوان ها رو پر کنه به خودش اومد
:کاوه
برای کی بریزم؟ -
!بین صدای من. من. من. بچه ها صدای می گل که کنارش بود توجهش و جلب کرد
.برگشت سمتش و با تعجب نگاهش کرد. می گل حق به جانب نگاهش می کرد
.شهروز کمی به سمتش خم شد

می خوای بخوری؟ -
مگه چیم از خاطره کمتره؟ -
!می گلم. عزیزم -
زبون نریز. با هر بهانه ای می خوای ازم جدا بشی با کس دیگه بشینی. هنوز جای حلقه ام درد -
می کنه. من بهونه نیاوردم که تو دستم و ول کنی واقعا دردم اومد. اما تو همین و بهانه کردی
!نشستی اینجا که من تنها برم بشینی پیش خاطره
عزیزم. نمی خوام بحث مون بشه. این جوری نیست. تو خودت باعث میشی من فکر کنم نمی -
!خوای با من باشی. خیلی خب. بشین کنارم من که بدم نمیاد
:کاوه
مجنون. بریزم؟ -مخاطبش شهروز بود؟
.بریز. بریز -
کاوه رو به می گل کرد. با اینکه دیده بود نخورده و پیک نداره اما ادب حکم می کرد بپرسه
شما؟ -
!می خورم -
شهروز و آرمان برگشتن با تعجب می گل و نگاه کردن. از حرکت نگاه اون ها بقیه هم توجه
!شون جلب شد
:خاطره
خب چرا این جوری نگاهش می کنید؟ انگار خودشون نمی خورن. که از خوردن این بیچاره -
!این جوری تعجب کردن
:بعد از جاش بلند شد و گیلسی برای می گل آورد و گفت
!براش بریز -
:شهروز که تو عمل انجام شده قرار گرفته بود برای اینکه می گل خورد نشه گفت
!راست میگه. بریز براش -

کاوه هم امر رو اجرا کرد. همه لیوان هاشون و به هم کوبیدن. می گل هم به تبعیت از اون ها
این کار رو کرد. سعی کرد اول بقیه رو خوب نگاه کنه این اولین بار بود می خواست همچین
غلطی بکنه. هر کس یه مدل خورد. یکی همه رو سر کشید. یکی یه ذره ازش خورد. یکی دیگه
نصفه خورد. به لیوان شهروز نگاه کرد انگار چیزی ازش نخورده بود. متوجه شد همه زیر
چشمی نگاهش می کنن. برای اینکه ضایع نشه گیلس و نزدیک لبش برد. از بوش خوشش
نیومد»پس چرا وقتی شهروز می خوره این قدر دهنش بوی خوب میده؟«
فکر کردن بیشتر از این جایز نبود. همه داشتن می پاییدنش. با اینکه با هم حرف میزدن اما می
تونست بفهمه همه منتظرن ببینن می گل بالخره این و می خوره یا نه؟ برای اینکه زجر خوردن
!یه همچین مایع بد بویی رو کمتر تحمل کنه اون و یه جا سر کشید
با این حرکت صدای هههی کشیدن چند نفر و شنید و بلفاصله سرش و چرخوند سمت شهروز.
شهروز خیلی زود چهره متعجبش و به یه چهره مهربون تغییر داد. دول شد انگشتش و تو ماست
زد و گذاشت دهن می گل. می گل هم اون و با جون و دل پذیرفت. با اینکه بعد از خوردن.
احساس کرد مقدار زیادی زهر مار نوش جان کرده اما برای اینکه ضایع نشه خیلی مغرورانه
چهره اش و ثابت نگه داشت و هیچ تغییری توش نداد. اما ماستی که شهروز بهش داد حالش و
!جا آورد
:شهروز کمی عقب کشیدتش و زیر گوشش گفت
خوبی؟ -

.اوهوم -
.خودشم نمی دونست چشه. داغ شده بود
!شهروز -
جانم؟ -
این جلیقه رو لباسم و در بیارم!؟ -
گرم ته!؟ -
!اوهوم -
!شهروز کمکش کرد تا جلیقه چرمش و در بیارهکمی دیگه نشست ... بحث سر فوتبال و ورزش و سواری بود. شهروز دستش و دور بازوهای
.می گل که گیج بود حلقه کرده بود
خوبی؟ -
یه کم دیگه میدی؟ -
.بسه دیگه! الن خوبی! می دونم -
می گل که فکر می کرد با خوردن کمی دیگه حالش خوب میشه دول شد و لیوان شهروز رو هم
.سر کشید
.این بار کسی متوجه نشد. همه سرگرم بحث بودن و فقط شهروز بود که این حرکت و دید
!گفتم بسه. حالت بد میشه. داری عصبانیم می کنی! پاش و برو بیرون یه کم هوا بخوری -
تو دیگه دوستم نداری؟ -
:با بغض می گل و جمله ای که گفت. شهروز کلفه گفت
.یا خدا!! شروع شد! فاز من و دوست نداری گرفت -
:بعد از جاش بلند شد و می گل و بلند کرد و رو به جمع حاضر گفت
!ما می ریم بیرون -
:کاوه
بریزم یه کم با خودت ببری!؟ -
!قربون دستت ممنون -
.و با سر جواب منفی داد

:می گل که دیگه حسابی مست بود تکیه اش و داد به شهروز گفتآره؟ دوستم نداری؟ -
کی گفته عزیزم؟ من عاشقتم. مگه میشه تو رو دوست نداشت؟ -
!اما همش دعوام می کنی -
!من دعوات نکردم عزیزم. بذار پای اینکه این روزها کمی فشار عصبی روم زیاده -
با وارد شدن به هوای آزاد حال می گل کمی جا اومد! با دیدن گروه موزیک دست شهروز و
!کشید و گفت: - بریم برقصیم
!بریم -
این جمله رو با کلی شک گفت. آخه کی تا حال شهروز رقصیده بود که حال برقصه؟ اون هم با
!یه همچین آهنگ قری و تندی
با ورود به جمعیت رقاص می گل چشمش به دخترهای باشگاه که افتاد کل شهروز و یادش
رفت. شهروز هم از خدا خواسته از جمعیت اومد بیرون. وقتی دید می گل حالش خوبه و با بچه
ها مشغوله برگشت تو و نشست. هنوز چند دقیقه ای نبود نشسته بود که آرمان که بیرون بود اومد
:و در گوشش گفت
!پاش و ببین می گل داره چیکار می کنه -
شهروز از جا پرید. طوری که همه متوجه شدن. فکر کرد می گل مست کرده و داره کار بدی
می کنه. بدون توجه به حرف آرمان که می گفت
.کار بدی نمیکنه. صبر کن -
.دوید بیرون
!بله! می گل خانوم در حال رقص بابا کرم. اون هم به زیباترین وجه ممکن بودقبل از هر عکس العملی شهروز یاد ترگل افتاد. اون تنها دختری بود که همین طور زیبا بابا کرم
می رقصید. یکی از تفریحات اوقات تنهایی شون این بود که آهنگ بابا کرم بذاره و

برای
شهروز برقصه و حال همون رقص داشت تکرار میشد. چون می گل این رقص و از ترگل یاد
گرفته بود. این جای تعجب نداشت که رقص هاشون شبیه هم باشه! تفریح زمان خوشی می گل
هم این بود که ترگل بهش بابا کرم یاد بده! شهروز پله ها رو یکی یکی پایین رفت. چشم هاش و
رو هم فشرد تا ترگل جاش و به می گل بده. می گل بعد از دوری که با قر زد چشمش به شهروز
افتاد که دست به سینه با چهره ای جدی و خنده ای از روی رضایت داشت نگاهش می کرد. در
واقع شهروز از این کار می گل خوشش نیومد. با اینکه ترگل بارها و بارها تو مهمونیا رقصیده
!بود اما اصل دلش نمی خواست می گل این طوری مرکز توجه قرار بگیره
با کشیده شدن شالش از دور گردنش به خودش اومد. می گل بود که شال و کشید و خواست
رقصش و با شال ادامه بده که شهروز مچ دست می گل و گرفت و دستش و به نشونه ی کافیه
!برای گروه موزیکی که همه آشنا بودن تکون داد
صدای اعتراض همه بلند شد. اما قیافه جدی شهروز که همون لبخنده هم محو شده بود باعث شد
:همه حساب کار دستشون بیاد. غیر از می گل که کودکانه اعتراض کرد
!که چرا گفتی آهنگ و قطع کنن -
:دست می گل و گرفت و کشید تو و گفت
!خوشم نمیاد تنهایی قر بدی اون وسط -
می گل هیچی از کلمات شهروز متوجه نشد. فقط فکر کرد عصبانیه و من نباید برقصم. همین
کافی بود تا بدونه باید چیکار کنه و چیکار نکنه
»چه اصراریه تک تک کلماتش و بفهمم؟«

:مطیعانه دنبال شهروز که دستش و گرفته بود رفت و نشست روی کاناپه. تا نشستن گفت
.میشه برای منم بریزید -این کلمات کامل غیر ارادی از دهنش در اومد. همه برگشتن نگاهش کردن شهروز هم. البته با
:یه اخم کوچیک بعد رو به کاوه که ساقی بود کرد و گفت
!بریز براش -
:بعد تکیه داد عقب و با لب خونی به کاوه گفت
!فقط اب میوه بریز -
کاوه هم همین کار رو کرد. به محض خوردن لیوان ها شخصی وارد شد و قبل از اینکه می گل
چیزی بگه بلند اعلم کرد که غذا آماده است. همه به سمت حیاط رفتن. اما می گل همچنان
:اعتراضش تو گلوش مونده بود رو به شهروز که پرسید
تو نمی خوری؟ -
:گفت
!این که فقط اب میوه بود -
.عزیزم. مگه میشه؟ متوجه نمی شی. مشروبم داره. بیا بریم یه چیزی بخور -
برای جلوگیری از بحث بلند شد و دست می گل رو هم کشید! می خواست بهش بگه نباید این
جوری می خورد. اما الن وقتش نبود. باید می ذاشت یه وقتی که به هوش باشه و متوجه منظور
!شهروز بشه
ی دانشگاهش و
م
با تموم شدن شام مهمون ها یکی یکی عزم رفتن کردن. موقع رفتن همه قبول تبریک گفتن. می گل هم تشکر می کرد. در واقع شهروز این مهمونی و به بهانه قبولی دانشگاه
و باغ رو به عنوان هدیه به دیگران اعلم کرده بود. ولی در اصل مهر می گل و با ترتیب دادن

یه مهمونی بهش داده بود. کاری که می گل هنوز متوجهش نشده بود. اولش که رسیدن شهروز
بهش فرصت نداد. بعد سلم و احوالپرسی با مهمون ها و بعد هم این مستی. در واقع بد مستی.
.تنها چیزی که تو خاطرش مونده بود نوشته ی فلزی باغ می گل رو دیوار باغ بود
با رفتن مهمون ها آرمان هم عزم رفتن کرد:آرمان
.شهروز ماشینت همونجاس -
تو با چی میری؟ -
.با مهران. دم در منتظره -
.بهش سلم برسون -
:بعد از خداحافظی می گل گفت
!شهروز اسب ها نیستن -
:شهروز می گل و کشید تو و خندید و گفت
!عزیزم. اسب ها رو بردن -
کی؟ -
!چی کار داری دختر. اسب ها رو بردن دیگه. یکی برده حال -
:رسیدن تو ویل. می گل با دیدن بطری ها روی میز با هیجان گفت
!باز هم می خوام -
:شهروز سری تکون داد و گفت
.باشه. ولی اول برو لباست و عوض کن -
مگه نمیریم؟ -
دوست داری بریم؟ -
:می گل خنده شیطانی کرد و گفت.نه! بمونیم -
!پس برو لباس هات و عوض کن -
!من لباس ندارم که -
!مگه میشه آدم تو خونه خودش لباس نداشته باشه؟ برو تو اتاق سمت چپیه تو کمد لباس هست -
با رفتن می گل شهروز شیشه های روی میز و توی کابینت قایم کرد. نمی خواست می گل بیشتر

!از این بخوره
می گل با وارد شدن به اتاق مات و مبهوت شد. نمی دونست چیزایی که می دید اثرات مستیه یا
حقیقت داره. یه اتاق کوچولو با یه تخت کلسیک طلیی و دیوار هایی با کاغذ دیواری مشکی
!طلیی و رو تختی مشکی براق
:صدای شهروز از بهت درش آورد
- می گل! چی شدی؟
می گل بی توجه به این سوال خودش و با همون لباس ها رها کرد روی تخت.
براش لذت بخش
ن دیگه
!بود. وقتی اتاق برای اومن تختم برای اوم
شهروز به دنبال می گل اومد تو اتاق. حقیقتا نگرانش بود. می گل زیاده روی کرده بود. وقتی
!می گل و دید که روی تخت افتاده اول آروم صداش کرد
.با شنیدن صدای می گل خیالش راحت شد که می گل حالش خوبه
- !شهروز
- جون دلم؟ چرا لباست و عوض نکردی؟
- !نمی تونم. شهروز
:شهروز برگشت و در حالی که توی کمد دنبال یه لباس مناسب برای می گل می گشت گفتجانم؟ بگو. تو خوبی خانومی؟ -
- !شهروز
- جانم عزیزم؟
- تو من و دوست نداری؟
- !کی گفته؟؟ هر کی گفته بی خود کرده
- من میگم؟
:شهروز در حالی که تاپ و شلوار راحتی و از تو کمد بیرون کشید گفت
- !چرا این فکر و می کنی؟ من عاشقتم
اگر دوستم داری چرا مثل دختر هایی که باهاشون بودی من و بغل نمی کنی؟

بوسم نمی کنی؟ -
:شهروز که چشم هاش گرد شده بود گفت
!می گل!تو خیلی خوردی فکر کنم. پاش و لباست و عوض کن -
.نمی تونم. نمی خوام -
.بد مستی نکن -
وقتی دید می گل تکون نخورد لباس هاش و انداخت کنارش و خودش هم نشست کنارش. دستی
:تو موهاش کشید و گفت
.خوابت میاد. می دونم. لباس هات و عوض کن بخواب -
!تو هم بخواب پیشم -
شهروز نفس عمیقی کشید خواست عصبانیتش و فرو بده.باشه می خوابم. لباس هات و عوض کن -
:می گل غلتی زد و همون طور دست شهروز هم کشید گفت
!بخواب دیگه -
:شهروز دستش و کشید. لباس های می گل و برداشت و گفت
.با این لباس ها؟ می گل با این لباس ها نرو تو رختخواب. پاش و عوض شون کن -
!این و گفت و می گل و با یه حرکت از روی تخت بلند کرد
می گل که حال روبروی شهروز قرار گرفته بود دست برد و دکمه لباس شهروز و باز کرد و
:گفت
تو چرا در نمیاری؟ -
شهروز نفس تو سینه حبس شده اش و داد بیرون و مچ دست های می گل و گرفت و نذاشت به
:کارش ادامه بده
عزیزم. میرم بیرون لباس بپوش؟ -
.نه. نرو -
!بر می گردم. بپوش. بر می گردم -
نه. بر نمی گردی. می خوای بری. تو من و دوست نداری. دوست داشتی نمی رفتی.

مثل بقیه -
.که باهاشون می موندی. همش تو اتاقت بودن. تو من و نمی خوای
!بس کن -
!فریاد شهروز می گل و ساکت کرد
اون دخترایی که من باهاشون بودم مال این کار بودن. اما تو چی؟ -.منم می خوام با تو باشم. ما به هم محرمیم -
:شهروز دستش روی لب هاش کشید و گفت
.وایی!می گل. پاش و اصل بریم خونه -
بعد با خودش فکر کرد
خب بریم که چی بشه؟ مثل اونجا کسی هست که تنها نباشیم؟ -
:بلوز می گل و برداشت و گفت
..بیا بپوش عزیزم -
وقتی دید می گل همچنان داره نگاهش می کنه دست برد و دکمه هاش رو باز کرد. نفسش تو
سینه اش حبس شده بود. خیلی آروم بلوز می گل و از تنش درآورد. دستش و کشید روی بازوی
.ظریفش. بی اختیار به تنش نگاهی انداخت. ولی خیلی زود چشم ازش گرفت
الن مسته. فردا از خواب پاشه انگ تجاوز میزنه!در ضمن این مریضیه لعنتی. آه کثافت. این"
"دیگه چی بود؟
!به چشم های خمار می گل نگاه کرد. متوجه شد می گل دکمه هاش و باز کرده
چیکار می کنی عزیزم؟ -
.این آخرین شبی هست که به هم محرمیم -
.می دونم عزیزم. اما شرایطش نیست -
شرایط یعنی چی؟ -
!می گل بچه شدی. داری بهانه می گیری. نمی دونی چی می خوای -
.می دونم. تو رو می خوام -!شهروز نفس عمیقی کشید تا بتونه این هیجان و کنترل کنه
.منم تو رو می خوام!اما باید صبر کنی. باید تکلیف این بیماری لعنتی -

بس کن. این بیماری برای من مهم نیست. من تو رو می خوام؟ -
می گل. عزیزم. مستی. بیا بلوزت و بپوش -
.بلوز و از روی تخت برداشت
.اما می گل اون و از دستش گرفت و پرت کرد
.می خوام همین جوری بخوابم -
.در ادامه حرفش بلوز شهروز رو هم از روی شونه هاش پایین انداخت
.شهروز با حرکت شونه اش باز اون و برگردوند سر جاش
می گل بهتره من تو اون اتاق بخوابم؟ -
.هر طور راحتی اونجا هم باید مثل اینجا قشنگ باشه -
!این و گفت دست شهروز و گرفت و کشید سمت اتاق روبرو
.شهروز ایستاد و با ایستادنش می گل و وادار کرد بایسته
!می گل! تمومش کن. برو آب بزن به صورتت یه کم سر حال بیای -
:می گل دست شهروز و پرت کرد و گفت
.میگم دوستم نداری می گی نه -
!این و گفت و رفت تو اتاق و خودش و پرت کرد رو تخت و شروع کرد گریه
کردنشهروز در و باز کرد و سرکی کشید تو اتاق. سری تکون داد و رفت کنار می گل نشست.
:موهاش روی تخت رها شده بود. دستی روش کشید و گفت
.می ترسم از اتفاقی که ممکنه بیفته عزیزم -
این همه راه جلو گیری هست. اصل بیفته مگه تو داری چی شده!؟ -
.عزیزکم. فقط بیماری نیست. اصل مگه قراره -
:می گل نشست لبش و به لب های شهروز چسبوند و گفت
!دوستت دارم -
!و این حرکت و چند بار تکرار کرد
!می گل اذیتم نکن. داره کنترل کردن برام سخت میشه -
اما می گل ول کن نبود. حرف خودش و میزد و شهروز و کلفه کرده بود. وقتی دید مهارش
سخته تصمیم گرفت آماده باش بخوابه. این دختر زیادی حالش خراب بود. می دونست اگر اتفاقی

بیفته فردا به خائن بودن و سوء استفاده گری متهم میشه. پس باید مقاومت می کرد. هر چند دیگه
طاقت خودشم تموم شده بود. حال می گل عشقش. کسی که آرزوش رو داشت با میل خودش هر
چند تو مستی داشت خودش و در اختیارش قرار می داد. اما حیف و صد حیف که شرایط
باهاشون یار نبود!
وقتی برگشت تو تخت می گل کل لباس هاش و درآورده بود. با روی ظاهرا ترش گفت:
- لباس نپوشی میرم!
- خب برو. ولی رفتی دیگه اسمم رو هم نیار!
- می گل؟
- سه.شنبه وقت دکتر دارم. برم آزمایش اسمم و نبر. وقتی این قدر ازم بدت میاد که حاضر نیستی کنارم باشی!
- این همه راه پیشگیری.
- هیس.
شهروز می گل و کشید تو بغلش!
- عزیزکم. من و تو مال همیم. بذار من برم آزمایش. دکتر برم. دارو بگیرم!
- امشب آخرین شبیه که محرمیم!
- باز صیغه می کنیم خب؟
- بازم صیغه؟
شهروز تو نور مهتاب چشم های دریایی می گل و نگاه کرد. چقدر معصومانه با تمام وجود
شهروز و طلب می کرد. می تونست حالش و درک کنه. وقتی آدم اسیر شهوت میشه گاهی هیچی
و نمی بینه. اما اینبار شهروز بود که باید می گل و کنترل می کرد تا متهم نشه!
حرکت سر انگشت های می گل روی سینه اش باعث شد چشم هاش و ببنده دستش و گرفت!
- می گل. خواهش می کنم.

!من می خوام شهروز -
.تو چی می دونی از این کار؟ چی می خوای!؟ همش اثرات مستیه. یه کم تحملش کن -
!اما صدای گریه می گل نذاشت ادامه بده
.می گل. عزیزم. گریه نکن -
.این همه سال این کار و کردی حال که به من رسید؟ من می خوام این لذت و با تو -.شهروز دمر شد
.باشه. خیلی خب. اگر فقط خواسته ات لذته باشه -
لبش و روی لب هاش گذاشت و موهاش و نوازش کرد. اما اگر می دونست این نوازش و عشق
بازی به کجا ختم میشه هیچ وقت شروعش نمی کرد. نمی دونست تقصیر کی بود؟ می گل که
مشروب خورد. ازش خواست این کار رو بکنه؟ خودش که قبول کرد پیش می گل بمونه؟ که این
.حرکت و شروع کرد. اما الن دیگه مهم نبود. چون اتفاق افتاده بود
.شهروز با ترس تو چشم های می گل که بعد از آی بلندی که گفت باز آروم شده بود نگاه کرد
منم دنبال این لذت بودم. اما نه با این پایان. هنوز فکرش تموم نشده بود که ناخودآگاه می گل و«
»..به خودش چسبوند و فشارش داد
خدای من. چه کردم؟ -
حال به اوج لذت رسیده بود. باز به می گل نگاه کرد. بدون هیچ عکس العملی شهروز و نگاه می
.کرد
خوبی می گل؟ -
!اوهوم -
می دونی چی شده؟ -
چی شده؟ -
:درحالی که بلند میشد. فریاد زد

.بسه این مستیه بی موقع. بس کن. به خودت بیا -
چرا داد میزنی؟ -این چی خورده!؟ مگه همونی و نخورد که ما خوردیم!؟ چرا نمی پره؟ چرا نمی فهمه چی«
».شد؟
.می گل. بلند شو بریم تو حموم -
:می گل کودکانه روش و کرد به سمت دیگه بی حال شده از این لذت چشم هاش و بست و گفت
!می خوام بخوابم -
حال باید چیکار کنم؟ من تو این یه مورد تجربه ندارم. اگر حالش بد بشه چی؟ با کدوم مدرک«
».ببرمش دکتر!؟
رفت زیر دوش و گریه کرد. به حال خودش گریه کرد. حال که کسی نبود. مظلومانه اشک
ریخت. به حال می گل. خودش. به حال تمام سال هایی که لذت برده بود و حال گند زده بود به
این لذت چند دقیقه پیشش! باید جواب می گل و چی می داد؟ چشم هاش و بست. سعی کرد برای
چند لحظه هم شده فقط لذتی که برده بود و به یاد بیاره. واقعا وصف کردنی نبود. هیچ کدوم از
!دخترایی که تو این چند سال در کنارشون بود این لذت و بهش نداده بودن
خدا رو شکر حداقل این یه مورد و رعایت کردم تا ایدز نگیره! و البته بارداری و نباید نادیده -
گرفت. اگر اینکار و نکرده بودم که علوه بر عذاب وجدان بکارت و ایدز باید تا چند وقت
!استرس بارداریشم می داشتم
باز فکر های منفی سراغش اومد. چیز عجیبی هم نبود. اگر یه جو وجدان تو وجودش بود باید
!هم این فکرها رو می کرد
از حموم اومد بیرون. مستقیم رفت تو اتاق. چراغ و روشن کرد. مهم نبود می گل

بیدار بشه.
اصل می خواست که بیدار بشه! وقتی دید می گل هیچ حرکتی نکرد رفت و پتو رو که خودش
روش کشیده بود زد کنار. با دیدن اون صحنه بلفاصله پتو رو کشید روش. شلوار کی پوشید و
.رفت دوش حموم و باز کرد
.اینجوری نمیشه. باید بفهمه چی شده؛ و گرنه با این دیدن این همه خون شوکه میشه -!رفت تو اتاق می گل و بلند کرد و رفت تو حموم و گذاشتش زیر دوش آب ولرم
می گل بیدار شد. چند تا نفس عمیق کشید و چهار دست و پا از زیر دوش اومد بیرون. به
شهروز که ایستاده بود و نگاهش می کرد نگاه کرد. بعد خودش و نگاه کرد. از این صحنه
.خجالت کشید. تازه هوشیار شده بود
!برو بیرون -
خوبی!؟ -
:می گل خودش و پوشوند و گفت
!برو بیرون شهروز -
:شهروز اومد بیرون و در بست همونجا روبروی در حمام نشست و داد زد
حالت خوبه. حواست سر جاشه؟ -
:می گل که شوکه بود گفت
آره. خوبم. اما؟ -
اما چی؟ چی شده؟ -
».!می خواست ببینه می گل خودش چیزی فهمیده!؟ معلوم بود که فهمیده«
!شهروز حوله بده -
.صدای بغض آلود می گل حال شهروز و خراب تر کرد
حوله رو از پشت در بهش داد و رفت تو هال روی کاناپه وسط اون همه به هم ریختگی نشست
!و سیگارش و روشن کردبا دیدن می گل که بلوز و شلواری پوشیده بود و وسط

هال مستاصل ایستاده بود از جاش بلند شد
.و رفت سمتش
.بیا عزیزم -
تو چیکار کردی؟ -
من؟ من تنها؟ -
می گل با کمک شهروز روی مبل تکی نشست. تمام دیشب یادش بود. اما خودشم تعجب کرده
!بود از کارایی که کرده بود و حرف هایی که زده بود
به شهروز که سیگار می کشید و خیره نگاهش می کرد نگاه کرد
خوبی عزیزم؟ درد نداری؟ -
قرص داریم؟ -
.آره. الن برات میارم -
:می گل در حالی که مسکن و لیوان آب و از شهروز می گرفت گفت
!همه چی رو یادم میاد. اما نمی دونم چرا اون کارها رو کردم -
:بعد از کمی سکوت ادامه داد
من الن دختر بدیم؟ -
!من جبران می کنم می گل. نمی ذارم این طوری بمونی و انگ بد بودن و بهت بزنن -
.دیگه مهم نیست -
.می گل. این اتفاق افتاده -
:اومد جلوش نشست و دست هاش و تو دستش گرفت و گفتگفتم درستش می کنم یعنی می کنم. پس خواهشا این قدر غمگین نشو... فردا روز اول دانشگاه! - باید با روحیه بری سر کلس . بهشم فکر نکن. من و تو محرم بودیم. گناه نکردیم. هرچند قصد
!این و نداشتیم. اما الن شده
.بغض می گل ترکید. شهروز کشیدتش تو بغلش
»!گور بابات زکریای رازی با این کشفت«
.خواست بگه نباید می خوردی. دید سرزنش سودی نداره. سکوت بهترین مرهم بود

.قول بده حتی اگر آزمایش ات مثبت بود ترکم نکنی. با این وضع -
.گفتم که میریم دکتر -
.بسه. نمی خوام. من زندگیم و با دروغ شروع نمی کنم -
.شهروز خواست بگه فکرت احمقانه است. اما موقعیتش نبود! باید به می گل زمان می داد
می گل می خوای بریم خونه؟ -
خونه و اینجا چه فرقی می کنه؟ -
تو خوبی؟ حالت بد نیست؟ -
:می گل فکر کرد
.تو به این دردی که من دارم میگی خوب؟ اما روش نشد این و به شهروز بگه -
.میرم بخوابم -
.وقتی رفت تو اتاق تازه چشمش به تخت افتاد. حالش داشت بد میشد. اون همه خون
!شهروز -
:شهروز دوید سمت اتاقجانم؟ -
اینها رو چیکار کنیم؟ -
خب چرا گریه می کنی؟ حالت بده؟ چرا رنگت پرید؟ -
شهروز می گل و بغل کرد و برد رو کاناپه خوابوند. می گل فقط گریه کرد. شهروز اب قند
.غلیظی براش درست کرد و مقداری هم نمک توش ریخت
بعد رفت تو اتاق. ملحفه و پتو و هر چی که آثاری از اون شب کذایی داشت جمع کرد و برد
بیرون! حتی تشک و کشون کشون دنبال خودش برد همه رو وسط حیاط جمع کرد. شیشه الکل و
از زیر باربی کیو برداشت ریخت روشون و سیگارش و پرت کرد روش. از هرم گرمای ایجاد
!شده چند قدم رفت عقب
داری آتیش شون میزنی؟ -
به سمت می گل برگشت. از پله ها بال رفت و دستش و دور بازوهاش پیچید.

موهای پریشون و
:خیسش و زد کنار. به صورت رنگ پریده و غمگینش از بال نگاه کرد و گفت
!هر چیزی که تو رو اذیت کنه از بین می برم -
!حتی این بیماری و؟ اون هم داره اذیتم می کنه -
:شهروز پوز خندی زد و گفت
قسم می خورم اگر راهی داشته باشه تا هر جا باشه دنبالش میرم تا از بین
ببرمش. من نمی -
!ذارم حتی این بیماری تو رو آزار بده
.از کجا می دونی من ندارم؟ ما که هنوز جواب آزمایش من و نگرفتیم -
من رفتم گرفتم خانومی. رفتم گرفتم. منفی بود. خدا رو شکر که منفی بود. یعنی
یه باری از -
!رو دوشم برداشته شد!اینها سند خانومی من بود -
تو برای من همیشه خانومی. مگه نمی خوای همیشه با من بمونی؟ من خودم از
نزدیک -
خانومیت و لمس کردم. دیگه چه نیازی به این چیزها؟ سه شنبه میرم دکتر.
میرم آزمایش. یا
!رومی روم. یا زنگیه زنگ. یا باید با دنگ و فنگ با هم باشیم. یا راحت و آسوده
می گل لبخند کمرنگی زد. شهروز هم سرش و بوسید. دیگه روز شده بود.
روشنایی آتیش تو
!روشنایی صبح گم شد
!برو آماده بشو بریم خونه. فکر کنم خونه استراحت کنی بهتر باشه -
تمام طول راه می گل فقط بیرون و نگاه کرد. می دونست خودش مقصره. اتفاقی
که افتاده بود
همه لذت دیشب و از بین برده بود. لذتی که فکر نمی کرد این قدر زیاد باشه.
فکر کرد. شهروز
عالی بود. واقعا که معلوم بود تجربه داره. بعد فکر کرد من که همه چیز یادم بود
چرا اون کارها
رو کردم؟ وقتی فکر می کرد از دست دادن با شهروز به خاطر این بیماری آیا داشت
و دیشب

چطور ازش می خواست با هم باشن خنده اش می گرفت؛ و البته ترس . ترسی که از این بیماری
داشت. تمام دیشب یادش بود. می دونست شهروز جانب احتیاط و رعایت کرده بود اما باز هم
.این ترس لعنتی ولش نمی کرد
.می گل خانوم. آش کشک خالته. دیگه باید باهاش بمونی -
.می مونم چی فکر کردی. اصل این اتفاق هم نیفتاده بود باهاش می موندم -
ناخودآگاه دستش و برد سمت دست شهروز و اون و گرفت. به شهروز که نگاهش کرد خیره شد
:و گفت
!دوستت دارم. خیلی -
!منم همین طور عشق من -
با صدای زنگ تلفن بیدار شد. اما تلفن بال سرش نبود. صدای شهروز و شنید که با کسی سلم و
احوال پرسی می کنه و صداش نزدیک میشه.گوشی ببینم بیداره -
.در اتاق باز شد. شهروز وارد اتاق شد
!بیداری؟ سما است -
.بده. بیدارم -
:شهروز اومد جلو دستش و روی گوشی گرفت و گفت
خوبی؟ درد نداری؟ -
.نه -
صورتش از خجالت سرخ شد. چقدر شهروز راحت در این مورد ازش سوال می کرد و چقدر
!جالب می گل که خودش اون شب و باعث شده بود خجالت می کشید
سلم -
خوابی؟ منم بودم می خوابیدم. تا کی بود مهمونی؟ -
.نمی دونم. یادم نیست -
کلک دیگه دانشگاه قبول میشی با این رتبه خوب به ما نمیگی؟ -
!گذاشته بودم شهروز بگه دیگه -

یعنی از مهمونی خبر داشتی؟ -
نه بابا. من روحمم خبر نداشت. اما بهتون زنگ میزدم. اصل مگه تو نرفته بودی خارجستان؟ -
.چرا. اومده بودیم ایران تعطیلت. که شانسی به مهمونی تو هم رسیدیم -
.کی دعوت تون کرد -!آقای محترم تون -
از شنیدن این لفظ خنده اش گرفت
!گم شو. میگی آقاتون یه جوری میشم -
من باید برم به هر حال زنگ زدم هم پیشاپیش ازدواج تون و تبریک بگم. هم قبولی دانشگاهت -
.و هم کادوی بی نظیرت و. بابا ادم شوهرم می کنه این مدلی بکنه کادو. یه زمین. آخ
دلم خنک شد کتک خوردی؟ -
خیلی بدی مهدی. من برم کاری نداری؟ -
.نه عزیزم. مرسی اومدی و مرسی که زنگ زدی -
.وظیفه ام بود قبل از اینکه برم خبرتون می کنم یه دور هم و ببینیم -
اوکی بای -
!بای -
!بعد از سما گلره زنگ زد و تقریبا همین دیالوگ ها رد و بدل شد
هفته جدید هفته ی پر از هیجانی بود. دانشگاه می گل شروع شده بود و شهروز قرار بود دکتر
بره. که البته با هم رفتن. دکتر هم مثل همه گفت باید دوباره از بده و اگر جواب مثبت بود شروع
!کنه به دارو خوردن
و البته اتفاق دیگه هم افتاد. شهروز از آرمان خواست تا دنبال کارهای اجازه قانونی عقد بره
شهروز اول خودش باید بیاد وکالت بده. بعدم مگه قرار شد ازدواج کنید هنوز آزمایش نداده؟ -
بالخره چی؟ این اجازه نامه رو می خواد یا نه؟ -
.خب تو وکلیش بشو بگیر -.اوکی -

جواب آزمایش شهروز یک ماه بعد آماده میشد یک ماهی که تقریبا سه هفته اش گذشته بود
- می گل. می گل!
.می گل که سرش و روی میز گذاشته بود و خوابیده بود با تکون های لیلی بیدار شد
- چته؟
من چمه یا تو چته!؟ مثل معتاد ها دو ساعته خوابیدی. استاد چشم هاش در اومد این قدر نگاهت -
.کرد
اصل دو ساعت شده اومدیم سر کلس ؟ -
.بحث نکن -
:استاد
- خانوم ضیائی! تا الن که خواب بودید حال هم که بیدار شدید حرف میزنید!؟
- ببخشید استاد!
:بعد از کلس لیلی گفت
.تو چته؟ همش داری چرت میزنی -
نمی دونم دو - سه روزه خیلی بی حالم. اصل حوصله ندارم. من که عاشق دانشگاه بودم صبح -
ها به بدبختی بیدار میشم!
- شاید سردی زیاد می خوری!
- نه بابا. تغذیه ام فرقی نکرده. نمی دونم چم شده!
- می گل متعجبانه نگاهش کرد. به همه گفته بود ازدواج کرده. شاید حامله ای!
کسی قرار نبود شناسنامه اش و
.ببینه این طوری از شر اذیت های پسرها هم در امان بود
- حامله؟ نه بابا!
- چرا نه بابا. اتفاقه میافته دیگه!
- آخه ما؟
- آخه شما چی!؟
- ما جوانب احتیاط و رعایت می کنیم!

.عزیزم درصد احتمال خطا رو هم در نظر بگیر -
!نه. فکر نکنم -
اون روز فکر می گل خیلی مشغول شد. هر چند این فرضیه رو کامل رد می کرد. اما نمی
.دونست چرا این قدر بهش فکر می کرد. با ورود شهروز به سمت اتاقش رفت
:شهروز
!وایستا می گل -
:می گل برگشت سمتش
تو چته؟ چرا از من فرار می کنی؟ مگه من لولو خور خوره ام!؟ -
.نه. همین جوری میرم درس بخونم -
بیا بشین. نمی خواد درس بخونی. دوست ندارم از من فرار کنی. من که از اون روز کاری -
!باهات نداشتم
من به خاطر این نمیرم تو اتاقم؟ -پس برای چیه؟ من دلم برات تنگ شده بس که نیستی! امروز زود اومدم بیشتر با هم باشیم باز -
.داری میری تو اتاقت
!می گل با اکراه نشست. حوصله شهروز و نداشت. چند روزی بود این جوری شده بود
.شهروز اومد کنارش نشست. دستش و گرفت تو دستش. اما می گل خوشش نیومد
.می دونستم بری دانشگاه همه چیز تموم میشه. خب پسر ای جوون تر. خوشگل تر -
!شهروز این عطرت چه بویی میده -
!چه بویی میده وروجک؟ عطر بهانه ی خوبی برای جدایی نیستا -
.دستش و گرفت و کشیدتش رو سینه اش
:اما می گل بلند شد و گفت
!کاش بری لباست و عوض کنی. بو میده -
بو میده؟ -
شهروز چنان متعجب شد که انگار امر محال اتفاق افتاده؛ و واقعا هم همین طور

بود. شهروز
هیچ وقت بو نمی داد. همیشه مرتب بود و تمیز. حتی توی دفتر کارش هم حمام بود گاهی که
.فکر می کرد زیاد عرق کرده همون جا دوش می گرفت و لباسش و عوض می کرد
.آره یه بویی میده -
:شهروز بلند شد و به سمت اتاقش رفت و گفت
دیگه بهانه نبود برای دوری از من. این وصله ها به من نمی چسبه ها! ولی باشه لباسم عوض -
.می کنم
با رفتن شهروز می گل هم بلند شد بره تو اتاقش. سرش کمی گیج رفت. نشست رو دسته مبل و
.دوباره بلند شد. اما شهروز با یه شلوارک بدون بلوز نمایان شدکجا در میری خوشگله؟ -
:دوباره می گل و کشید تو بغلش می گل خودش و کنار کشید و گفت
!ما محرم نیستیم شهروز -
.شهروز می گل و رها کرد. سیگاری روشن کرد و ولو شد رو مبل
محرم نیستیم و بو میدی و دماغت کجه بهانه است. هنوزم ترس اون بیماری کوفتی و داری. -
این طوری می خوای با من زندگی کنی؟
می گل دلش براش سوخت. حقیقتش این طوری نبود خودشم نمی دونست چرا این قدر دوست
!داره از شهروز دوری کنه
.نه به خدا عزیزم. این طوری نیست -
!برو تو اتاقت می گل -
.شهروز ناراحت نشو. به خدا دوستت دارم -
بسه می گل. سه - چهار روز دیگه جوابش میاد. اگر مثبت بود برات خونه جدا می گیرم بری -
!زندگی کنی. من کسی و به زود نگه نمی دارم
حال که این اتفاق افتاده؟ -

:شهروز همچنان خونسردانه و آروم ادامه داد
.گفتم که اون هم راه داره. آرمان آشنا داره تو پزشکی قانونی -
بس کن. حالت و کردی حال آرمان آشنا داره؟ نکنه به آرمان گفتی!؟ -
.نه نگفتم اما میگم -
!بی خود می کنی -حال می گل روبروی شهروز با عصبانیت ایستاده بود و در حالی که بر افروخته شده بود داد
.میزد
!اگر بفهمم بهش گفتی خودم و می کشم -
چرا؟ مگه کار بدی کردیم؟ محرم بودیم؟ -
!شهروز داری اذیتم می کنی. تو رو خدا -
من دوست ندارم به خاطر این موضوع با من ازدواج کنی. من تو رو می خوام.
خودت و -
شخص می گل رو. دوست دارم تو هم من و بخوای. نه اینکه چون اتفاقی بین مون افتاده مجبور
!باشی زن من بشی
.این طوری نیست. من به خاطر این اتفاق نیست که می خوام با تو باشم. من دوستت دارم -
دستش و دراز کرد و التماس گونه دست شهروز و گرفت. شهروز هم دستش و فشرد و بهش
!لبخند زد. خبره تر از اونی بود که دروغ و از راست تشخیص نده
ببین عزیزم. من می فهممت. تو من رو تو این ماجرا مقصر می دونی. غیر از این هم نیست. -
مقصر منم باید محکم می گفتم نه. اما قبول کن گذشتن از تو خیلی سخت بود. منم که پدر مقدس
نیستم. احساس دارم. وسوسه شدم. اما خدایی نمی خواستم تا این حد پیش برم. به هر حال دوتایی
!شیطونی کردیم. این اتفاق افتاد
:بعد طوری که انگار داره با خودش حرف میزنه گفت
و چه لذتی داشت؟ -

:رو کرد به می گل و گفت
می گل تو نمی دونی. نمی فهمی. که بودن با تو چه لذتی داره. یه لذت متفاوت از همه لذت -
هایی که تا الن داشتم. من از طرفی بابت اتفاقی که افتاد پشیمونم. اما وقتی به لذتی که بردم فکر
.می کنم خیلی هم احساس شعف می کنم:کمی مکث کرد و از حالت
احساساتیش بیرون اومد و باز کمی جدی شد و گفت
حال دو تا راه بیشتر نداریم. یا باید ازدواج کنیم. که اگر من جواب آزمایش م مثبت بود من -
!ترجیح میدم اینطور نشه. یا بریم و با یه جراح خوب صحبت کنیم و مشکل مون و حل کنیم
.اما شهروز من تو رو دوست دارم -
پس این دوری کردن ها چه دلیلی داره؟ اگر مشکلت محرمیته فردا میریم محرم می کنیم. اما -
!من که تا عروسی مون دیگه باهات کاری ندارم. چه محرم چه نا محرم
می گل مظلومانه کنارش نشست. برای اینکه بهش ثابت کنه دوستش داره... لب هاش و به سمت
لب های شهروز برد. آروم و عاشقانه بوسیدش. اما زمانش خیلی کم بود. خیلی کمتر از چیزی
که حتی خودش فکرش و می کرد. خودشم نمی دونست چرا این قدر حالش بده. چرا این قدر
.دوست داره نزدیک شهروز نباشه با اینکه این قدر دوستش داره
جلوی در آزمایش گاه مکث کرد. آزمایش گاهی که هر روز از جلوش تو مسیر دانشگاه رد
میشد. حرف لیلی هر لحظه مثل پتک تو سرش می خورد. با اینکه اون شب و یادش بود و می
دونست شهروز جوانب احتیاط و رعایت کرده اما نمی تونست اتفاقات و تحولتی که درش
!بوجود اومده بود و نادیده بگیره! و از همه مهمتر همون نشونه ی شایع بارداری

سلم -
:خانومی با روپوش سفید جوابش و داد
!می خوام آزمایش بارداری بدم -
زن برگشت نگاه عاقل اندر سفیهی بهش انداخت و بی اختیار به چهره بی بی فیس می گل نگاه
:کرد و گفت
چند سالته؟ -
هفده -.زن به خودش اومد
»به من چه. اصل ده سالشه. می خواد آزمایش بده دیگه«*
:مشخصات و هزینه اش و گرفت و گفت
!برو تو اتاق -
!می خوام زود آماده بشه همین الن -
صبر کنید -
:بعد خطاب به شخصی ظاهرا تو لبراتوار گفت
!آقای دین پژوه -
بله؟ -
آزمایش بتا رو آماده می کنید اورژانسی؟ -
!بله بگیرید -
:بعد دوباره خطاب به می گل گفت
.تشریف بیارید -
:می گل وارد اتاق که شد با دیدن تخت گفت
!من باید بخوابم -
.بخواب خب -
:بعد از اینکه ازش خون گرفت گفت
.یک ساعت دیگه بیاید جوابش و ببرید -!میشه بشینم؟ مسیرم دوره -
.بفرمایید -
.چهل دقیقه بعد آزمایش آماده بود
زن لبخندی زد. لبخندی که نمی دونست چه رنگی بهش بده. باید خوشحال باشه یا ناراحت اما هر

.چی بود تو نتیجه آزمایش فرقی نمی کرد
.مبارکه خانوم. انشاال قدمش خیر باشه -
چی؟ -
!تعجب می گل باعث شد زن حساب کار دستش بیاد
:اما ترجیح داد سکوت کنه. آزمایش و داد دست می گل و گفت
می خواهید زنگ بزنم آژانس؟ -
.ممنون میشم -
:تا آژانس بیاد می گل پرسید
میشه اشتباه شده باشه؟ -
احتمالش کمه. اما برای اینکه مطمئن بشی فردا دوباره آزمایش بده اگر تعداد بتات بال رفته بود -
!یعنی آزمایش درسته
بتا چیه؟ -
عدد هایی که جلوی آزمایشت نوشته! البته هنوز خیلی تازه است فکر می کنم. بتات پایینه. اما -
!به اندازه ای هست که بارداری مسلم باشه
.تا خونه فکر کردچطوری میشه؟ پس این راههای جلوگیری الکیه؟ بعد یهو یه فکری به ذهنش رسید. اگر باشه -
.ایدز هم
».!نه. خدایا نه«*
.راننده با این ناله از تو آینه نگاهش کرد
خوبید خانوم؟ -
بله. مگه شماها فضولید هی از آدم می پرسید خوبی یا بدی؟ -
.مرد بیچاره ساکت شد
تا رسید خونه گوشی و برداشت و شماره شهروز و گرفت. دست هاش می لرزید. پاهاش توان
!ایستادن نداشت. اما ایستاد. تا عکس العمل شهروز و نمی دید نباید خودش و از پا می انداخت
!جون دلم خانومی -

تو کی جواب آزمایش تو می گیری!؟ -
دو - سه روز دیگه. چیزی شده!؟ خوبی تو!؟ -
.من جوابم و گرفتم -
جواب چی رو؟ -
.آزمایش م و -
خب؟ -
!مثبته -
!چی مثبته!؟ جواب آزمایش تو که گرفته بودیم منفی بود -
!آزمایش بارداری -.سکوت شهروز باعث شد می گل فکر کنه قطع شده
.الو. الو -
.شهروز زد زیر خنده
.شوخی بامزه ای بود می گل! تا حال هیچ کس جرات نکرده بود این شوخی و با من بکنه -
!من شوخی نکردم -
.لحن سرد و جدی می گل شهروز رو هم نگران کرد
چی داری میگی!؟ از کی حامله ای؟ -
از کی؟ -
!جیغ می گل شهروز و به هوا پروند
میگی از کی حامله ام؟ از همسایه بغلی. از کی؟ -
!منظورت چیه؟ ما یک بار بیشتر -
!بسه. خودم همه این ها رو هزار بار بهش فکر کردم. دیگه تو نمی خواد بگی -
.اشتباه شده -
آره. خدا کنه این اشتباه شده باشه و آزمایش تو هم اشتباه شده باشه. خوبه.
این طوری کل می -
!تونیم آزمایش گاه ها رو زیر سوال ببریم
:شهروز یهو داد زد
.می گل ایدز -
.می گل ولو شد رو مبل!خودمم همین فکر رو کردم -
نه. دروغه فردا میریم دوباره آزمایش می دیم. دروغه. من رعایت کردم. همه

جوانب و -
.سنجیدم. بی گدار به آب نزدم
.من نمی دونم. اصل فکرم کار نمی کنه. حال دانشگاه هم ندارم -
هیچی نیست می گل. هیچی. من قول میدم. النم برو استراحت کن. من زنگ بزنم آزمایش گاه -
!ببینم جواب و کی آماده می کنن
بدون خداحافظی گوشی و قطع کرد و شماره آزمایش گاه و گرفت. اما کسی جواب نداد. کلفه
.دستش و رو لب هاش کشید
!متین. متین -
.بله آقا شهروز. من میرم. دیگه بر نمی گردم -
!الن). (میاد برای قرارداد -
!نمی تونم وایستم کارم فوریه. بذار برای فردا -
از در بیرون اومد پرید تو ماشین و مستقیم به سمت آزمایشگاه روند. اما با در بسته مواجه شد.
دوباره برگشت تو ماشین. دیگه از اون عجله و بدو بدو خبری نبود. سیگاری روشن کرد و کشید
باید چیکار می کرد. اگر هر دو تا آزمایش مثبت میشد!؟ بچه جهنم. از بین می بردنش ولی آینده
..ی می گل با این مریضی
نه!! نه! خدایا نه! اون سزاوار این بدبختی نیست. هر کاری می خوای با من بکن اما می گل و«*
واردش نکن. غلط کردم خدا. غلط کردم هر کاری کردم. چیکار کنم صدام و بشنوی!؟ کی و
». واسطه کنم؟ که پاک باشه!؟ که مثل من نباشه؟
یهو یاد یه چیزی افتاد. امام رضا. یادشه یه بار علی یه پولی و ریخت به یه حسابی. وقتی ازش
م برای امام رضا
م

.پرسید برای چی می ریزی؟ گفته بود نذر مامانندر. واسطه. خودشه. منم میرم.
میرم پیشش مستقیم باهاش حرف میزنم. از راه دورم نه.*«
».!مستقیم
گوشیش و درآورد و شماره دفتر هواپیمایی آشناست و گرفت. اما باز هم به در بسته خورد.
:گوشی رو پرت کرد رو صندلی کناریش و فریاد زد
!العنتی -
.پاش و رو پدال فشرد و به سمت فرودگاه رفت
!میرم پای پرواز -
ماشین و با عجله تو پارکینگ فرودگاه پارک کرد و رفت تو سالن. با کمی پرس و جو متوجه شد
آخرین پرواز مشهد یازده و نیم شبه. ساعتش و نگاهی انداخت. ساعت ده شب بود! خدا رو شکر
.کرد با این همه ترافیک باز تونست به پرواز برسه. البته هنوز هم چیزی معلوم نبود
من یه بلیط می خوام. برای همین امشب -
:مرد برگه ای رو جلوی شهروز گذاشت و گفت
!اسم و تلفن تون و بنویسید. بشینید اگر جا داد صداتون می کنم -
عصبی بود. خواست داد بزنه جا داد و نداد حالیم نیست باید برم. ولی دید این طوری فقط کار رو
!خراب تر می کنه
توی سالن حتی نمی تونست بشینه. مدام راه می رفت و یه دستش و مشت کرده بود و می کوبید
!کف اون یکی دستش
سه ربع بعد از بلندگو صداش کردن. به سمت دفتر فروش دوید. کارت شناساییش و چک کردن
و براش بلیط صادر کردن به سمت ترانزیت دوید وقت چندانی نداشت. در حین دویدن گوشیش
زنگ خورد. گوشی رو نگاهی انداخت. می گل بود. با اینکه نمی خواست بهش بگه

داره کجا
:میره اما فکر کرد نباید با وضعیتی که داره نگرانش کنم! در حین دویدن گوشی رو
جواب دادجانم عزیزم؟ -
کجایی؟ چرا نیومدی خونه؟ -
.من کاری برام پیش اومده دارم میرم یه سفر یک روزه -
یعنی نمیای خونه شب؟ -
.بغض نکن می گل -
.بی معرفت -
:گوشی و قطع کرد. شهروز از گیت بازرسی رد شد و شماره خونه رو گرفت
بله؟ -
.می گلم. عزیزم. کار برام پیش اومده -
.از همون کارها که سه روز نبودی و یه شب با خاطره بودی و -
تند نرو. کار دارم گلم. به خدا واجبه و گرنه نمی رفتم. می ترسی می خوای بگم
آرمان بیاد -
ببرتت خونشون؟
.نخیر. نمی ترسم -
خب پس حرصم نخور من جای بدی نیستم. اون سه روزم باغ شما بودم خانوم
خوشگله داشتم -
.مجهزش می کردم و فکر می کردم
:با دیدن اتوبوس پر از مسافر و مردی که براش دست تکون می داد گفت
!من باید برم. بهت زنگ میزنم. فردا بر می گردم. بای -گوشی و قطع کرد و پرید تو
اتوبوس ! تا وقتی اعلم کردن هواپیما به زمین نشست فکر کرد و
جمله بندی کرد. فکر می کرد اگر ایراد نگارشی داشته باشه حرف هاش و قبول
نمی کنن. پرید
:تو تاکسی و گفت
.امام رضا -
خیابون امام رضا؟ -
شهروز گیج نگاهش کرد
.نه! خود امام رضا -

آها حرم منظور ته؟ بار اول ته میای؟ -
.شهروز فقط با سر تایید کرد
معلومه. اولین بار ته که هیچ. اصل این کاره نیستی. حال به چه مشکلی خوردی کارت گیر -
.شه خدا داند
!شهروز عصبانی برگشت و نگاهش کرد
راننده هم که احساس کرد شهروز اعصاب مصاب نداره سکوت کرد و جلوی حرم پیاده اش
.کرد
شهروز با قدم های بلند و محکم به سمت حرم رفت. اما هر چی بیشتر به ورودی نزدیک میشد
سرعتش آروم تر میشد. جلوی در مکث کرد. انگار خجالت کشید بره تو. برگشت. اما هنوز
.کامل نچرخیده بود که پیر مردی دستش و گرفت
پشیمون نشیا. بدون اینکه چیزی بخوای بری ناراحت میشه. مگه میشه براش مهمون بیاد دست -
.خالی بفرسته بره؟ تا اینجا اومدی حیفه نری تو
:شهروز نگاه مشکوکانه ای به پیرمرد کوتاه قد و خواستنی کرد و گفت.خیلی وقته از این وادی دورم. خجالت می کشم حال که به مشکل خوردم -
هیس! فکرشم زشته. ببین چقدر بزرگ و کریمه که با این اوصافی که میگی آوردتت در -
!خونش. فکر نکن تو اومدی ا. خودش آوردتت
در حین حرف زدن شهروز و برد تو. هر چی جلوتر می رفتن شهروز نفسش بیشتر تو سینه
!حبس میشد. فکر می کرد خجالت می کشه. احساس بدی نداشت. اما خوب هم نبود
دو رکعت نماز بخون برو. همین کافیه. اصل نمی خواد بهش بگی برای چی اومدی. خودش -
.می دونه همه این ها برای چی این جان

:وقتی روبروی گنبد رسیدن پیرمرد گفت
این تو. اینم میزبان. من برم تو زیارت. اگر اهل غسل و. نیستی تو نیا. ناراحت نشیا. برای -
خودت میگم. ثواب که نمی کنی هیچ. گناه هم می کنی. اما اگر هستی و دوست داری تو هم یه
!صفایی داره! با اجازه ات پسرم. التماس دعا
با رفتن پیر مرد شهروز همونجا وسط جمعیت نشست رو زمین. هیچ وقت فکرش رو هم نمی
کرد یه روزی بین این همه ادم وسط حیاط بشینه و زار بزنه! بعد از اینکه خوب گریه کرد
:سرش و بلند کرد. به گنبد نگاهی انداخت و گفت
می گن می دونی چی می خوام. اما می دونی برای خودم نیست. اون که پاک و سالم بود. من -
بودم که... به خدا برای خودم نیست. فردا جواب آزمایش ش منفی باشه یعنی پاکه! با اینکه خیلی
دلم می خواد بابا بشم. اونم بابای بچه می گل. اما من این لذت و به ازای آلوده شدنش نمی خوام.
خودم هر چی شدم حقمه. اون پاکه! تو رو خدا. اگر اتفاقی براش افتاده باشه از این مریضی نمی
میرم. از عذاب وجدان می میرم! خیلی پررو ام؟ طلبکارانه اومدم به زور می خوام ازتون چیزی
بگیرم؟ به خدا برای خودم نیست. خودتون که می دونید می گل خیلی پاکه. هر کاری هم تا الن
.کرده تقصیر من بوده
.دوباره شروع کرد گریه کردنتورو خدا گناه من و پای اون ننویسید. غلط کردم هر کاری کردم. خدا جون غلط کردم. حتما -
!باید بگی خدایا توبه؟ خب اینکه دیگه سمت اون کثافت کاریا نرفتم یعنی توبه دیگه
پاش و آقا. پاش و می خوایم فرش بندازیم -

.شهروز برگشت به فرش هایی که روی هم لوله شده بود نگاه کرد و از جاش بلند شد
فرش واسه چی؟ -
!نمازه -
کمی دیگه ایستاد و حرف هاش و تکرار کرد. با اینکه هنوز ناراحت بود اما احساس می کرد
سبک شده. فکر کرد یعنی میشه می گل به اون پاکی و ندیده بگیرن؟
برگشت تا بره فرودگاه. صدای نقاره خونه میخکوبش کرد. برگشت از اولین کسی که نزدیکش
:بود پرسید
صدای چیه؟ -
!نقاره خونه است -
چی هست؟ -
:مرد نگاه مسخره ای بهش کرد و گفت
.نقاره خونه است دیگه. داره میزنن اونا هاشن -
شهروز برگشت و نگاهی به مسیر اشاره مرد کرد. وقتی دید که چند نفر در حال نواختن یه
:سری ساز مخصوص هستند باز به سمت مرد برگشت و گفت
برای چی میزنن؟ -
!معمول دم اذان صبح و مغرب میزنن. با وقت هایی که کسی شفا بگیره -:بعد از توضیح مرد رفت؛ و شهروز فکر کرد. رو به گنبد برگشت و گفت
.شفا دادی؟ من که به فال نیک گرفتم -
با اولین پرواز صبح برگشت تهران. وقتی وارد خونه شد می گل مثل هر وقتی که شهروز شب
.خونه نمی اومد رو کاناپه خوابیده بود
!رفت کنارش نشست. دستش و آروم روی شکمش کشید
اومدی؟ -
امماا بیداری؟ -
.می گل چشم هاش و باز کرد

کجا بودی؟ چقدر زود اومدی. زود بیرونت کردن؟ -
.نه. کسی بیرونم نکرد. خودم اومدم -
می گل دلخورانه نگاهش کرد
!بهت میگم کجا بودم. بذار جواب آزمایش مون بیاد -
:شهروز دول شد و می گل و بغل کرد
چرا اینجا خوابیدی؟ مگه تو اتاق نداری؟ -
!شهروز بو میدی -
.شهروز بی توجه می گل و رو تختش گذاشت. خودش بو کرد
!بو نمیدم خانومی -
میشه یه لباسی بپوشی که عطر نداشته باشه؟ -شهروز لبخند زد. با اینکه دلش نمی خواست می گل باردار باشه. اون هم فقط به خاطر بیماری
!خودش اما یه جورایی از این حالت های می گل لذت می برد
چشم گلم. حالش و داری بریم آزمایشگاه!؟ -
.آره. الن آماده میشم -
با بی حوصلگی بلند شد و لباس پوشید. خیلی جالب بود. هنوز خیلی نگذشته بود که این طوری
حالش زار بود. فکر کرد. چه موقعی هم. تازه دانشگاه شروع شده بود. حال چطوری درس
بخونم؟
حاضری؟ -
.می گل برگشت و به شهروز نگاه کرد. به سمتش رفت
عطر نزدم ببین می گل؟ -
دول شد. عطر نزده بود اما. دیگه روش نشد بگه باز هم بو میدی. می تونست بفهمه علئم
!بارداریه. این آزمایش بی خود بود
:بعد از آزمایش وقتی پرستار گفت
.یک ساعت طول می کشه تا جواب آماده بشه -
.شهروز دست می گل و گرفت و رفتن بیرون
کجا میریم؟ -

.دفتر آرمان -
بهش گفتی؟ -
چی رو؟ بچه رو!؟ -.آره -
!نه! فعل نمی خوام بگم -
برای چی پس میریم دفترش!؟ -
.چند تا سنده باید امضا کنی -
سند چی؟ -
.باغ می گل و یه وکالت نامه -
وکالت نامه برای چی؟ -
:شهروز برگشت و با ابروهای بال داده می گل و نگاه کرد و گفت
!ماشال با این که همچین روبه راهم نیستی هنوز قوه فضولیت خوب کار می کنه -
:می گل که اصل حوصله نداشت روش برگردوند و گفت
فضولیه؟ من باید وکالت بدم برای چه کاری!؟ یعنی این حق و ندارم بدونم؟ -
:شهروز دستش و روی دست می گل گذاشت و گفت
!عزیزم. شنیده بودم خانوم ها باردار می شن دل نازک می شن. اما باور نمی کردم -
:می گل لبخندی بهش زد و گفت
حال برای چی؟ -
!برای اجازه نامه عقد از دادگاه -
:می گل نگاه پر از سوالش و به شهروز دوخت و گفت
می خوایم عقد کنیم!؟ -تو چی دوست داری؟ -
می گل فکر کرد. واقعا چی دوست داشت؟ اگر باردار بود؟ جواب آزمایش شهروز م مثبت بود!؟
.بعد باید بچه رو می انداخت
».!وای. من هنوز هفده سالمه یه بارداری ناموفق. ایدز. نه*«
بعد سریع ذهنش و چرخوند. خب اگر آزمایش شهروز منفی بود. پس منم ایدز ندارم. بعد بچه
چی؟
شهروز تو این بچه رو می خوای؟ -

.شهروز برگشت و نگاهش کرد. نگاهی پر از حسرت
تو نمی خوای؟ -
من از تو پرسیدم؟ -
حال بذار ببینیم جواب آزمایشت چی میشه. از کجا معلوم باشه؟ -
شهروز من از حالت هام می فهمم هست. این آزمایش هم الکی بود. فقط چون می دونستم یه -
.نفر به آدم اصرار کنه بریم آزمایش و آدم هی از زیرش در بره چقدر بده. باهات اومدم
.خوب تیکه انداختیا -
حال جواب بده؟ -
.اگر جواب آزمایش من مثبت باشه که باید قیدش و بزنیم. که امیدوارم نباشه -
!این آخری به خاطر خود می گل بود نه بچه
حال فکر کن جواب آزمایش تو هم منفیه! می خوای یا نه؟ -
تو چی دوست داری.؟ -!تو رو خدا سوال و با سوال جواب نده. تو رو خدا -
خیلی خب حرص نخور. خب می دونی؟ من دارم می رسم به سی و چهار سال. هم سن های -
من الن دو تا بچه دارن. بلکه هم که بچه هاشون مدرسه برن. منم طبیعتاا دوست دارم. اون هم
از یه مامان خوشگل مثل شما! اما تو هم حق انتخاب داری. هنوز سنی نداری و اول راه
دانشگاهی. اما. اما می گل؟
:ماشین و یه گوشه نگه داشت. برگشت و تو چشم های زلل از عشقش زل زد. ملتماسانه گفت
می دونم خواسته ی زیادیه. اما. اگر همه چیز خوب بود. میشه ازت بخوام فقط امیدوارم جواب -
" !آزمایشت منفی بشه تا این شادی مون الکی نباشه
انگار خیلی هم خوشت نیومد؟ -
.خیلی هم خوشم اومد. دارم به پرستاره فکر می کنم -
شهروز خندید. اون هم بلند بلند. طوری که توجه میزهای اطراف و جلب کرد. اما

بر عکس
همیشه هیچ ابایی نداشت. در واقع کمیش هم عصبی بود. به ساعتش نگاه انداخت. یک ربع به سه
.بود
دیگه نمی خوری؟ -
:می گل دستمالش و به سمتش پرت کرد
.خودت و مسخره کن -
.شهروز لبخند پهنی زد. دندون های سفید و ردیفش دل می گل و برد
پاش و بریم. این جواب رو هم بگیریم. یا رومی روم. یا زنگی زنگ. یا دوتایی بیچاره شدیم. -
!یا دوتایی خوشبخت
.حال تو شاید اگر جوابت منفی باشه خوشبخت بشی -.بعد خودش و نشون داد
!اما من بیچاره رو بگو -
.این ها رو می گل با بد جنسی گفت
:شهروز تا دم ماشین بین بازوهای ستبرش گرفتتش و گفت
راست میگی. اگر بدبخت بشیم من بدبخت ترم. چون علوه بر عذاب این مریضی عذاب آلوده -
کردن تو رو هم دارم؛ و اگر خوشبخت بشیم باز من خوشبخت ترم که با این سنم و اون سابقه ام.
یه عروس به این خوشگلی و با این سن و سال و صد البته خانوم دارم... دوستت دارم می گل.
عاشقتم می گل. ازت خواهش می کنم هیچ وقت ترکم نکن. می دونم خیلی پررو ام. می دونم
لیاقتت خیلی بهتر از منه. اما این رو هم می دونم خیلی بزرگوار تر و مهربون تر از این حرف
!هایی
:می گل دست شهروز و که رو شونه اش بود بوسید و گفت
!عاشقتم -
خانوم و آقا چه نسبتی با هم دارن؟ -

:شهروز با ضربه ی دستی روی شونه اش برگشت. به پلیس نگاهی کرد و بی معطلی جواب داد
!پدر بچه اشم -
.پلیس به قیافه بی رنگ و رو می گل نگاه کرد. با جواب بی معطلیه شهروز باور کرد
!تو خیابون جای این کارها نیست. رعایت کنید -
:شهروز تعظیمی کرد و گفت
!چشم -
:با رفتن پلیس می گل گفت!چه خاشعانه برخورد کردی -
!حوصله دردسر نداشتم. بشین تا اتفاق دیگه ای نیفتاده -
توی ماشین می گل برای اینکه از استرس کم کنه سوالی که چند وقتی بود ذهنش و مشغول کرده
:بود پرسید
شهروز؟ -
جانم؟ -
چی شد یهو رفتی آزمایش ایدز دادی؟ -
!گفتم که بعد از اون شبی که با هم بودیم. شب مهمونی دو نفره امون -
خب؟ چی شد یهو رفتی آزمایش؟ -
...یاد نیکی افتادم که قبل از -
:سری تکون داد و حرفش و خورد و ادامه داد
آزمایش نبردمش! با اینکه احتمال نمی دادم مشکلی باشه باز هم فکر کردم بهتره قبل از اینکه -
.آزمایش عقد چیزی رو نشون بده. خودم برم آزمایش
:دوباره با خنده سری تکون داد و طوری که انگار با خودش حرف میزنه گفت
!فکر می کردم می تونم تا آخر عمر ازت پنهان کنم و چیزی بهت نگم -
!می گل دستش و روی دست شهروز گذاشت
.عزیزم -
!اما جواب شهروز فقط نگاهی پر از حسرت بود
!می گل با دلشوره فراوان تو ماشین منتظر شهروز بود. از در آزمایشگاه چشم بر

نمی داشت.چرا این قدر طولنی شد؟ نکنه مثبت باشه. وای. اگر باشه منم دارم -
:دستش و رو شکمش گذاشت و گفت
.اینم داره -
خدایا به این بچه رحم کن. خدایا رحم کن. وای. تو این سن باید یه سقط انجام بدم؟ نه! من نمی -
.تونم
.با صدای دادی سرش رو به سمت در آزمایش گاه چرخوند. شهروز بود. فریاد میزد منفیه. منفیه -
و به سمت ماشین می دوید ! ..

پایان جلد اول